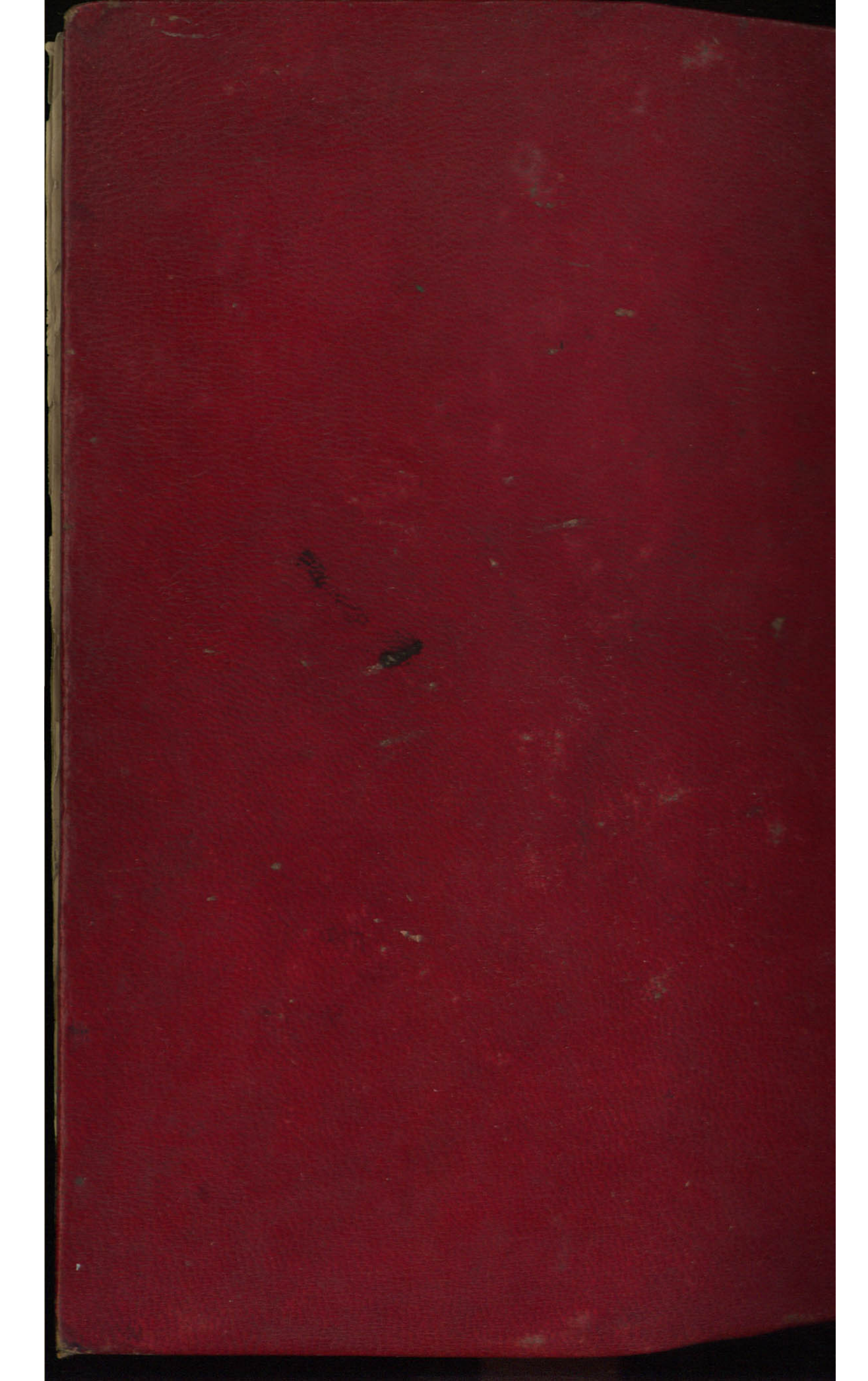
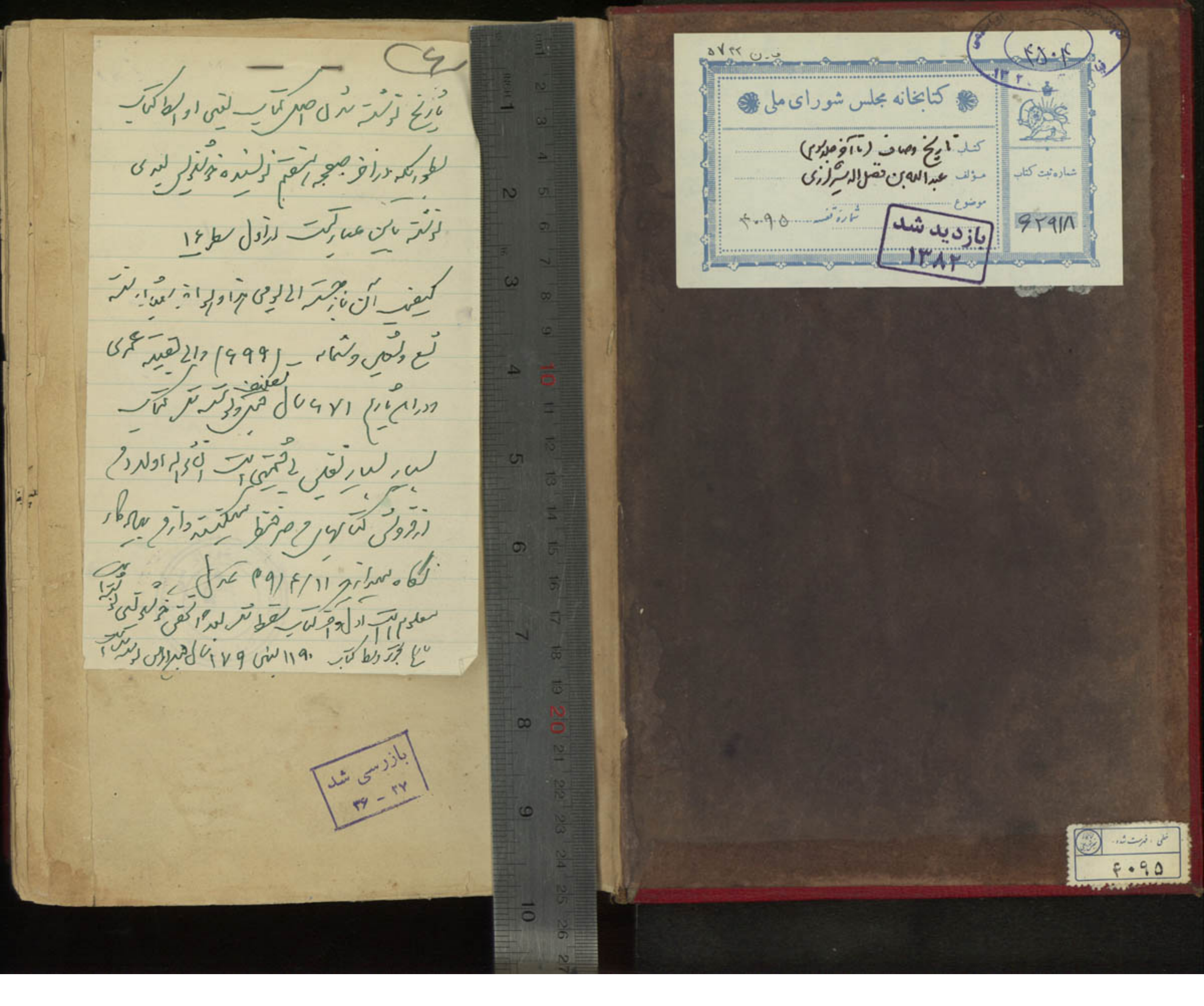




ف.ن ۵۷۴۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ وصاف (تا آخر جلد دوم)
مؤلف عبدالله بن فضل الله شیرازی
موضوع
شماره قفسه ۴۰۹۵
شماره ثبت کتاب ۶۲۹۱۸
بازدید شد ۱۳۸۲
۴۵۰۴
بازرسی شد
۳۶ - ۲۷
۴۰۹۵



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سنایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجود مطلق تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته وجل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه خانهٔ کُنتُ کَنزاً مَخفِیاً فَأَحبَبتُ أَن أُعرَف بیرون آورد و اول ماخلق الله العقل و باز از شاخ نوبر عقل فیاض کل نفس کل را بصباء صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان مکنت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلاء اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد **بیت** همه هستند سرگردان چو پرکار • پدید آرندهٔ خود را طلبکار • **شعر** وَإِذا نَظَرتُ إِلَى السَّماءِ بِنَظرَةٍ • فَأَرَى السَّماءَ تَدُلُّ أَنَّكَ واحِدٌ • وَإِذا نَظَرتُ إِلَى الکَواکِبِ نَظرَةً • فَعَلَى الکَواکِبِ لِلمُکَوکِبِ شاهِدٌ • و چون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت و بلالی کواکب و دراری ثواقب بنگاشت از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات و تباین اتیان در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن تکوین مکون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر بنقش

خاتم وَلِلّهِ مُلکُ السَّماواتِ وَالأَرضِ منقش شد سبیکهٔ زر ساو و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر و دار الضرب ایجاد سکهٔ **شعر** فَفِی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ • تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ واحِدٌ • برچهرهٔ وجود نهاد و ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ نوادی عدم بصحرای ثرانی وجود خرامید در روی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و روایح و قوای جذب و امثال آن نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزئی از آن بر وحدت صانع و موجودی که وجود واجبش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد چهرهٔ گلبرگ طری بخط شنگرفی **شعر** عَلَى قُضُبِ الزَّبَرجَدِ شاهِداتٌ • بِأَنَّ اللّهَ لَیسَ لَهُ شَرِیکٌ • رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی وَما تَسقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلّا یَعلَمُها نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان **شعر** اللّهُ أَکبَرُ خالِقُ الأَشیاءِ • وَمُکَوِّرُ الإِظلامِ وَالأَضواءِ • در صبح و شام هیئت رکوع گرفت **بیت** تسبیح حمد و نشر ثناء تو میکنند • در کوه سنگریزه و برشاخ گل صباء • و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد خواص آن تراکیب در روی مستحصل بود بموهبتی دیگر از داعیهٔ شهوت و غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در نواهای او کار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خیابهای و جبال و آجام بصهیل و صباح و نفوت و ضروب سوام و هوام در اجزاء خاک و حجاب احجار به بیت اَللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیءٍ وَهُوَ الواحِدُ القَهّارُ گویان شدند أَلا لَهُ الخَلقُ وَالأَمرُ تَبارَکَ اللّهُ رَبُّ العالَمِینَ چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود از بین آباء فلکی و امهات عنصری چید مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و انشاء یوماً فیوماً و حالا فحالا بگذرانید و بعد از آنکه در کارخانهٔ لَقَد خَلَقنَا الإِنسانَ فِی أَحسَنِ تَقوِیمٍ هیولای او قابل صورت صَوَّرَکُم فَأَحسَنَ صُوَرَکُم گشت او را در مقام ثُمَّ أَنشَأناهُ خَلقاً آخَرَ فَتَبارَکَ

1

الله احسن الخالقین مرتبتی دیگر ماورای این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک
باعتدال ممکن و مستوکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوهٔ عاقله که بدرک ذاته بلا واسطه
و بدرک ادراکه صفت خاصهٔ اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا
در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استدلال بمعرفت توحید باری عظمت
قدرته بدرجه و یتفکرون فی خلق السموات و الارض باشارت و اختلاف اللیل
و النهار لآیات لاولی الالباب ترقی میجوید و آیینه نفس بعد از تخلیه بنقوش تحلیه تجلیه
میدهد چنانچه صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملائک مقدس و نفوس مفارق
و عقول مجرد بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن استعداد استسعاد بعیشی دور از
شایبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کلال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت اعراض
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من
تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم و توام آن حمد بی قیاس و ثنای آن
سپاس بی منتها شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه مرسلهٔ حوران فردوس
از هزت نسایم آن صورت لمؤلفه تحرک فی نحر الحبیب حمایله گیرد و در اثنای
آن نثار عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان گل و سمن بروباند شعر علی المصطفی
الوضاح وجها محمد علیه کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای و ما ینطق عن الهوی
معجز نمای ان هو الا وحی یوحی مشکین زلف و اللیل اذا یغشی چکلی چشم ما زاغ
البصر و ما طغی ساحب ذیل قربتی که در خلوت سرای لی مع الله وقت چاووشان
جناب تمکینش بدورباش لا نفی دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
بر پیشانی انبیا و اهل نبا می نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان و تأسیس
قواعد ملت حنیفی دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد بسجع خلقی که با تمن
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین با ضعفاء امت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی

مجر

بحجت مؤید نفسی که در معرکهٔ بعثت علی الاحمر و الاسود بتهدید انا نبی بالسیف
کرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرقهٔ ضلال می شست و بر خلفاء راشدین و ائمهٔ
دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون و دلنوازان حلقهٔ نعیم
اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض ختامه سلام کنبض المزن فاض
سجامه سلام کروض الحزن رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد
تحریر کشان کارگاه و الذین اوتوا العلم درجات ذات بیمثال صاحب سعید حاوی
القدح المعلی فی حلبة الفضایل و العلی علاء الدین صاحب الدیوان عطاملک بن
الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی راطیب الله تعالی بنسایم الروح
روحهم و والی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب
بدا کوکب تأوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی
نظم الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن
در اصول فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بودند
و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت در سرا و ضرا ماشطهٔ
کلک سحار و نتایج خاطر غرایب بار او گوش و گردن عروس سخن را بنظم ینثر عقد
اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه و نثر ینتظم سلک المخجل للورد المنثور عند ابتسام ربیع نوا
زیور میساخت و برای مستنشقان روایح علوم بر مجمرهٔ معطرهٔ ذکره بخور افادت
میسوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت
فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بسل
جام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضربت به النسیم
السحری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری و الفاظ کما تجلی عرایس الازهار
علی المنظر الشجری و امتزج باریج نشرها المسک و العنبر الشحری و استعارات کصفوة

الفهوة بها قلب العیش جری دَرَنّد الفضل وَدِیّ وعن لباس النعف عری ومن کل عیب بری کلام یداوی الکلیم وینعم علی اجنة النعیم ویزدی علی نسیم النسیم
شعر کتابٌ لو انّ اللیل یرمی بمثله لفلّتْ بداعن حجرتیه ذکاء نهادی با بکار المعانی وعونها واعیان لفظ ما لهن کفاء سواد الا انهن اوالف ضرائر الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول ودیگر سلاطین وملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای جنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجشم مواکب کواکب عدد هولاکوخان لمؤلفه زان سخن پروردم بیکبارگی معلوم شد کان چه عالی رای ملک آرای معنی پروراست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود وآن جریدهٔ خریده آسا از شکن زلف حروف چهرهٔ حورا وش بنمود الفاظ ومعانی با عقول فضلا وبلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهاد وآن ابکار افکار هریک از زبان منشی ومملی آواز میداد لمؤلفه بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرائی من بحقیقت از سیاقت این ترسل ونمط سخن طرازی وحسن ابداع واختراع وتضمینات منثور ومنظوم وتلویحات منطوق ومفهوم کلم سحبانی وحکم لقمانی وخطب قسی را بازار اشتهار بشکست ودر بغرر آن اشباع وایجاز ورعایت حقیقت ومجاز ومحض ایجاء واعجاز وتناسب صدور واعجاز در صورت تشبیهات نازک وتمثیلات مرغوب وایهامات چابک واوصاف خوب روان ابی محمد خازن ازکنه شعر دعوا الاقاصیص والانباء ناحیة فما علی ظهرها غیر ابن عباد والی بیان متی یطلق اعنته یدع لسان ایاد دهر افیاد ومورد کلمات عطلت زهرا علی ریاض وذرا فوق اجیاد ونادک لولا عبد الحمید بها وابن العمید اخیرا فی ابی جاد ندامت افزود وجهانیان را اسباب جهانگیری وجهانداری وکمال بطش وسیاست ووفور استیلاء واستعلاء اردوغ میمون جنگیزخان

وتر

وترتیب لشکرکشی ودشمن کشی وآیین موافقت ومطاوعت وشیوهٔ شهامت وشجاعت ایشان که در هیچ عهد بدین سیاقت معهود نبوده واز هیچ تاریخ بدین نمط مطالعه نرفته معلوم ومحقق شد بدین منت عطاملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند وصاحب دیوان صاحب دیوانین وحاوی مرتبتین گشت شعر واذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت من العلیاء کل مکان پس در نوبت خانیت میمون وعهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر حشمت خاقان غلام سایه بان امن وامان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم بانوار معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت ورباع دولت موروث از خاشاک کفر وضلالت نود واند ساله پیراسته کنائس مجوس ومعابد اصنام را مدارس علوم ومساجد اسلام ساخت واعلام دین هدی با عنان آسمان برافراخت طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مزید پذیرفت ودر خبایای سینهٔ مشرکان که منابت گیاه کفر وکناه بود غنچهٔ توحید ایمان بشکفت دلهای فهی کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت مولانان در موالات ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند ودر یک لحظه کفار اشرار ابرار واشرار صاحب اسرار شدند وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات واجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری وداد گستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر باد زا استیفا سراسر حشو نمود ودر شیوهٔ جهانداری وکامکاری با حداثت سن ونضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده وجهان تجربت یافته بربود وبلاد وعباد در اطراف واکناف بیمن فراست وحسن سیاست

او معمور و مسرور شد لمؤلفه عالم از عدلش جنان آباد و خرم شد که نیست
فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان شعر اليوم انجزت الآمال ما
وعدت • وادرك المجد اقصى ما تمناه • اليوم ردت على الدنيا بشاشتها • وارتضى
الملك والاسلام والله • بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمتر بندهٔ
دولتخواه المقصر في جنب الله عبد الله بن فضل الله عفاه خیرا من اولاه سوانح
خاطر در طربان و جواذب فکرت در جولان آمد تا این نو عروس بدایع را که بحلی
افضال حالی است حالی برای تتمیم حالی از خلخالی خالی نگذارد ع وربّ ساقٍ
زيّنت خلخالا • و آن چکلی بستکان قفلی نسب که دامن ناز معنی از سر کرشمهٔ
براعت در پای غنج و دلال میکشند و سر آستین طیره بر رسایل اواخر و اوایل
می افشانند با آنکه شعر وما انا الا قطرة من سحابه • ولو انني صنفت الف
كتاب • بذیل تجدید ذکری مذیل گردانید و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید
مؤبد و مخلد شعر واعطيت طبع البحتري وشعره • فمن لي بطبع البحتري
وشعره • و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور و زمان مشعبد
فلک دوار و حریف پیهم سپهر بدست شعر ستبدي لك الايام ما كنت
جاهلا • ويأتيك بالاخبار من لم تزود • بر رقعهٔ ظهور انداخته و از معتبران
کیفیت آن باز جسته الی یومی هذا و هو اواخر شعبان سنة تسع وتسعين وستمائة
والی بقیة عمری والی الله افوض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل
و اجمال برحسب اقتضای وقت و حال در سلک کتابت انتظام کرد تا سلسلهٔ
این حکایت و احدوثهٔ این روایت که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد
شعر فيا دهر ساعد على بغيتي • ويا عمر كن بعض اسبابها • چه
فاضل محنک و مقبل مدرک از مطالعهٔ علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات

امم سالفه

امم سالفه و نمونهای تأثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل
و مجرب نفس گردد شعر فحسبك قول الناس فيما ملكته • لقد كان هذا
مرةً لفلان • و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان بالشخص محالست
والعمر قصير والصناعة طويلة والوقت ضيق والتجربة خطر والقضاء عسر
بنابر تنسیق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل
قرون متقادم شعر سلما وحربا نفعا وضرا • جزرا ومدا حلوا ومرا • معلوم
شود و معنی كفى بالتجارب تاديبا وبتقلب الاحوال غبطة وضوح یابد و حکم
السعيد من اتعظ بغيره ومن لم يعتبر بمن سبقه يعتبر به من لحقه نقاب اشتباه
بردارد توان دانست که در چه درجهٔ مکانت باشد و منافع آن جمیع فرق را
از سائد و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد این نیت ثبت و عزم
جزم شد ع گفتم که مکر دلی و طبعی است مرا • چندانکه در تعلیق و تلفیق
مبالغت رفت رویت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تعریق جبین خواطر
و تعریق دفین ضمایر بتنمیق و ترشیق مواتات نکرد شعر قلت لطرف
الدمع لما ونى • ولا يطع امري ولا زجري • ما لك لا تجري وانت الذي • تجري
مدى الغايات اذ تجري • فقال لي دعني ولا تؤذني • حتى متى اجري بلا اجر •
سرعت ذکائی که پیوسته مانند برق خطاف در مضایق معانی جواز کردی
بتراکم غمام غموم محجوب شد كانما قد خبت شعلات الفاكرة واشعت شقائقها
المائدة وانطوت حقايقها البائدة التي كانت سارية سائرة خاطر سودائی
از هرزه لاگی بسته دام ملالت و خستهٔ سهام کلالت گشته گفت ع ما را بجز
از عشق تو درد و بهاست • پس مهرهٔ اصطبار بر افشاند و بطن این اوراق [illegible]
خزانهٔ افراسیاب در زوایای خانهٔ من بودیعت نهاده چنین طلب عذر رود [illegible]

چراست آفتاب درخشنده نیستم تا افاضت انوار بی سعی توانم کردن این استضائت و
استنارت دمادم بنابر کجاست شبها برگوشهٔ صفحه دماغ وورای پردهٔ متخیله ابکار
معانی را زبود نضود بربسته ام و بر مجمرهٔ سخن سرائی بدست مجمر گردان ع هُوَ الْمِسْكُ
مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ • بر کشاده ودر تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر انتزع من نكاح ام
خارجة سحرها نموده امروز دست زدهٔ خمول و پایمال اختلال است باز آغاز سودای
دیگر نهادهٔ ع فَمَا الْمَافِصَّةُ فِي شَرْحِهَا طُولٌ • لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریاد
ای دل • آمد همه سعیهات بر باد ای دل • اندر طلب امید بحاصل تو • جز خون جگر زد بیع
نکشاد ای دل • چون از استنطاق او جز استکبار و استنکار فائدهٔ روی ننمود لمؤلفه
با خامه زردروی دلنوازی گفتم • ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای
حدیقهٔ معانی و نقشبند کارگاه مانی زمانی بلطف زبانی دل کار افتاده را دستگیری
کن و پای تثبت بر جای دار و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا
از دشمن و دوست بتیغ ملامت سرزنش نیابی لمؤلفه با کلک بگفتم ای سخن پرداز
ده شرح غم فراق و بکشا رازم • گفتا که نیم نیم من آهن یا سنگ • ممکن نبود که من
در آتش سازم • قلم چون از نی بود انگشت بخائید و بزبان صریر نفیر آغاز کرد
ع بنشین کنون و قصهٔ آن کوی اشک بار • جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن
و قدمی گزاردن بیت نبود کار چو من سرزدهٔ سودائی • خاصه چون در تو سرشت
سخن آرائی • مدتی شد تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر زادگان حور او
را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن جز سیاه روئی من و سفید کاری
تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت او بست شعر زَمَانٌ رَأَيْنَا فِيهِ كُلَّ
الْعَجَائِبِ • وَأَصْبَحَتِ الْأَذْنَابُ فَوْقَ الذَّوَائِبِ • هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت و
بیان کمال بلاغت مأثورات اصمعی لغوی را لغوی پندارد و منقولات هروی را هرا

مطلق خواند جاحظ آن جاحظ از دانش خود نه بیند و کسانی کلیم بر سر برهات پوشد
نمری را کلاب صفت قلاده تعلیم بندد و دوبیر را خرگوش وار در حبس و بیم میسار
اندازد و در کشف مسائل نحوی چون بملا شد جبه نداء هلموا بحوی بشق سمع نحاة
عهد رساند اخفش خفاش صورت متواری گردد و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات
مبرد بارد نماید ابن الحاجب محجوب شود زمخشری را زنخ شمرد و فرا را بمعراض
اعراض پوستین پیراید و ابن الاعرابی را حد اعراب آموزد لا محالة مساوی و مثالب
او مانند لغات مختلفه در زبان کافهٔ امم افتد و بمجرد جهل اقاویل صحاح او را بسقم
نسبت دهند و عین نقصان را بر جبههٔ فضائل او فایق شمرند ذکر او چون بدل
غلط بر زبان رانند و اعتبارش مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند و
گاه و بیگاه از نشاوب محن و تجاوب فتن بادلی گرم و دمی سرد گوید بیت
دم من همچو باد بر آهن • چشم من همچو ابر در بهمن • نرگس و گل شدم که نکشایم • جز باد
باد چشم و دهن شعر وَهَذِهِ عَادَةُ الدُّنْيَا وَشِيمَتُهَا • فَلَا تُرَجِّ فَمَا الْأَنْتَ شِيمَتُهَا
همچنین صاحب آراء معنی آرای نافذ ذهن نافذ طبع که چون با نامل ارتجال باطرهٔ
پاکیزه رویان نظم بازی کند در شیوه رکب و طرد فرجهٔ امرء القیس فرج شود
و در اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف گراند جوید و در حسن اعتذارات
خاطر عذراء نابغه عقدهٔ نغدد کرید و از اوصاف خمور و ذکر سرور اعشی
معشی گردد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب
لبید را بلید و جریر را جُربز گوید و فرزدق را فرازدق و تعبیر کشد و سیر سیره
را در قم تقریع زند بحتری را بچیزی نخرد و معری را از عریت معری داند و مُعزی
را بموات ابیات مُعَزّی کرداند ابن اسما را اسم بلا جسم انگارد و کثیر را از تغزل
بقلیل و کثیر دم در بندد هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان

حاصل عمر عزیز را بر تذکار ابیات ابن المقرب مصروف خواهد کرد شعر
اِلاَمَ اُرَجِّی عَیْشَ صَبٍّ مُنَکَّدًا ٭ وَاُغْضِی عَلَی الاَقْذَاءِ جَفْنًا مُسَهَّدًا ٭ وَکَمْ اَعِدُ النَّفْسَ
الْمُنَی ثُمَّ کُلَّمَا ٭ اَتَی مَوْعِدٌ بِالْخُلْفِ جَدَّدْتُ مَوْعِدًا ٭ اِذَا قُلْتُ یَاْتِی فِی غَدٍ مَا یَسُرُّنِی ٭
وَجَاءَ غَدٌ قُلْتُ ابْتَدِءْ وَانْتَظِرْ غَدًا ٭ و در روزگار بی بنیاد این شکایت را ورد
زبان ساخت لمؤلفه مرا دلیست چو بنیاد مکرمات خراب ٭ چو چشم یار و چو
رخسار مردمی بی آب ٭ دلی دمیده چه گفتم دلی چگونه دلی ٭ دلی چو ماهی بر سنگ
تفته در طبطاب ٭ دلی صبور بمحنت دلی ذکور عنا ٭ دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب ٭
دلی بآفت بهمنهای چرخ اسیر ٭ دلی بر آتش حرمان روزگار کباب ٭ دلی نه نیست
نه هست و نه هوشیار و نه مست ٭ نه منزجر ز عقاب و نه مستحق عذاب ٭ دلی که چون
هوس بزم باشدش باشد ٭ گهی ز ناله رباب و گهی ز اشک شراب ٭ دلی که چون کند
او یاد نیکوان کرده ٭ چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب ٭ دلی که بر دل او
دشمنان ببخشایند ٭ چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب ٭ غلط همی کنم این بیت
دل سپهر عم است ٭ که محورش همه رنج است و فکرتش اقطاب ٭ و هر فاضلی که
اطراف فضایل را مستطرف است و افانین علوم را مستودع چون بلبل زبان بر
شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سخنان سحبان غنچهٔ بهجت بشکفاند و در علم
معانی و بیان جرجانی را جرجانی نخواند و در عذوبت کلام اکفی الکفاة را از زمرهٔ
اکفا نشناسد و در درایت و کتابت صابی و ضبتی را صبی داند و بنا سین تجنیس
بستی را سعبهٔ پستی و هنگام ملح و نوادر ابو سعید رستمی را نوا در دم شکند
و در القاء سؤال مهلبی را مهلت جواب ندهد بسرعت رویت قابوس را ملاقی
بوس بیند و از قدرت حذف واصل بن عطا را مانند الف وصل و نون تنوین
ساقط انگارد ای بسا نابغه وار در روز امید لئام شعر وَبِتُّ بِلَیْلٍ سَاوَرَتْنِی

صَبْلَةٌ

شعر

بنیاد ع

لمؤلفه

٨

صَبْلَةٌ ٭ مِنَ الرُّقْشِ فِی اَنْیَابِهَا السَّمُّ نَاقِعٌ ٭ رساند و در شب آرزو وظیفه شعر
عَنَائِی مِنَ الْهَمِّ مَا قَدْ عَنَانِی ٭ وَاَعْطَبَتْ صَرْفَ اللَّیَالِی عِنَانِی ٭ اَلِفْتُ الدُّمُوعَ وَعِفْتُ
الْهُجُوعَ ٭ فَعَیْنَانِ عَیْنَانِ نَضَّاخَتَانِ ٭ مترتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض
بیان عوارض عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از درشک توجیه الفاظ
و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین دستهٔ عروضیانست
در موقف عجز صدر از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع
گردد که میان فاعلات رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند دایم دوی وار بقید
محنت ایام مقید شود و رکن وجودش از زحاف ضیم و اجحاف هر سفساف غیر سالم و هر
متکلمی که در نظم تفاسیر اصول کلام حاصل محصول را جز تحصیل حاصل محالی داند
هنگام شروع در مشرع شرع نعمان از خوان نعماء او نواله ستاند و محمد ادریس در حلقه
تدریس قلم بطلان بر سطر دراست کشد و مالک مملوک و احمد بخصال حمیده او
مقتدی شود با غوص او در مسائل عویص فقه قول غزالی نزانه و قفال دهان القلتین
نماند مکحول را سرمهٔ تنبیه در دیده کشد و از هادی منهاج حقایق یعنی لفظ
حاوی او الفاظ و جیز ناچیز آید و در بساط بسیط و سایط وسیط مرحول ایام آید
که اسباب حرمانش جون رخصت فقه و اقاویل ائمه و تاویلات نحو و زحاف شعر
اتساع یابد و در ثاث حال و ثلث منال و کسر جاه و حرمتش مندوب و مستحب و مال
و دماء مستضاع و مستباح گردد و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت بر داردو
بمثقب رای ثاقب لآلی حکم را سفتن گیرد از کمال غیرت صاحب شفا را رنجور دل
گرداند و به توزیف قانون اشارت داند و رسالة الطیر را مقصوص الجناح سازد
حدس بقراط بقیراطی نخرد و دیدهٔ حذاقت ثابت قره بابت قره نماید صفا ذهن
ابن الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطق نطاق لا نطق بر میان ناطقه

ارباب نطق بند د علی الحقیقة راحت وتن آسانئ او ودر جز عالم چون خلا بیرون عالم
عین محال باشد وحصول امانیش بر مثال جزء لا یتجزّی بالفعل ناموجود آید وهمش
مانند جوهر وجودی بذات خود قایم وشادیش چون عرض محمولی غیر مقوّم مردم
قصّهٔ او را قضیهٔ مهمله خوانند ودر صغری وکبری از وی حسابی بر ندارند
آشنا وبیگانه برعکس مطالب او توقّر نمایند ودوست ودشمن نقیض مصالح او را
چون استثنا از عین مقدّم منتج مرادات دانند شعر إِنَّ الزَّمَانَ لَتَابِعٌ
لِلْأَنْذَلِ • تَبَعَ النَّتِيجَةِ لِلْأَخَسِّ الْأَرْذَلِ • امروز فضل فضول وبدایع بدعت وهنر
محض بی هنریست بیت هنر را عیب میگویم که من عیب هنر دادم • درین عهد
هنر دشمن درین ایّام نادانی • وقاحت را که عین فصاحتست فصاحت نام می نهند
وسخافت رای طبع سخاوت زای تمامی از تمامی کفایت شمرده اند وسعایت عمدهٔ
مساعی تصوّر کرده هر که چون صبح منمّمت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار
بر سر نهاد وهر که چون شب پرده پوش خطاها گشت شهاب آسا ناوک دلدوزش
بر جگر راست کردند حلم حکم عجز وهوان گرفته وعلم علم انتکاث یافته زناد فضل
غیر واری ونور ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود از باب جنون وکیمیّ
مسخّر سخره ومجون وگردون مربّی هر خسیس ودون شعر لَا مَكَّنَ اللهُ دُنْيَا
فَتَنْتِهَا • لَبِسْتُ نُعْمَى عِنْدَ ذِي لُبٍّ بِغَيْرِ اِطْ • دُنْيَا نَابَتْ عَلَى الْأَحْرَارِ قَاطِبَةً • وَ
طَاوَعَتْ كُلَّ صَفْعَانٍ وَضَرَّاطٍ • کدام فاضل اصیل که جراحت شفق گون از گردش
سپهر بی شفقت را تبه غدوّ وآصال دادد وکدام جاهل لئیم که در غبوق وصبوح
جام کام از راح فتوح مالا مال ندارد چنانکه ابن لنکل بصری گفت شعر
زَمَانٌ قَدْ تَفَرَّغَ لِلْفُضُولِ • يُسَوِّدُ كُلَّ ذِي حُمْقٍ جَهُولِ • فَإِنْ أَحْبَبْتُمُ فِيهِ ارْتِفَاعًا •
فَكُونُوا جَاهِلِينَ بِلَا عُقُولِ • قلم این قصّه پر غصّه چون آب فرو خواند وشکا

یت آمیز از ثری بثریا رساند وگفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو
باز دهم ودر طریق تالیف وانشا قدم بر صفحه سیمین بیاض وسر بر خط مشکین تو نهم
لمؤلفه فَحِينَئِذٍ أَوْلَى بِيَ الْقَطْعُ مِنْ وَصْلٍ • دل شوریده حالی از یاران قدیم که زمان
شدّت ورخا ومیقات خوف ورجا جلیس انیس وسمیر ضمیر وهمراز دمساز بودند
چون روی صفا وبوی وفا ندید ونشنید از صحبت ایشان یکسو کشیده در بیت الاحزان
سینه سرشک خون از دیده می بارید وزار زار می سرائید بیت با هر که در آمیختم
از من بریدی • جز غم که هزار آفرین بر غم باد • هر چند خواست تا خامه نسیان بر ذکر ایشان
دو زبان زند وخاطر را از خاطر فرو گذارد بواعث ع هِيَ النَّفْسُ مَا عَوَّدْتَهَا تَتَعَوَّدُ
در هیجان می آمد وخرمن قرار وشکیبائی را باد بر میداد ومیخواند شعر أَيَا مُهْجَةَ
النَّفْسِ فِي ظِلِّ دَارِكُمْ • يَفُوزُ بِهَا الْمُشْتَاقُ لَوْلَا الْعَوَائِقِ • آخر الامر دست در دامن
الْإِبْرَامُ وَسِيلَةُ النَّجَاحِ زد وپناه با جناب جنات مآب عقل برد وتحسین ستایش
کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف • وانکهش از لاجورد
سرمدی بر چهره لام • پرتو وپرتو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل
آن مقصود بالذّاتست از ان شایبهٔ اغراض دنی مشوب نتوان ساخت وبر موضع دیگر
محمول نکرد بیت گر بیهنران قدر هنر هیچ ندانند • ای عقل مجل نیستم آخر که تو دانی
مقالات یاران که تیر باران سآمت وملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر
سادگی جبلی پیشه ساخته وچاشنی الْكَسَلُ أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ چشیده وخامه سبکبار
مهناد ع كَالْبَيْ بَرَاقِشَ كُلَّ لَوْنٍ لَوْنُهُ • از خرده دانی زبان بدرشتی برگشوده وبصد
بیان شکایت زمین وزمان فرو میخواند ودر تجاوز حدّ تمسّک بشعر طغرائی شعر
إِذَا أَنَا لَمْ أَلُمْ عَثَرَاتِ دَهْرٍ • أُصِبْتُ بِهَا الْغَدَاةَ فَمَنْ أَلُومُ • می نماید وبالمام متنبّی
شعر إِذَا أَتَتِ الْإِسَاءَةُ مِنْ وَضِيعٍ • وَلَمْ أَلُمِ الْمُسِيءَ فَمَنْ أَلُومُ • مولم میکرد اند مبادا

ارباب فضل نکاثر اورا در تجاسر و توغل در تملل و تمادی در تغابی از قبیل ع إِنَّ النَّجِيبَةَ إِذَا لَمْ تُرْبَ مَأْمُورَةٌ • پنداردند تأدیب و تهذیب ایشان حوالت بنو دارشاد و هدایت شما میرود ع إِنْ صَحَّ مِنْكَ الهَوَى أُرْشِدْتَ لِلْحِيَلِ • باشد که این کراهان بادیهٔ تقلید و طوافان کعبهٔ مجاز ترك اصرار باطل وانکار بلاطائل کیرند والامر نابد ازین منزل تنك سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چار تکبیر بر صحبت ایشان زدد

ع رفتم که مباد بیتو خوش بکنشم • نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزه بر حال دل شوریده در رقت و شفقت حاصرا اطمینان واطمینان رامیکفت شعر
لَا تَرْحَلَنَّ فَمَا أَبْقَيْتَ مِنْ جَلَدِي • مَا أَسْتَطِيعُ بِهِ تَوْدِيعَ مُرْتَحِلِ • وَلَا مِنَ الغَمْضِ مَا أَقْوَى الخَيَالَ بِهِ • وَلَا مِنَ الدَّمْعِ مَا أَبْكِي عَلَى الطَّلَلِ • دل همچنان بر عادت مألوف مبهوت وار در قلق واضطراب بود و دور از خور و خواب عقل چون میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و تألم و تأثر دفعا بواسطهٔ عزیمت او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید بر مقتضی إِنَّ مِنَ المَعْرُوفِ اسْتِمَاعَ كَلَامِ المَلْهُوفِ دلداری که از حضرت کرام غمزدکان را متعارف باشد مبذول فرمود بطریق نصیحت کفت چندین ماجرا با ماچرا شعر إِيَّاكَ أَنْ تَضْجَرَ فِي مَطْلَبٍ • فَآفَةُ الطَّالِبِ أَنْ يَضْجَرَا • حالی نفس را که شفیق شفیق او میدانست بر رسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشان را با دل بهم با دله عاقلانه بر تخالف و تآلف ترغیب کرد و بر عیب استیحاش و تجنب بجنب تحبب و تودد قدیم بازخواست بلیغ دلرا اندك سکون حاشی پدید آمد و خاطر را صفا کرفت و عزم پیوند و وفا کرد و از دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد شعر سَلَامٌ عَلَيْكُمْ وَالعُهُودُ بِحَالِهَا • وَقَدْ جَاوَزَ الأَشْوَاقُ حَدَّ كَمَالِهَا • دلرا کرم بپرسید و چون جان در بر کشید و کفت
ع ماراغم یار خویش کار خویش است • بیاو بیاور تا چه داری هَلُمَّ الصَّحِيفَةَ و

المُقْلَةَ وَأَدْنِ المِحْبَرَةَ المُفْعَمَةَ خامه نیز بموافقت سرارادت بجنبانید و در معنی إِنِّي أَذَلُّ مِنْ وَتِدٍ بِقَاعٍ بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود بیت چندانکه قفا خوردم از و چون مسمار • پیشانی من سخت تر آمد در کار • تا باز شدم عاقبت از سرتیزی • با این همه سرزنش بزور از در بار • قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد شعر وَقَالَ أَمْشِي مِنَ الأَشْوَاقِ بِالرَّأْسِ • فَهَاتِ مَا شِئْتَ مِنْ أَوْرَاقِ قِرْطَاسٍ • از املاء خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال از تطرف زوال محروس شروع رفت و آنرا بتجربة الامصار و تزجية الاعصار موسوم کردانید لمؤلفه در همین حال در همین مجلس • بهمین کلك بر همین کاغذ • بیرنك نقش حکایات و نیرنك طلسم روایات چنین ارقام یافت که چون منکوقاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه باستخلاص ملك مترى از اقصى بلاد شرقی لشکر کشید و برادر را قبلا بالشکری جرار و عدت و بسیاری بسیار بصوب قراین از مصافات و مضافات حدود ختای نامزد فرمود هم در قراین این احوال تقریب خاتمت او بخاتمت پیوست و بر قضیت عادت روزکار جفاکار که يُعْطِي فَيَرْجِعُ فِي عَطَائِهِ منشور دولتش بارسال ایلچی هَادِمُ اللَّذَّاتِ و تبلیغ یرلیغ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ • استرداد رفت شعر أَبَدًا تَسْتَرِدُّ مَا تَهَبُ الدَّهْرُ • فَيَا لَيْتَ جُودَهُ كَانَ بُخْلًا • چندان روعت سلطنت و سطوت لشکر و شوکت باس رادع و دافع نکشت و از باساء او عوض ماند باس • وَتِلْكَ الأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ • وذلك فی اواخر شهور سنة ست و خمسین و ستمائه برادرش آریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایرهٔ سلطنت و معسکر طلیعهٔ دولت مانع بود اشاعت این حالت اورا مایهٔ غرور و داعیهٔ هوس خانیت شد بدین داستان قُعْنَای بادر بالنوکه بزرکترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد و از پسران اسنای و برلتای

ونیرکی وبعضی نبیرکان جغاتای واُرغدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند
واورا بخانی برداشت **بیت** یکیرا برد دیکر آرد بجای • جهانرا نمانند بی کدخدای •
از دیکر سوی پسر اوتکین برادر پادشاه جهانکشای جنکیزخان ودیکر شاهزادکان
وامرا نشاور وتوافق کرده معاون ومعاضد شدند وکفت راه قاآنی قبلا راست
اینی باوجود او چکونه خیال تفوق بندد بدین سخن کلمهٔ اختلاف ازهر کناره در
میان آمد **ع** حدیثی بود مایهٔ کارزار **شعر** وَاِنَّ النّارَ مِنْ عُودَيْنِ تُذْكى •
وَاِنَّ الْحَرْبَ اَوَّلُهُ كَلامٌ • چون آریغ در مقر مملکت اصلی بود ولشکرها از جوانب
بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت شد وطریق شبق ونزق جوانی پیش کرفت و از
طریقهٔ اسلاف وحشمت پدران نیکوی خود انحراف نمود واین توهم برخاطر او
استیلا یافت که شهری نو بنا کند وخانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب
سازد وروزکار از انشاء کاتب انشاد میکرد **لمؤلفه** خانهٔ زرین چه سازی
رای زرین بایدت • عدل باید ملک را آن کن اکر این بایدت • صاحب تخت و
کلاهی از خطاها روی را • چون قبا درچین مکش کر ملکت چین بایدت • با
درشتیهای کردون سازکاری کن بلطف • بر کنار تخت ملک ار نرم بالین بایدت •
کر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح • ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت •
روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کاره • کر نظر بر روی خوب وزلف پرچین بایدت •
پس یرلیغها باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با اموال متوجهات واجب الادا
وکله ورمه وانواع مواشی را چندانکه ممکن باشد بپایهٔ تخت اعلا که سپهر را دعوی
رفعت در محاذات آن ممتنع مینمود روان کردانند واز تمامت بلاد اهل بزرکان و
متمیزان ومهندسان وبنا آن وانواع محترفه سبب اساس واتمام عمارت وتمدن
وتوطن وتکثیر سواد آن شهر که مهندس وهم در عرصهٔ تخیل بانی آن بود توجه

نمایند آلغو نبیرهٔ جغاتای تمکینی تمام وقربتی عظیم درخدمت او یافته بود ومحل اعتقاد
ومحرم اسرار کشته وصورت چنان بود که در مبدأ جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول
وباقو پسران کیوک خان فرزند صلبی اوکتای قاآن مواطات کرده با چند شاهزادهٔ و
نوئینان بزرک همداستان شدند که مفاوضهٔ غدری نمایند چنانچه تاریخ جهانکشا
آن احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن از منصوبه اندیشهای مخالفان خبر
یافت وبا کثر وقهر ایشان با سرهم حکم فرمود واکثر با اولاد واحفاد در قبضهٔ اقتدار
مقبوض وبرتیغ یاسا معروض کشتند در آنحال نبیرکان جغاتای آلغو واحمد بوری
وتبک بی اغول وبغرجی را سبب صغر سن وعم مقدد مخفی داشته اند واز زیر
شمشیر قهر خلاص یافته وسایهٔ تربیت آریغ بوکا نهال قامت آلغو را سر وآسا نشو
ونما داده بود وروزکار هر دو را در شیوهٔ اعتنا واصطناع وصورهٔ اخلاص واتباع
انکشت نما دیده چون آریغ خانیت یافت اورا نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیام
اقامت کشد وآن حدود را براه حکومت محافظت نماید وخزاین ممالک که ایلچیان
بسبب آن متسارع شده اند آنجا آرند وآلغو آنرا بصوب قراقرم میفرستد چه المالیغ
سرحدیست بل مثابت مرکز دارد ودیکر اعیان بلاد وبورتهاء معهود شهزادکان
بر جای اقطار که از محیط بمرکز پیوندد چنانکه ثقات مجتازان روایت میکنند که
از المالیغ تا پیش بالیغ مسافت دو هفته راهست واز پیش بالیغ تا خانبالیغ از
جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا بغزی اول خوانند چهل روزه راه واز آنجا
تا قبجو که ولایت تنکت است حد ختای از طرف شرق وتا قراقرم از جانب شمال هم
چهل روزه راهست وباز از قراقرم تا خانبالیغ وهم از آنجا تا قبجو همین مقدار مسافت
نشان میدهند بدین موجبات آلغو را روان کردانید واو شهامتی شامل ولیاقتی
کامل در وعتی مذکور وشوکتی موفور داشت صورتش چون کل همه تن خوبی و

سپرتش چون مل همه جان روشنی از الماميغ تا کنجل و تلاس و کاشغر و کنار آب آموی
در قبضهٔ حکومت آورد و لشکرهای جغاتای را جمع کرد و باندک مدت شوکت و
استقلال و مکنت و استغنا یافت خزاین اطراف که جهت آریغ بوکا پیش او آورده خود را
برگرفت و بادوزکار یار شد و عداوت آشکارا پس خواست که از اطراف فارغ و آمن
باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا متمکن چون چنگیز خان در
مبدأ خروج بهر طرفی نویینی بزرگ با لشکری جش سترگ میفرستاد تا هر کجا ربقهٔ
طاعت و ایلی درآیند رعایت کنند و آنجا که تمرد و تمرد نمایند انداد و تنکیل بغایت
بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهار کانه هر پسری میری را با هزاره بسرحد هندوستان
و نواحی شبورغان و طایقان و علی آباد و کاونک و بامیان تا در غزنین بفرستادند
هزارهٔ تولی ایشان نویین بود و هزارهٔ توشی ایلجیکدای و هزارهٔ جغاتای بیرون نویین
و هزارهٔ اوکتای قاآن ملک بوغا در سالی که منکوقاان بر تخت خانیت استقرار یافت
و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت لمؤلفه وَالسَّعْدُ تابِعُهُ فِي
الرَّأْدِ وَالطَّفَلِ • وَالْجَدُّ نادَمَهُ فِي النَّهَلِ وَالْعَلَلِ • سالی بهادر را با هزارهٔ آنجا فرستاده
بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر تکبر و تحکم و شراست طبع
و جموح نفس او عظیم متشکی بودند الغو در اینحال نیکبی اغول و سادای ایلچی را بکنار آب
آموی فرستاد و حکم کرد که نیکبی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود
اشتغال نماید و سادای ایلچی بسرحد هندوستان رود و امرای هزاره را با لشکری که
در ذیر رایت حمایت ایشان عنان بقا ند تباعت داده اند استمالت کرده با نقیاد و
مطاوعت خواند و سالی بهادر را گرفته بخدمت آلغو فرستد بموجب فرموده تمشیت
مهمی را که بدان مأمور بودند پیش گرفتند نیکبی اغول در دیار ماوراء النهر گوی دولت
در خم چوگان مراد آورد و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای قاآن

بلاد ختی

باز شحنگی سمرقند و بخارا بچون کسان طایغو و بوقا بوشا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشان
مباشر برقرار مقرر داشت و سادای ایلچی مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا
و مجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سوارانی که با اقران در قرآن تحسین
مناوات مباهات شعر لَنا التُّرْسُ مِجْلٌ وَالْجِيادُ سَرِيرٌ • لَنا السَّيْفُ شُنْفٌ وَالْحَدِيدُ
حَرِيرٌ • می نمودند و از مکامن مضایق برخطر و مصاعب معارک جان سپر پیوسته
چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمد پس سالی را که از مرض کبر و بغضا سالی بود بند
نهاد و تمامت آن لشکر را مستصحب خود ساخت و تمشیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا
کرد ع كَما يُمَنِّي طُفَيْلِيٌّ بِمَأْدُبَةٍ • چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع
گردانید ع كَما يُمْنَعُ عَطْشانٌ عَنِ الْماءِ • اما از این جانب آریغ بوکا چون بر عصیان و
مجاهره آلغو مطلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که خود کرده را تدبیر
نیست لمؤلفه باخود از بد کرده ام بد کرده ام • از که نالم چون کنم خود کرده ام • زیرکان
گفته اند دو کار است که مباشران آن از صحت رای و برکت سعادت بی بهره باشند بهره
غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی عقل بردنست و دوم مار در جیب
پروردن و در جهان خود از زهر کیا و کبست امید شهد و شکر که بست هر خردمند
که بوقت خود در زمینی قابل تخم برومند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس ربیع و
آرزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب روان نگاشت چاره آن دید که غباری که
میان ایشان خاسته است بآب چشمسار تیغ فرونشاند و مجازات غدر در موقع
توقع شکر نعمت و ادای خدمت فرا او نماید قصه خواندن چیست چون اسباب وحشت و
منافقت و وسایط مکاوحت و مکادحت بدینموجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین
مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه دو خسرو دو رستم دو پیروز جنگ
دو لشکر دو دریا ز پولاد و سنگ • درحرکت آمدند شعر كَأَنَّ ما اَنْفَكَّ تَحْوِش

غارًا ٭ مِنَ الارضِ قد جاشت الیها فیا فیا ٭ لقینَ المردی والمشاجبُ دونه ٭ وجبت
هجیرًا یترکُ الماءَ صادیًا ٭ باعناد و عبدی که نطاق فضای عالم از هزاهز آن تضایق
میکرفت و کوه را با همه سنکدلی در زیر سنابك بادپایان از چشم چشمه اشك میریخت
در موقف مناجزت و مشاجرت شداد افراد و جلاد اجناد بعد از طواف و عناد و طعان
و طراد چون آسمان و زمین هباث شعر اجادُ ناسٍ فوقَ ارضٍ من دمٍ ٭ ونجومُ
بیضٍ فی سماءِ قتامٍ ٭ کرفت برلشکر آلغو چون چین زلف خوبان خش شکست افتاد و فوجی
موفور در یکلحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول تیرنجات اسود ساحر کشتند بوقتی که
از نهیب تیغ آدیغ ماند. کرمجال در میانه باشیدن نیافت سبك چون موی خود
اکرچه هم بر سر پیشانه بود روی بتافت و چون دست همت برخاش جویش بر شاخ آرزو
نرسید چون شکوفه شاخ انکشت حسرت بدندان میکزید و با آنکه خار ادبار در پای عجب
شکسته دید و در شاهراه نجات خسك آفات ریخته زود پای کریز برداشت او صاف فروجی
تا چند بواقی لشکر او متفرق شدند وامداد نکبت بدیشان متطرق آلغو عنان بمخیم
خود معطوف کردانید و باستجماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول مترشح
کشت در تضاعیف آن احوال سدای ایلچی با امراء هزاره و لشکری چون امواج بحار بجد
ملحق شدند آلغو آنرا بفال کرفت و ایشانرا بنواخت و خلعت داد جراحت روزکار بالتیام
پیوست و کار خلل یافته نظام یافت اِنَّ لِلدَّهرِ شُرُورًا وَحُبُورًا وَکانَ اَمرُ اللهِ قَدَرًا
مَقدُورًا چون بلشکر استظها ریافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر زخم خورده
و پلنك خشم آورده کرتی نمود شعر یجیش جاشَ فی الهیجاءِ حتّی ٭ رأینا البرَّ بحرًا من سلاحِ
بعد از جولان شیران بیشهٔ وغا و مطاردهٔ مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول
نزلان منزل نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام آلغو برکث نصب جرارهٔ خطی
عامل مدارا را از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد شعر وَجَرَّدَ مِن اَغمادِهِم کُلَّ مرهفٍ

اذا ما انتضیه

اِذا ما انتضَتهُ الکفُّ عادَ بسیلٍ ٭ تری فوقَ متنیهِ الفِرِندَ کانّما ٭ تنفّسَ فیهِ القینُ وهو
صقیلٌ ٭ آدیغ از زیغ روزکار و غلبه خصم کامکار سراسیمه کشت کوکب طالع راجع
و برج امنیت معوج الطالوع و مزاج بخت نامستقیم دید چنانکه ابن بابك کفت شعر
انا نشوانُ مِن خمرِ الامانی ٭ ونشوانُ الامانی غیرُ صاحٍ ٭ وما نهنهتُ فی طلبٍ ولکن ٭
سَلِ الحسناءَ عن نجبِ القِباحِ ٭ لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت هزیمت
بدادند و دولتش بموافقت چون پشتی نیافت روی برتافت و منادی حال این ندا
بکوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت ز دو دیده خون بباریدو برفت ٭ بر ملك
جوانیت بزارید و برفت ٭ چون دید که نیست چرخ را دوی وفا ٭ اقبال تو هم قضا
بخارید و برفت ٭ ثبّت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام لِکُلِّ قضاءٍ جالِبٌ ولِکُلِّ دَرٍّ حالِبٌ آخر کار بعجز و خضوع
راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار
کران کرد و در آن نزدیکی قبلا نیز لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود
تا بمرد تیغ جواب تمرد و استکبار و سزای تفرد و استکبار او دهد بجز التجا بمامن
دولت قبلا قبلهٔ اقبالی نداشت عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با
برادر و موافقت با دشمن که در این دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری کوید
از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول و حصول ندامت از ما مضی و کیفیت مجاری قضا
چون بار دور سید حکم رفت تا اورا از طرف بسار در آوردند لمؤلفه
راست خواهی بی بلاها کس ندید ٭ از فلك روزی بیمن الله بیاد ٭ شرف تکیشمیشی
یافته یعنی مثول در حضرت کرد و بر مثال اقتراف جرایم را که موجب آن اغراء اربا
اغراض بود اعتراف کرد و فور معدلت جبلی و شمول نصفت اصلی مانع شد که براد
را برای استبقاء ملك آسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشید چه بیت
زابتداء عهد آدم تا بدور پادشاه ٭ از بزرکان عفو بوداست از خردستان کناه

جهة باشیدن او مصیف و مشتاء ذاکر بلغت ایشان عبارت ازان ییلاق و قشلاق است معین فرمود و اورا بابك خاتون و معدودی چند که تکفل خدمت ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از متکاء تخت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاده چهرهٔ سلوت را بناخن تغابن میخراشید و از کردهٔ خود بخود می پیچید چون از شراب غرور سرمست شده ناگاه درخمار صبوح ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند **شعر** وَصَبْرًا عَلَى خَيْرِ الخُمَارِ وَشَرِّهِ بِمَا قُلْتَ أَهْلًا لِلْكُؤُوسِ وَمَرْحَبًا ❁ عاقبت خمارشکن را یعنی دَوَاءِ خُمَارِ الخَمْرِ أَنْ تَشْرَبَ الخَمْرَ پیمانه وار شراب در خود پیمود تا قرابه صفت ممتلی شد و جام قالبش بر سنگ جفاء ایام آمد و شراب روحش که جوهره شروفته جهان بود بر خاک تر حال ریخت و ذلك فی شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائهٔ و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از او پسری ماند او را نام **بیت** اگر سال گردد هزار و دویست ❁ بجز خاک تیره ترا جای نیست ❁ نزدیکست بدین معنی فردبیتی که وقتی اتفاق افتاده **لمؤلفه** وَعُمْرُكَ لَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَزُولَ ❁ فَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَإِنْ كَانَ أَلْفًا **تتمیم ذکر** چون آریغ بکر بخت مسعود بیك که در حد مثش برسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بود و در حلیهٔ معالی اعشار مکارم و مآثر بر مخایل او معسوم بخدمت الغو شتافت و شرف تکمشی دریافت و برقرار ملازم بندگی شد الغو مظفر و کامکار **لمؤلفه** ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام ❁ دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار ❁ آخر شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائهٔ در المالیغ بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چتر زرکش افتاب بگذرانید و هرغنه مادر مبارکشاه دختر آریغ بوکا را که خاتون قرا آعول بود نبیره جغاتای بااستیلای در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی **ع** وَأَعْذَرُهُمْ أَشْفَقُهُمْ حَبِيبًا ❁ هرغنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون که هولاکو خان او را بزوجیت قبول کرد و دیگر بیکی خاتون صاحب خانه باتو بود و اتفاقاست که نقش بندان ابداع بنوك قلم اختراع

درمیان

[هامش: بیت — شعر — ع شعر — بیت — لمؤلفه — لمؤلفه — لمؤلفه — ع لابی الطیب المتنبی مطلع قصیده اوله مَزَرِتُ الناس عشق من نری]

درمیان مغول چنان سه صورت بکمال حسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی نینگخته اند هرغنه هرچند بت خود پرست بود بادین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میگفت **بیت** تو در دیار مسلمان بزلف همچو صلیب ❁ چه کافری که نکردی زهی مسلمانی ❁ و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دور و شاهباز علم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود در شیوه تذکر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفظی چون وحدت دوراز مانند معنی بدیع شریف که در ایضاح خجلت ده آفتاب میشد و لفظی عذب لطیف که قطعهٔ کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این ردیف آب **لمؤلفه** ای انکه با لطافت الفاظ عذب تو ❁ تشویر میخورد زخجالت روان آب ❁ لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرده ❁ وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب ❁ در عهد الغو بدنداء ارجعی از این سراچه ناپایدار بدار القرار آرمید **بیت** جانا بغریبستان چندین بنماند کس ❁ باز آی که در غربت قدر تو نداند کس ❁ و ذلك فی عاشورا سنهٔ احدی و ستین و ستمائهٔ علی هذا الغو باستظهار و وثوق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روز میگذاشت و بهر طرف که عنان تافت مؤید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و ادتیاج مراجعت کرد تا ناگاه چشم بد روزگار در کار آمد و امارات ادبار و آثار انکسار آشکار هرغنه هنگام وضع حمل ساغر تن بلورین را از شراب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر بر روزنامچهٔ حال آینده کار او نسخهٔ این مرثیه گذاشت **لمؤلفه** در مبغ نهفته مه دو هفته دریغ است ❁ در کل قد آن سرو فرو رفته دریغ است ❁ آن سنبل پرتاب شکن برشکن او ❁ از صدمت باد اجل آشفته دریغ است ❁ سروی که همی شد تنش آزرده ز گلبرگ ❁ فریاد که در خاک لحد خفته دریغ است ❁ الغو چون حال او سوگوار و سیه پوش گشت و بغمان لاله نعمان عارضش چون لاله در مهرجان فی تن

[هامش: بیت — لمؤلفه — بیت — لمؤلفه شعر]

وشوش و درندکرا و این بیت میخواند با ناله و خروش **بیت** بوی تو صنوز در چمنهاست
رنگ تو صنوز با سمنهاست • دیدار تو با قیامت افتاده ببکست ولی دران سخنهاست •
در آن وقت قوّهٔ غضبی و غلبهٔ وهمی بحدّی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت
کنند و مسلمانان را که هرغنه مایل و منعصب ایشان بودی بر تیغ کذرانند یعنی دو ولیعهد
او اینطایفه را بروی مبارک بنود مسعود بیک مانع شد و قضا بد را چون دعاء
نیکان دافع و فتی کفته ام **للمؤلّفه** زَمَانُكِ يَا سُلَيْمَى قَدْ تَقَضَّى • سَوَاءٌ اَنْ تَغَضَّبَ
اَوْ تَرْضَى **بیت** خیره خیره چه نهی بردل خود بار جهان • اینچنین بود و بود تا که بود
کار جهان • بی خماری و دواری می دنیا که چشید • زخم خار است و پس انکه کل کلزار
جهان • بمدّتی اندک آلغو نیز بحکم انکه **بیت** هر زندگی که بیتو باشد • مرکیست
بنام زندکانی • پی هرغنه کرفت و جهان راه در اوایل شهور سنهٔ اثنین و ستین و
ستمائة روان شد **ع** دوست بر دوست رفت و یار بر یار **شعر** وَاِنْ اَسْتَطِعْ
فِي الْحَشْرِ اٰتِكَ زَائِرًا • وَهَيْهَاتَ لِي يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَشْغَالُ • سبحان الله ما همچو چیز آفتاب
آسای او که هلال وارش از خسوف بلیّت مصون میشمرد عاقبت در عقدهٔ بیراد
ادبار و پرده محاق دمار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز
شد عنقاء نخوت و سطوتش که بر قلّه قاف کبریا از مراودت نسرین استنکاف می نمود
هم بنعاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم کشت شیر بی آهوی شجاعتش که
هنك جان ستان و پلنگ پیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی آخر روبه بازی فلك کشاد
عشوه جاوید در خواب خرکوش بماند تخت کردون رتبتش که قوایم آنرا مناکب جوزا و قمه شعری
جای بودی و رخسارهٔ بساطش که از پسته شکرخند و طرّه بر پیچ و بند ماهرویان
شکر ریز و عنبر بیز نمودی در مغاك خاك تیره چنان تخته تابوت بدل شد که این بیت
مناسب حال آمد **شعر** وَلَمْ تُرْزَقِ الْوَصْلَ الَّذِي عَادَ فُرْقَةً • وَلَمْ نَعْهَدِ الْعُرْسَ الَّذِي

صَارَ مَاتَمَا • و مدّت ملك او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده و مبارکشاه بر تخت مملکت
بنشست و تقدیر از زمانه برخاست **للمؤلّفه** کای کردش چرخ چند آری و بری •
هستی ز وفا و عهد یکباره بری • بر قامت شاهی چو قبائی دوزی • باز از پی ماتمش
دو صد جامه دری • سال بر نیامده براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ
شرف عروج در موضع خود شرح تتمّهٔ آن ایراد کرده آید بمنّهٔ منّه و طول طوله

ذکر جلوس قبلاقا آن

چون خصم خانیّت در قید بوار کرفتار شد
و کلزار سلطنت از خار نقار پیراسته کشت تمامت پادشاهزادکان و خواتین و امرا ید
راست و قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط اوامر قاآنی بر ندارند و در پیدا و
پنهان صباح و مساخط مراحم و مساخط او را بجان منقاد باشند در اوایل شهور سنهٔ
ثمان و خمسین و ستمائة در شهر کیخا فوا ازخنای قوریلتای بزرك ساختند بوقتی که مطالع
از مناظر مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران
یافت از سقوط جمرات ثلث دیك نشو در جوش آمد و طیور با الآف بالوف در زمزمه
و خروش لواقح ریاح حامل شاخ حامل را بعزم بوس و کنار در صبح و شام مایل صاحب قوای
نباتی خواص افعال شخصی و نوعی درکار آورده دایه غاذیه اطفال نبات را از مراودت
و مخالطت پیشکاران چهارکانه ترتیب تربیت از سر کرفت حریف نامیه در استکمال
اقطار بر حسب تناسب طبیعی دست صنعت برکشاد که خدای مولده اسباب تولید
مثل بر حسب طبیعت مهیّا کردانید نقاش مصوّره خامهٔ آزری صفت برای نیرنك
تصویر برداشت و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنکاشت **شعر**
كَاَنَّ عُيُونَ النَّرْجِسِ الْغَضِّ بَيْنَهَا • تُشَاوِي كَرًى اَعْنَاقُهُنَّ مَوَائِلُ • كَاَنَّ شَقِيقَ الْاَرْضِ
كَوَاعِبُ • عَلَيْهِنَّ مِنْ صِبْغِ الْجِسَادِ غَلَائِلُ • وَقَدْ جَمَعَتْ سُوسَانُهَا فِي خُدُودِهَا • رَوَاضِعُ
اِلَّا اَنَّهُنَّ حَوَامِلُ • وَضَمَّرَ حَبْلَ الضَّيْمَرَانِ كَاَنَّهَا • مَرَازِبُ فَوْقَ الْهَامِ مِنْهَا اَكَالِلُ • وَنَوَّرَ اَغْصَانُ

الخلاف فابرزت ◦ اصابع لم تخلق لهن انامل ◦ تخال ازاهیر الریاض خلالها مصابیح
لیل ما لهن فتائل ◦ وقد شربت ماء الغمام فانثنت ◦ کما ینثنی الشارب المتمایل ◦ فمن اقحوان
ثغره متبسم ◦ وورد علی اکتافه الطل جائل ◦ قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر
گردون سایه عناصر پایه خورشید صفت برآمد و عروس خانیت را که از خانان دست
بدست رسیده بود بحکم حصول کفائت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر
و وکالت هو خیر ناصر و کفیل دست در دست او نهاده عقد زفاف بستند و گفت
شعر الدهر قد طاوعت ما اتنا قبلا ◦ والجد قبل ربا عنده قبلا ◦ تقدیر
بطبقچه سیمین ماه لآلی انجم و درادی سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان
برانداخته طی لسان را با القاب زاهره مشرف گرداند کیوان چون هندوی حلقه
در گوش چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش کشید بهرام بر رسم قورچیان
خاص کمر بر میان بست و زهره زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بربط بمالید و
آهنگ برکشید لمؤلفه کای شاه کمینه بنده ات گردون باد ◦ خانیت تو چو خانیت
میمون باد ◦ گر با توکسی چو صبح صادق نبود ◦ مانند شفق غرقه شده در خون باد ◦
تیر دبیر حرف الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد و تعویذ لمؤلفه
اعاذک من شر الحوادث فی الدنا ◦ حراسة لطف الله ما طلع الشمس ◦ بمشک صبح
و زعفران غروب شفق بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادگان کمر را که زیب
حلقه میان بود قلاده گردن ساختند و بیرون اردوی شاه سپاه کارا و درانداختن
بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت نعم صبحگاه
کان نو عروس داد ◦ هر هفت کرده بر دل او هشت در گشاد ◦ مرغی که نامه آورد صبح
سعادتست ◦ هر نامه را که دید بمنقار سر گشاد ◦ و زبان حال شعر وقد نطق
الاشیاء وهی صوامت ◦ وما کل نطق المخبرین کلام ◦ معنی این بیت املا میکرد بیت

گردون

گردون غبار سایه تخت بلند اوست ◦ خورشید عکس گوهر بر کلاه اوست ◦ سیارگان
فلک بنشست در بروج ◦ بر گوشها کنگره بارگاه اوست ◦ سقاه یاقوت شفاه ع
وکم من مریض قد شفاه ارتشافها ◦ بکاسات و اقداح زرین و سیمین شعر عقار
عقور للرجال ندامة ◦ ندیم المنی راح تریح الجوانیا ◦ می پیمودند خوابین زهره عارض
خوب شمائل لمؤلفه وفیهن سکری اللحظ سکری من الصبی ◦ تغایب حلو اللفظ
حلو الشمائل ◦ با بغناقهای مکلل بجواهر که گوئی شعرای شامی از طرف مجره متلالی
شد با عقد ثریا بموئث بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل بربار و لطیفتر از یاقوت
آبدار بیت همه طوق بر سینه و گوشوار ◦ بدست اندرون جام گوهر نگار ◦
همه رخ چو دیبای چینی برنگ ◦ نوازنده عود و خروشنده چنگ ◦ ز دیبای زر بفت
چینی قبای ◦ همه پیشگاه شهنشه بپای ◦ ایستاده وشاقان لاله رخسار چون سرو آزاد
کز مشک ناب و گل سیراب بار آورد لمؤلفه برده بر غوییش لعلش سنبل بغول
ازانک ◦ بیکنه آویخت ازمه کاکل نسرین پرست ◦ غم ز دل بنشاند چون برخاست
بهر کار آب ◦ فتنه برجست از جهان بر طرف مجلس چون نشست ◦ در ان مجلس بهشت
آیین صراحی صفت زانو میزدند و ساغر وار شرایط دستبوس بجای می آوردند و ابیات
ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وما ضره نار تجدد به الهبت ◦ ولکن
به قلب المحب یعذب ◦ عناقید صدغیه تجدد به تلتوی ◦ وامواج ردفیه بخصره
تلعب ◦ اباق شراب و میز دولذت و صفوت حاکیا من خمر لذة للشاربین وانهار
من لبن لم یتغیر طعمه ◦ بر رسم دور دائر گشته و سواقی جاریات و جواری ساقیات
یکهفته بر این منوال جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل
موی حورا وشان پر رنگ و بوی از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ
شدند پادشاه عادل اشاره فرمود تا گردونها، بالش زر و نقره و جوارهای

انواع ثیاب مذهّب و مفوّف و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و
خواتین و امرا را برحسب مقدار و وفق استیهال حظّی موفّق و نصیبی موفور ارزانی داشت
و تجدید احکام و تأکید اساس یاسانامهٔ چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی
برلیغ فلک مطاع در صحبت ایلچیان قمر مسیر باطراف شرق و غرب و اکناف جنوب و شمال
متواصل گردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدّب فلک الافلاک برافراشت
و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت **بیت**
عدل تو ملک را پری سخت بیخت ∘ ملک تو عدل را یدی نیک مهربان ∘ از دست تو
ندید مگر تیغ تو بلا ∘ بر کار تو نکرد مگر کج تو زبان ∘ از تأثیر عدل شامل او در روز دوران
گرگ شبان صفت گرگ گوسفند میداشت و بازشه الیف سینهٔ تیهو را از سر ناز
میخارید بر آوازهٔ نصفت او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او
که مستقبل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک ترک و تاجیک میگشت
بیک التفات هیأت هیبت او صورت از هیولی منفرد میکرد و بیک رؤیت رؤیت رای
خلل را از خلال امور جمهور زایل میفرمود و نو عروس ملک را حلی و حلل می بست سهم سیاستش
دافع حوادث شیم انام و رادع جواذب ستم ایام شد باد جهان بر جهان گلبرگ آزاری
نیفشاند و در عهد دولتش **بیت** کس خسته نشد ز زخم گردون ∘ گر زانکه شریف
بود و گر دون ∘ لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را جز بر صفحهٔ سکهٔ نقود
ندیده اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجموع
اوقات را بجز ثنا و دعاء سلطنت روزافزون مستغرق گردانیده جنان شجاع و جبان بنسیم
مکارم پادشاهانهٔ او چنان شد که چنان بیاد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد
و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تا حدی سایه گستر
شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طُوبَىٰ لِمَنْ ظَلَّ فِي ظِلِّهِ بر چهرهٔ حال نشست از اطراف

چین و

چین و ماچین فی کلّ زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق متوجه ملک
معمور میشدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشت **بیت** ز عدل او شده باز سفید
جفت کلنگ ∘ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال ∘ نه این فراز برد در هوا میان چنگل
نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال ∘ هرچند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار
و مربع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یکساله راهست ذکر مآثر و یاسا
و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی از مستهل افواه
ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجتازان آن دیار تا حدّی استماع افتاده که سطری
از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین
و اقیال عرب و تبابعهٔ یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق
تواند بود و شرح آن که مؤدّیست بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت امّا بحکم
ع اِنَّ الْقَلِيلَ عَلَى الْكَثِيرِ دَلِيلٌ ∘ بعضی مخایل رأی و خصایل ذات او را مجملا ایراد
کرده میشود تا از آنجا بر کمال نجدت و وفور دولتیاری استدلال گیرند از آثار دها
و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستأنس بودی
و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و برخلاف خطّهٔ ایغری اصطلاحی نو نهاد و استنباط
خطی کرد صورت آن چون خطّ شاهدان دلپذیر و حظّ بدیع و نور ضمیر و بر آن خط
فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آن را چون صیت معدلت خود مشهور گردانید
و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هرچند
امداد انعام و فیض ارفاد سمت لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض
معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل
باشد یا معدود از قبیل بذل شخصی را هزار بالش صلت فرمودن و دیگری را بدست
نومیدی سینه بنالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند

لا محاله در موضع اتفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گوئی مقصود ازین اشاره تنبیهی
بود بر حالت اوکتای قاآن و اسراف او بیرویت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تأویل
تأیید قاعده را تأکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب
نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته چون بود
حدقه دیده لِاَنَّ العَدْلَ یَعُمُّ عَوَائِدُهُ وَالبَذْلَ یَخُصُّ فَوَائِدُهُ و اگر هوشمندی روشن
رای اینمعنی تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم گردد که بمجرد مواد مالی استرضاء چند
اشخاص ممکن شود ع وَرِضَى النَّاسِ غَایَةٌ لَا تُرَامُ • و اگر گنج قارون و مملکت سلیمان
و عمر نوح کسی را میسر باشد در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت ارباب حوایج
و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر متسلی بل
متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد
بادی در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر
غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل آزال مقدر گشته
و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مُرّی خوشحال هنوز
حلقه إِنَّ الإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ • میجنباند و مُقِلّ منکسف بال پای بسته وَكَادَ الفَقْرُ
أَنْ يَكُونَ كُفْرًا میگردد بلی باقامت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح
حال و مآل است در یک لحظه بیک کلمه عالمی را عمارت وَبِالعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ
وَالأَرْضُ بر منصه عرض جلوه میتوان داد و باز ذکر جمیل ذِكْرَ الذَّاهِبِينَ وَعِوَضَ
الغَائِبِينَ میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از احدوثه ذکر جمیل
اعجوبه نشر عواطف جزیل چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد
در اثناء طرد و مصطاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو است
تن از تاختن گشت سست • فرو آمدن راهی رای جست • همراهیان بر دیهی از اعمال

پیش بالیغ افتاد استرواح رکاب و استجمام جناب را لحظه نزول فرمود و بواسطه تکاپوی
ورکض و تحوید از عقب وحوش بر حسب وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ
آتش اشتهای طعام در شور معده اشتعال یافته حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم
گوسفندی و از مشروب ظرفی بکنی متوطنان را مطالبت کردند و بهیچ کم و بیش دیگر
تعرض نرسانید اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم از آن جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده
بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود گذر کردند و التماس گوسفند
و ظرف بکنی تازه اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل میروند و شرح حال از نزول کرت اولی
و طلب نزل و معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند
یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند و دیگری بر این اسوه
حکم راند قاآن روشن ضمیر پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت
انداخت و بزبان خشونت بازخواست فرمود که سائس این قاعده ناپسندیده از تجنب
تو بوده وَالبَادِي أَظْلَمُ وَالتَّابِعُ لَهُ أَسْلَمُ اگر نوبت پادشاهی بتو مفضی شود و امور
خانیت از تقدیر الهی مفضی ملک داری و رعیت پروری را برین سیاقت رعایت
خواهی کرد اکنون چون یاسا را دکر ساخته و برزیردستان که ودایع آفریدگار عز شانه
علی غیر المعهود ثقل انداخته تا روی سه نوبت از روی بکروئی مقابل مصاف یاغی
نیاوردی و به بریق شمشیر مصقول آیینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی
باز نظر در روی ما که آیینه اسکندری جز آن نیست نیندازی پادشاهزاده در
مقام استغفار و التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تقویض کند قاآن عالی همت
عادل منش فرمود تا مظلمانرا صلتی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تامین احوال
ایشانرا مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل هر مقبل بل مقبل سعود
اقبال بود ذرور دیده ساخته و زبان باستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده

مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت واستمالت اکر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرده
چه زیان کرده وبا این انصاف وانتصاف اکر روان نوشیروان در عرقاب خجالت
غرق آید چه سود لمؤلفه زباس تیغ نیلوفر مثالش نیارد کرد سوسن ده زبانی
بعهد دولتش هرکز نیابند بجز در رطل باده دلکرانی بعون نصفتش با باز و شاهین
کند کبک دری هم آشیانی عجب نبود که از دیوان عدلش ستاند کرک مرسوم
شبانی بدین نمط وسیاقت اطراف ممالک را بحفظ وسیاست متناسق داشت
وشجرهٔ نیکنامی در چمن ایام متناسق کذاشت وچون پادشاه جهانکیر چنکیزخان
بعضی نواحی ممالک چین کشاده بود وآنچه اصول ودار الملک بود هنوز ایل نشده
همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور کشت پانجده تومان لشکر جان شکر
چنانچه درین قطعه کفته ام لمؤلفه جُنُودٌ اِذَا هَاجَتْ لَدَی الرَّکْضِ قَسْطَلًا
تَقُولُ لِقُرْصِ الشَّمْسِ هَالِکٌ هَالِکٌ تَسَاوی عَلَی الحَالَاتِ عِنْدَ صِبَالِهِم مَلِیکٌ
وَمَمْلُوکٌ وَمُلْکٌ وَمَالِکٌ وَلَا یَمْنَعُ الاَعْدَآءَ مِنْ خَوْفِ بَأْسِهِم سِوَی السَّیْفِ یَتْلُو
کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ روان فرمود وبا ایشان اجون تکلمش وپایان پسر هوکا نویین و
علی بک بن بلواج بفرستاد واعجب عجاب آن بود که چون پایان را تعیین میکرد اشارت
راند که از میان همه پایان کار چین بر دست پایان مکفی کردد چون آن لشکر بر حد
دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند وتلال ووهاد وعرصات وهضبات
از سواد آن اجناد در فزونی چون مور وجراد متموج شد ناکاه از طرف بحر چند سفاین
فارغ از ضغاین کردون وغافل از مکامن دهر بوقلمون جهت نقل غلات بدار الملک
رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا اِتِّفَاقَاتٌ حَسَنَةٌ پایان بفرمود وچندانکه ممکن بود لشکر در
کشتیها رفتند وسمت شهر کرفتند وخود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان
لجام آتش بقوادم شمال وجنوب ومواکب بی اجحام پایان بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت

مابین را بر محیط محدب آب وبسیط ساهرهٔ خاک قطع کرده بمقصد پیوستند بوقتی
که سمن زار آسمان در شکفیدن ونسیم صبح در وزیدن آمد سواد حبش حبش از خیل
خیل روم چنک کشیده داشتند ویلغاریان روز بنکاه شب زنکی چهره را بغارت
دادند بالشکر بشهر خُرای درآمد فغفور را نام جوقرن قا بود با وجود حضرت واعیان
سلطنت خیره ومتحیر شدند واز هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد بی طلایع وطلایه
از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر ومنزجر جز تسلیم واستسلام مهربی نداشتند و
استیمان بمیامن مأمن ایلی واستیلاذ بملاذ اخلاص بخلاص ومناص خود نزدیکتر شمرد
برضا ورغبت ایل ورعیت شدند ومنسلک در عداد طواعیت پایان مردی هوشمند
با فطنت وشهامت بود ایشانرا نوید امن وامان داد واموال ودماء طوایف از اتلاف
واهراق محفوظ ومصون داشت ودر سینهٔ ارباب آنجا تخم متابعت ومشایعت
بپاشید تا دلها همه با اذعان وانقیاد واخلاص وحسن اعتقاد فرا کرفت وَبِالْبِرِّ
یُسْتَعْبَدُ الحُرُّ پس قلعه آنجا که سینا فو رخوانند بصعوبت مداخل ومناعت معاقل
مشهور ومشحون بافراد رجال وشداد ابطال ومحشو بذخایر وخزاین نامحصور بود سپهر
فلال از تشویر رفعت آن سنک بر دل نهاده وشرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده
ودست سکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانکه بیت زاسیب
چنبر فلک اندر فراز او بر کنکره خمیده رود مرد پاسبان مستصفی نشده بود لشکرا
باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شما چون از کشادن دار الملک چین و
لشکر کشیدن پایان خبردار شدند مقدم ایشان پیری روزکار دیده بود حلو ومر
احداث چشیده وسرد وکرم لیالی ونهار کشیده قَدْ حَلَبَ الدَّهْرَ اَشْطُرَهُ پیغام
فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورستهٔ قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت
وکلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه شمایلی از انفعل ولا تفعل تکلیف فراغی حاصل

ودر مرتع بی غمی رفاغی شامل عهد مغازلت ومناغات بود ودر زمان معازلت ومناعات
شعر سُلُوّی کَانَ فِی خَلْعِ الْعِذَارِ • وَفِعْلِی کَانَ مِنْ غَیْرِ اعْتِذَارِ • از پدر خود
شنوده ام که فتح اینقلعه بدست پایان نامی تیسیر یابد وممانعت ومدافعت و
مصارعت ومحاصعت مفید ونافع نخواهد بود • لَا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَا یَهْتَدُونَ
سَبِیلًا • اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم ومطواع وقلعه وما فیها ملك
الیمین بی زحمت دفاع وقراع از عقب در بگشادند واز قلعه بشیب آمد شعر
اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ هَیِّنٌ • عَلَی الْمَرْءِ مَعْسُورُ الْأُمُورِ وَصَعْبُهَا • خزاین ودفاین
تسلیم کردند شعر وَلَا تَعْتَرِرْ بِالدَّهْرِ خِدْنًا فَإِنَّهُ • یَجِبُ بِلَا مَعْنًی وَیَقْلِی بِلَا
سَبَبِ • در اینمقام شمّه از شرح عراص عریض آن ممالك وکثرت خلایق واصناف
نعم که رواة تجار وثقاة سفّار حکایت کرده اند ایراد کرده شد خُنْزای سواد اعظم
ممالك چین است • کَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ • وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن
قرابه بیست وچهار فرسنك باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته وسنك و
اماکن ومساکن از چوب افراخته وبتنوّق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر
تا منتها سه موضع بام بسته وطول معظم اسواق آن سه فرسنك نشان داده اند
مشتمل بر شصت وچهار مرتبه متشاکل بنیان متعادل ارکان وحاصل تمغا نمك
هر روز هفتصد بالش چاو است وکثرت ارباب حرفت تا حدیست که صنّاع صنعت
صیاغت سی ودو هزار نفر در اعداد آمده اند باقی را ذَلِكَ الْقِیَاسُ عَلَی ذٰلِكَ
وهفتاد تومان لشکر وهفتاد تومان رعیت شماره در دیوان عرض واوراق دفاتر
ثبت کنند با انکه هفتصد کلیسیای قلعه آسا هست هریك مواج از کشیشان بی کیش
ورهابین بی دین ودیگر عبده وقیّمان وخدم وعبدهٔ اوثان با اشیاع واقوام که آشنا
ایشان داخل شماره وعرض نیست واز عوارض وغلانات معاف باشند وچهار تومان

از لشکری اهل حراست وعسس اند که چون آفتاب در پس پرده ان مغرب روی در کشد
وشب چادر قیری در سر عیّاران چون خیال دلبران شبروی آغاز نهند وطرّاران
کمند تاب داده چون طرّه معشوقان ساز دهند گروه گروه بر سر دربندها ومحلات
ومجاز کوچها وشوارع وگوشها در موضع معهود خویش بنشینند ودامن وَجَعَلْنَا
نَوْمَكُمْ سُبَاتًا • بر روی مردم دیده که هند وبچکانند در قماط ملحفه پوشیده بود شد
ودر میان شهر سیصد وشصت موضع قول ساخته اند بر سر آبها که رود خانهای
دجله غزارت است منصب ومنشعب از دریای چین وانواع سفن ومعابر بسبب
احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا
بعقود خناصر ورونامچ محاسبان مستحضر چه رسد واز دحام غربا واصناف امم
از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات وطواری حاجات در چنان ملکی طاری
ومجتمع شده ببدیهه عقل وملکه نفس خود معلوم باشد اینمقدمات حال دار الملك
اصلی است اما چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال وتوابع
آنجاست که مختصر ترین شهری ازان از سواد بغداد وشیراز معظم تر باشد از آنجمله
لنکین فو وزیتون وچین کلان را چون خُنزای شنك خوانند یعنی شهر بزرك بمثابت
دیوان اعلی والعجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول وعرض بحسب
الْعَدَدِ مِعْمَارُ الْأَرْضِ • در سایر آن ممالك ربع فرسنکی زمین نباشد که قابل عمارت
وفلاحت باشد واز حلیّ زراعت عاطل افتاده بل تمامت معمور ومزروع باشد
وامداد رفاهیت وجمعیت وراحات بدان ساحات وارد بتایید آسمانی ودولت
قاآنی ملکی چنان عریض وبسیط که سلاطین آفاق از مبدا زمان آدم تا غایت
وقت بذکری ازان دیار وتحفه ازان اقطار خرسند بودند بی تحمّل اعباء مصاف
مصاف ممالك کشت وبعزمی بی خطا مملکت چین را بگشاد وبرفتنه وآشوب جهانی

کرهی محکم چون چین زلف بتان برافکند **بیت** کشوده بیک چین ابروی قوس ٭ بیک
ناخن از خطا ناخن ٭ چون قباء مملکت او را چینی درافزود وفغفور کلاه سلطنت
را ترک گفت وخزاین عالم در قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین
ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند واز خزانه زر وجواهر وثیاب عوض
داد ودر شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآن است وچاو چاو فغفور بعد از مدتی
فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل وبذل او روان ورایج بود بیرون
آوردند وباز منادی برنشاندند که ملک ملک قاآن وچاو چاو قاآن است إِنَّ
الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ٭ بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد
وفرمان عالی را در مقام امتثال مثول وبالش چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است
کرهها آن ده دینار باشد وبالش زر ونقره پانصد مثقال است بالش زر موازی دویست
بالش چاو معین بدو هزار دینار وبالش نقره مساوی بیست بالش چاو معین بدویست
دینار بدین تدریج وترتیب آن اطراف مسخر واحکام خانیت مقرر ومحال الغاز امدم
گردانید ٭ وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَيَّامَ فِي تَغْيِيرِ الْأَمْوَالِ وَتَغْيِيرِ الرِّجَالِ خَلَائِقَهَا وَطَرَائِقَهَا لَا
تُبْدِي لَا ٭ سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ٭ **فتح جزیرهٔ**
مول جاوه از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول جاوه بود
از بلاد هند در شهور سنة احدی وتسعین وستمائه **ع** یکی لشکر چشن
پرخاشجوی ٭ تعیین کرده با ابهت واهبت معالی وعوالی روان فرمود **ع**
عَلَى مَرَاكِبَ تَجْرِي لُجَّةَ الْمَاءِ ٭ بادمان جریان چون ساحل مقصود را مرابط مراکب سفاین
ساختند از بیم صولت شمشیر نه جزیرهٔ آنچنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و
عرضش صد وبیست فرسنگ بود در قید تملک آوردند والی آنجا سری رامه با
تنسقات وعراضات عازم بندگی حضرت شد ودر راه اجل مقدر مکنت جوار ازان

موضع

موضع نداد پسرش بعد ازان بپایهٔ تخت اعلی پیوست واز نضاب سیورغامیشی وعاطفت
بی‌دریغ نصیبی وافر یافت وبخراج واتاوه که مقرر فرمود از زر ومروارید آن ناحیت را
در تصرف او مسلم گذاشت وحقیقت آن موضع طرفیست از اطراف بحر بطرایف تلید
وطارف مشحون واز کثرت اجناس وخزاین وفواخر جواهر وبضایع روایع ونفایس
شرایف امتعه نمودار صنع بیچون آنجا وجوانب آن بارایح عود وقرنفل بویا واصقاع
ونواحی بزبان طوطیان گویا ٭ أَنَا حَدِيقَةٌ يَحْسُدُ عَلَى نَبَاهَةِ زَهْرَتِي رَوْضَةُ الْجِنَانِ
وَيَقْطُرُ فِي مُبَارَاةِ عَنْبَرَةِ الْعَبِيرِ كَاللَّآلِي عَرَضَهُ عُمَانُ الْعِمَادِ فِي مَجْمَرَةِ مُحَادَاتِي يَحْتَرِقُ
كَالْعُودِ عَلَى النَّارِ وَيَنُوبُ فِي الرَّبِيعِ عَنْ تَرْجِيعِ مَثَالِبِ الْعُودِ وَمَثَانِيهَا هَدِيلُ الْقَمَارِيِّ
بِالْأَسْحَارِ أَنَّهَا فِي تَدُلُّ عَلَى وُجُودِ الْخُلْدِ بِالْاشْتِرَاكِ بَلْ بِالتَّوَاطِي وَيَنْقُوهُ بِبَدَائِعِ تَرَاهَتِي
كَصَاقِعِ الْبُلَغَاءِ أَنْوَاعَ الطَّرَاطِي وَاللَّهُ مَشْكُورٌ عَلَى فَيْضِ النَّعَاطِي وَإِسْدَالِ ذَيْلِ الْعَفْوِ
عَلَى خَطِيئَاتِ الْخَاطِي مَا طَوَى الْكُتُبَ طَاوِي أَوْ وَطِئَ الْأَرْضَ وَاطِي ٭ دیگر در عهد دولت
خانان تختگاه مملکت خانبالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مزید اقتدار یافت آنرا
باطل گردانید ودر وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کوی این اعداد بر وفق معالی همت می‌نمود وآنرا
طایدو نام نهاد وارباب حرف واصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود
باندک مدت از کثرت وازدحام خلایق مصری جامع گشت واز وفور زیب وزینت
نوری لامع وبر طرف آن شهر قریتی که بزبان ایشان معبر آن کاخ خانیت وبارگاه سلطنت
باشد هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح واخشاب مبنی ساخت ودر آن
هشت آباد قباب ومناظر که رشک غرف بهشت معمور وسقف مرفوع بود بر افراخت
اعماد مکین واضلاع رصین از جوانب وارجا بافنون آرایش وانواع تکلف ونمایش
ترتب یافت عرصهٔ زمین از احجار رخام مفروش ودر دوفت صنعت وحذاقت عمل

تماثیل مصوّر و طلسمات منبت بران مثبت و منقوش و روان ارشمیدس از نازکی
و غرایب اقلیدس ساز متحیر و مدهوش اشباک شبابک از زر و نقره و اطراف شرفات
ایوانش منازل ماه چون طرفه و جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین مشاهده
کردند و نمودار إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ • معاینه هر کس که قسمت
ساحت آن مکان و نزهت نزاهت آن بنیان دید شعر رَأَى الرَّبِيعَ رَأَى الطَّوْدَ
الْمَنِيعَ رَأَى الرَّوْضَ الْمُرَبَّعَ رَأَى ثَهْلَانَ قَدْ رَكَدَا • برین نسق امور دولت و اسباب
تمتع منتسق یافت و اهواء و آراء خاص و عام بر متابعت و مبایعت منطبق و چون
امتداد عمرش از عشره دقاقه برگذشته بود بل تخطی سبعین کرده شعر قَدْ شَادَ
السَّبْعِينَ مِنْ أَعْوَامِهِ • وَدَنَتْ مَنِيَّتُهُ وَحَانَ حَصَادُهُ • وَاسْوَدَّ مُشْرِقُ لَوْنِهِ وَتَضَعْضَعَتْ
أَرْكَانُهُ وَابْيَضَّ مِنْهُ سَوَادُهُ • خواست که پسر مهین را جهانگیر نام هم در حال حیوة خود مسند
منصب استنابت و ولیعهد سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت کرد تا او را
در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران
دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب و یاسا پادشاه ممالک
گشای چنگیزخان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد ما بندگان
موچلکا دهیم که بر خانیت جهانگیر بعد از قاآن ع تا بر سر عمر خط بطلان نکشد •
متفق باشیم و امرا او را باذعان و امتثال موافق بلی تقدیر مقدّر قدر چنان بود که
ولی پیش از مولی درگذشت و از هوس تاج و تخت و تجبّر در مرابع ناز و بخت تحت لحد
عوض یافت شعر فَلِكُلِّ مَفْجُوعٍ سِوَاكُمْ مُشْبِهٌ • وَلِكُلِّ مَفْقُودٍ سِوَاهُ نَظِيرٌ • اعوان
بر تیمور پسر جهانگیر اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بقا آن رسید و از این دار
تا بعالمی که دار بقا آنست خواست پیوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت
قوای نفسانی ساقط شده و ضعف امتداد سن با امراض و اعراض دیگر توافق نموده

قوة

قوة آورده اند و زمان کوچ یورت موعود از یاسا یزدان تبارک تنگ در رسیده مصدوقه
ضمیر و مخبوآت خاطر را کشف باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون آنکه
اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد در بستن و اجتماع در سلک متابعت او محقق فهو
المراد و الا گره عقود عهود اتباع بسبب عدم استمهال سمت انحلال خواهد یافت
مصالح جوانب چنان نزدیکتر می نماید که هم امروز کیفیت آن را بحضور یکدیگر باز رانند
تا شهامت پادشاهانه ما او را با املاک اینجو و خالصات اموال استرضا کند و از تقلد
قلاده این عهده که کاری خطیر پر خطر است متابعت گردد مبادا بعد الیوم تیمور بسودای
طمع سلطنت شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و قرب اعتضاد تقاعدی
نمایند و در میانه امور دولت پریشان و تدارک حال پریشان متعذر تمامت شاهزادگان
و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است
ع وَحَقٌّ عَلَى ابْنِ الصَّقْرِ أَنْ يُشْبِهَ الصَّقْرَا • و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب
و بر صدق این نعت واقف مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ بیت تقریر این سخن که همی
گوید این رهی • داند خدای بلکه شناسد خدایگان • در موثقات این احوال ناگاه
اجل کمین بگشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت و در هم لشکر سپری که حاجز
آن تیر شدی براستی نیافتند ع چون تیر اجل رسد سپرها هیچ است •
در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عادل درگذشت و نام نکو و افسانه
أَسْعَدُ الْمُلُوكِ مَنْ بَقِيَ بِالْعَدْلِ ذِكْرُهُ وَاسْتَنَدَ إِلَيْهِ مَنْ يَأْتِي بَعْدَهُ تَجَلُّدَ أَثَرِ سَعْيٍ مَشْكُورٍ
وَتَخَلَّفَ لِلْأَخْلَافِ بِسَاطَ مُلْكٍ مَعْمُورٍ لَا تَبْلَى أَيَّامُهُ بِتَمَوُّجِيهِ وَلَا يَبْلَى عَنْ صَحِيفَةِ
الدَّهْرِ إِلَّا آيَاتُ حَصَافَتِهِ آینده کار را دستوری باقی گذاشت بیت بیا بگوی
که پرویز از زمانه چه خورد • برو بپرس که کسری ز دور کار چه برد • گر او خزا
خزانه بدیگری بگذاشت • ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد • نه هر که مال بر

حصف کرم استحکم عقده و حصیف
و حصف الامر استحکمه

بعافیت به نزبیست • نه هر که مال جهان داشت عاقبت به بمرد ذکر جلوس
تیمور قاآن هرچند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال و رتبة المحال در تاریخ عهد
بایدوخان ملایم می نمود اما چون اختتام ایام قبلا با افتتاح صباح دولت او مقارنه
داشت خواست که علاقهٔ اینسخن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بیواسطه اجنبی
قرار گیرد چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لایق تر و حلول جوهر در محل خود رایق تر
ع كَوَاكِبَ فِي بُرجٍ لَآلِي فِي دُرجٍ • بعد ما که قاآن نداء حق را اجابت کرد وازجمکین
سه پسر ماند گَمَله تَرمه تَامور گمله کلکی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادکان
آقا واینی برحسب الزام اوامر قاآنی تامور را بخانی برداشتند و در اواخر شهور سنهٔ
اربع وتسعین وستمائة مجمع اقداح آراء بمکرع افلاح ارتیاح موصول کردانیده رنجا
چون روز جوانی فرح فزای و هنکامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را
از طلعت متلالی خود ممثل حامل آفتاب کردانید و محاط بارگاه محیط کردار مرکز وفود
لهو و نشاط ساخت لمؤلفه فَتَوَّجَ بِالعَلیَاءِ فَوقَ سَرِیرِهِ • وَحَازَ فُتُوحَ الدَّهرِ
فَوقَ سَرِیرِهِ • شهزادکان عَلَی التَّنَاوُبِ زانوی خدمت برزمین نهادند و قامان
بلغات مختلف و دلها متفق دولت روزافزون را دعا کفتند چون روزکار از تأثیر
فصل بهار خرم و خوش بود و باده برونق اندرونها دور از غش زبان حال می سرایید
این شعر دلکش شعر فَالوَردُ بَینَ مُضَمَّخٍ وَمُضَرَّجٍ • وَالزَّهرُ بَینَ مُکَلَّلٍ وَمُتَوَّجٍ •
وَالثَّلجُ یَسقُطُ کَالنِّثَارِ فَقُم بِنَا • نَلتَذُّ بِابنَةِ کَرمَةٍ لَم تُمزَجِ • طَلَعَ البَهَارُ وَلَاحَ نَورُ شَقَائِقٍ •
وَبَدَت سُطُورُ الوَردِ بَینَ بَنَفسَجٍ • وَکَأَنَّ یَومَکَ فِي غِلَالَةِ فِضَّةٍ • وَالنَّبتُ مِن ذَهَبٍ
عَلَی فَیرُوزَجٍ • ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی
استمالت را بطریق مسارات لب برلب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان کشاده
بود و بربط استراق سمع را کوش نهاده معلوم حاضران میکشت که اسرار ایشان این

رباعی رایع بود مصراع وَکُلُّ حَدِیثٍ جَاوَزَ الاِثنَینِ شَائِعٌ بیت از کل چو صبا حدیث
با بلبل کرد • بلبل زطرب نعره زد و غلغل کرد • مطرب چو ترانه زد صراحی حالی • از بهر اعادتش
مدا غلغل کرد • چون رغبت لهو مستغرق شد و کوشهٔ رایت هزل محقق تامور قاآن روی بساختن
مهمات ملک آورد و بتجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح
بلاد و مناجح طریف و تلاد بود یرلیغ داد و پادشاهزادکان و نوینان و امرا چنانکه هریک
بطرفی از ممالک و یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس را علی حسب
الرتبة والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام
و منازل خود کشتند اعیان امراء حضرت اولجای چینکسانک پایان بخان علوی عبدالله
بخان سمرقندی باشمشی بخان ایغور میرخواجه سچین بود وامروز که شهور سنه ثمان و
تسعین وستمائة است بقاعدهٔ انتهاج منهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم کزیدهٔ اسلاف که
طریقهٔ مُثلی و ذریعهٔ علیا صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش کرفته و ممالک
را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این
نصیحت حالت کتابت زبان حال املا کرد بیت آبا تو از ظلم ابا فرمودند • واجداد
تو احداد جهان فرسودند • امروز که جای خویش دادند بتو • باشد که چنان شوی که ایشان
بودند ایراد حدوث واقعهٔ بغداد بهیندکان جراید احوال روزکار و دانندکان
مضامین صحایف اخبار کشایندکان چهرهٔ ابکار احداث و نمایندکان شهود واحقاب
تَوَلَّاهُمُ اللهُ تَعَالَی بِرَحمَتِهِ الوَاسِعَةِ • چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت
خلفاء بنی العباس دایم از بؤس و باس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافهٔ سلاطین
جهان ابا وین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن با روضهٔ رضوان
در نزاهت و طراوت انباز و در هوا و فضاء آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت
و راحات و اصناف نعومت و نشعات فی بغداد عقل در حیرت شعر مَشرَبُ الخِضرِ مَاءٌ

بَغْدادِ • نا دُمُوسی لِقاءَ بَغْداد • میم مِصْرٍ اَذَلَّ مِنْ اَلِفِ الوَصْلِ اِذا لاحَ بآءُ بَغْدادِ •
بیت کنار دجله زخوبان سیمتن خلخ • میان رحبه زخوبان ماه رخ کشمر •
مدارس و بقاع بمجول علمای خاص غاص وفتنه دران ایام دست بسته و پای شکسته
وَلاتَ حِینَ مَناصٍ ارباب صناعات و حرف متفرق ازغایت چابکی شرار آتش را
برروی آب سیال نقش می بستند و در غیرت صورت آرائی قلم آذری را برروی
کاغذ از روی خجلت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی
بدین ابیات اخبار کرد **شعر** سَقَیٰ جانِبَیٰ بَغْدادَ کُلَّ غَمامَةٍ • یُحاکی
دُمُوعَ المُسْتَهامِ هُمُوعُها • مَعاهِدُ مِنْ غِزْلانِ اُنْسٍ تَحالَفَتْ • لَواحِظُها اَنْ لا یُداوِیٰ
صَرِیعُها • بِها تَسْکُنُ النَّفْسُ النَّفُورُ وَتَغْتَدِی • بِآنَسَ مِنْ قَلْبِ المُقِیمِ رَبِیعُها • یَحِنُّ اِلَیْها کُلُّ
قَلْبٍ کَاَنَّما • تُشادُ بِحَبّاتِ القُلُوبِ رُبُوعُها • فَکُلُّ لَیالِی عَیْشِها زَمَنُ الصِّبیٰ • وَکُلُّ فُصُولِ
الدَّهْرِ فِیها رَبِیعُها • بحقیقت آب فراتش دجله دجله خون در دل مار معین زده
و نیل مذلت بر رخساره چشمه حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از صنوف گل
و ازهار جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الاَنْهارُ • در بساتین تاک رزان عاشق وار دست
در کردن عروسان بلند بالا نخلات انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو
گذاشته انار با نارنج بمغازلت مَنْ جَنیٰ نارَنْجَنا نارا جَنیٰ اشتغال نموده بادام
بزبان نیشکر عاشقانه از چشم ولب دلدار خبر داده عرصه آن با عرصه گاه فردوس
توامان و حاصلات اموال اعمال در یکسال زیادت از سه هزار تومان وَهٰذا
المَعْنیٰ قَدِ اسْتَغْنیٰ عِنْدَ اَهْلِ الخِبْرَةِ عَنِ البَیانِ • وَلَیْسَ الخَبَرُ کَالعِیانِ • در شهور سنه
ست و تسعین و ستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید
کثرت عمارت و بواقی اماکن و قصور و ترتیب و زینت شهر و اعمال در آنوقت هر چند
عشر معشار زمان سالف نبود بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک خاک

دخز

ازخصب و راحت فردوس عدن می نمود و مجمع لذت و انس بی غبن در وقت عزیمت انفصال حکم
شعر هَوَیٰ ناقَتِی خَلْفِی وَقُدّامِیَ الهَوَیٰ • وَاِنِّی وَاِیّاها لَمُخْتَلِفانِ • این چند بیت منظوم کرده
لمؤلفه اُوَدِّعُ زَوْراءَ حَلِیفَ سُهادِهِ • اُوَدِّعُ فِیهَا القَلْبَ طُولَ بِعادِهِ • اَسِیرُ وَیَجْرِی مِنْ
دُمُوعِی دِجْلَةٌ • اَدَقُّ مِنَ الماءِ الفُراتِ لِصادِ • تَقَطَّعَ نَفْسِی شَوْقَ قَطْعِها اِذا • اَتیٰ رائِحٌ مِنْها
اِلَیَّ وَغادِ • فُؤادِی جَحِیمٌ مِنْ تَذَکُّرِ خُلْدِها • وَصاحِبَتِی شَوْقٌ بِوادِ فُؤادِ • مُحَوِّلُ اَحْوالِی یَرَیٰ مُحَوَّلاً •
بِعَذْبِ مِیاهٍ وَاخْضِرارِ وِهادِ • مقصد و مقد تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد
عبد الله بن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و
کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلاء و تکبر
مشهور و مذکور شرفات و غرفات و ایاوین دار الخلافة با کیوان تقابل و با سماکین
تناصل مینمود و ازغایت آراستگی بثیاب مذهب و مرصعات سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَنَمارِقُ
مَصْفُوفَةٌ • سدیر و خورنق را عرصه نثر میساخت **شعر** وَسامِیَةِ الاَعْلامِ تَلْحَظُ
دُونَها • سَنا النَّجْمِ فِی آفاقِها مُتَضائِلاً • تَسَخَّرَ بِها اِیوانُ کِسْریٰ بْنِ هُرْمُزٍ • فَاَصْبَحَ فِی اَرْضِ
المَدائِنِ عاطِلاً • فَلَوْ اَبْصَرَتْ ذاتُ العِمادِ عِمادَها • لَاَعْیَتْ اَعالِیها حِسادًا بِاَمْلاهٍ • وَلَوْ
لَحَظَتْ حَسْناءَ تَدْمُرَ حُسْنَها • دَرَتْ کَیْفَ تَبْنِی بَعْدَهُنَّ المَجادِلا • چهار صد خادم محبت
درگاه مشغول بودند با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافة نداشتندی و هیچ
آفریده را از ملوک انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت
امیر المؤمنین راه نبودی بلی پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی بمثابت حجر الاسود
انداخته و طاق اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستین فرو گذاشته از سلاطین و ملوک
اطراف کسیکه بسده سدره طاق و عتبه خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن
کسوه حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند حجاج بیت الله بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر وَاِذا قَبَّلُوا بِاَبْوابِکَ التُّرْبَ • داوُهُ الاِکْرامَ لا الاِرْغاما •

در عهد اتابك سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش غنا رفیع وجناب منیع رسید براستلام حجر واستسلام الزام نمودند از غایت نسك وتقوی مستنکف بود پیش سنکی متخشع شدن وشرایط تلثیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سنك نهاد وبران بوسه داد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار کردن بطوق زر ودستارچه مزین ومطوق کرده ورد ساخت وستام مرصع مستغرق ساخته واز بطنان غیب درشان او زمزمهٔ دعا رحمتا

جَعَلَ اللّٰهُ الخَیرَ مَعقِدَ نَاصِیَتِهِ وَالاِقبَالَ غُرَّةَ وَجهِهِ وَاِدرَاكَ المَطَالِبِ تَحجِیلَ قَوَائِمِهِ وَنَیلَ الاَمَانِی طَلقَ شَأنِهِ وَفَتحَ الفُتُوحِ غَایَةَ شَأوِهِ وَسَلَامَةَ العَوَاقِبِ مَثنَی عِنَانِهِ

برخاسته سوار شدی وطیلسانی مانند شب دیجور در روز دولت فرو کذاشتی با افراد سادات وکبار مشایخ عهد وکوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلك بدیده دوربین کواکب دران زینت وتجمل تامل میکرد ورضوان برای غلاله حور از غبار مواکبش استغرام مینمود **لمؤلفه** قضا از ذره خاك سم سمندش ساخته ٭ ذرور دیدهٔ خوبان خیل رضوانی ٭ از معتبران روایتست که خواص وعوام مخرجات وبخورها وعرف بیوتات که بر ممر مواکب بودی بنسبت موضع کرا کرفتندی برای تفرج ونظاره و بکنوبت احتیاط کردند واز وجوه استکرا بی استکراه سه هزار دینار عوال در قلم آمد **لمؤلفه** چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره ٭ در جهان ما هی الا تکد غراره ٭ مع الحدیث احتشام وجلالت وکمال اقتدار ومهابت مستعصم زیادت ازان بود که در اینموضع استیفاء شرح آن توان کرد ودر آن تاریخ شصت هزار سوار تا پیاده ورسوم از دیوان عزیز موظف ومرتب داشتند وقاید لشکر وپهلوان صف دسلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی ومدار دوایر امور جمهور بر دوانیان صغیر وکبیر وشرابی مقرد

داشته

داشته وزمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملك العلقمی مفوض او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور وناصب رایتی المنقول والمعقول کرم جبلی وارتیحی غریزی داشت چنانکه مصدق معنی ابو محمد خازن میتوانست بود **شعر**

وَزِیرٌ وَمَا یُعجِبُ المَجدُ اِلَّا اَنَّهُ ٭ وَزِیرٌ عَلَیهِ لِلسَّمَاحِ اَمِیرٌ ٭ وَیَخطُبُ مِن فَوقِ الثُّرَیَّا بِتَحرِیمِ فَلَا تَعجَبُوا اِنَّ الخَطِیبَ خَطِیرٌ ٭

در حال تحریر ذکر او دوستی این دو سه بیت از انشاء او املا کرد **شعر** وَقَالُوا فُلَانٌ فِی الوَرَی لَكَ شَاتِمٌ ٭ وَاَنتَ لَهُ دُونَ الخَلَائِقِ تَمدَحُ فَقُلتُ ذَرُوهُ مَا بِهِ وَطِبَاعِهِ ٭ فَکُلُّ اِنَاءٍ بِالَّذِی فِیهِ یَنضَحُ ٭ اِذَا الکَلبُ لَا یُؤذِیكَ عِندَ نُبَاحِهِ ٭ فَذَرهُ اِلَی یَومِ القِیَامَةِ یَنبَحُ ٭

مستعصم بر دعت وراحت وتمتع بملاهی وملاعب که عین بدعت وضلالت باشد در مذهب ملوك فکیف خلیفه بحق وامام ابن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام متعود بود وابن العلقمی در اخذ ورد وصدر وورد احوال مستبد ومنفرد **شعر** الاَلمَعِیُّ الَّذِی یَظُنُّ بِكَ الظَّنَّ ٭ کَاَن قَد رَاٰی وَقَد سَمِعَا ٭

بلی مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقه احترام رعایت نمیکردند وبر قانون ادب با وی سخن نمیراندند بدینواسطه سر زده وآزرده میکشت عاقبة الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد وسبب اقوی در تغییر نیت وتکدیر مورد اخلاص آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصب وحمایت طایفه لشکر فرستاد وکرخ را غارت فرمود وبعضی سادات بنی هاشم را ماسور کردانید وبنات وبنین در فضاحت وخلافت ع

حُفَاةً عُرَاةً حَائِرَاتٍ حَوَاسِرًا ٭

از خانها بیرون کشیدند ووزیر در تشییع مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت متاثر ومتالم کشت واین مکتوب از سر اظهار وخبایا ع

اِنَّ تَحتَ الضُّلُوعِ دَاءً دَوِیًّا ٭

پیش سید تاج الدین محمد بن نصر الحسنی که از جملهٔ اکابر سادات عصر بود فرستاد واز مجاری این کلمات سحر آثار ومطاوی این معانی معجز نکار بر کمال فضل وافضال او استدلال میتوان کرد ٭ وَمَن رَاٰی مِنَ الشِّعرِ

أثره فقد دای اکثره • وهی هذه • خدم بدعاء لیلی وثناء عطر مندلی و
ینهی انه خدم جامن النبل الی سامی مجده الاثیل ومجمل شوقه یغنی عن التفصیل و
ابان شدة الغرم الی شریف تلک الشیم وینهی بعد الدعاء لایامه لا اخلان الله
من انعامه انه نهب الکرخ المعظم ودیس البساط النبوی المکرم وقد نهبوا العترة
العلویة واستأسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل بقول شخص من غزیة
شعر امور یضحک السفهاء منها • ویبکی من عواقبها اللبیب • فلهم اسوة
بالحسین علیه السلام اذ نهب حریمه واریق دمه ولم یعثر نعمه شعر امرتهم امری
بمنعرج اللوی • فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد • وقد عزموا لا اتم الله عزمهم ولا انفذ
امرهم علی نهب الحلة والنیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل • وینهی ان الخادم
اسلفهم الانذار واحل لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا وراسلهم جهارا شعر
اری تحت الرماد ومیض نار • سیوشک ان یکون لها ضرام • فان لم یطفها عقلاء
قوم یکون وقودها جثث وهام • فقلت من التعجب لیت شعری • ایقاظ بنی امیة
ام نیام • وکان جوابهم بعد خطابی ان لابد من الشیعة وقتل جمیع الشیعة واحراق
النهایة وتمزیق الذریعة وان لم تکن لکلامنا مطیعا لنجرعناک الحمام تجریعا وکلامک
کلام وجوابک سلام ولنترکن فی بغداد احل من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند
الاقطع ولنهملن اهمال العلاسقة محظورات الشرایع وتلقی اهل القری اشرار الطباع
شعر وزبد وصی من بأسه وانتقامه • بطی رقاع حشوها النظم والنثر •
کما سجع الورقاء وهی حمامة • ولیس لها نهی یطاع ولا امر • ولانفعلن بلبتی کما قال
المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب • ثم استمدوا بها ماء
المنیات • نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا • ما لا ینالوا بحد المشرفیات •
خلنا بینهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون • شعر

ودیعة من سر آل محمد • اودعکها ان کنت من امنائها • فاذا رایت الکوکبین تقارنا
فی الجدی عند صباحها ومسائها • فهناک یأخذ ثار آل محمد • طلابها بالترک من
اعدائها • فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر صاد شعر
سهام اللیل منجحة المساعی • اذا رمیت باوتار الخشوع • یصاب بها المقاتل حیث کانت
فتنفذ بالجوانش والدروع • بدین صایبات احداث که از قسی افلاک هابط شد
بدین وسایط که ذکر رفت وزیر کرد فراز و نشیب احتیال و فریب بر آمد تا چگونه
خلیفه واتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده ایثار اینبغ
انتقام تقریع در مدارج اتخال پادشاه ممالک ستان هولاکو خان در شهور سنه اربع
وخمسین وستمائة از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علیحده فارغ شد وتخریب رباع وقلاع
ایشان لاسیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق وجعله دکا میسر گشت و
روز مملکت صد و هفتاد ساله صباحی بصباحی کرد لشکر پادشاه دشمن مال خورشید
وار تیغ برکشیدند بزوال دست ایلچیان را با یرلیغ مبشر بتشهیر این فتح نامدار باطراف
مشارق ومغارب نزدیک اقارب واجانب روان فرمود ومسامع کافه امم را باستماع
آن بشارت واستماع بدان اشارت مشرف ومشنف گردانید وباستیصال آن قوم
مضل ضال وطایفه ناپاک بی باک که با ائمه اسلام دم مباهات شعر
بالشام قومی وبغداد الثوی وانا بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی • عصابة جاورت
آدابهم ادبی • فهم وان فرقوا فی الارض جیرانی • وما اظن النوی ترضی بما صنعت
حتی تشارف فی اقصی خراسان • میزدند منتی عظیم وموهبتی جسیم سکان ربع
ثابت فرمود مسلمانان که در رباع واصقاع از ترس کاردزنان ایشان چون کاردزنان
احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند ودر منوسد
فراغ ودفاع پشت اقامت باز داد مولانا اعظم شارح علوم الاولین والآخرین نصیر الملة

والدین محمد الطوسی العارف لله العالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه اعلی محال القرب
وخصه باتم تحیة من جلایا القدس فی مقام الانس مدتها در خطهٔ قهستان موقوف
بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخهٔ اخلاق
نصیری است و ترجمهٔ کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی
مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند احتباس را
سبب همین بوده که قصیدهٔ از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر ظهر
آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان
عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد
و بعد که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامه روزگار و حکیم بزرگوار
را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود ع والدر یحبس والمهند یغمد در اینحال
که جهان دیگر شد و اعداء دین مدمر خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید با نواع
عاطفت و رأفت محظوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد تا
ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سوال
میفرمود او جواب برقانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق
بطریق کلم الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت وثوق تمام و محلی منیع
یافت والفضل لامعة ایاته مشرقة اناته عالیة راياته ایلخان بفرمود تا از مقام
قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت بیند اختند و با عزم جزم و حزم خرم دل
و شاد روان در بشاشت و گشاده روان شد اقبال حضرت عیش در حضرت او می یافت
و نصرت نضرت رخسار در سبزه زار شمشیر او مشاهده میکرد کمال بطش و مهابت و
نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب یاسا او بر شاخ عمر چون
برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت اگر قیصر بروم اندر ز خشمت بنگرد

هیبت و گر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود اوا یکی خشم تو برگیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو
بگزیند بجای خاتم و طغرا ابن العلقمی در پردهٔ خفا از سر جفا ببارگاه فلک شکوه رسول
فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان
و تقبیح صورت خلیفه زمان وا نموده که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک
گرداند بی آنکه لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه
و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و آنرا بشواهد معقول مستحکم کرد هولاکو خان
بر مجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و بر حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب
و اسلحهٔ آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصافت و ملاصقت دور
سکک و مضایق دروب و محلات از جواز لشکر نامعدود ایلخانی که فسحت عراص گیتی
از وطأت خیول و خول و ازدحام زحوف و زحاف متضایق میشود ممتنع ظاهر داشت
و پادشاه جهان حاتم آخر زمان اوکتای قاآن در مبادی جلوس دو نوبت جورماغون را
با لشکری فتاک بی باک مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفهٔ الناصر لدین الله
فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر و اعمال معین و مرتب
بودند مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون را منهزم گردانید شعر
اما م عظیم البأس لو ان بأسه اصاب ثبیرا ما استقل به قطرا این اخبار در مقر ایلخانی
جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت
و در استحکام مراتب اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوق کرد و او علی التواتر مصحوب
ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام داد
که من اقطاع لشکریان چون جبال وفا و حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصافات
سپرد باید که به تراحی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی بر عزم آن جهت خفقان
یابد هولاکو خان در تصمیم این عزیمت و استضافت آن مملکت از داعی مولانا نصیر الدین

استکشافی کرد وازروی احکام نجومی استشارتی بعد از تسییر طالع وتقویم کواکب و
تحقیق نظر واتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجانب تحمل مزید کلفتی برنتابد
مواکب منصور میسر خواهد شد ومدت امامت وخلافت بسر ع وَآثَرُ الوُصُولِ
وُصُولُ الأَثَرِ • اگر صورت قضا وقدر موافق این احکام باشد از اثر میامن دولت
پادشاه تواند بود والا شعر أُدَبِّرُ بِالنُّجُومِ وَلَسْتُ أَدْرِي • وَرَبُّ الأَرْضِ
يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ • پاکا منزها دانا • يَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ • گردد
سراچهٔ ملک قدیمش اگر علماء مستبصرند باوجود مرتبت • خَلَقَ الإِنسَانَ عَلَّمَهُ
البَيَانَ • هنگام استفسار واستفتا بر عارض صفحهٔ جواب غالیه وَاللهُ أَعْلَمُ
بالصّواب میکشند واگر اطبّاء عیسی معجزند که فرمانده مملکت ابدان وارواحند
درعقب مواضعات واثناء معالجات جلّاب الشّافی هو جلّاب نعمت صحت میکردانند
واگر مهرهٔ علم نجومند سیاحان عرصهٔ افلاک ومهندسان اقطار کرهٔ خاک بمیل تأمل
بر تختهٔ احکام خود جز نقش والعلم عند الله • وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ
درحساب نمی آورند هولاکوخان بدلی ثابت وضمیری منفسح استعداد نهضت و
حرکت لشکر را اشارت راند واز همدان ایلچی فرستاد واستدعاء حضور یکی از این سه کس
کرد دویدار کوچک یا شرابی یا وزیر یا سلیمانشاه ارکان سدهٔ خلافت محیی الدین ابن
الجوزی را فرستادند ایلخان در غضب شد سوغونجاق را از راه اربیل بالشکری روان
کرد که از دجله بگذرد وبا بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود واز عقب ایشان
رایت همایون در حرکت آمد واز آن طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت
بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل وتضلیل را اشطان اغوا دراز کرد وسرّ حقایق
حقایق باز درخدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله ومنّه انجم العفیر
سلاطین وملوک اطراف داغ اخلاص ومطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین

مبین

مبین دارند وصیت نفاذ حکم ومقدرت وبسطت مال وکثرت جیش دیوان عزیز اعزه
الله از یمین وشمال بر برید شمال وصبا در صباح ومسا منبعث گرفته چندین مال هر
سال بعلّت مواجب عساکر واقطاع وجوه وروث اجناد صرف کردن از مقتضای رای
رزین وفکر دور بین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعمای لشکر را هر یکی
بطرفی نامزد کند وبشغلی منسوب گرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه
مصلحت این شود که همه شور جهان وخلاف صواب بود برای وزیر با ثروپر منوط گردانید
ع وای آن کش غم کند غمخوار کی شعر إِذَا كَانَ الغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ • فَنَاوُسُ
المَجُوسِ لَهَا مَقِيلُ • وخود باستماع الحان خوش واجتماع باجواری چون دراری و صاحب هدم
غلمان حورا وش وتلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از ثغور بعض کواعب بضبط ثغور
وبعض قواضب نپرداخت وبقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض گشت
برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد وفلک فرتوت این شعوده و
تقریب درفرجام کار خود کرانکرد قال بعض الحکماء إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّوَلُ خَدَمَتِ
الشَّهَوَاتُ العُقُولَ وَإِذَا أَدْبَرَتْ خَدَمَتِ العُقُولُ الشَّهَوَاتِ لمؤلفه عزیز مصر وجود
تو یوسف همت • نگاهدارش از تهمت زلیخائی • ابْنَ العَلْقَمِيِّ أَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ
فَاغْتَنِمْ زاکاربست وچنانچه گفتار را بکفتار غرور دهند قال علیه السّلام لَا تَكُنْ
كَالضَّبُعِ تَسْمَعُ بِاللَّدْمِ حَتَّى تُصَادَ • در تفریق کلمه ونثر بدجمع امرا وتنفیر مجنّده سعی
پیوست با نذک زمان اکثر لشکر وقوّاد وافراد را تفرّق ایدی سبا حاصل شد ومعلوم
باشد که نظم شوارد وضم اوابد عقدهٔ صعوبت دارد فاما تبدید منظومات وتفریق
مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی باید مثل صیادکه براه کند صید
بهر جلت که در جلت دارد دانه می پاشد ودام میگسترانند وخود بر مرصد کمین می نشیند
تا مرغان در حوالی دام مجتمع وآرمیده کردند باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا

بی هنگام آوازی دهد دفعةً از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت ضایع
گردد مثل است اَلْفُ صَیّادٍ لا یَقُومُ بِمُکَسِّرٍ واحِدٍ شعر آری اَلْفُ بانٍ
لا یَقُومُ بِهادِمٍ ٭ فَکَیْفَ بِبانٍ خَلْفَهُ اَلْفُ هادِمٍ ٭ هولاکو خان بر میعاد مقرر و زمان
منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر
مُتَعَوِّدًا لُبْسَ الدُّرُوعِ یَخالُها ٭ فِی البَرْدِ حَرًّا وَالهَواجِرِ لا ذا ٭ از اطراف ممالک در بندگی
رکاب فلک سا چون دریا جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند آوازهٔ قصد لشکر
ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان جناب وارث
خلافت که عَرَّسَ البَدُ و ضیع حارث رافت بودند چون دواتی و شرابی حضرت امام را
بدان غفلت و توانی و کسالت و بی حزمی ملامت کردند و بمبالغت تقریر کردند عالم فوت
غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبهٔ
جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه یَقُولُونَ وَالقَلْبُ اللَّبِیبُ مُصَدِّقٌ ٭ فَیُبْصِرُهُ
عُمْیٌ وَیَسْمَعُهُ صُمٌّ ٭ اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و کار
یقین شود بی لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نباید و چون
سیل از سر بر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود
و مرغ زیرک که از فضاء هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجهٔ فرحی سر
بیشتر بر قفس مالد و در هر نفس نالد عنا و ابتلا زیادت گردد ع اِذا وَقَعَ
المَحْذُورُ لا یَنْفَعُ الجُهْدُ ٭ بمصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته
نباید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت
و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشهٔ درست و رای
و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد لِکُلِّ اُمُورٍ اَسْبابٌ وَلِکُلِّ دُورٍ اَبْوابٌ
و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه و متقدحه در صماخ او

جای

جای گیر شد از تولید آتش بلند ٭ تَرْمِیهِمْ بِشَرَرٍ کَالقَصْرِ کَأَنَّهُ جِمالاتٌ صُفْرٌ ٭ اندیشه کند
و چون از دوری شبح سراب را مشاهده نمود چنان و دریای ژرف و صورت موجها
کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا نهیب لهیب
آتش بوی نرسد چارهٔ خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد آرزوی
معبر و ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان بتهیهٔ اسباب دفع و لم شعث و
استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و بیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین
دانست که مقصود او از تشتت شمل لا جَمَعَ اللهُ شَمْلَهُ مواضعه بوده وَاخْتِلافُ
الآراءِ یُنْتِجُ عَدَمَ النِّظامِ متمم پیشنهاد خود شمرده و ترصد این داهیهٔ دهیاء و او قعد
دهما صَرَفَ اللهُ اِلَیْهِ مَکائِدَهُما کرده هر چند ناصحان مشفق از سورت نایرهٔ اشفاق
سورت این نصایح دیر باز تر از درس آل عمران بروی میخواندند و از آلت الناس
البقرة تشابه علینا میکرد و آیت وَلا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَى التَّهْلُکَةِ باز میراند
اما فاتحهٔ حکم الست بقوارع تقدیر پشت اندیشه پست میشکست و دیدهٔ خلیفه را
از تأمل در مضمون مذاکره احزاب خود متعاور میگردانید ٭ تَبارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ
المُلْکُ وَهُوَ عَلَى کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ٭ خلیفه در رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرخاه
و سر و را نداخته و گوش را از استماع نصیحت اِذا اَرَدْتَ الکَرامَةَ فَقُلْ لِلْکَرِیمِ مَه
گران ساخته با وزیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت و دم فریب غائلهٔ آثار او بجان
خریدن مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار دزد باشد خاصه نور ماهتاب
یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود فکیف در شب بحران
قال بعض البلغاء اِذا اَخْطَأَ الوَزِیرُ فَلا تَخْشَ الاَمِیرَ وَلا تَنْقُضْ اِلّا اَمِیر
اِذا غَشَّ الوَزِیرُ هیهات چون از دودآء پردهٔ تقدیر وارادی بظهور وجود خواهد
پیوست موجبات آن لا محالة ع از چرخ بار دار زمین بر دوید و حسن تدبیر و

طول تفکّر مردم دانا وکثرت اعوان وزور بازو لشکر توانا نه همانا هیچ تاثیر تواند کرد
لا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللهِ وَلا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ ۞ إِذَا حَانَ الحَیْنُ حَارَ العَیْنُ ابن العلقمی این سخن را
بی وقع ساخت و بانواع شعوذهٔ ایشان را متغافل کردانید و کفت لشکر مغول را مقاومت
با بغداد بچه وجه میسّر شود اکر عورات وصبیان نا رسیده از بام خانها با خشتهای پخته
بمدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع محلات تا خبر یابند نا چیز کردانند بطر
ونخوت وعجب وکبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود ودست حریف عقل ودرایت
بر تافته بر رقعهٔ خلوت رخ در رخ ماه وشان کرد جَدَّ بِكَ الدَّهرُ وَأَنْتَ تَهْزِلُ
و وزیر نیز براندن بیدق تزویر وتصنیف منصوبهٔ احتیال مشغول کشت تا چکونه فرزین
بند حصن حصین ملك ودین بکشاید وچه وقت بفرزین فراست وفیل تسویل ورا
شهمات دهد پنهان اعلام واستعلام احوال خلیفه وکیفیت حرکت ومنازل پادشاه
میکرد ناکاه خبر رسید که سوغونجاق وباجو وطایفهٔ از لشکر ایلخانی بر دلان أُولَئِكَ
هُمْ فُرْسَانِي انْتَقِمْ بِهِمْ مِمَّنْ عَصَانِي از طرف غربی متوجه بغداد ند خلیفه فتح الدین
ابن الکر و مجاهد الدین ایبك المستنصری الدویدار الصغیر را باده هزار سوار
مدافعت ایشان را روان کردانید چون میان عسکرین کار از مبدأ مصادفت بحدّ مصادمت
رسید ومواجهه بمهاجمه ومقابله بمقاتله بدل شد در اوّل وهلت لشکر مغول
منهزم شدند فتح الدین مردی جهان دیده بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روز
کافور وش وشب عنبر کون عنبر موی اورا بشمامهٔ کافور تجارب مبدل ساخته
کفت هم در بیغام ثبات قدم باید نمود واز عقب ایشان تعاقب نکرد وباعلام حال
بریدی بحضرت خلافت روان داشت دواتی بطرحات باشطط جنون جمع داشت
این رای را بر نوعی از تعلّل حمل کرد وجواب داد که حقوق ایادی واصطناع امیر المؤمنین را
بدین وجه مکافات میکنی که بیك روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت وکسالت

ظاهر

ظاهر کردانیدی مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب
شویم وخاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از قبالت رای وجهالت نفس و
خودرائی وبادپیمائی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب تاکهانی
تحریض کرد در حوالی دُجیل اتّفاق ملاقات یکدیکر افتاد حالی صف محاربات را تسویه
کردند فتح الدین بر مرکبی که نَطَّاطَاتٌ مِنْ خُيَلاءِ الخَيْلِ وَارْتَفَعَتْ عَنْ ذُلِّ الحِمَارِ عبارت
از آنست وَالبَغْلُ اسْتُرْ لِمَعَايِبِ الرُّكُوبِ سوار کشت وبا قفال حدید قوایم آنرا
مسوّر ومحجّل کردانید یعنی دغدغهٔ فرار مزاحمت ضمیر ننماید وعنان کش خاطر نیاید
آن روز مطارده کردند ودفعه مبارات را بقایم برافشاند وفریقین مقابل یکدیکر
فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فُرات را بر مجنّده بغداد کشادند چون آبکشان قدر
از چاه ظلمانی شب بدلو ذهن رسن آب تباشیر کشیدند وسبزه زار آسمان را سیراب
کردانید لشکر بغداد چون نرکس از خواب در آمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند
از طرفی آب کرد انکیز وحشت خاك بر آتش دولت میزد واز دیکر سوی باد حمله لشکر
صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره میکردانید تا اکثر آن لشکر چه در مخاض وغرات
آب وچه بزخم تیغ چون آب هلاك شدند وآب با همه سنکدلی افغان کنان بزبانی روان
بر قامت وشمایل آن جوانان میخواند ع شمشاد وسمن را چنین آب دهند ۰ فتح الدین
در آن مَقتله مُتقتل شد واندك معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از
نهیب تیغ خون آشام راه شام کرفتند عاقبت دواتی باسه تن خلاص یافت مجهول وار
ببغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه کردانید که از معرکه بحر خطر وبحر معرکه اثر دواتی
باسه تن دیکر سلامت یافته اینك ببغداد رسیدند روایت کرده اند
که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحَمْدُ لِلّهِ عَلَى سَلامَةِ مُجَاهِدِ الدِّينِ و
همچنین از غفلت وغباوت او حکایت کردند که چون خبر رسید که قراولان لشکر

ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند
که لشکر بکه متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند
و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند و سلسلهٔ حدید را خیط الشمس دانند پیش سنابک مراکب
ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری و از صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون جهد الا انراد
و در اثنای حال عبد القاهر نفطی و بروایتی محمد ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر
یا سائلی و بمحض الحق ترتاد ٭ اسمع فعندی تبیان و ارشاد ٭ و استمع فعندی رواة
تحققها ٭ درایة و احادیث و اسناد ٭ فهم ذکی نقاب حاذق یقظ ٭ و خاطر لنقود
النقد نقاد ٭ عن فتیة فتکوا فی الدین و انتهکوا ٭ حماه جهلا برای فیه افساد ٭ اذا ا
امور الناس لیس لهم ٭ فیها دواء و لا حزم و انجاد ٭ اما الوزیر فمشغول بعنبره ٭ و
العارضان فنشاخ و مداد ٭ و صاحب الباب طورا شارب ثمل ٭ و تارة هو جنکی و عواد ٭
و شیخ الاسلام صدر الدین همته ٭ مقصورة بحطام المال یصطاد ٭ غذته بالبوس اباء
سوابقه ٭ ما سودوا فی الوری یوما و لا سادوا ٭ ان جئت یثرب او شاهدت ساحتها
فقل لمن ترک فی فضله صاد ٭ یا ضبعة الملک و الدین الحنیف و ما ٭ تلقاه من حادثات
الدهر بغداد ٭ آری المقدور کائن و المخذول حائن و المحذور واقع و التدبیر فکیف
اذا لم یستعمل لا یقاوم التقدیر ان الحزم یربی الجد و البسالة و کم دولة هدمها الخرق و
الکسالة از سخنان مرتضی علیه السلام است نعم الموازرة المشاورة و بئس الاستعداد
الاستبداد و قال فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال بالقوة و الجنود
بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند ٭ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ٭
سئل من آل طاهر ما الذی اذهب ملککم قالوا شراب بالعشیات و نوم بالغدوات
در ماه ذی الحجهٔ حجهٔ اربع و خمسین و ستمائه که چون عاشوره روز مقبل بود و عرصات
بغداد مانند کرب و بلا و زبان حال گویان ویلا و بلاء چون نور جهان افروز صباح در



٣١

حشاشه افق شرق پدید آمد و ارتجاف و قوت حساسه در ابدان حیوانات ساری
و ظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملائک دیدار شعر فوارس قوالون للخیل
اقدمی ٭ و لیس علی غیر الرؤوس مجال ٭ بایدیهم سمر العوالی کانما ٭ تشب علی اطرافهن
ذبال ٭ مغافصة از راه بعقوبه بعقوبه و نکال و فی المثل کما تکیل تکال و انکال
بهادی دولت و اقبال برسید ند و از جانب صبوی شط نزول کرد و در حال وزمان
سکون و قرار سکان و امن و امان رحلت ع شط المزار فلا اهل و لا سکن ٭ مادهٔ اصطبار
و استنامت از حوالی دل و دیده خلیفه و اهالی دور شد و روی خواب و رای صواب
در حجاب استحالت مستور و زبان خلافت بطریق ندبت در غم و کربت این ابیات انشا
میکرد بی نفادی شعر و اخوان حسبتهم دروعا ٭ فکانوها و لکن للاعادی ٭ و
خلتهم سهاما صائبات ٭ فکانوها و لکن فی فؤادی ٭ و قالوا قد صفت منا قلوب ٭
لقد صدقوا و لکن عن ودادی ٭ از روی اضطرار بفرمود دروب را استوار کردند و بر
بارو منجنیق ها حاضر مستعد و منتشر بداشت و دوا ثبان و شرابه و سلیمانشاه و دیگر
وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکثیر سواد را از عامهٔ بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد
فرستادند و روز دیگر که عنقای زرین بال از این سبز آشیان مدور پر برزد و روی زمین
بعد ما که چون آشیان مسکین درویش مظلم بود مانند دل کامکاران روشنائی گرفت
رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طائر از سر قهر چون کردن مباهات بر افراختند و نائرهٔ
محاربت که ضرم آن حطب عطب بغداد بود بر افروخت شعر متکشفا لعداته عن سطوة
لو حل منکبها السماء لزعزعا ٭ از اندرون شهر نیز چنانکه در بارها بانباشتن تخویف و چند
یا بقوت بازو دست در کمرگاه کوه ثهلان زنند یا آفتاب را بگل اندایند و زلزله را با فسون
قدم ساکن گردانند و شعلهٔ برق را بر آستین اطفا کنند و شکرده کار حرب و مستعد آلات
رمی و رشق و ضرب کشتند طائر نبال از برج معوج الطلوع و بسا لونک عن ذی القرنین

قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا • طیران آغاز کرد و عُقاب عِقاب چنکل قهر باز از دفع جز
محاصره علی الابتداء مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری
در حالت نصب تابع حرکت و جواب دخل مقدر در انکمها، سر تیر تیر در مبحث جدال
انداختند آن روز تا ذروه زرین سنام خورشید در زیر دان رایض تقدیر بر سطح میدان
مینای جولان مینمود محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک و زوبین و سنگ
منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعاء ابرار در انصعاد و مانند نوازل قضا در انحدار
خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند و چون مشاطه کردون ع بزلف
شام زظلمت خضاب باز آورد • ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه
روز بدین منوال بغداد محصور و امداد تنکیل و تعذیب نامحصور بود چون هنوز راه تجلد می
پیمودند حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود پشتهای بلند و قصور مرتفع بساختند
چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانیق بر افراشتند و از صدمات احجار و
التهاب قواریر نفط شهر بناله رعد و درخشیدن برق کشت ژاله پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت
اهالی با بیمال عجز و اذلال شدند و فریاد • لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ • بر آوردند چه شط
که در میان بغداد چون جوی مجره بر وسط السماء جاری است از طرفی احاطت یافته بود و
مجال فرار مسدود کردانیده و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم عنا بود
در مقام انتقام ایستاده • مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ • و درین مساق
مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین
محمد بن العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هولاکوخان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد
و ایلیم وَهٰكَذَا اُجِيبَ اِلَيْنَا وَاُمِلَ عَلَيْنَا چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنا عشر سیما امیر المؤمنین
النَّجْدُ الضِّرْغَامُ الْبَاسِلُ الْمِقْدَامُ الْمَخْصُوصُ بِدُعَاءِ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ
الْبَطِينُ الْاَنْزَعُ الْفَصِيحُ الْمِصْقَعُ سَاحِبُ ذَيْلِ الْفَخَارِ صَاحِبُ ذِي الْفِقَارِ الْمُتَصَدِّي لِبَـ

المکارم

الْمَكَارِمِ وَالصِّلَاتِ الْمُتَصَدِّقُ بِخَاتَمِهِ فِي الصَّلٰوةِ قُطْبُ مَدَارِ الشَّجَاعَةِ وَالْحِلْمِ بَابُ مَدِينَةِ
الْعِلْمِ الْوَاسِعُ الْعَطَا الشَّاسِعُ الْخُطَى اَحْذَقُ مِنَ الْقَطَا الْقَائِلُ لَوْ كُشِفَ الْغِطَا اَسَدُ اللّٰهِ
الْغَالِبُ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید
و والی آن مقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمه استکبار کردد و بدین اخبار این کلمات
خواسته اند از قول مرتضی کرم الله وجهه اِذَا جَاءَتِ الْعِصَابَةُ الَّتِي لَا خَلَاقَ لَهَا التُّرْكِ
وَاللّٰهِ يَا اُمَّ الظَّلَمَةِ وَمَسْكَنَ الْجَبَابِرَةِ وَاُمَّ الْبَلَايَا وَيْلٌ لَكِ يَا بَغْدَادُ وَلِدَارِكِ الْعَامِرَةِ الَّتِي
لَهَا اَجْنِحَةٌ كَاَجْنِحَةِ الطَّوَاوِيسِ تَمَاثِيلُ كَمَا يَمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ تَأْتِي بَنُو قَنْطُورَةَ وَمُقَدَّمُهُمْ
جَهْوَرِيُّ الصَّوْتِ لَهُمْ وُجُوهٌ كَالْمَجَانِّ الْمُطْرَقَةِ وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ لَمْ يَصِلْ بِبَلْدَةٍ اِلَّا
فَتَحَهَا وَلَا بِرَايَةٍ اِلَّا نَكَسَهَا هولاکوخان مبتهج و بشاش میکردد و بیورغا میشی و احضار
ایشان برلیغ میدهد و تکله و علاء الدین العجمی را براه شحنکی آنجا میفرستد و بدین واسطه
اهل حله حلّه سلامت پوشیدند و جام خلّه طاوسی نوشیدند خلیفه بر فواد از حجیم
دون خانه و آشنا دور تر از بیکانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف بر سود
زیان کار شعر وَاَبْعَدُ بُعْدِنَا بُعْدَ التَّدَانِي • وَاَقْرَبُ قُرْبِنَا قُرْبَ الْبِعَادِ • دربار
کره کشای این واقعه مشکل و تدارک این نازله هایل استصواب میکرد که درمان این
درد چیست و در زمان این مصیبت که عمت و ماطابت صفت دارد دستکیر و پایمرد
کیست این میگفت و میگریست لمؤلفه آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ •
آفاق را ز دود دل اعلام میدهد • اشکم که هر نفس چکد از دیده در کنار • مد فوارا
مددی وام میدهد • وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری
که بدان کعبتین خصم باز توان مالید نه ممالیک و این قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه
کحرکة المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلای ایشان هر روز
زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر بتیسیر میپاید و اهالی را استمساک بذیل تثبت

هردم کنز صلاح جوانب وسلامت عواقب دراند بیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضی
اُترکوا الترک ما ترکوکم تمسیر ترک مناجزت ترک اختیار کند وبرک موافقت ومصالحت سازد هداکرچه
طریقهٔ ماترکوکم بمنسپرند فانهم اصحاب بأس شدید با دشمن غالب تواضع وتخضع کار
خرد مندانست وحسن مدارات ولطف مهادنت برای نام وناموس ملک وآبروی
دولت پیشهٔ هوشمندان **بیت** کفتم همه نام وننک شد درسر تو • کفت اینهمه
نام وننک کی بود ترا **شعر** قُلْتُ لِلْحُبِّ مَا رَبِحْتُ مِنَ الْحُبِّ • سوی آنَّ مَاءَ وَجْهِيَ زَالا
قَالَ لِي ضَاحِكًا مَتَى كَانَ • فِي وَجْهِكَ مَاءٌ فَحَلَّ عَنْكَ مَلَالَا • صواب چنان باشد که
بطوع ورغبت بی تردد وتبلد امیر المؤمنین زودتر بخدمت هولاکوخان رود که باعث
برحرکت ایلخانی طمع درمال وتحصیل رغایب تواند بود چون خلیفه مبذول دارد بعد از
تاکد قواعد استیناس بحسن تدبیر بنا مظاهرت بمصاهرت مستحکم کردانیم ودر تمهید
اسباب تناصر وتضافر توفر نمائیم تا دختری از دواج خانیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین
در ربقهٔ ازدواج آید ودرهٔ ازصدف بحر امامت در تقصار زوجیت پسر او بی تقصیر
منسلک شود وبدین مقدمات عرصهٔ دین وملک سمت مشارکت کیرد ودولت سلطنت
وحشمت خلافت متحد کردد ودرمیانه اموال ودماء چندین هزار مسلمان محصون ومحقون
ماند وجاه وعظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون **ع** هٰذَا رُشْدٌ
وَلٰكِنَّ الزَّمَانَ آبٍ • سیلاب خوف وفزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز
حق از باطل وفرق میان کذب وصدق بروی مبهم کشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر
توافق اسباب وحصول وسائل موافق مصلحت نمود در این قضیه بی تصور نقیض مقدم
بر صحت تالی حکم کرد واندیشهٔ خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلابد دشمن
فریفته شود بلاید وسزاوار است وهر که جانب حزم وتحرز مهمل کذارد بناکام فرجام
کار از کردهٔ خود اندوه زده وسوکوار وخسته خاطر ودلفکار کردد واز خود انصاف دهد

دیگر

وکوید **مصراع** فَإِنِّي أَسْتَحِقُّ وَذَاكَ حَقِّي • حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار
عباسیان داشت ورای او ظاهر اقاید محن را طایع ومقتفی بود واز روزکار بچایع مستخف و
مستکفی متوکل بر اسباب ونتایج ناموجود ومستنصر بذرایع غیر رایع وراضی از خلافت بلین
مضاجع ومعتمد ومستظهر که بمجرد مواد مالی علی الدوام منصور وبر مراد قادر خواهد بود و
واثق که پادشاه ابن العلقمی مهتدی ورشید کردد واز غایلهٔ سطوات ایلخان چون هارون
بتعبیت موسی مأمون والله هو الناصر المقتدر المعین والهادی الی المنهج المبین • روز
یکشنبه چهارم ماه صفر سنهٔ خمس وخمسین وستمائه • يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا • وشر معاطب
خاص وعام • يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا • با هر دو پسران ابوبکر وعبد الرحمن وکوکبهٔ عظیم
از علویان ودانشمندان واولیاء دولت ومقربان حضرت ووجوه لشکر وخواص غلمان
وخادمان عزم استرکاب وتوجه بجناب ایلخانی کرد وطرقوا کویان از شاهراه شهرستان
عدم یعنی درب بغداد بیرون شد **شعر** آه مِنْ عَزْمَةٍ بِغَيْرِ إِيَابٍ • آه مِنْ حَسْرَةٍ
عَلَى الْأَحْبَابِ • چون نزدیک دهلیز که عبارت از آن بلغت ایشان کریاس است رسید تلغبه
جموع را از دخول مانع شدند خلیفه وپسران را با دو سه خادم بار دادند ودر خیمهٔ چون ظرف
زمان موقوف کرد وخلیفه با خود میکفت **شعر** فَرِحَ الْخَبَرُ وَانْتَظِرِي إِيَابِي • إِذَا
مَا الْقَارِظُ الْعَنَزِيُّ آبَا • سلیمانشاه ودواتدار وشرابی با چند خواص بیاسا پادشاه اختصاص
یافتند صباحی که ترنج زلیخای را برکنار طبق افق نهادند ودست متعبد لمعان نور مهر چهار
کواکب از روی قطع سهای برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب وتاراج در بغداد
ومافیها زنند وَمُوقِدُ النَّارِ لَا تَكْرَى بِتَكْرِيتَا باول بارو که از احکام • اجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ
رَدْمًا • حکایت میکرد وخندق که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند
بعد از آن مانند شاهین جایع که در کلهٔ کبوتران افتد یا کرک غشوم که در بیهٔ اغنام افتد اغارت
اغتنام متمرد مطلق العنان وخلیع العذار در شهر آغالیدند با امداد قتل وبهیم • وَاللّٰهُ يَدْعُو

الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم • افراط در قتل بغا بجای انجامید که از
خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بغداد روان گشت • و یهلک الحرث والنسل • بر اموال
و مقتنیات بغداد خراب شد خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بمکنسه غارت کنس
کردند و بمدقه قهر شرفات آن را چون سر مجلات زدگان در پیش انداختند دور و قصور که
ارایک و غرف جنان از شرم ابا دیگر آن بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک
کوی برابر شد و بزبان حال گوی • کم ترکوا من جنات و عیون • و زروع و مقام کریم • بخوان
بیت پرویز که او بر خوان زرین تره بنهادی • زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان •
و نداء شعر قلندروشی در ندبه بر آمد از در و بامها شعر سقی عهد سعدی حیث کان
خیامها • بواکر ابکار العهاد غمامها • و ان عزّ مرآها و شطّ مزادها • و اوحش مغناها و اقوی
مقامها • قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان نمای هذی منازل
قوم تشهد لهم بالشرف والسودد رقم میزد شعر جیراننا جار الزمان علیهم • اذ جار حکمهم
علی الجیران • فرشها و خدود مذهب و مرصع نگار در پاره میکردند و میبردند پرده نشینان
حرم بزرگ که بیت سر فرا گوش کنیزانش نیارست آوردید • لولو کافور وش نا نام خود
لالا نکرده • در حریم حرمتش الا که بر پوشیدگی • دست مه کلغونه بر روی گل رعنا نکرده •
آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت • تا بنا گوشش سمی و اضع الاسار نکرده • چون زلف
بتان موی کشان در برزن و اسواق بر آوردند و هریک دست خویش عقربی از لشکر تتار شد
و روز روشن پیش آن امهات مکارم و محصنات تار شعر فالآن ابرزن خدا لطما
ضربت • علی کل کل کلها ایدی النوی کلاکلا • در یکساعت زلزله یوم القیام در مدینة السلام
ظاهر شد ملکی چنان که شعر خاقانی شروانی اوصاف از آلایش می آمد بیت ذات العماد
خرم خیر البلاد عالم • بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر • بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه
آثار صرصر مهب صفت • و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا • یافت محال آبرد

دملی

و مکامن سر بر خرابا بیابان گذاشتند شعر قف بالدیار فهذه آثارهم • تبکی الاحبة حسرة و تشوقا
و مکامن سر بر خرابا بیابان گذاشتند شعر قف بالدیار و قناد دهابسلام •
حییت من دمن و رسم خیام • کانت ربوعک للظباء اوانسا • ما بالها للنوافر الارام
غراب البین وحشت بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد شعر یا دهر کیف احبائی
و ما صنعوا • یا دار این هم یا دار یا دار • در گرفت و از آن همه نعمت و اسباب و صحاف
و اثاث جز مثل • و ما بالدار دعوی و ما بها دیوی • نمودار نماند چنانکه مهر معزی گفت
بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی • و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی • بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و
زغن • القصه الحاب چیست بغداد خراب و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد
معولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در
اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از این جنس در شهر از بسیار اتفاق افتاد
و چند کس بدان واسطه از حضیض فقر و فاقه باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر را
چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق و دبابیج و مجلوبات روم و مصر و چین
و خیول عربی و بغال نامی و غلمان رومی و الانی و قفچان و سرادی ترک و خطائی و بربری
حاصل شد که تفاصیل آن در عقد محاسب و هم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس
امتعه و قماش و فراش که از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان
بغداد بیرون آوردند زمین صورت • اخرجت الارض اثقالها • گرفت و از تعجب چند
مالها • و قال الانسان ما لها • و خلیفه مصنعی جهت آب فراخ استنباط کرده بود
آنرا از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر و ناصر ملا آن ساخته آنرا نیز برداشتند
و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را اجابت کرد
از وی دو مصنع زر ماند نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر
آن رفت و گفت در اجل همینقدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست تلف النفات

اتفاق کنم خادم خندهٔ زد مستنصر بران ترك ادب خشم آورد واز موجب خنده سؤال کرد
کفت روزی درخدمت جدت اینجا آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز پر نشده بود کفت مدت
زندکانی من چندان مباید که اینرا تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب
نمودم بادی مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد وجز نام نیك ازان هیچ باقی
نکذاشت وازآثار خیر او یکی مدرسهٔ مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس
آفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید باماثل ونقوش آن
مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف ان مصنع شد واز معتبران
روایتست که چهار هزار جادو اثقال غنایم وانفال بجهنم راندند کجا رفت آن ملابس
وشی کرده برد مغرشی شعر اِذاما اَکَلْنا بَقْلَةً وَکُسَیرةً ۰ وَنِمْنا عُراةً فَوقَ جَحشٍ مُرَیَّشٍ
تَمَنّی اَمیرُ المُؤمِنینَ مَکانَنا ۰ بِتِلْكَ القِلادِ یا وَالحَصیرِ المُنَقَّشِ ۰ کاملان دانند که در دنیا نایافت
از غم نایافت بهتر واندوه نیستی از پی هستی مولم تر ۰ نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الحَوْرِ بَعْدَ الکَوْرِ ۰ غود
جود روزکار ناپیداست وبازیچهای حل وشد دور واژون فلك بی منتها ۰ لا حَولَ وَ
لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیمِ ۰ بعد از دو سه روز خلیفه وقت ادای مکتوبهٔ صبح تحریم نماز بست
وبدایت از آیت ۰ قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ المُلْكِ تُؤتِی المُلْكَ مَن تَشاءُ وَتَنْزِعُ المُلْكَ مِمَّن تَشاءُ
وَتُعِزُّ مَن تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ ۰ کرد وچون از نماز فارغ شد در دعا تضرع وزاری نمود
مشاهدان ایخال ومستمعان ایمقال صورت نماز که بندکی معبود یکتاست ومعنی آیت
که در حق ایلخان وخلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند هرچند درینموضع روایات
مختلفست چه کفته اند حکم یرلیغ شده بود که اورا از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید
از موکلان طلب غذا کرد اینمعنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند فرمود تا ازان عاشق
دنیا معشوق شیمت محبوب چهرهٔ مبغوض سیرت مایهٔ حسد ومعادات مادهٔ بغضا
منادات شعر تَبّاً لَهُ مِن خادِعٍ مُماذِقٍ ۰ اَصْفَرَ ذی وَجْهَینِ کَالمُنافِقِ ۰ طبعی مالامال

پیش

پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خندهٔ قهر میزد ودر مواجههٔ خلیفه میکفت شعر
یا اَیُّها المَغرُورُ بِمالِكَ مالِكَ مالِكَ ۰ فَقَدْ صارَ العَدُوُّ مالِكَ مالِكَ ۰ پس اورا
کفتند اشارت پادشاه روی زمین بران جملت است که ازین طبق تناول کنی کفت زر را چکونه
توان خوردن ایلخان کشورکشای ممالك فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است
که زر را نمی توان خوردن چرا بر لشکر واعوان تفرقه نکردی تا بعذر جان خود وچندین خلایق
مادا دران مشارکت ندادی تا ملك موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان نکاه
برافتادی که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر لِمَنْ تَطْلُبُ الدُّنیا اِذا
لَم تُرِدْ بِها ۰ سُرُورَ مُحِبٍّ اَوْ اِساءَةَ مُجْرِمٍ ۰ ازین سخن که حاشی حکمت داشت خلیفه
مکنت جواب نداشت بادلی چون کوره زرکران دم در کشید واز چاه دیده ستمدیده
مصراع بِفُؤادِ فی دَمْعٍ هُما الثِّقَلُ وَالتَّجَمُّلُ ۰ ریاض ذبول یافتهٔ رخسار را
آب داد یعنی بیت از کریه اگر کار بسامان نشود ۰ آخر کم ازانکه آبروئی بنشیند
ایلخان در نفی وابقاء او باملاء زمان مفاوضت پیوست کفتند اهل اسلام اورا
خلیفه رسول وامام بحق وحاکم بر دماء وفروج خود میدانند اکر ازین ورطهٔ خلاص
یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود واستیناف احتشاد واستعداد
کند وباز تدارك آن مهم را بتجشم رکاب کردون سای وتحمل کلفت صد هزار
عنان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فایت نکرداند وچون امکان بحبال معاودت
از دست ندهد در زمینی که خار وخسك پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد وسینه را
که بآزار خلیده بود ازان بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را محبسی بهتر از مطمورهٔ
عدم کجا باشد وتادیب او را تازیانهٔ لا یفتر از شیب مقرعهٔ فنا صورت چکونه بندد
لمؤلفه فَلا تَبْغِیَنَّ شابِكَ وَالدَّهْرُ مُسْعِدٌ ۰ فَما کُلُّ مَکْسُورٍ تَیَسَّرَ ثابِتا ۰
پادشاه بقتل او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنکین توان کرد

پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد مالند اعضا و ابعاض مثلاشی گردانیدند
و در دور امامت بدان صدمت لا شی روح وجد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین
فرستادند و مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد
و لباس امامت خلافت یافت بیت ستم تنها نه بر چون او کسی رفت • درین پرده
ازین بازی بسی رفت • وَبِهِ انْتَهَتِ الْخِلَافَةُ الْعَلِيَّةُ الَّتِي أَعْلَى ذَوُو الْعِزِّ مِنْ أَسْلَافِهِ
الْغُرِّ مَنَارَهَا وَأَغْلَى عَلَى الْمُتَصَدِّينَ لِتِلْكَ الْمَنْقَبَةِ أَسْعَارَهَا وذلك فی الرابع عشر من
صفر سنة خمس وخمسين وستمائة ونادى منادي لسان الحال يا من أراد أن يجمع
روعة الملك ودعة النفس فاختر واحدا انظفر به والا زوالهما سيظفر بك وقد قيل
رحمه الله تعالى ان مآل الاموال زوال واعمال الآمال خيال والملك صيد شرود
لا يصيده كل صائد والدولة عاتكة شطباء لا تنقاد لكل قائد الحزم جنة العاقل و
الكسل جنة الغافل والرأي السديد في سياسة الملك أقوى من الجد الجهيد وحد الحديد
والفكر المعقول أمضى من البتار المصقول والملك اذا تفرغ من استشارة الناصح واستعداد
الرأي الصائب فهو جدير بمقاساة المصاعب من كان قدره ورأيه كالافلاك والشمس سناء
وسنا فعليه أن يفجر كالنجم رقادا ووسنا الا انما الدنيا اذا دمتها دمتك واذا استغنتها
سقتك نعيمها هباء هي والظل سواء فاذا أقبل له المرء ولى واذا ولى المرء عليه تبعه ليولى
ليس السعيد الا من تفكر اليوم في غداه ولا الشقي الا من يعوق أمر اليوم الى ما عداه وابن رباع
فارسی هم در یمعنی و فتی بر حسب حالی انتظام یافته بود چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد
لمؤلفه بر نطع فلک چو نرد غم باختنی است • وین مرکب روح از جهان تاختنی است
بشتاب در امضای عزایم زیراک • بد عهدی روزگار بشناختنی است • چون شمع دولت
عباسیان بر آستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض ساحت جلیل
و که جزیل امداد نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون هرآینه از

بی

نابهی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صروف و ضروب طواری مناهج و
صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات نفرمود و گفت مطمح صلاح
و مطرح اخلاص از وی برخاست چون ولینعمت خود را ابدالآباد واضاعت حقوق و اخفاء عهد در مقابله
اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن ما را نشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که
ببغداد درآمد علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه را مسخر گردانید او را اسپورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد
داد و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانیده بود راه حکومت ارزانی داشت در مدت
محاصره و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را بتغار از بعقوبه مدد کرده بود و صورت
حال او بوقت مقام بغداد از طایفهٔ ثقات سالخورده تفحص رفت غرایب حکایت او را که از غرایب
ایام است چنین روایت کردند والعهدة علی الراوی که از رعاع الناس بود دور از امل و با کسب و
فارغ از دفع و جر کیسه و کاسه خدمت عامل بعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چند انگیزانیدی
سیاه کاری و سفیددستی بروی اطلاق توانستی کردن میدانست پیش از یکسال که چتر آفتاب گردش
ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی منوب او در وقت هواجر و شدت ظهایر که از حرارت
لهیب خورشید حربا آتش پرست و اخرنا کفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر
مزاج مهل و غسلین گرفتی و بنا بر هوا گرم ع پشینه نرم شدی بر مسام ماهی وال • بر سر تخت قیلوله را
فرش استرواح و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دالک و تغمیز بجای میآورد
ناگاه بر لشکر خواب چنانکه گفته اند شعر قد غشي النوم وتغزيني • ادفعه عني ويزيدني • دوانی
بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس ظاهر او را بسرپنجه تعطیل بازو بر تافت حاکم برسید
که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبهٔ خواب بر مقتضی عادت اعادت سؤال کرد که در
خواب چه دیدی گفت بجاسه خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشته دولت
مستعصمی و مقالید حکومت بغداد باسرها عودا و نجدا الا هزلا بل جدا در قبضه ارادت من آمدی حاکم
از تصور بی استعدادی استبعاد کند و قضیه استهزا در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد

بسینه ابن عمران زد و او را از تخت نکونسار در انداخت شعر ولیس لرحل حطه الله رافع
ولیس لشیء شاده الله دافع از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز در روزگار هنر دشمن جاهل پرور
اگر پای مالی سر افراز و گردن کشی شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی او را دست خوش آمد حریف خرد
داند که قطعا انگشت بر حرف اعتراض او دراز نتوانکرد چه این شیوه از وی مستغرب و مستبدع
نیست باری همه دو این قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمردند و آن حکایت به
طاقچه نسیان انداختند در حالت که ایلخان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری
نوشت که پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست
خبث اعراق در کمان اغراق کرده از سر بارو بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان بر گرفتند و قصه عرضه
داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و اینسخن در دل ایلخان کشورستان موقعی یافت ایلچی فرستاد
و ابن عمران را طلب فرمود چون بهیچ حال وجود چونه محل مضایقت و منافست نبود باتفاق گفتند
کهن زنبیلی از بغداد کم گیر او را بیرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من
بنده چریک پادشاه را ببغداد چندانکه باید مدد دهم هر چند اینسخن در از تصدیق بود و از قبیل محال مینمود
او را شحنه دادند برانابیر و زیر زمینها که محل تودیه غلات بود در نفس بعقوبه و حوالی وقوف داشت
نمود ندکه تا پنجاه روز بر حسب تعیین یاسا و حوالت بقلم خود لشکر را غله داد و اگر بدیده اعتبار بنگرند
بخلاف این صورت تتمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود و چون بغداد مستخلص شد قضا آخر بغداد را
ابن عمران بسیورغامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کرده خود عظیم نادم
شد و حریف یأس و خجلت را منادم معهذا مغولان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت مینمودند چند
روزی در ناکامی بهر سوی تک و پوی میکرد و تجلدی مینمود و باهداب توسل اطراف تعلق میباخت
حتی استوفی بما قریب ما بقی من رزقه و رذقه و مضی فی حزن القلب و حرقه حال مکیدت او جنس نمود و هد
و بنیاد شر و فساد بر بیوجه میان ابناء زمان سمر گردد قال المامون لبعض اولاده ایاک ان تصغی
لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه ابدا و در حضرت اقدس

فرمودی ما ظنکم بقوم بعثهم الله علی الصدیق و راست گفته اند هیچ طایفه اعتماد را نشاید
در دین خم خورده و پادشاهی ستمکار و دشمنی که فروتنی شعار دارد و زنی که اظهار وفا
و ثبات کند و غمازی که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از آن سالها
بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اربطه باقلام مختلفه و عقاید متفقه
مینوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی و بعد از آنکه یکی از ارباب مولانا متشیع لفظ
لا را از این کلمات کشط کرد همتاد چوب بحارات را بر زدند میان مغول طریق محمود و عادتی
مستحسن است که هرگز انفاق و سخن چین را اعتبار نکنند و بنظر اعتقاد در ایشان ننگرند
و اگر احیانا سبب جر منفعتی یا کونسمال معاندی ایقاقی را تربیت و تقویت کنند و سخن وی
در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد
او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خبیث مستقذر دانند و سخن او عین مستهذا
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک و پیش قول و قلم او را
اگرچه بصدق اقران یابد مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات و
اکاذیب فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا مبتنی کرد و این قضیه بشریعت نزدیک است از آن
روی که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهار روز
لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج
اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشه بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود
مصراع مهلا فقد اربیت فی الغلواء و امرا و شحنکان نصب کرد و صفی الدین
عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورس ثانی و معشر زمان مثالث و مثانی و
محیی مراسم دوارس فن موسیقی بود و مصنفات متقدمان را متروک کرده و بر اصول
پردهای اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و مزلات اقدام مصنفات سلف باز نمود و در
صورت عملی چون بالحان محیره از منشآت و معمولات خود غزلی را در پرده نوا کشید

بقول راست بربساط ابونصر فارابی که بارکشت ارباب این صناعت بدوست جای
کرفت بودی و هرکاه که بماشطه زخمه زلف مرغول اوتار را براسته کرد ایندی طبع
باربد چون کیسوی چنک در پای افتادی و بربط صفت کوشمال تعلیم خوردی و بر مثال
دف حلقه در کوش کشیدی و نای صورت شاخص الابصار ماندی و هنکام استکشاف
علم نسب و تالیف از حکم مطلق او روان افلاطون مرزموم شدی و در ضرب اصول از خفیف
اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از بقیه ذوق تقریرش طاس فلک طنینی کشتی و بی سماع و
ایقاع بر هیئه موزون خود در حرکت و دوران آمدی و در مساق این احوال بندکی
سریر دولت پادشاه شتافت و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارکاه
فلک شکوه ایستاده بربط مینواخت و هیچ او بدین نظر هروی نمی انداخت چون حال
او عرضه داشتند الحان او را خوشتر از بربط او بنواخت و زخمه بهار اده هزار دینار از
بغداد بطریق ادرار رسما بالمشاهره مقرر فرمود و سالها بر او و فرزندان او آن عارفه
موفر بود چون مال جهان اندوخته و دشمن برانداخته کشت و دیار و رباع و فیها ما کنز
برده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا نصیر الدین
روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجز
ترین عبارتی و معجزترین اشارتی محتوی بر اعلان جنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت
و مزید اقتدار و ترعید اعطاف سکان امصار و تخویف ولاة اقطار و انذار بشوکت استظهار
بشامات فرستاد اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر اشار لنا ببغداد فی سنه
خمس وخمسین وستمائة فاستاسرنا مالکها وسالنا وسایل فبها افنیناه ونعم واستوجب منا العدم
وضن بالمال فال به الامر الی ما آل واستبدل نفایس نفیسه نفوسا بذیا خسیسة وکان
ذلک ظاهرا او جدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القایل اذا تم امر دنا نقصه ونحن فی الاستزاده
اما بعد فیعلم الملک الناصر وسیف الدین ابن یغمور وعلاء الدین القیمری وسایر امرا الشام

والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم عن مضی
معتبر وبمن قتلناه مزدجر فاتعظوا بغیرکم وسلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطا
ویحل علیکم الخطا فنحن لا نرحم من بکا ولا نرق لمن شکا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة
فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا وقد خربنا البلاد وایتمنا الاولاد واظهرنا فی الارض
الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا بالطلب فای ارض تحویکم وای بلاد تاویکم فما لکم من
سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق وسیوفنا قواطع وسهامنا خوارق
ولبوثنا سوابق قلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال فمن رام اماننا سلم ومن رام حربنا ندم
ملکنا لا یرام وجارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا
وان انتم خالفتم وابیتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم وذلک بما کسبت ایدیکم
فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا
لا ترد ولا تدفع ودعاکم علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام وخنتم الایمان
واظهرتم البدع واصنعتم الجمع واستحسنتم الفسوق والعصیان وفشا فیکم الحسد والطغیان
فاستبشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض
بغیر الحق وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد ثبت عندکم
انا الکفرة وثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا من بیده امور مدبرة واحکام مقدرة
فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل فنحن ملکنا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال
سلبا ونهبا واخذنا کل سفینة غصبا فمیزوا بعقولکم طرق الصواب واسرعوا الینا برد
الجواب من قبل ان یضرم الکفرة نارها وترون شرارها ویحطوا اوزارها فیدهمون منا
باعظم داهیة وما ادریک ما هیه نار حامیة ولم یبق لکم جاها ولا عزا ولا تجدون
کهفا ولا حرزا وینادی علیکم منادی الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا فقد
انذرناکم فردوا جواب الکتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فکونوا علی

بالمرصاد وعلى حاديكم من اقتصاد فاذا اقرتم كتابنا هذا فاقروا اول النحل واخر صاد از بلاد
حلب بر مكتوب ردا عليهم در جواب تصديع كردند مبنى از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد
وتهديد بتبعاد قتل وجهاد مبنى بر مخاشنت ومعادات واصرار بر مخالفت ومنازعات
الجواب وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وقفنا والحمد لله
رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي واله اجمعين
على كتاب ورد مخبرا عن الحضرة الايلخانية والسدة السلطانية نصرها الله رشدها وصير النحو
الصحيح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا
يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم
فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتم
انفسكم رادعا وناهيا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب لعنتم وبكل
قبح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم
الا لعنة الله على الظالمين قلتم انا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونكثنا الايمان واستبحنا
الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكرا وهو للشريعة منكرا امرنا بالاصول
لا نبالي بالفروع فنحن المومنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يحاصرنا ريب القران علينا نزل
والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت والجلود لكم اضرمت
اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت
نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث بالتوب والسباع بالضباع والكماة
بالقراع خيولنا برقية ولتوبنا مصرية واسيافنا يمانية واكافنا شديدا المضارب ووصفها
في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا
اذا ضربت ولتوبنا سوابق اذا ارسلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع
قلوبنا بتشديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا تحيف

ان عصينا

ان عصينا كم فتلك طاعة وان قتلنا كم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة
قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه
قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الدنايا
لا من المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله
هم الغالبون ابعد امير المومنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا
لكم ولا طاعة تطلبون ان نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا ويدخل علينا منكم
الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطا ونزل القضا لبان من
اخطا اكفر بعد الايمان ونقض بعد يمان وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ
رب ثان لقد جئتم شيا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا
قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته لما قصرت بما اقصرت او جزت و
بالغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب ما كان الغرض الا اظهار
بلاغتك واعلان فصاحتك لانك استخففت النعمة واستعطيت النقمة وسنكتب ما تقول
ونمد له من العذاب مدا تلعب بالمكاتبة وتهديدات الكاذبة وما انت الا كما قال القائل
حفظت شيا وغابت عنك اشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون الك هذا
الخطاب وسياتك الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر ويعمو علاء الدين
العشيري وسائر امراء الشام والاجناد لا يحادون الزناد وينتظرون لصهيل الجياد و
نقصان البعاد بل يدد والسعي الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب
اللمم بالصماصم الحداد وكلهم يقولون لكم اذا كان لكم بالحرب سواعد بسماحة ولديكم
هذه الفصاحة فما الحاجة الى قراءة ايات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات
وها نحن بمؤخر الصفر موعدنا ولا تعدنا مكان الملاحم بل قلنا ما احسن والسلم جون
جواب بحضرت پادشاه با اقتدار رسيد اتش غضب موقد گشت وابروی تسلی

وسکون برخاک ریخت خواست تا خرمن هستی این دیار بر باد فنا دهد کید بوقا را باسه تومان
لشکر که این بیتان گفته کاتب مناسب حال ایشانست لمؤلفه
کایب للحرد و اسیف قهرهم نصیر بها الدهر العشوم کایب جون قضا مبرم در تنزل تو سیل
عزم در تسرع باستخلاص شامات روان فرمود وخود از ان مکاوحت شامات شین و شنار
بر رخسار حال ایشان جاوید ماند جنانکه در عقب این ذکر مسطور میکردد استخلاص
حلب و تتمیم ذکر شامات از حکم برلیغ شاهزاده بیمن
بالشکری کران طوالع طرف الجو منهن خاسیٌ حسیرٌ وقلب الارض منهن مرعوبٌ بعزم اذا ما
ما انساب فی مدلهمة من الخطب لم یرتدّ الا علی فصل در حرکت امد و پادشاه از ملک
کامل که سلطنت میافارقین داشت بنیک در خشم بود و فرمود که سیلی از طوفان سطوت
دران دیار بندند و بارقه از بوارق هیبت پاشاهانه بد ایشان نماید و دمار هستی از سر دیار
بر کشند سبب انکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد اجناد کرده بود او لشکری
آراسته مدد اسلام را بفرستاده جون بموضع بشاریه رسیدند که مفرق طرق و وا سطه
ناحیتی است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از انجا سناجیق و اعلام و رایات را جون
ادب دین عهد نکونسار کرده خاک از سر تلهف بدست حسرت بران پاشیدند و مراجعت
نمود شاهزاده بموجب فرمان بر او میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در شدت
عجز با شرط رهانه داو فرهانه دادن مغامرت باشد نه مقامرت و باعتماد تریاق اکبر
سموم افاعی را امتحان کردن تجربه باشد نه تطبب با لخزاین و حواشی بقلعه انکلیل و بما فیه
محصنها منیع بود و بذخایر وافر مستظهر توسل جست اما در نواحی و اعمال که بر ممر افتاده بود
هرجه در حد امکان اید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع بتقدیم رسید
و آثار صاعقه در زروع و کرک در رمه و سیل در اماکن و آتش در ریشه بنمودند از ان
حدود عازم حلب شدند و بر مدار شهر نزول فرمود و وفود خوف و هراس در محل السرا

سکان

سکان حلول کرد و امداد بهروزی بسرعت رحلت لمؤلفه خلت حلب من باسهم
وقلوبهم لقد رحلت کالطایر المتجدد قطان انجا نا کام در ربقه طاوعت بر بستند و ان حصار
زبان تیر کشاده داشت هیهات پشه با باد عاصف مبارات بکاآرد عود و با لجه بلیغ
و تیر جکونه دست برد نماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند و عاقبت بقهر
بکرفتند مغولان لمؤلفه یوم تقوت المرهفات قد غدت غرقی وبروی السمر کو هی
جرار در شهر ریختند و قتلی بهناک را ارتکاب نمودند تاراج و غارات و سبی و اسر که عادات
معهود ایشانست مشغول کشت حلایل جلایل اسلامیان که از شعاع این جلایل از سول د
سایه خود جهره را بر اینه خجل و وجل می بستند جون آفتاب هر دری و هر جایی شدند
و سایه کردار از پی ان عفاریت طواغیت روان عفایف ساریه سیرت عصای عصمت
آسیه اسوه زاد در مجلس معاقرت باخذ و اعطا کاس اقامت و اجلاس می کردند ای بس
صبایا ماه وش که سبایا کشتند و عواتق محجلات که پیش برادر و شوهر در معرض فضایح
آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و دیگر
بسیار و نفایس کثیر در میزان اعتبار ایشان قیراطی وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر
زر و سیم و عقود جواهر و درر یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد زبرجد و عقیق و عقیق
و یاقوت ناب در دست تصرف خزانجیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانه و هر بار
مرصع کشت بضبط و حفظ ان جهت عراضه خدمت پدر اشارت فرمود جون کار
قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل اغنام از صوامت و سوایم بنهایت کشید
عزیمت انتهاض ایت و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب بعد از انکه مسافت مراحل
را بقطع رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین از زخم سنابک مراکب جنین مجروح هفتمین شاهزاده
بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض پیوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت تا زمان
سلطان احمد بقایا ان خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از ان زاده بیم دانه بیتیم جون

بسم الله الرحمن الرحیم

پسر بر سر در قبهٔ کلاه ترصیص کرده داشت و دندان دو مثقال و چهار دانگ تزیین و ترشیح
از او شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توام این طلب تواند داشت پس
فرمود که از حبات خزانهٔ حلبست **لمولفه** لا درّ درّ دینٍ اذ من مکایدها الا الله
یبقی و لا الله سن فی الفلك اما از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار
صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی بنواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد
ارباب دمشق در آن نزدیکی تواتر خبر اقدام و اقحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند
و تخریب بلادی که نظایر آن بود عین تجربت احوال و عروهٔ تمسك اعمال خود ساختند
و باشارت ملك ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم
حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ماورای شط
نیل بر مثال طریقی ممدود ملتجی و همت بر استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملك
ناصر نیز ملك اشرف بود که رباعیات او در صیاغت اوزان پارسی و صناعت لطف معنی
و سلاست کان یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان بلا مثال و این دو
از ابکار افکار او در مدینه السلم استماع رفته **شعر** باللطف اذ القیت
من اهواه ذکره بما القیت من بلواه ان اخرنه الحدیث خالطه به او رق فقل عبدك لا
تنساه چون منشد مصراع اول بانشاد رسانید باللطف اذ القیت من اهواه او راکهتم
ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف اقصی غایة اللطافة و چون مصراع رابع
او رق فقل عبدك لا تنساه گفتم او رق عود الفضل من قرهوا ملك البلاغة بقایا اقوام
دمشقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف
با مصاحف و علم و مصاحف رحمت نامهٔ قدیم اعنی کلام ملك کریم مراسم انقیاد و استقبال
و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان باس بالتزام طریقهٔ مهادات و مهاذیب توفی نموده
نواصی خضوع بر خاك مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا

بالشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد چون مدت
هفت ماه عراص ممالك قبة الاسلام را عراص بلاقع الارض نقش ترابها توالی حباه
مشه و میاسم مراکز رایات استیلاء و مخیم خیم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال
قهرمان قهر او بود بر عزم ازعاج کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هریك سوار عرصهٔ
مبارزت و مغفر تارك شجاعت و وشاح قلب صف شکنی و تیغ خون ریز صفدری
بودند **لمولفه** اخو الحرب مشبوب العزیمة رایه اذا کلت الاراء لا یتعتع
فی الکلام الردد دیه من حصر او عی عنان کرای شد کیدبوقا معلوم کرد که بدین وجه
قصدی می پیوندند و شرایط این پیشه خود ساخته بمصنع خدیعت شرایین حیات
ایشان افصدی خواهند کرد خزینهٔ موجود را بازن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد
و خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان مواطات
کردند که از ماورای رمال دور رفته راه روند و بغته عطفه نمایند و از جامها سفید
بر آیین لشکر تا بیرقها اشکار کرد استد و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از
مکان و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دست بردی تمام که آثار
آن تا جهان باشد پایدار ماند بنمایند بدین میعاد لشکر مصر **لمولفه**
لها عدد الرمل المبر علی الحصی و لکنه عند اللقا جبال از طرف وادی رمل اجتیاز
کردند و شامیان در مرصد انتصار و موعد انتظار و اختیار عازم و جازم ایستادند
و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری و رفارف راغ خیام را اطناب و ان
ساغر می ناب کشیدند مراکب را خلیع العذار مستمر گذاشته و صوت غنا مالوف
برداشته امن از طلایه و پاس و غافل از نوازل قهر و باس زمانی که متکفل فتح سرایا حزب الله
و حتف و حرب لشکر پادشاه بود بیرقها سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون
علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند و بر جای ساکن میبودند تا از حوالی

صفوف جوش با جوش وخروش جون محیط دایره بیکدیکر پیوست وبغاتة دهنة جمله
اوردند ایشان برخی پای بستهٔ خواب وبعضی مشتغل بمناولت ومداولت کاسات
شراب فوج فوج از کوشها مستعد میشدند وسلاحها بر خود راست میکردند وروی بجنک
می اوردند همچنانکه فراش خود را بر شعله شمع زند ناچیز میشدند تها جت الدیما و الفتن و بلغت
الدماء الثنن فکل قرار بالجماجم تلعثم وکل مغیض بالدماء مسیل بردلان بطعن وضرب وشق
ومشق وهتک وفتک دست یازیدند جون الف واحد تیغ ازکف ابطال مانند نون
نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را همزه صفت بنون تاکید کمان جون
غمزه وابروی یار در یکدیکر پیوستند **لمؤلفه** وان القوس من هجر النبال وطار
السهم من طرب القتال در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح میرفت ومصدر سینها را بسهام
معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردانید بدو دانهٔ دلها را اجوف میساخت خطباء
مصری **لمؤلفه** بیض تصافح بالایدی مقابضها وحدها صافح الاعناق والقمما
ضحکن من خلل الاغماد مصلتة حتی اذا احلقت ضربا بکین دما بر منابر اکتاف مغول
آیت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک
ویدعون معک الها اخر خواندن کرفت عاقبة الامر کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لتوب
ان لیوث وضرب حسام ان لشکر ضرغام ارغام پلنک انتقام بر بساط مضارب عرصهٔ معاطب
کشته اللهم مکرم معدودی مجروح که خبران مقتله شنعا و داهیهٔ فحشا بحضرت
هولاکوخان آوردند **لمؤلفه** همه لقمه شکر نتوان فرو برد که هی صافی نتوان خوردن
کهی دردی از ان تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان وشدت مناعت وکمال شجاعت وفرط
تهور شامیان وثبات قدم ولطف احتیال ایشان در موقف منازلت ووقاف مناجزت مغول
را معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند وخزانه که در قلعه بود باز نی فرزند کیدبوقا
در قبضه تصرف وکید اسر آورد وتمامت حفاظ وحراس قلعه را بواسطه مطاوعت

ومخاصمت کفار بی انکه تیغ مصری را بعقیق مذاب که مجاری ان اوعیهٔ عروق است ملوث
کرد انسد بخراب باد عدم فرستاد وایشان را از بالای قلعه بنشیب انداختند وبشن ازین
حال دمشق وحلب ومضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود جون ملک مظفر
را دیباجهٔ صحیفه حال برقوم این فتح آرایش یافت کفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف
کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفتی که عواطف والطاف واصناف
آلا آو از سنن منن وسنت صنت مبرات بسعی بلیغ جاشت ممالک شام را که در
اقاب کردش شهر تی موفور دارد ملک مظفر را ارزانی داشت والله اعلم واحکم

ذکر استخلاص میردین در سیاق این احوال ثمما غر نوین از حکم
یرلیغ اسمان الحان بالشکری انبوه جهة استخلاص میردین وان حدود نامزد کشت
دران حال سلطان ملک سعید بود وپسر خود را مظفر در حبس وبند میداشت
جون قلعه انجا با قلعه سما در رفعت هم رازی دارد وبا سد اسکندر در مناعت انبازی میکرد
بتحصن ان استظهار افزود واسباب مدافعت ومکافحت را مهیا کرد انید ثمما غر با لشکر
مضرب خیام وموضع مقام اختیار کرد واو مردی بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت ووفور
ممتاز وبا انکه تیر او مسافت سیصد قلاج میرسید از منصف بالای قلعه بکون میکردید
پس سیوک وقتغتا وتغو براه ایلچی بمیردین رفتند واز زبان پادشاه کفت ممالک شرق
وغرب که در مدت خروج این لشکر کشاده شد واسباب دمار وبوار که معادیان را معا
آماده کشته مذکر مقنع وناصح مشفق باید انذری شنیع وناجری قطیع است جنانکه
کفته ام **لمؤلفه** کفی لک انذارا بما هو سابق من الغارة الشعواء والموت سابق
وما سار فی الافاق من صیت بطشة تحدث بالاثار منها الخلایق فما قل جند او تبلبل
باسل وما کل سیف او تملک عاتق بل القوس مرنان وذا النبل طایر وذا الخیل صهال واودا
الریح خافق سیوف لاعناق الخصوم سوافک لتوب لهامات الرجال سوالحق اکر بر تمرد

اصرار نماید و بحصانت سنکی بر هم نهاده پناه هند و باد غروری بدماغ خود راه دهد
عاقبت ثمره آن تخریب دیار و تضییع اموال و دما خواهد بود و اکر بایلی و انقیاد تلقی کشند
زن و فرزند و مال و خواسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایه امان بماند مصراع
فاختر فانهما نهواه قبلناه یعنی هر دو کدامست اختیار است بکیر بواطن سلطان سعید
از ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد الحیاز اتمکین
و بنواخت کرده عقده نقار بکشاد و در عناد بر بست و براه مطاوعت در آمد چون
بندکی حضرت با انواع تحف و هدایا تشرف جست او را با هفت وزیر که فلک مملکت
او را هنکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روز کار اعادی را روز دفع تنکا
هفت اختر سیاره بیاسار سانید پس ملک مظفر را از مجلس ایلخانی سر و سر رسانیدند و قایم
مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اردوغ
میمون قیام نمود و باستاقی مهیردین هم بران ایلجیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر
کشت ذکر موجبات وحشتی که میان هلاکو خان و برکه اغول واقع شد
بوقتی که پادشاه جهانکیر جنکزخان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک کشت و اطراف
و اکناف را بر پسران چهارکانه جوجی جغتای اوکتای تولو قسمت میفرمود و منازل و یورتها
در چهار سوی یکتی معین میکرد چنانکه مستخرج روزنامه دها و مستصوب شهامت بی منتهی
او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانکشای مسطور و مذکور است جغتای را
عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مالوف
او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولی عهد سلطنت خواست
بودن هم حدود ایمیل و قوباق که تخت کاه خانیت و سریر مملکت بود مقام داشت و تولو را
یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار
تا مغرد ربند باکو یه در طول تمام پسر مهین جوجی موسوم کردانید و ما وراء دربند را

دمرقق کویند دایم موضع مشتات و معهد لمشتات لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن
میکردند و میکفتند اران و آذربیجان نیز داخل ممالک و منازل ایشانست بدین موجب
مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب کرفت در زمستان سنه اثنی و
ستین و ستمایة چون ز زکر بقدیر دو در دربند را مانند سبیکه سیم کردانیده بود و
پوستین برابی شتا بر اندام طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی پوشیده و سطح
اعلاء نهر بمقدار یک نیزه چون اجزا سنک مصمت شده بحکم برکه اغول لشکر مغول تا پاک
تر از عفاریت و غول زیاده تر از قطره باران اقبلوا حاملی الجداول مستلین بالغدران
بران آب فسرده چون آتش و باد بکذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقه سما
زمین بر اصطکاک خروش رعد و لمعان و بریق برق کشت آتش خشم افروخته تا الب
کور بیامدند هولاکو خان دفع شر ایشان را با لشکری آراسته پذیره شد شعر
غداة لقوهم بملمومة رداح تغادر للارض رکزا وخیل تکدس بالدارعین تحت العجاجة
بجمر نجمرا ببیض الصفاح وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا بعد ان مصاف
و مقاتلت ایشان را منهزم کردانیدند و همچنان از عقب لشکر میکشیدند هربوا ادرکوا وان
وقفوا حشوا اذهاب الطریف والتالد تا در دربند باکو یه باز عرصه محاربت بکستردند
و اقدام اقحام فشردند و ان لشکر برکه برکه و مه ایقا نرفت تا خلق تمام بقتل آوردند و باقی
مغلوب کشته عنان انهزام براه دادند هولاکو خان لشکر را انصراف نداد تا بر روی
آب که یخ کرفته بود عبور کردی تحاشی کان جواری المجات ماء تعاودها المهند من
عطاش فلو ابین ذی روح مفات وذی موت ذی عقل مطاش همچنین روز بر مراحل تا غایت
منازل لشکر الخان میشد چون در عرصه ملک شهزاده نزول فرمود برکه را از اکتاف
و انجار لشکر خود غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال ایلی غضب افروخته شد حکم فرمود
که تمامت لشکران هر ده هشت نفر مسترکب شوند و مساحلت و مقاتلت را مرتکب

مغاصه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه مهادنت و مواساه بر بستند و دست مطاولت بر کشادند تا عرصه دیار خود را از شوایب تغلب و تعدی کانکان مصفی و منزه کرد ایند

شعر وصالوا صولة فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشان از ارعاج کرده چند

منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود و ارتاقان برکه اغولی که در تبریز متاجرت و معاملت اشتغال داشتند و بحد و قیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال الجه یافت خزانه را بر کرفتند و بسیار از ان جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودعات و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان مالها در دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک خانی بقتل اورد و همان معامله با ایشان کار بست راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار هنرمندان بیکار بسته شد و شیاطین فتن از شیشه زمن جسته و درین نزدیکی قبلاقاان ایلجی فرستاد و شمار تجار اتازم کرد ایند از جمله شانزده هزار که در نقش تجار امعد و دبودند پنج هزاره باتو تعلق داشت و سه هزاره بقوتی بیکی مادر هولاکوخان و باقی بالغ قول یعنی قولای بزرک موسوم بود تا هر کس از اولاد جنکزخان که بر سر خانیت استقرار یابد از الخاصه حکم کند این پنج هزاره باتو را تمامت بصحراها راندند و بزبان صفایح بیض که برید منایا حمراست پیغام اجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعده الحب یتوارث والبغض یتوارث در نظر عقل ممهد است بعد از کذشتن برکه اغول پسرش منکو تیمور قایم مقام کشت و با اباقاخان بساط مخالفت قدیم مبسوط کرد ایند و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد یک نوبت سی هزار سوار تیغ بر نزه کذار از ان اباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی اب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق کشتند و حاصل الحیوة را بر تخته یخ منقوش کرد ایند بعد از ان اباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد ازین سوی دربند دیواری

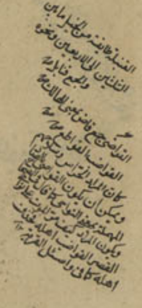
کشیدند

کشیدند و ان را سیبا کویند تا مداخلت و مکابرت ان لشکر جهان آشوب متعذر کشت و این معادات قایم و دایم بود و تحزب بین الجانبین بر قرار تا عهد دولت کنجاتوخان چون بقای وارث مملکت منکوتیمور کشت تواتر رسل و تجاوب مراسلات راه تجار و ارتاقان کشاده شد و اسباب سلامت و امن بحتازان اماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده و اسب و کوسفند در تموج امد و متاع و طرایف ان اطراف بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت ذکر وصف مراغه

چون پادشاه مملکت کیر هولاکوخان کار بغداد و اعمال موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید و ان نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از سر حد تیغ جد و نجدت همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ کرد ایند لمؤلفه حوی و حمی بالرای والسیف ملکه فلله من حاو ولله من حام و اطراف مسالک و اکناف ممالک را ایقظا مهلت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و از ین امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکما المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در بندکی تخت سلطنت که مصراع قوایمها کانت علی فرق فرقد عرضه داشت که اکر رای غیب دان ایلخان مستصوب بیند از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر دوربین و رای هندسه کشای احتیاط و ایلخان از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاصه و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها مرد ادیه کند و بعد از امعان نظر در وتد و مایل و زایل که عطایای کبری و وسطی و صغری بدان منسوبست و باز جستن هیلاج و کدخدا و نیبت و شرف و مثلثات و حدود و خطوط و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء ملک و توالد نسل و ارتفاع و حقیقت ان بان نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنا ایلخانی کشت و تو لیت اوقاف تمامت ممالک

بسیطه در نظر صایب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤونت استعمار و مکنت مصالح
واسباب از ان کافی باشد از خزانه و اعمال بدادند و بحکم فرمان مویدالدین عرضی از دمشق و
نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخرالدین مراغی از موصل و فخرالدین اخلاطی را از
تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود در کمال
آراستگی و ذلک فی شهور سنه سبع وخمسین وستمایه وصنوف دقایق حذاقت در فن نجوم
ومهارت در علم هیات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آوردند و تماثیل ممثلات افلاک
وتدویرات وحوامل و دوایر متوهم و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و مکنت کرد
ومنازل ماه ومراتب بروج دوازده گانه بر هیاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع
پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالای بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط افتاب
وکیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از انجا معلوم میشد و شکل کره زمین
در غایت دقت نظر بپرداخت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد
وارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیات جزایر و دریاها
روشن و مبرهن گردانید چنانکه گوئی کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی ان فراهم
آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر
زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در او زیاد
اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث
میشود و سبب انست که اوج افتاب از اول ملک یزدجرد [illegible] بوده و امروز
در زیج بتانی و کوشیار و دیگران [illegible] اعتداد میکند و در تاریخ خانی [illegible] چنانکه
چهار دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع تحاویل وقت
میکند چه حرکت وسط افتاب در شبانروزی درجه ایست تقریبا باری هنوز عمارت
رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بکشود و هولاکو خان در شهور سنه

ثلث



ثلث وستین وستمایه مغاک خاک توده فانی از فراز تخت خانی عوض یافت **شعر**
الا تعس هذا الموت کیف ارتقی * الی حمی قصر العالی المنیع الجوانب * فمر علی تلک القنابل
والقنا * وجاز علی تلک القواضی القواضب * بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر
وافر انجا ریختند و چند دختر و زنان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل و کلل همخوابه او کردند
تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و مضیق مضجع و مقام و حریق عذاب و ایلام
مصون ماند و خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ ان گفته **شعر**
چون هلاکو در مراغه بزمستان که شد * کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد و
شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بُد ز ربیع الاخر * کاشیدان کمال رونق و بحار
ومزید سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشورگیر و کلاه گوشه نخوت اسمان فرسای تا حاکم
قضای اسمانی و حاجز مقادیر یزدانی کشتی با چندان خزاین و دفاین بفدیه در میان نهادی
و یک ساعت تاخیر و مهلت یافتی **لمؤلفه** بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای *
جهان مسخر من شد چو من مسخر رای * بسی حصار گشادم بیک گشادن دست * بسی سپاه شکستم
بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد * بقای بقای خدایست و ملک ملک
خدای * **جلوس خان عادل اباقا** چون مدت عزا سپری
گشت و برسم مالوف روزها متابع روان او را آش فرستادند و در تفویض کار
خانیت یکی از اولاد مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک برج
خانیت را برجی بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی گزاران داشت اباقا یشموت [illegible]
منکو تیمور قنغرتای اجای تکشی [illegible] جوشکب بیسودار جومغار چنانکه
گوئی هامات **شعر** هاماتهم خلقت للتاج مذ ولدوا * وصیغ اقدامهم للوطء بالسرر * اما حاکم محکمه
ازل خاتم عدل و صارم فصل بیسار و یمین یا عز و یسار اباقا مقرون کرده اینست بود و امارات
ملکداری و مخایل بختیاری از ناصیه همایون او لامع میشود ابرغون اقا بالجای خاتون

ودیکر خواتین وشهزادکان ویوینان برتدکا احکام جنکزخان توفر کرد و بعد ماکه الجی
بحضرت قاان اعلام واقعه واستعلام مصلحت خانیت را روان کردند باتفاق خطها دادند
وهم داستان شدند که مطاوع اوامر قضامضا ومتابع زواجر فلك مطیع اباقا باشند
پس بقول قامان وتنبیه احکام منجمان دراواسط شهور سنه ثلاث وستین وستمایه
اباقا درساعتی چون طالع خود مسعود وزمانی چنانچ امانی موعود پای فلك فرسای را
بردست سلطنت ومتکا اقبال وکاه غمکاه طرب فزای نهاداذا ما علا صدر السریر جری
لنابه فلك بالخیر والشرد ایر عقل کار زبان بثنا افتاح ودعا افتاح برکشاده میخواند لمؤلفه
زاقتضای عقل فعال انجه صادر میشود منهیان خاطرت ز اسرار ان اکاه باد صاحب
جدی ارنباشد پاسبان قصر تو انکه منزل او دارد مسکنش در چاه باد مشتری در بحر مهرت
کر وطن سازد چو حوت هر دم از قوس خدنکی بر دل بدخواه باد ترك چرخ ار دشمنت را
خون نریزد چون حمل نیش زهر الود عقرب بر دلش ناکاه باد افتاب ار چون اسد با دشمنانت
دشمنست تا ابد بر تخت کاه چرخ چارم شاه باد زهره کر با دوستانت همچو میزان راستست
از نهیب ثور او شیر فلك روباه باد تیر اکر چون اصفت در خدمت بندد کمر خوشه او
توشه راه مسیح الله باد ور قمر آهنك خرکت رای کند خرچنك وار در طریق اسمان چون
میرود کمراه باد راس اکر پای تو بوسد مشتری بادا اباوج ور ذنب کردد مطیعت همچو رشش
جاه باد تمامت شهزادکان بنوبت کمر در کردن انداخته هفت کرت اقتاب را زانو زدند
وکار طوی را چون فردوس برین از جمال الخواتین مانند حور عین کامثال اللولو المکنون
برآراست وصوت قنانیة التغرید ناظرة بعین ظبی تزیل النوم حوراء جرت ذیول الثیاب
البیض حین مشت کالشمس مسبلة اذیال لالاء وقرع ناقوس دیری علی شرف مسبح فی سواد
اللیل دعاه ساقیان ازان جوهر سیال انور من النار واصفی من السلسال بیت
باده صافی تر از نور خرد در دماغ کر صفت ساغرش کر جان نکری چون بقدح در حکر
ازان

ازان شود ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری تصفق ساغر وطاسات وکاسات
سیم وزر بعمی چودند لمؤلفه وطافت باقداح المدامة بینهم بنات معول
قدبین بن الخفر وتحت دنانیر شدمن عقودها نثانیر اعکان معاقدها سرب ومطربان
خوش اواز ورسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل هزجی ترنم کرده لمؤلفه
بمیدان وفا یارم چنان امد که من خواهم زدیوان هوا کارم چنان امد که من خواهم
ز دفتر فال امیدم چنان امد که من جستم ز قرعه نقش پندارم چنان امد که من خواهم
واین رباعی ملمع که از کفتار بلبل ودیدار کل خوشتر ودلکشاتر است بقول تالی ان ساخته
لمؤلفه الورد کاصداغ احبای یفوح والبلبل فی الروض علی الورد ینوح
با دوست نشسته خوش بهنکام صبوح کو مطرب وباده تا دهم داد صبوح چند
روز بمداومت کاسات مدام ومشاهدت شان کل اندام شهباز عیش وعشرت در دام
کام می اوردند وعنقا مراد بابی بشب انس واستیناس می پیوست وچون مجلس
دیبار نك از تاثیر حمیا کلکون میشد ودر تجاویف دماغ سورت اطراب شراب جوهر
مینمود لمؤلفه ولاح السقاة بهاء وهات وعج الحناة بهوی وهات ودارت علیهم
باکوابها مزیل الظلام مدیل الضیاء غزال من الترك حتی القبایذیر الغزالة حتی الاناء
ترقرق فی الکاس انس الحزین وعذر الخلیع وغیظ المرائی انجم ثریا انتظام تفرق بنات النعش
میکرفت وبان حالی که خروس زرین بال صبح بر بنفشه زار سپهر صبوحی ابن المعتز خروش
فقد نشر الصباح رداء نور وهبت بالندی انفاس ریح وحان رکوع ابریق لکاس
ونادی الدیك حی علی الصبوح وحن الناس من طرب وشوق الی وتر تکلمه فصیح براورد
اب کار دولت وکار اب عیش ومسرت را لمؤلفه پنجه ساقی کرفته مرغ صراحی مدام
زاتش صبح او فتاده دلها بتاب صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح جرعه شده
خاك بوش خاك جرعه خراب بدین صفت ونسق طول ایام ولیال در مراد وکام می کذاشتند

در وصف بهار

لمؤلفه بمدام صاف وخل مصاف وحبیب وافی وسعد موافق بموافقت جشن ان جشن بر مجلس بهار بر کنار جویبار لاله نیز جام بستدی از اشک مدرار سحاب میکرد ایند و وسوس ساکنان خاک را بشارت نو روز جهان افروز میداد اتاك الربیع یطیب البکر ورق علی الجسم برد السحر وحفت علی المرء اثوابه اذا راح فی حاجة او بکر فتقرب الارض من جوهر فتنظر فیه او مستتر کل سمن بروی و نرگس همه سر چشم شده وسنبل و بنفشه از غیرت و رشك زلف و گیسوی یار زد رتاب و چشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار کارگاه ششتری و طره ده خامه آرزنی سلسال غدیر حاکی عذوبت سلسبیل گشته و حضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس هادی سبیل فاخته بتجنیس و تسجیع ان کفنه کاتب خوش نواخته لمؤلفه وان الریاض کهوخ القماری وان الفؤاد کنوح القماری شعر پر از غلغل رعد شد کوهسار پر از نرگس و لاله شد جویبار ز لاله نهیب و ز نرگس فریب ز سنبل عتاب و ز گلنار زیب مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و کلغونه از عوان بر چهره نو عروس اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه شعر تا کاسه پادشاه عادل گیرد بر فرق ز زر ناب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملاذت انجامید کان یمین دریا یسار الخانی شاهزادگان را بعواطف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص کردانید و نوینان را چون ارغون اقا و ایلکان پدر سکتور و برغان اغول و امیر سایتر و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرا تومان هزاره و صده و دهه قراچو رکال وانداز مراتب بنواخت و اشغال و رتبت هر یکی چنانچه معهود میدانست و تا غایت صدد و معرض ان بودند مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در مسیر و جولان روانه فرمود تا یرلیغها متضمن نوید بخشایش و متکفل مزید احسان و بخشش لمؤلفه یذیع به الاقطار شرقا و مغربا وتجری به ریح جنوب

وشمال وجریك ثغور اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود را شهزاده بشمس را برد خراسان بجای خود بنشاند و در سیاست ملك و محافظت رونق سلطنت و توفر بر روعت خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغت نمود که لمؤلفه بدان دید و داد و بدان رزم و بزم بدان حزم عزم بدان رای حزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و در اندك زمان بواسطه تامین جهانیان و نشر نعمت راحت و امان لمؤلفه جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته وجلت ظلام الظلم انوار عدله الا فتامل هل تری متظلما در عهد خانیت او که تاریخ روز نامه عدل و آرامش و عنوان را نامه بذل فراش نمود چهار تن معاصر افتادند و در چهار فضیلت و معانی مشتهر چهارم خطاطی هر تنی را در جانی در کریکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق بر ارسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی در گذشت دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلك زرین سیمای رزین رایش بر دیباجه دستور وزارت لمؤلفه کان فیها غایة بل آیة کان فیها مبدعا بل معجزا رقم زد و سیوم عیسی نفسی در فن موسیقار والاغانی سحر البیان فی تفسیر المثالث صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها نوای مصنفات او بقول راست برنسازد لمؤلفه شرك النفوس و نزهة ما مثلها للطمس و عقله المستوفر خواهند زد که بغرس الدر فی ارض القراطیس صفت بنان او نیبد و یراع او برهان الخط هندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیة میشاید سوغنجاق نوین را راه نیابت و حکومت ممالك ابندای و بتخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف میر عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناج امور قاعده نهاد که ذکر ان بمرور دهور خافت نشود و دست حدثان روزگار باطراف و حواشی ان راه نیابد

والالحان چون

چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت

[illegible]

ومنصب صاحب دیوانی ممالک برقاعده زمان هولاکوخان بصاحب عادل شمس الدین
محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم وبیض غرتهم تفویض کرد
واو ابا عن جد از صنادید صید واعاظم اکارم واکابر مشاهیر خراسان بوده ویکاد
من کرم الطباع ولید هم یهب لتمایم لیلة المیلاد واذا امتطی مهدا فلیس ینیمه الا انشد
مدایح الاجداد بسالت جرثومه شرف واصالت ارومه جلال ونباهت عرق کریم
ونزاهت اصل نبیل خاندان دولتیار عظیم ایشان که محط امال ومحط اقبال ومحط افضال
ومرتع روایع فضل ومربع بدایع علوم ومشرع حسن اخلاق ومصنع طیب اعراق
ومفزع اصحاب استیجاب ومقرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را مثلی سایر است چون
نور افتاب از مطلع خراسان در اقطار افاق طایر ومتطایر وبحقیقت در زمان دولت
هولاکوخان که مشتعل استیلاء معول و مطفی بتاشیر غلبه بیکانکان بود در محافظت
قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد شرع وحمایت بیضه اسلام ید بیضا نمود و چون
سریر خانیت بمکانت اباقا مزین شد سیورغامیشی زیادت از مالوف و منتظر فرمود
ولیانت تیغ مریخ اثار را برقرار برکالك بقرار عطارد منار کوهر نثار او مقرر داشت
وزبان وزارت از املاء محرر در صنعت حسن نکرار میکفت لمؤلفه زمنصب
از همه کس افزون شود منصب تو وی کم منصبت از منصب تو منصب یافت
بعزمی ثابت ورای صایب وجدی صاعد واقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت
واستدراك خلل احوال شروع پیوست ومقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب
استیهال ومصاب استحقاق ثابت وجاری کردانید لمؤلفه اصف از ان ملک را
ضبط ان جنان کردی کی او کم کجا کردی سلیمان مدتی انکشتری جناب او وسلاطین وملوك
واکابر خراسان وعراق وبغداد وشام وروم وارمن را ملجا ومامن شد ودر زمان نشر
صحایف جود او افسانه حاتم که طی السجل للکتب کشت ولیث ابن قیس احنف حلم لم یث

لبصر

لبصر حیا استخف یلملما ولو طی تارات سماح یمینه طویت ذکر جود فی عدی ابن اخزما
واز کردنکشان اطراف وملوك ممالك هر کس که باوی دم مخالفت زد وقدم مطاوعت از جاده
متابعت منحرف کردانید سعادت ابدی ودولت سرمدی او در اغرق بحر بوار وحریق نار
دمار ساخت وایت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در صفت او منزل کشت لمؤلفه
یقضی بصر موالیه القضاء کما یجری بکیت اعادیه المقادیر فالجود والعدل منتشطت
بهمته معاقد الملك ممدود ومقصور وکل فضل طواه الظهر قد ظهرت ایات
علیانه فی الناس مشهور در تمامت ممالك ایلخانی از خالصات املاك نامیه واموال
خاصه دیوانی مفرده نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر وانعام وانواع صلات
وصدقات کشاده میداشتند ودر شهور سنه ثلاث وتسعین وستمایه که عهد
دولت کیخاتوخان بود براوراق محاسبات بنحو عشوری حاصل امد حاصلات املاك
صاحبی در سالی سیصد وشصت تومان بود ومع هذه الجلاله در تعظیم واجلال
ارباب فضل بواسطه انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی مبالغت فرمود
که بهبوب صبا تربیتش از کلزار علوم غنچه امانی سر بر زد وبترشح زلال اقبالش صاحبان
نهال افضال بیخ آور وسایه کستر شد رفات اموات هنر بعهد احیا خرامید وشتات
بنات کرم که مانند عنقا مغرب اسمه یسمع وجسمه لا یری صفت دارد در معرض
جلوه ظهور کرد کوکب دانش بمیمن اتش درجه استعلا کرفت افتاب رخشنده ارایش
ماشطه ارایش دلها شد وسایه همای اسایش واسطه اسایش عالمیان آمد انعام والایش
از الایش منت منزه بود افاضل را از اراذل وحکیم از جاهل واصیل از خامل امتیازی
که امروز متوقع نیست ظاهر کشت واداب فضایل را رونقی که حالی موجب اذابت
روح است وازان رمقی نمانده حاصل قلم الف اسا چون نون والقلم متبرك ومتیمن
جهانیان نمود مدلول حکم الحجر اجدی من التبر والیق بالحجر کرفت سخن ارباب هنر که درین

عهد داعیهٔ عقد شجی مینماید و در بحر دهان مقید بر سریر تفوق عرض اد شعری که
جون شعیر شعار بی سعری د ارد شعری د ار از ابر فلک اشتهار تابان کرد و کار نثر وهو
الیوم هباء منثور از نثره بر کنده اند اجرام سماوی در ازاء لطائف طبعش کیتی حایل
بود و سلسال حیوان از نثرم رشحات کلکش بکدورت مایل با غزارت اداب و در صنعت
درایت خاطر میکال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صنعت کتابت ذوالکفا
ذوالقلمین بخشش حشو خود ملح بود و تلویحش از تصریح نکتها اسیاق معانی
هم از قوت فضل بدیع و جمع عبارتش از نزهت استعارت در هر فضلی بسع با فصل
الخطاب او ابو الفضل بدیع. **لمؤلفه** فضل ضلال الصب من دهش النوی و صار
کضب ظل فی تیه سبسب تضمینات دلفریبش جون نقوش عقل در نکین جان جای کیر
و صور تراکیب الفاظ از ایداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر هر چند افتابرا باقامت
بینت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نسایج قلم در افشان و نتایج خاطر عاطر ان
صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهة ضبط مسالک روم و مصالح ان قروم بدان دیار
عنان عزیمت معطوف کرداینده بود و لکل شیء دولة حتی البقاع روزی در اثناء مجلس که
از غبار اغیار عاری و بلباس استیناس کاسی تجرع کاس و مجلس الانس محفوف باکیاس عیشت
بود و کاتماد عاالایام لمبلسانی و اثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی لازال المجلس المانوس
محفوفا باحداق النرجس الغض الفایز و اطباق وجوه الورد البهی الناضر مزینا کالجنان
الخلود باغصان القدود و رمان النهود و شقایق الخدود مصروفا الافراغ الکئوس
الکاس و اسباغ النلس و الایناس مقرونا بتنشید منظوم کالورد المنثور و تنشیق منثور
کالمنظوم من الدر علی ترایب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل و شمایل الارتیاح اصطبلحا
للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غرد البلابل هذا المقال کالماء الزلال و السحر الحلال.
لمؤلفه امد کل انکه نای بلبل سان دیجمن بنوای غلغل کوید بزبان عقل کل کل

صباحت خوش دوی

بشنو ز قنینه صوت قلقل دریاب که عمر در کذار است از سرو حدیقه سرفراز است
و ز بلبل و کل برک و ساز است و ز غنچه همه حدیث راز است نرکس دم صبح چشم باز است
تا کیست جو او که می کسار است باغست جو خلد عدن حاصل سرو است جو قد یار
مایل انست بوقت صبح شامل و ز باد شمال خوش شمایل کل بر سر عاشقان نثار است
سوسن بثنا زبان کشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وان مریم
غنچه بکر زاده بنکر که صباش پرده دار است باریده کلاب ابر آذار یا سوخت عبیر کلبه
عطار یا هست کشاده بار تاتار یا زلف بشانه کرده دلدار یا بوی نسیم نوبهار است
ای دل بنشین بهر زه خاموش سالوس مخرفسوس مفروش تقلید مقلدان تو منیوش
با یار نشین و باده مینوش کز حاصل عمر این دو کار است امد کل و رفت موسم دی
از نامده هیچ غم مخور هی در کش قدح و قنینهٔ می با چنک و رباب و بربط و نی
کین آب و هوات ساز کار است در هر چمنیست لاله زاری هر فاخته کرده ناله
زاری بر کل شده ابر ژاله باری هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بی
شمار است زاهد بدرست توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست می
میکفت بعاقبت جو شد مست مکذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پای
دار است مانندهٔ مرغ شد سحرخیز جون ناله جنک ناله کن تیز با عقل ز روی جهل
مستیز در ساغر عیش خون رز ریز کین وقت شراب خوشکوار است شد خسته
زخم تیغ کردون کر زانکه شریف بود کردون مستش بخمار باده مقرون زیرا که درین
جهان واژون هر جا که کلیست جفت خار است دل کشت ز غم خراب ساقی بنمود
رخ افتاب ساقی هین ساغر و هان شراب ساقی در فصل کل و شباب ساقی دیوانه
کسی که هوشیار است سبزه جو نبات نیکوان رست خرم دل انکه عیش خوش جست
یاد ار که عهد عمر شد سست وامروز که روز نوبت تست از دی و پریر یادکار است

بر رنك ونكار شد زمانه * بلبل بنواز ند ترانه * مي صافي وراوق مغانه * اي بيخبران درين میانه * هنكام كار جو بيار است * عشق است صبوح وجام روشن * شمع است وغزل وطرف كلشن * مطرب زبراي خاطر من * در پرده راست اين غزل زن * شعري كه جو در شاهوار است * دل در غم تست بيقراري * وز شادي وعيش بر كناري * اي ديده نديده جون تو ياري * بي روي تو ديده اشك باري * ني ني غلطم كه ديده يار است * لم يُسْلِ بواعث اشتياقي * والدمع جرت من المآقي * روحي ذهبت وانت باقي * قد قمت تصادم الفراقي * وان عشق هنوز بر قرار است * اي باد اكرچه ناتواني * در بندكي خدايكاني * بايد كه بمجلس رساني * تسميط شرف كه از معاني * در كوش خرد جو كوشوارا * دستور مؤيد مظفر * مخدوم كريم فضل پرور * نظام جهان براي انور * فياض كرم كه هفت كشور * از يمن بحش تابسار است * پيوسته بكام دوستان باد * در دولت وعز وجاه وداز باد * با نصرت وفتح هم عنان باد * فرمانش قضا صفت روان باد * تا جرم سپهر مدار است * درجنين مجلسي ساقيان سيم عارض ياقوت لب مُزَيَّن بِحُلي الاوساط قد جعلوا فوق الرؤس اكاليلا من الشعر * شرابي خاص مروّق كأن صغري وكبري من فقاقعها حصباء درٍّ على ارض من الذهب * بر دست بلورين نهاده ومطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سيوم كوشه جادر كرفته كش كشان درميان حلقه كشيده ناكاه يكي از رسيلان بصوتي خوش وآوازي دلكش ونغمه دلرباي وزمزمه جان افزاي از اشعار زهير افتاد كرد باصد شمايل **شعر** يا من لعبت به شمول * ما احسن هذه الشمايل * حسن وشمايل اين بيت خاطر كرشمه نماي صاحب را بر بود در حال با وجود اكثر اشغال از راه افتادوي روي بر همان وزن وروي برداشت كلك وكاغذ وفرمود ونوشت * اعذب من الماء السايل والطف من نسيم الشمايل هذه للصاحب العشق من اقرب الوسايل * والدمع وسيله المسايل * البال من الهموم بال * لا يكشفها سوى البلابل * فم ساق

شمولا فالشمل من الشمول حاصل * والروض من الغنا اغنا من فرط تغرّد البلابل * والانهر بالمياه مَلاَّى * والغصن من النسيم مايل * والقطر على البهار تهمي كالدمع على الخدود سايل * نارنج على الغصون يبدو بالليل كانه مشاعل * في الطود ثلوجه بواقٍ بيضاً كلبنة الحواصل * يامن بهواك لم تصدق دعواي وتلت في الباطل * في العشق تسومني دليلا ها وجهك اوضح الدلايل * في السحر رسالة طلبتم ها عينك ابلغ الرسايل * للصيد حبالة اردتم ها صدغك اطول الحبايل * الظلم وثغركم وفوكم راح وفواقع ونابل * قد تمايل كان للبدر والنجوم حامل * فالخال لخالد عبير * ما اطيب هذه الحبايل * في فيك شفا كل مرض ثم راك دواء كل ناحل * ساق ومدامة وروض والانس بكلهن كامل * من غيرك لا اريد وصلا * فالقلب ناي عن الرذايل * كالمجد سوى عطاميلك * ما اختار لنفسه جلاجل * الله بفضله المرجي قد جمع فيه من فضايل * علما وسماحة وفضلا * ما اشرف هذه الشمايل * لا نال يا به قيا ملجد وسعادة ونايل * قد صاغ فيحيى اقتراحا والسايل مسرع وعاجل * والراح تدب في عروقي * والروح بسركم مغازل * والقلب براكم عيانا والجسم مباشر الشواغل * والعين الى الملاح ترنو والكف توقع الرسايل * والاذن الى النشيد مصغ والمطرب منشد وقايل * يامن لعبت به شمول * ما اطيب هذه الشمايل * جون بارها صاحب علاء الدين فرموده بود كه خاطر بمطالعه منشات ان برادر متعلق است وديگر جون بسمع صاحبي رسيده كه صفي الدين عبد المؤمن وبعضي افاضل بغداد در حضرت علائي تقرير كرده اند كه هرچند شعر صاحب عز شمس الدين در لطافت آبروي آب حيوان ريخته است اما عجمه عجمیت دارد وصاحب در قطعه از منشات خود اين بيت تقريع صفي الدين ايراد كرده بود **شعر** عجمت شعري وتنفقته * يا جاهلا بالشعر والشاعر * پس اين قصيده را بالحاف ستاد وبرعنوان مكتوب اين دو بيت تحرير كرد **شعر** يامن جميع الحسن بعض صفاته * والخير موقوف على نياته * دع عنك شاميات احمد واقتطف * من غصن صنوك وردة وثباته

علی هذا بیمن معالی همم وحسن مکارم شیم وکمال کفایت ووفور درایت صاحبی عالم
بزیور عدل وعلم زینت یافت وسواد استبداد وشر وفساد از دماغ مفسدان بکلی
زایل شد اغنام دیت چند ساله از ذئب مطالبت کرد ویتهو باز باشاهین نظر معاشقت
انداخت وبیمن واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جراید سیه سفید رونکار بخط تابیده
جون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد
واعمال که مقر دار خلافت ومستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر کشت
شعر کمعطی القوس باریها ووضع الهناء موضع النقب او بقاعده در بسط
احسان وکف جور وعدوان وتاکید قواعد فضل وتجدید مراسم علم وترشیح ارباب اثار
نمود که در حلیه معالی قصب السبق از متقدمان ومتاخران بر بود بغداد که بعد از واقعه
مستعصم خراب شده بود وبر ناصیه حال عمال واعمال رقم اختلال کشیده واهالی ان
رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعمار عدل وشفقت او ابادان کشت ودل سکان
از نعیم وناز خرم وشادان واز اعداد خیرات عام وامداد مبرات تام یکی ان بود که در
زمین نجف نهری حفر کرد وزیادت از صد هزار دینار احمر الخالص وتا آب فرات که حلاوت
رضاب غانیات وعذوبت سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه
آورد وان اراضی که از عمارات خالیات واز امارات نزاهت عاطلات بود باشجار
متمایلات وسواقی جاریات حالیات کشت والباقیات الصالحات خیر عند ربک
ثوابا وخیر املا ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا انصاف وآد غیر ذی زرع را احداق
ذات بهجت کردانید وخاک آن سباسب وفیافی در عوض طلایح وغیشام کل ولاله
ویسمن بر دمانید بر جای نعاق ونغیر زاغ ونغمات عندلیب فواخت وقماری ونغمات
وتغرید بلبل سحر خوان باقی ماند جون این آب آبروی کار ملک وملت او برد آبروی سلاطین
متقدم وخلفاء ماضی که درین آرزو خزاین عالم بر باد دادند واموال جهان در خاک ریختند بر نار

تحریر وتلفیف ریخت هدی المکارم لا قضبان من لبن وتاج الدین علی بن الامیر القندی
که از جمله فضلاء عصر بود واز جناب صاحبی مامور باستخراج فوات واستخراج
رساله در استنباط این خیر جلیل واجراء این اجر جزیل وتخلید ماثر وتابید مفاخر منشی
وامر ساخته الفاظها کسلسل الفرات بل این الفرات عن الرحیق الاسلس ومعانیها نحو
یزدری بریاض الجنات این کلمات از انجا نقل کرده شد اصبحت ارض النجف روضة
غنا وحله زهرا موشیة بعدان کانت موشحة کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق
ینصب منها زلال سحتها الداود یرقص علی بقاع تصفیق ماءها السرور فسقناه
الی بلد میت واحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور والماء یبدو فی الوقایع
لامعا کالبحر مع نور الغزالة تشرق * شعر فاذا تخلل فی الخمایل خلته * صلا تحاذر
وقع نصل یمزق * یتراقص الاغصان من فرح به * ویمر بالانهار وهو یصفق * قد اخضرت
بازهار الحدایق ارضها واعشیت بانوار الخمایل روضها وتارج بنفحات الریاحین نسمات
البساتین طولها وعرضها کانها حقایب تجار او بیت عطار ولقد احسن من قال
هذا المقال یا نزهة الیوم المطیرین الخورنق والسدیر وللاشبه بواطن الجنات
مجدول الظهور والطل فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر یاوی الیها الوحوش من
القفار وتصفق بها المیاه علی غناء الاطیار فیعم القاصی والدانی فایدتها ویشمل الحاضر
البادی والطاری والنائی نفعها وعایدتها بعد از اتمام رساله طایفه از سادات وفضلا
واکابر وبلغا بطریق شهادت در او احزان بخط خود نظم ونثری بنوشتند از ان جملت
این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد کشت
شاهد النظر مزهر السطور الرایقة عباراته ومبانیه الفایقة اشاراته ومعانیه الشریفة
مرامیه ومقاصده اللطیفة مصادره وموارده المثنی علی منشیه بلسانی احسانه وابدا
وبیانی نظمه واسجاعه روضة لا تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه الاذهان فتراه دررا

فحققه الافكار فيجدن سحراً فلا تعلم اشاهدت روضة ام رايت بحراً وهذا غير بديع ولا
بعيد ممن ابدع الصاحب الاعظم وجده السعيد الذى اجرى تدبيره المصلح فى ارض
النجف ماء الفرات وادخل تفكره المنجح فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فجددت تلك
الارض وعاد ماء الفرات تجرى من اطواد فيافيها مكرمة احرز قرب اجرها وبعد صوتها
فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها **شعر** ناجته همته العلياء بما
نكصت كل الخواطر عن امكانه رهبا واستبعدت ان يرى ماء الفرات باكناف الوصى
يجرى دائماً صيبا واستكثرت دونه الانفاق اذ عملت امكانه فرات انفاقه عجبا
حتى اباه بعزم نافذ وندى غمر فيهما منه كلما صعبا وصمم العزم حتى تم مطلبه ونال منه
الذى فى نيله رغبا واقتض مكرمة بكراً فاولدها اجراً جزيلاً وشكراً ينفد الحقبا
وصير النجف المهجور يعمره ماء الفرات فيسقى النخل والعنبا وهكذا الكوفة المعمور جامعها
اجرى به الماء يسقى اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته يريد ان لا يخلى موضعا خربا فالله
يعطيه فى تاييد دولته وبسط قدرة شمس الدين ما طلبا صنوان لا افترقا شمسان لا افلا
بدران لا انفصلا بحران لا غربا ايا بنى صاحب الديوان لا برح الدين الحنيف بكم للخلق
منتصباً الله قد وهب الاسلام نصرته بكم ولن يسترد الله ما وهبا وچون بطون
مصنفات مهره بلغا وصحايف سایر سحره فصحا از ماثر ذاتى وكمال معالى او اشارتى بسزا
بدين مقدار اقتصار رفت وخود درين باب اطناب چه حاجت وتطويل از كجا مصلحت
نزديك نمايد **مؤلفه** دور نبود كه زمان در مجلس حكم قضا بر زبان چرخ ولنتر
لفظ اشهد میرود

ذکر خواجه بهاء الدین و خواجه هارون

ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدين خواجه بهاء الدين محمد و خواجه شرف
الدين هارون بودند مثل ابن الغيث وشبل ابن الليث وعباب ابن البحر وشعاع ابن
البدر وضوء ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبدأ ربعان عمر

واساطيره

عباب معظم دريا

وعهد

وعهد ناناة الصبى آيات شمايل كرم وامارات الشبل يوسد والهلال يبدر در ناصيه
ميمون هر يك ظاهر ولايح وصغير وكبير را حقيقت **تمثيل** اصاغرنا فى المكرمات
اكابر ولآخرنا فى المآثرات اوايل واضح ولايح برادران هر دو بحكم آنكه **مصرع**
از آن پرهيزى هنر چون بود ومن اشبه اباه فما ظلم وفرع الشئ يخبر عن اصله در استحكام
قواعد علوم واستثبات صور فضايل نفسانى كه حقيقت انسانى بحصول آن صحت مى‌يابد
در حلبهٔ رهان تحصيل هم تك بودند اما خواجه هرون مسابقت نمود و در فن آداب
ماهر ومتبحر شد سرعت ذكاى در استنتاج قضايا چون برق خطاف ولطافت طبعى
در مبارات صفا هواء شفاف راشكننده مصاف نظم ونثر افسانه اهل زمانه وحسن
سقيح وترشيح ترانه آشنا وبيگانه باعتمك باهداب اداب در تعلم علم موسيقى عنت عود
وصفى الدين عبد المومن ملازم ليل ونهار شد ورساله شرفيه را موشح بالقاب او در معرفت
نسبت وتاليف وتحقيق ابعاد مبتنى بر جداول تصنيف كرد وبارشاد آن استاد شهباز
بلند پرواز علم اين علم وبلبل خوش آواز فن اين فن آمد اما خواجه بهاء الدين در مفتتح نشو و نما
بحكم يرليغ جهانگشاى متقلد حكومت صفاهان وتومانات عراق ويزد شد ودر اقتناء
علوم واجتناء ثمر فضل هر چند تارك نبود فرتى راه يافت وقد قيل العلم لا يعطيك
بعضه حتى لا تعطيه كلك تمشيت مهام اصلى وتنفيذ احكام ملكى واظهار قدرت
واعلان سطوت راسعيها بى كرد كه ناسخ حكايات سلف شد از هيبت باس او شير
عرين تن برو به بازى داده واز محافظت نكال او ملوك اطراف واكابر ايام در خيالات
نعاس صورت هلاك مشاهده كرد چون نفوس اهل صفاهان من حيث الخلقة با ارواح شير
شرزه مناسبتى داشته است چنانكه شاعر گفته **شعر** يا سايلى عن اصفهان
واهلها قضت النحوس باهلها وجرابها لا تعجبن بمائها وهوائها فلذيذ مطعمها وطيب
شرابها فمحاسن الاجفان من احداقها ومحاسن البلدان من اربابها انگلى در عفو واغماض

بربست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت
استماع افتادی تا بحر ایام صغار و کبار چه رسد جان را برباد داده خاندان را بدست استیصال
میداد علی هذا چند هزار تن با نواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمادی مدت
حبس از فسحت معموره حیات بوحشت خانه مطموره ممات پیوستند ارکان دولت
و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافه اهالی صفاهان
در شب که بستر استنامت را فرش میکردند چون زبانه شمع بر سر وجود لرزان بودند
تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت
مجبول گردد که قوت غضبی او التی هی مظهر التسوق للغلبة و الانتقام و مصدر لشدید
البطش و الاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز
شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ را استماع کند و
شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت
قوت گیرد کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطه افراط در اراقت دما و افاتت
دما و قلت بخشایش او اهالی اصفهان که مکابره خود بخود محلات بالمحلات تیغ و
کارد بر یکدیگر زدندی تن را هلاک میکردند و در شب از اوباش و رنود و سراق در
اسواق مکنت جوار بحقیقت نه بمجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر همگان منغص و مشوب
در اندک مدت چنان منقاد امر و مذعان طواعیت شدند که زراع و ارباب دهقنت
و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذور و عوامل را در صحرا بوکیل بطش
و سیاست مفرط او می‌سپردند و اگر کسی احیانا بنهانی بعضی را از آن تا خانه آوردی روز
دیگر نوع حیات آن بهاء بداس فنا محصود گشتی **شعر** بطرته بطرته و العصا
زجر من عصا و تقویم عبد الهون بالهون نافع بچنین محافظت محلات را بر رؤسا و
واسفهسالاران مفوض کرداینده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز بشب کاکین را با انواع

الهَون بالفتح السکینة والوقار

امتعه

امتعه و اصناف اطعمه میگذاشتند بعادت بی حافظی و خود بخانها میرفت و هیچ آفریده
را مجال آن نه که در ماکولات خسیس فکیف اقمشه نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات
استماع افتاده که در ان تاریخ در سواد اللیل اذا عسعس طایفه حرسه بسبیل عسس طوف
میکردند شخصی از ایشان بر دکان نا طفی گذر کرد قرصی از آن برداشت و دو درم سیم
که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید از لب تنور افق
آوردند صاحب دکان عوض ناطف نفروخته را چون سیم دید هر چند بهاء زیادت
بر کار نشسته بود سامان اخفاء یارای تست نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه
آمد و سیم را بحجاب نمود صورت قضیه بعرض سید حالی فرمود تا این شخص را که این
حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند **لمؤلفه** مردمان را بی رویت
کشته همچون گوسپند از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند الله اکبر من نفس علت
شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی داشت نیک بی نام نیک
محرم اسرار و خزینه اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق برآید و احتیاطی نماید
تا جمعی که بمحافظت دروب و محلات منصوب اند طریقه حزم مسلوک داشته اند
یا شریطه تیقظ متروک از ایشان کیست عاقل و بیدار و کدام است غافل و در پندار
بعد از تطواف باطراف و اکناف جاده شخص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از میان
اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار دیدبان عزمش در زد اندیشه را بر در نقب
استوار کرفته و نگهبان حزمش با طلیعه غیب در اول کمین و چار خورده و دیگری را
یافتم در موضع حراست نشسته بلی لشکر خواب در بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته
و عمله حواس را از اعمال معهود الا متخیله معزول کرداینده و سه دیگر از مقام احتراس غایب
بود و مستحق عتاب زمانه عایب روز دیگر را چون نقاب لمعان آفتاب از چهره صبح
را نقب زند و یتاق داران ستاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کانه

راهر یکی هفتاد و یک چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود
که درین حال حاضر بودم از خدمتش سوال کردم که اگر این رو و کانه سبب غیبت یا عدم
احتیاط مستوجب عقاب شده اند از روی عقل محلی میتوان نهاد باری این شخص
که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلو استراحت بر زمین نسوده چون حال
موجب نولحت نمی شود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت افعال
ایشان از سبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام
نمود جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیال در دیده سر او رفتار اغفال ورا
مواخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری ننمود که درین وقت باعث بر خروج چه مصلحت
بود. لمؤلفه ان کان حکم الله العرش مثلك فی یوم الجزا قضا فی بریته
لا ینجی احد بین الانام اذن یبرد رحمته او روح جنته روزی عزم رکوب فرموده
بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را مهیا بودی شخصی در زینت و ابهت او
بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر گماشت بجانب آن بیچاره
ملتفت شد او را پیش خود خواند و سوال کرد که درچه نظر میکردی زبان آن بی گناه بکره کرم منعقد
شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بسر کارد از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این بیت
بار تجال نوشته شد لمؤلفه تعالت عین لحظ فیك منتما فکیف تجزی اذا قلت
الا کما عزلت قابض روح الخلق حرفته فکم من الروح قد ما تلفت تلاحما این اعجوبه مشهور است که
طفلی از اعزه اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او مماس محاسن بدر
شد بایمان مغلظه تمسك نمود که او را از معلاق در او یزند چون از کبار ائمه و ملوك
و اعیان دولت کسی یارای تشفع یا رای منع نبود آن طفل را در آزاری بستند و تصدیق
یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته ام لمؤلفه یا من قسا قلبا جفا
العطف منه قد عفا قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا طوایف سپاهیان چون این جنس

ورحمت

ورحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ ایشان
معصفر و چشمهٔ عیش مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهور
و تجبر او بحری را بملالت و ملامت مؤدی میگردانید اما سبب اعتبار و اتعاظ متاملان
این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولك نظری کند و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم بر اندیشد و بر هدم اساس آلاد
بنیان الله تا بمجال الجهد و امکان باشد اقدام ننماید چه افات چیزی که استدراك آن پیش
در حیز اقتدار نخواهد آمد اساس بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت
نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال الخرج المال یوسی بالتعویض و الاخلاق و اما النفوس
فلیس لا تلاحقهن تلاف ترجمه این سخن اردشیر بابك است که از جمله ملوك اربعه بر تمامت
این معمورهٔ زمین حکم کرده لا استعمل الصوت لمن غصا حینما یکفی العصا و ما التصدی
للعدی بالصول و النصل اذ کان یوثر فیهم القول الفصل ط العجب از ننکان صفاهان
روایت است که بعد از وفات او در یك دفعه میان اهالی بخارا خصومت قایم شد
و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند و هفتاد تن زیادت از آنچ در دفتر
حکومت خواجه بهاء الدین از صحت احیا مهجور گشته بودند بقتل آمده اند قال
النبی علیه السلام کما تکونون یولون علیکم و شك نیست تقدیم وعید عاجل با عوام
الناس که از موعد تخویف اجل محتر نیستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال
دین و دولت مینماید و قاعده ما نزع السلطان اکثر مما نزع القران مصدق آنست
اما از این حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف
رای اولو الالباب باشد و خیر الامور اوسطها هر چند در شیوهٔ غلبه و انتقام
مبالغ بود باضعاف آن التزام طریقهٔ بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات
خصوصا بر ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه

نزع ای طعن

النزع بالعین المهملة القلع

مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسّم و موزّع کردانیده بود لمؤلفه مقابل ایّن اقلام
والویة مردّد بین ایوان و دیوان چون از صفه بار برخاستی ساعتی بیساط مذاکره ادباء
الاخوان خیر من مغازلة الغزلان بگستردی و استرواح را لحظه با افاضل بنده بتجرع
کاسات عقل انّا اذا کنت حکت من حجبها فوق الجبین وطلایع النوریدة استیناس کردی
باقی اوقات را مصروف تمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف
عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم و لذت استنامت بودی
و دو سه قصور پادشاهانه فکانها من حسنها و بهایها بنیت قواعدها علی الافلاک
بساخت و دو سه نگار چون دانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند
لمؤلفه عجباً القوم یعجبون برایهم وأری بعقلهم الضعیف تصوراً هدموا
قصور همّ بقایهم وبنوا العمر هم القصیر قصوراً و متنزهات و منفرجات که ارایک و مجالس
و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت بپرداخت و با آنکه
در اعتلاء مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون تنعمات
تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در اسالیب آداب و قوالب فضایل استیمال
زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی میورزید و کفلاء و الادب ازین للمرء من نسبه
واولی به من حسبه وادفع عن عرضه من ماله وارفع لذکره من جماله مال و مقتنیات
و مکانت مجازی که پایمال زوال و انتقال است در مقابله فضایل ذاتی که در اولی و اخری
نفس بدان زنده حقیقی باشد چه فر زند مال ماده حظوظ جسمانی است و علم ممد قوت
روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود
مال از تعرض ارباب تغلب و اطماع سراق و کثرت انفاق سغبهٔ آفات و مخافات است
و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد مصون و مسلّم و باشاعت و انفاق و اشاعت
کو سر افادت متزاید و متضاعف حال اما علم کجا مجال محازات یابد مال ماده نیست که در

خلا

خاک و مزابل از خوف ضیعت و دیعت نهند و علم صورتی که از نتیجه عقل فعّال بر لوح
روح نقش پذیرد شتّان بینهما شتّان شتّا تا بدین مقدمات اکراو را نوع غبطتی بودی
دور نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاهاً تقریر نمودند که در بغداد
شعر یوم کان سماؤه مثل الحصان بلا البرش وکان زهر ارضه فرشت انا
مفرش فسماو ذکن الحرو زروضه خضراء الوشی دفع ملالت را خواستند که گلگون
کمیت را در میدان عشرت بخلوت جولانی دهند و لحظه از حوادث ابلق گردون و تراکم
ازدحام اغیار کناری جویند لمؤلفه فالعمر عمرک ما حبالک مسرةً و لا فطول
العمر طول عناء پیش از طلوع آفتاب منوچهری بجهر انوری هیّات مسعود طالع بر قبه
چرخ ازرق رخصت احضار بتان فردوسی وش و ساغرهای لطیف عبقری دادند
برادران هر دو فرقدین آسا در مجلسی سپهر آئین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب
چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی هر یک که شعر و ادب فضل و ترسل
بنشستند موضعی چون بدایع دمیة القصر بلطایف آراسته و نزهت گاهی مانند روایع
حدیقة الحدایق بطرایف بپراسته لمؤلفه فأمطر الکاس ماء من ابارقه فانبت الدر
فی ارض من الذهب وسبح القوم لما آن رأوا عجباً نوراً من الماء فی نار من العنب سلافة
ورثتها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن اب فاب شره بش اعذب من سلسال السلسبیل
وادق من منظومات الصاحب الجلیل و مشموم ازکی من ریح الشمال و اطیب من قول
من قال شعر بطیب نسیم منه یستجلب السکری و لو رقد المخمور فیه افاقا جهره
شاهدان دلکشا از بدریات متنبی و طره ساقیان درهم تر از درعیات معری کلام خمر
کشعر ابی نواس علی بعض کنظم ابی فراس علاقه چنگ غیرت مزامیر داود بنی و بازگشت
قول مقولات ابراهیم صنعی کشید سیلان رسایل صابی و ترانه قاصان معمولات فارابی
و واصف این حال گفته نضر بن السیار الهروی شعر بنفسی اغید الحاظه

قال الشيخ الثعالبي

تهدي لي في الذنوب الرخص * يشفق كبدي اذا ما شدي * ويرقص قلبي اذا ما رقص * برجاي
خرمن كل رباب اغاني ودر عوض الحان بلبل رنات مثاني وملايم وقت شعر قاضي عبد العزيز
الجرجاني فكان الاوقات فيها كوس دايرات وانسهن مدام زمن مسعد والف وصول
تسلتها الاوهام معازلات ظريفان چون محاضرات راغب مرغوب * ومناقشات
حريفان غذا جان چون قوت القلوب عيش بهم محي بوستان از ايهامات جان بخش کمال
بحد کمال رسيده وسرود سرمستان از غزليات اثير بفلك اثير پيوسته وملمع دلپذير خاقاني
در کوش ارباب هوش جاي کير شده **شعر** اذا ما الطير غنت للصباح * اجب داعي
معاطاة الملاح * هوا برخنده شيرين صبحت * بياد ان كريه تلخ صراحي * ارق فضلاتها فا
فالارض عطر تخليها بوشي او وشاح * قباي صبح را مشکين زبر زن * ببوي زلف ترکان
سلاحي * همه را کوش مستغرق نغمه عود ساز ودماغ مستنشق بخور عود سوز زبان
مکرر اين قول دلفروز ناي يار عود ساز و نکار پر عود سوز * يك عود را بساز و دکر عود را
بسوز * درين مجلس مولانا صفي الدين عبد المؤمن واسطه قلاده انس بود چون خواجه
هرون را قوت اطراب شراب تاثير کرد از روي استزادت عيش وعدم تکلف وحصول
انبساط کفت اکر صفي الدين ما را از خوان فضايل خود نواله دهد واز زلال طبع لطيف
علالة بخشيد ولحظه بفضل اين مستسقي صورت همه تن شکر بسايد چه شود خواجه
بهاء الدين بطريق تابان خواست کفت با امثال مولانا صفي الدين چکونه بمجرد لقب در خطاب
پسنده کي بر وي با صحاب کرد وتقريري چون آب که همانا هرون در خاطر دارد که
چون من خلف صدق صاحب ديوان باشم ودره از صدف شرف خلافت در سمط
زوجيت من منعقد ومرا و پسرم را نام هرون ومامون نت وخود حاکم بغدادم که مقر
عز خلفا بوده وفضايل بي عدد او اعداد پس اکر بر عادت خلفا او را صفي الدين خوانم
نمايد خواجه هرون با انکه سمت استعلا وخشونت ومناقشت برادر معلوم داشت

درجواب بطريقي که فنون ادب را مستجمع وصنوف لطايف را شامل بود کفت هرچند
خواجه چنين ميفرمايد چون اين معاني صورت قضيه وحسب حال است وانها که بر زبان اشرف
انها يافته باسرها حاصل عذر را مجالي نماند القصه چون کار او بواسطه عنايت ايلخاني بذروه
جلال رسيد ونوادر حکايات وخيره کشي او وافراط در قمع واستيصال ملوك عراق
بر راي پادشاه مکشوف ميکشت از ابر کمال رجوليت ووفور صرامت حمل ميفرمود
وعين الرضي عن کل عيب کليلة وجد انکه صاحب ديوان از غايت دلسوزي وشفقت برجان
وجواني فرزند او را ازين اقدام واستنهاك منع ميکرد وبادله عاقلانه وامثله مقبلانه
فرا مينمود که هر اينه وخامت چندين قتل بيکناه متوقع باشد موجب تحريك سلسله جلادت
وداعيه اشتعال نايره غضب ميکشت عاقبت رونکار جوهر خود را در استرجاع مواهب
واسترداد در غايب پيدا کرد وسر تنوعت الاسباب والداء واحد هويدا اعراض امراض
مختلفه واقسام اسقام متضاده روي نمود وقهرمان الطبيعة قوة من القوى الالهية
المفرقه بين الملايم والمنافر که مدبر ممالك قالب بود از اصلاح مواد وتعديل مزاج
وربط اعضا عاجز کشت وروح حيواني که کافل قوي جسمانيست فتور پذيرفت
هنوز ايام حياتش عقد ثلاثين نکرفته وشب شبابش از صبح کهولت نيافته وبر عزايش
حواصل پوش نکشته روزنامه عمر مقدر را بفذلك رسانيد واز سر جمله چندان خيلاء
وتکبر جز حسرت وندامت باقي نماند ارى الناس من آمالهم في وساوس * ومن دونها حد
سيف المنية منتضى * **لمؤلفه** فغان ز آفت اين چرخ سا ز راحت سوز * فغان
ز کردش اين جان شکار جور پرست * که صورتي که بعمري نکاشت خود بستر
که کوهري که بسي سال سفت خود بشکست * يکي از اهل عصر تاريخ وفات او را
درين دو سه بيت مندرج کردانيد **بيت** رفتن صاحب افاق بهاء الدين
انکه * زحلش حارس ايوان وقمر دربان بود * زين جهان کذران سوي جهان باقي *

در شب شنبه بیست و سیم شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد و بر و هشت افزون در صفاهان که از وخرم ابادان بود صاحب دیوان در غرقاب تموج افتاد و سمن برک شیبت را بقطرات اشك لاله کون آب میداد و از خاطر زاد مخدوم محمد لذ **شعر** فرزند محمدای فلك هندویت بازار زمانه را بهایك مویت تو پشت پدر بودی ازان پشت پدر خم کشت جو ابروی بتان بی رویت اکرچه دیکر اشبال و اولاد داشت که هر یك بر فلك معالی بدری تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند اما عمده استظهار در زمان حیوة و مستعد احراز مثابت و استنابت بعد از ممات او را میدانست ولکن المنون لها عیون تکحل لحاظها فی الاستفاد **ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن بر اق بیلاد خراسان**

قیدو نبیره اوکتای قاان بود پدرش غازی اعول و الشبل فی الخیر مثل الاسد پادشاه زاده عاقل عادل کامیاب دولتیار همت بلند و خردمند و بینش دور از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه السلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاان عادل قبلای رسید و حرکات ایغو و تمرد العو سبقت کرفته بود حکم فرمود تا لشکری در سون یعنی بسیار تا کنار آب موی درایند و تمامت شهزادکان که در حوالی نهر چند وقت صورت استبدادی در کارخانه تخیل نقش میکنند و بواسطه ان در بند استی میباشند از میان بردارند چنانچه الحیان قاانی بشاغل و اندیشه پیش باد شاهزاده هولاکو خان روند و آیند قیدو مستشعر شد دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجارات و مبارات نهاده و بدین حجت متمسك و متشبث شد که پادشاه جهان کشای چنکز خان در یاسا نامه بزرك مشتمل بر قانون مراسم ملک کیری و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مواسم تقدیم و تاخیر امور و هادی بمعالم توقیر و تقصیر جمهور بیدلیعی روشن و صریح متعین فرموده که تا از نسل او کتا طفلی رضیع در دایره احیا باشد از میان اولاد و بزرکان

تحریر خیانت و حراست نمودن

مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی تولی اوامر و نواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاهزادکان بسیار و لشکری جرار بر اسود و لکن الحراب عرینها شموس و لکن المصاف مطالع اشاحوا و ما نحوا و ناوا و ما نبوا فکانت لهم تحت المنایا مناقع نیر بات حمایت او جمع آمدند و بر حدود تلاس و کنجك و اترار و کاشغر و بلاد ماوراءالنهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند و اقتحام الاهوال من وقت حازم و کویند که هر پادشاه را که لشکری متفق دلاور چون لشکر قیدو باشد و عدلی و کاستی بر صفت قبلای قاان و مواکب جیاد چون اسپان قبچاق مملکت او زوال بپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از انجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاان مناوشت و مقاتلت قایم کشت و چند نوبت لشکر دیر سون بمدتها بر سوی او شش ماهه راه مجد شدند چنانچه لشکر قاانی ارون که از اتوکی خوانند در بیابان پاشیده اند و ابیاران سحاب بر شح آب باران سیراب کرده اند و بتاب افتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراك ربیع که مدت ان چهار روز بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات از ان ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها چون شب هجران دلبران دراز و دیر بازرونه مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی غیر مشکور و یك نوبت لمعان پسر قبلای در تاریخ

بنفس خود لشکر کشید او را دستکیر کردند و کثرت لشکرش دستکیر نیامد پس قیدو او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بر طرف قبچاق قبلای قاان ازین حالت منزجر و پریشان شد و آینه خاطرش هر دم از زنگ تیغ لشکر او بر نکار امتحان باری منکو تیمور لمعان را بسلامت با ایلچی لایق با ز بندکی قاان فرستاد و از او وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود که در جمله ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی ان نواحی را در تصرف خود کرفتی علی هذا تا سرحد خانبالیغ بعزم ثابت

العرین و العرینه ماوی الاسد الذی بالغیضه

تحرم فی الامور ما تحم ز ری بنفسه من غیر بعیزه

وجدّ بليغ مسخر كرد ايند وصفت لشكر او را اين كلمات مناسب تحرير است وكانت هنوز
در معرض دهشت وتشوير بل حيرت وتقصير عندهم القتال اقبال والغيلة دولة السيف
سيب والقالية غاليه والقابلة طابلة يتشاقون الى مقارعة النصال كالعاشق العطشان
الى المعاقرة والوصال يحبّون مخاجته الابطال في حومة المكاشفة كرشف المحب رضاب
المحبوب شفة على شفة قبل زجّ رماح را قبله رخ ملاح شناسند وصياح دليران رجال
نشيد صباح قانات غانيات حسان راقصات لاعبات بندارند چنانكه گفته ام
لمؤلفه نزد ايشان هست در هيجا چو بخور شيد كوس ٭ زخم رحم وترس
ترس وباس پاس وبوس بوس ٭ با وجود اين شجاعت وشهامت هر گاه در محاربت وقصد
بيوستن بادى نمودى الا كه لشكر قاانى بقصد او حركت نمود ندى انگاه مداهنت با
انسره دولت خود مستقبل ايشان شدى واين طريقه از روى عقل بغايت مستحسن است
وزبان شرع نيز بدفع صايل قايل الاشك كوكبه نصرت مواكب او را تلقى مينمود وتمكن او
بذروه اعلى ترقى مى يافت از حركت عنان بادولت متحرك مى گشت ودر سكون ركاب
آتش بلا ساكن بوقتى كه حالت نا گزير الغو در افتاد ومبارك شاه جاى او گرفت چنانچه شرح
داده آمد براق وباسمار وموقن خيركان جغتاى كه پدر شان ايسان توبود ودر حدود
جغانيان يورت معين داشتند براق باستماع اين حادثه لشكر كشيد ومبارك شاه از
مملكت ماوراء النهر منصرف وخود را متصرف امور سلطنت كردانيد ودر اواخر كُند
اوايل شهور سنه ثلاث وستين وستمايه بر تخت نشست وخزاين الغو وهر غنيمه را
در تحت تملّك اورد **لمؤلفه** بسا كه گنج نهادند وديگران ستدند ٭ چه
سعيها كه نمودند وعاقبت مردند ٭ بردملك بميراث هيچكس ليكن ٭ بزخم قوت بازوى
صفدرى بردند ٭ چون قيدو بواسطه تلون احوال وانقلاب امور وقصد لشكر
قاانى از تلاس وكنجك در حركت آمد براق خايف شد كه مبادا قاصد بخارا وسمرقند

شود وان تصرف او استنزاع كند بدين انديشه مسابقت جست وبطرف قيدو لشكر
كشيد در مقام آب خجند آتش اقتحام بر او وخشد وباد حملات خان چنان شد كه اجزاء
خاك بى آرام گشت **لمؤلفه** ترنك وتير وچاكاچاك شمشير ٭ دريده مغز
پيل وزهره شير ٭ پس لشكر قيدو باتفاق حمله او ردند كه جاش كوه با شكوه از هيبت
ان چون ذره در هوا سبكبار شدى وبخوض بين صفوفهن تبدل سمر تثقفهن عوج
الاضلع براق عزيمت بر هزيمت مقصور كردانيد وبنا بخارا رفت وچون كوه بخارا
پناهيد ترتيب جنك وساختكى اهنك مقاتلت از سر گرفت وبيش پيش نهاد
چون از روزنشمار خبر نداشت با اهالى وسكان خطاب سر شمار وتكاليف اغان نهاد
وپيش طايغو ويوشا فرستاد كه اهالى سمرقند وبخارا اگر بقا خود وسلامت تن ورزند
ميخواهند جريده از شهر بيرون روند تا لشكر كه بى برك مانده اند در آيند وانچه دا
باشند غارت كنند ودركوب غارت مناهضت را راغب شوند ايشان با اكابر و
مشايخ بشفاعت پيش امدند ومقرر كرد كه بر مهراه وكارخانه تفصيلى مسمى كند وچند
بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشكر صرف كند پس اهل حرفت را بشبانروز
بساختن سلاح واصلاح الات حرب مشغول كردانيد بعزم انكه بار ديگر خود را پيا
مايد ودر ميدان تدارك جولانى نمايد **مصراع** تا بخت كرا بود كرا دارد دوست
اكر سوى آرزوى از لب جوى جست وجوى درست بيرون ايد وابروى نيك
نامى برقرار ماند فهو المراد والا كه از كردش طشت سرنگون از فلك طشت نام
وننك از بام شناعت برسنك ادبار آيد بطرفى ديكر بيرون رود وچون مورد
طشت سر كردانى پيشه كيرد وسطل اسا خود را حلقه در كوش عنا روزكار خيره
كوش سازد ناكاه قبجاق اغول با پنج سوار از خدمت قيدو براه ايلچى برسيد وپيغام
آورد كه براق باز طريق خود را نمى سپرد وعواقب كارها را نمى نكرد وبر عزم استيناف

محاذات باتشکر مأخود را وسکان سمرقند و بخارا را معذب و مبغض داشته آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و بیشی و از نمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود چه شوریده دل و بیهوده کار آزموده آزموده آزمایی چنگیز خان سبب آن رکوب اخطار و اعباء اقطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهان گیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد تا ما فرزندان بدین مدتی که در گیتی مهلتی یافته ایم بسلامت و خوش خوئی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و غم کشته و نا آمده که اندوه هست چشمه آن زاینده و بلا نیست محنتان افزاینده باشارت

لمؤلفه لک الخیر فاسمع انی لک ناصح مضی امس فاسمع الیوم ینفعک فی غد تجویر

لمؤلفه بیا تا جهان را بید نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم مصلحت مصالحت و برابر آخته همدیگر که حکم اتحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا باتفاق علغو ورت لشکرها معین کردانیم و تکاپوی بحاصل از میانه برخیزد قبحاق اغول پیغام بگذارد طایفو و مسعود بیک و هر کرا بخت یاور و عقل رهبر و دیده خبرت و مصلحت بین و گوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم نگین دولت را می شایست پسندیده داشتند و گفتند محض صواب و خلاصه تدبیر درست اینست و برین مزیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار یافت اتفاق که حالی ترک سعی ستاندن از ماوراء النهر کرده و میان شاه زادگان بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را اساس بر این نسخه مفاصات نویسند پس در دشت هوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و رامشگران دست بر چنگ و چغانه بر ده نوا و عشاق که آواز معهود ایشان است بنواختند مراکب اندوه و عنا را یله کرده عنا یلله یله کوش کردند و از سر بیغمی می در غمی معیار عقل و

و داروی خواب و فروغ روی درمان درد و راحت شخص و غذای جان و نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و شفای دل و راحت روان اصل ایجاد عنصر مردی و ذات حسن عین تواضع و تن لطف و سر بیان درهای و هوی نوش جان دو لشکر که پیوسته مقابل یکدیگر تیرها از شست رکمان چاچی کشیدندی بارطلهای گران سبک در کشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء مؤلف درین غزل قولی مؤلف میگفت

لمؤلفه ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری کر هست یا سبک آن رطل گران ده اگرچه بیش ازین از روی دو رو تیغ دو رویه تیغ کینه می زدند حالی

لمؤلفه همه رخ کل بصبح اندر نغزی همه تن دل چو بادام دو مغز

روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر چون رنج خوردند و بلباس یکدیگر متلبس شده همدیگر را ادای کشند و روی زمین را از بس جرعه ریز چون چهره عاشقان اشک ادای کردند بعبر مات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیناق رفت که از نفاق و شقاق دور باشند و باتفاق و اتحاد مستظهر بعد از انحلال عقود حقود و اضمحلال مثار نقار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزارها معهود و کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علغو ولشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کرداند و قیدو لشکر خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان ازین جهت لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکو تیمور مجند رشد ند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج گشتند براق عرصه امانی حالی یافت با بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمایة مسعود بیک را برسالت پیش اباقا خان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کثرت لشکر و کیفیت راه کذر کند و در خیال مختمر و با دل مقرر داشت که قصد این دیار

بخط الحرام اینست

بوند دبا میدبهی **شعر** ریاسة باضٍ فی راسی وساوسها تدور فیه واخشی ان تدور به

مسعود بیک بفالی چون نام خود مسعود وعزمی چون عقیدت او درست ودلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمویکذشت وبهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دوسر اسب با معتمدی انجا بداشت ودیتمار داشت ایشان والزام طریقهٔ حزم مبالغه کرد چون اوازه وصول چنان صاحب دولتی بروشن روان برسید امرا وصاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد وتبجیل مقدم را شرایط استقبال ومراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب بود هر چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش بسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استحقار وی ازدرا گفت صاحب دیوان توبی نامت زنشان خوشتر یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود را چنان می‌پنداشت که اگر اصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در صف اوصاف خوانی وثنا رانی بخود بر زبان راندی **شعر**

ونستعظم الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغّر الخبرَ الخبرُ اما درین حال بجز بواضع تخجلت امیر وتحلّی غیرت انگیز روی نداشت وجواب ان در گنجینهٔ سینه سربمهر بگذاشت تا بوقت فرصت انفاذ لشکر نصرت ایلخانی نیافت وباتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت واد بار داد وانجا مقام ان قصه نانی نیست مسعود بیک ببندکی حضرت رسید وترحیب وتاهیل وعاطفت وسیورغامشی فراوان یافت واو نیز باشارت وارسل حکیما ولا توصه در اداء رسالت بعبارتی رایق واشارتی لایق وتشبیهی وضمنا اختلال ومخلصی دلپذیرتر از سحر حلال **شعر** رق لفظا فقیل خمر حرام راق معنی فقیل سحر حلال در تمهید قاعده موافقت میان روز وشب دو رنگ رنگ یکرنگی امیخت وانترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود بر انگیخت چنانکه بهمتیا

این کلمات در نثار عقد نثروفی پای او طرفی کمرانجو [illegible] اباقاخان فرمود تا من کهنی [illegible] او سقاک [illegible] **شعر** تبذ و الصّلاح عتق عتیق [illegible] کاسات رح [illegible] چون چشم خوبان مست کرده‌اند ندامای هنوز چون بخت ودولت خود بیدار بودند بعد از کرد پیغام واختصاص سیورغامشی وانعام [illegible] جواب از پرده موافقت ومصالحت برحسب ودنا هم کادا نوا وارتیاح باقداح در مراسلت معلوم کرده‌اند روز سیوم در تفرج بخیّه حال نوع تغیّری مشاهده کرد واثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقاخان یرلیغ داد بمراجعت او بی توقف بیرون کرپاس امد وبر **لمؤلفه** تکاوری که بیک حمله بر پای ارد اگر در ازی امید باشدش میدان زمین نورد چو شوق وفراخ رو چو هوس سبک کذر چو جوانی وقیمتی چو روان پای عزیمتی که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بکرد ایند پادشاه وامرا از تخلیهٔ او حالی ندامت افزودند دانستند که پشتی نمود که با روی او نتوان دید وعلی الیقین بکمان باطل باز دست نیاید **ع** تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد ایلجی را از عقب روان فرمود تا هرجا دریابد باز کرداند هیهات لا تخاف درکا ولا تخشی من یقدر علی رد امس وله شمس الامس بالامس اسبان قباع اسوده ایستاده ومرد زیرک وکار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانروز بکار چون رسید وازاب بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد ولوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت **ع** تو کویی حکم کارش بر بدی رفت پیشتر قید وایلچی فرستاد که سبب ضیق رقعه علفخوار دریورت که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد وبالضروره بانجا نقل کرده شد [illegible] ایلچی عریضه ارد اگر قید واز مصلحت داند لشکری را مدد فرماید [illegible] بکذرم واتش قهر خود را در ان خاک فروغ دهم وطرفی را

فیع فی البراری فرحت

ازان ممالك بدست كيرم اين الوكه مطابق راى و ارادت قيد ولقتاد و اقتفش طبقه
برخواند چه كفته اند نيكبخت انكس است كه صيد مقصود بكمند ديكران كيرد و خردمند
انكه بتيغ بيكانكان كردن دشمن خويش زند خواست تا نقطين او كند و شجره يقطين دولت
اورا كه زود بالا كش بود بصرصر قهر اباقاخان تاخير كرد اند و جهانى از شطط و شكايت
و جفا و قساوت او اسوده كرداند در جواب دلنمونيكها فرمود بر تصميم اين عزيمت و تصويب
اين راى تحريض نمود يرليغ فرستاد كه شهزادكان احمد بورى و نيك بى اغول و بالغويا
لشكرها خود مساعدت و معاضدت او را از اب پنج اب و معبر ترمد بكذرانند و جاد
و مبارك شاه و قبچاق باتفاق براق از كذر اموية عبور كنند و كوكاجو بزرك و تاينال از خيوه
كه معبر خوارزم است و كوكاجو كوچك از كذر زمك كشلاح در ايند و بيك بجاى مجتمع
امده در اهتمام رايت براق باشند تا اين عزيمت بتصميم رسانند چون ايلچى مراجعت كرد
براق با حتشاد و استعداد مشغول شد نخست ياسا فرمود كه هيچ افريده با اسب اختاى
بر ننشيند و چندانكه بايد جهة لشكر بستانند و چريكيان عليق هر يك سر اسب را هر روز
هفت من جو و كندم دهند تا فربه شود بدين واسطه غلاى تمام پيدا شد و چندان
كاوان كه دران ديار يافتند فرمود ايشان را كشتن و از پوستها سپر كاو ساختن الحق سپر
كه از پوست ماده كاو عجايب سازند نيكو دافع تير حوادث ليالى باشد بدين موجبات خلايق
در مضايق ناكامى افتادند و كس را مجال دم زدن نى و بدين بسنده نكرد جهة ساختكى اخراجات
لشكر و تغارات ايشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت كنند باز مسعود بيك كه بيك
مسعودى رحمت اسمانى بود او را مانع كرديد و كفت تخريب ولايتى موجود در قبضه
تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولايتى موهوم خارج از حوزه تملك مقتضى خرد و كياست
نباشد بدين قدر رعايت بايد كرد كه اكر اين كار در عقده امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا
اثر عونى و نزلى لشكر پادشاه را مددى تواند داد براق چون سخن حق بشنيد و جواب

نداشت

نقطين
كوچانيدن

الاحتشاد الاجتماع والاستعداد

نداشت در خشم شد مسعود بيك را هفت چوب فرمود زدن اما دست از غارت
كشيده داشت و او بر مثوبت اعظم الجهاد كلمة حق عند سلطان جاير فايز كشت
پس از شهزادكان كه بحكم يرليغ قيدو استصحاب براق معين شده بودند جاد و مبارك
شاه و قبچاق اغول بخدمت او پيوستند و امرا ياساور بزرك و ياساور كوچك
و مرغاول و جراكاى همين سبيل ديكر شهزادكان تخلف كردند براق صد هزار
سوار عرض داد و در شهور سنه سبع و ستين و ستمايه از اب اموية كذشت و
بخراسان امد و از حد بدخشان و كشم و شبورقان و طالقان و بنده و مرو چق و مرو
شاهجان تا نزديك نيشابور مسخر كرد ايند و از شعراء عصر يكى در حق او كفته بود

بيت

زان موى كه بر پشت خود انداخته زان موى تو اموى بكيرى

بيشك در اثناء تحرير اين ذكر يكى از حاضران اين بيت املا كرد در جواب كفتم اين بيت
نظم معنى حاصل نميشود همانا راوى ازقبل آفة الشعر من رواة السوء بوده بلى حسن ايهام
و رابطه الفاظ بدين وجه پسنديده مى افتد

لمولفه

زان روى تو اموى
بكيرى بيشك كان موى تو بر پشت خود انداخته

در بقضا عيف اين حال ميان شاه
زاده قبچاق و جلاير تاى كفتار شد قبچاق ازرده كشت و جبرا موافقت كه خود مبرم
نبود بكسست و پشتى كه هميشه از همه روى بر روى داشت نمود و با لشكرى
خود مراجعت كرد در راه هر كجا رسيد دست غارت بر كشاد و بخارا را ازين جا ستى
بى نصيب نكذاشت القصه براق بهوس استصفا مملكت الخالى عرصه تمنا را طول و عرض
داد با شمشير براق چنانكه برق در مكامن اجزا سحاب نفوذ يابد بر لشكر شاهزاده پيشين دوانيد
و ايشان را بعد از طراد و عناد مانند كواكب كه از انسلال تيغ يكسوار چرخ متفرق شود
منهزم كردانيد و در مبادى خروج كوركان ايلچى با پيش برادر خود نكودار اغول كه در
بندكى حضرت اباقاخان بود فرستاد معلم بدان كه ما با لشكرى چون بحر زاخر در تموج

برعزم تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر چریک ساخت
باید که آگاه از روزگار و مترصد کار بیکار باشد خط را در جوف قلبی تعبیه کرد چون
ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر یا
پادشاه دستی بر هم انداختند بسیار سر در خاک و تشنیع در هراة اقامت کرده و استمداد لشکر
واستنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش حرب گشته بحدود
آذربیجان و عراق آمد بشمت را با لشکری موفور و اهتی [illegible] مقدمه بسمت خراسان
تردیک تشیین مدد لشکر بشین را روان فرمود کما تحرک ریح الصبا علی العجاز و باحتشاد
لشکر از اطراف ممالک معمور ایلخان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب
جدا گشتند درین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت
و رونق کار را خود چنین است شعار اباقاخان خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان
و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاه زادگان سرایت نکند شیرامون نویین را با آن قدر
لشکر که متشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گردد بفرستاد
بعد ما که ملاقات فریقین دست داد **فردوسی** خروشی برآمد ز هر دو سپاه
رفتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت بطاولت
انجامید سکزی بهادر از امرای نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون
قراب مرهفات کشتند با لشکر ایلخان دران کر و فر فیروز و مظفر شدند و بعد
توقف زمانی در حملات متوالی سکزی بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در
تغار دمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار سامان قرار ندید با یک هزار
سوار در باطن گرجستان رفت و باداود ملک در استیلاد و استیمان زد و دختر
خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از غائله مخالفت مأمون ماند فوج گرج
را دخل انجلال و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند

از حرص

از حرص مکیدت تا شان خبر یافت بتلقین ملقی النار ولا العار و المنیة ولا الدنیة برخواند
و بقوادم عقاب در خوافی لیل کلون الغراب و فی مثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون
انداخت و ایلچی بحضرت روان کرد اینده و در مقام اعتذار زبان استغفار بعفو
واستغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف تکمشی را دریافت اباقاخان
او را نواخت و سیورغامیشی فرمود بکمال استمالت کرد رعب و هراس و خوف
و یاس از ناصیه حال او کم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سوال فرموده
عرضه داشت که از براق خط آمد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریف از جاده
وفادت و اخلاص هر چند عقیدت من بنده از آن مستقر بود ایلدر بهادر و کوکاجی
مرا بران اقدام تحریص کردند کیفیت ماجری کما جری بموقف عرض رسید اگر در
ازاء بادره نسیان حقوق و نادره عصیان و عقوق تیغ عقیق گون قورچیان رگ جند
قطع از عروق حبل الورید مخصوص فرماید **لمؤلفه** ع سر اینک بزن تیغ فرمان
تراست و اگر عاطفت بنده پروری شاه آیه غیر المغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را
مکنت تدارک آن وحشت دریک بندگی میدهد از عفو گناه سوزنکه شفیع
هر مجرم و محرم هر دادخواه است غریب ننماید فالعفو عن الجرم من مواجب الکرم
وقبول المعذرة من محاسن الشیم **لمؤلفه** خرد امی بندد چشم را خواب
گنه را عفو شوید جامه را آب **شعر** ومن یک سوط نقمته بعیدا فمثنی عطفه
سهل قریب تجاوزت العقوبة منتهاها فهب ذنبی لعفوک یا وهوب واحسن انی
احسنت ظنی وارجو ان ظنی لا یخیب از استماع عبارتی که ترجمه این کلمات
بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در حرکت آمد و فرید عاطفت
بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر اینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت
عثرات تأثیری عظیم دارد آورده اند که چون مامون ابراهیم بن المهدی را ماسور گرداند

قال له انی شاورت فی امرک فاشاروا علیّ بقتلک الا انی وجدت قدرتی فوق ذنبک فکرهت القتل بلازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین المشیر اشار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین اجلّ من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند هذا العذر امراء صاحب قربت را که قریب شاهزاده بودند و دام خدیعت در شاه راه او نهاده بر تیغ بید ریغ گذرانید و نکودر را بقورمشی نوئین که صورت کرطبیعت مانند او صورتی را از تتار وجگلی و قتقلی و قرلغ و قبچاق بر نینکیخته بود سپرد چون این شاغل کفایت شد واین مهم ساخته گشت بایقانی و افی و امعان شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم ورای پیر و بختی جوان برای اخماد جمر و تسکین نایرهٔ شر و دفع عارض عبث براق با پنج تومان لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود ابنای نوئین را با تودا اون بهادر بسبیل منغله از مقدمه بفر و رایت نصرت نگار پادشاه زادگان یزدار و قنغرابای و اجای و تکشی و نکودار و هو و امرا ارغون اقا و ارغسون و مارنوقا احمد و کوجوک و تیمور و الیناق و منکسار و عبد الله پسر تولاک با ورجی وارا جوک بر فال میمون و طایر همایون در حرکت آمد فجاش علیها البحر وهو کتایب وخرّت الیها الشهب وهی نصال چون بخراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرهای آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و یشمت بی محامله بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از عاج و از نجار تمام یافته براق را دو بهادر بوده که روی از رزمهٔ بهادری و پشت سپاه صفدری در آن عهد ایشان را دانستندی یکی را نام جلاتای که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک دست خویش هیچ از یده نکشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و

و کمال بردلی و مردانگی علم بای بغیر استعمال حجر المطرینک دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغر را در قنغرالان ببندم واسب الارا در الاطاق کنم و الاپرای استحکام لجام را از سر ایشان فرو نکشایم و نمد زین خشک نکردانم و بود بهاء بدین بیت از قصیده که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود آن خواسته است بیت می خاوال قرآن تو در ملک جر کرد بالشکر براق تعاری برابری اباقا خان لشکر را بطرف هراة کشید و در مقام آب سیاه آتش محاربت روشن برافروخت بیت چو زد بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی گیتی سفید خسرو سریر زبرجدی گوشه تاج مغرق را آشکارا کرد و از بیم تیغ قورچیان ضیا خش ستاره های در دامن احتجاب کریخت ابا قا آ افراسیاب همت چون جمشید وش فریدون فر بود و لشکر تهمتن دل و رستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب و صدام مراکب روبین تن کردانید بیت فیرهب نابُ اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا ویخشی عباب البحر وهو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا

صفت جنگ براق با لشکر اباقا خان از طرف دیگر براق با دل قوی و دو صحنی تمام و شوکتی وافر در میان لشکری که روی خود را جز در مرهفات مصقول ندیده بودند چهره ابروی خود بپیوسته کان نکبتی عادت کرده بیت قوم کان متون الخیل بینهم و ما سمعت باباء بلا مطر برنشست و غبار فتنه با اوج آسمان برخاست بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را به بر یلان جنگ جوی و بهادران کینه ور بیاراستند و در قلب فرهتین چون دل عاشقان از هول دو دو داع پلنگ و شیر بجنبید بر هلال علم تن از پنجه ماهی و جان ز باد شمال بیت والسابقات الجرد تصهل برّها من کل سلهبة وطرف سلهب والارض قد خفیت تعزّ على القطا فیها انامل احمص في منکب والجیش قد ملاء الملا فکانه یم طغی

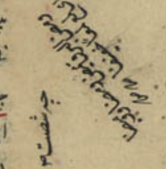
نی موجه المتحدب عرصهٔ مجادلت را بفضای بسیط و قبضهٔ اسیاف را قبض کردند و زمانی
در میانه بصد هزار دیدهٔ نظارگی لولهٔ نا آتش قتال که بالا کیرد تا قبضهٔ شمشیرکه بالا کیرد خون
دلیران معسکرین بر باد با پایان آتش خاک را از ابر چشمهٔ تیغ سیراب کردانیدند چون
آسیای حرب دایر و کوس طعن و ضرب ملامال شد آسمان از کرد تیره چادر غبرا
در سر کشید و زمین از بریق سنان شعر و ما کواکب الاغماد مرهفة الظبی براها قوارع
دایم و صقال حکت رونق البیض الحسان و فعلها و لیس لها الا العمود حجال
آسمان هفت بزواهر نجوم مکلل کشت فردی از کرد سواران در آن پهن دشت زمین شش
شد و آسمان کشت هشت شعر تبدو کواکبه و الشمس طالعة نور ابنوب و اظلاما باظلام
تیغ باکردنان زبان سرزنش دراز کرد و سینه وی تخت او درد ابروی کمان بیک کرشمه
کوشهٔ چشم چون غمزهٔ یار ناوک خون ریز روان کرد هر سر که بتداعی کرز و کوپال ملازم
نمی شد تیغ آبدار بحکم قاطع آنرا بفیصل میرسانید و وثیقهٔ عمر آنرا بخون مسجل می ساخت
مغافصهٔ براق با جلایر با ئی میمنه در آمدند و بقوت صدمات منه الیمانی و قع لو یکون
یذبل تضعضع دکاه تضعضع منهد میسره را که در موازات بود و بار غون تا
و سمکو با یکومان لشکر سپرده بر کرفت و براند چنانکه باد صبا بر کنکر و رود زرد
ورد منتشر کرد و ایشان را هر دو زخم زد و بدان سو بیرون شد تا علم راه دار و چون
آن علم از ارغون تا الیو و او تقاص مو دچند انکر با ران صولات مترادف و حملات
متعاقب در کذشت نزدیک آمد که براقیان کوی مراد و ظفر را بچوکان شهامت کو
مقصود رسانند سغنای نوبین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و کفت هر کس که
امروز در حومهٔ وغا پای ثبات و مثابرت نیفشارد من او را جکوم از اخلای دا
و در دیوان جنکیز خان ما انجا جاز او درخواهیم تاخت و بر دشمن تاخت بدین سخن
لشکر را سکون حاصل آمد و باز کری نمودند معارات بمبارات بدل شد

تا فی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و روی باصحاب در مصاولت و اطالت در مطاولت
آوردند شعر کان علی الجماجم منه نارا و ایدی القوم اجنحة الفراش سقی الدم کل نصل غیر ناب
و روی کل رمح غیر ناش تیر مانند تکرک که از میان ابر غمام ریزان شود در هوا کشت
ابا خان شعر کالشمس سل السیف ضربا للعدی و النصر کان صباحه متبلجا بابها دران لشکر
کرد که در تیر باسنان نیزه بر زه می نمودند و با پیکان که پیکان اجال بود بدیشان میکفت
کانهم یردون الموت من ظماء او ینشقون من الخطی ریحانا در جوهٔ کارزار رانده
بر دشمن کارزار تا مد بوقت لا یطیق اللیث فیه مساورة و لا الذئب احتیالا کوی
تمارین در منقب ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است شعر نیم نخم او زنهار خواه
خوله اینک چیش او بروز جنک سیمرغ و پلنک و ضیغم و ثعبان نهفته دیده در چنکل
فشانده بچه بر کردن نهاده زهره بر تارک کرفته مهره در دندان عاقبت مرغ اجل با
که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود و اسب قنغر را در قنغرالان خواست بستن بیرجع
از مرکب حیوة فرود آوردند و از سقمونار جا شی جسا نیدند جلادر تا تیز جین باوی
نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه و بلغ السیل زباه در دوزخ ضجیع وی ساخته
و بسیاری از براقیان در حومهٔ منازلت عرصهٔ حمام کشتند براق شاه راه لا ینفعکم
الفرار من الموت الا قلیلا را غایت اغتنام و زبدهٔ مرام شمرد بوقت آنکه در دست
مغربی در بن حیرهٔ غروب پنهان خواست شد و ما هچهٔ سیمین برزخ نطع نیلکون
آشکار کشت از معرکه مجانبت نمود و از دست برد سطوات آن لشکرها بر داشت بادیه
ویران اوباش حرمت و دلی کداران در آتش غیرت برآب جیحون جون کرد بکذشت شعر
اذا الهم ذل الهزیمة فانحت قبارة ظهور استقام الاخادع و کان لهم لبس المعصفر
عادة فخالطت لهم منه السیوف القواطع سرا پرده و خیام خاویة علی عروشها
لانه نهزه اعقاب و سعبهٔ استیلاء پادشاه کامیاب کشت لشکر با نواع غنایم دست

باران وچون بازان در شکار تیهو تازان ودشمن در بادیهٔ هوان وهاویهٔ خذلان سر کردان
پادشاه برقرار چنین بخشش را با لشکری کزین در خراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه
بارد وخلاص فتح وظفر برمیمن ویسار نوبان وزبان نصرت کویان للمؤلف زبر رکابش
نکر حلقه بکوش آفتاب • بیش عنانش نکر غاشیه کش روزکار • عنان برداشت چون
بفر طالع میمون وشکوه دولت روز افزون در مستقر عز وجلال نزول فرمود مسامع
قطان اقطار ببشارات این فتح نامدار مشنف ساخت وبر قاعدهٔ رأیت عدل وانصاف افراخت
که موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت للمؤلف بکیتی فتنه کی خسبتی از پای •
اکر نه تیغ تو کفتیش الآن • براق از آنطرف با مقدار بجهزار سوار در اضطراب وقلق وبیاد
وپریشانی کار ع کویی که بود طرهٔ مشکین آن نکار • باز بنجارا رفت آثار انزجار بر احوال
او ظاهر ووفود محنت وادبار متکاثر ومتواتر با آنکه از روز کار فلاحی ندید او را فلاجی
شد بالله منها بواسطه سقطه که در حومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوای محرکه
از تحریک اعصاب واعضا که حرکت ارادی بدان متعلقست باز ماند چنانچه محنه جویی
وجنبت مراکب خام کشت ع بجای غنایم عصا داد سال • پس دعوی کرد که قلادهٔ اسلام را
متقلد شده ام واو را سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد
واز تخلف پادشاهزادکان وخلف میعاد وتفرق لشکر وحال مضطر خبر داد قیدو
در جواب بخنتی بروی نهاد وفرمود از شهزادکان جمعی که آمدند آزرده مراجعت کردند
اکر دیکری آمده بودی همین صورت داشتی ودیکر او مخن خود را دیکر کرده بودی
وبموزعی که باتفاق معین کرده بودیم خرسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس
خود ودوتوق ملات باد خود کالی داد ع کما طلب العیر قرنین فضیع الأذنین
بااین جواب یرلیغ فرستاد وتغار وعلوفات لشکر او معین کرد وکفت این زمستان
آنجا باشید واز هر طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد

وخزاین موجود برکرفت ودر محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت وخواست
که از شهزادکان که در عزم توجه ببلاد شرقی تقصیر کرده اند واز خدمت او متخلف
شده انتقام کشد بدین خیال براق تبکجی را روان فرمود تا احمد توری را احضار
کند بر زبان براق تبکجی رفت که اکر تمرد نماید ومحاربت ضرورت افتد ودر جنگ
کشته شود حکونه باشد براق کفت آن راه او باشد همچنین یاساور بزرک تا تبخان
بنکی اغول متبادر کشت اتفاقا براق تبکجی در شکارکاه با احمد نوای رسید واو
معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تا تبی نمود
وبسوی مخیم خود روان شد براق تبکجی از عقب معاقبت کرد ومبالغت می نمود احمد
تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری را کشاد داد بر مقتل آمد وبرجای سرد شد
ع ای چرخ کرم رو همه از دست کرم وسرد • واز طرف دیکر یاساور بخدمت بنکی اغول
رسید او دانست که اندیشهٔ براق بر جیست وضمیر او بر شر مطلق مطلوب یاساور در
بخارا سابقه خدمت با بنکی اغول مؤکد داشت شاهزاده سوالف حقوق نعمت خود را
بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت به آخنهای فربه ما برنشسته
وجامهای ملون پوشیده وکاسات مروق از دست ما درکشیده مکر مکافات آن حقوق
را امروز نامده تا ما را در کام اژدها هلاک بینی واستبعاد کرد وکفت ع هم خواهی
بداد وبدیداد که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکر ومکروهی وقوف نیافتم ورد و
قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در کذار دادن حکایت بود که نوکران
احمد توری مخبر از کیفیت وقوع واقعه او برسید بنکی بنکی اغول را قصد براق محقق شد
یاساور باز کشت وبا لشکر خود مقابل براق بایستاد وبخدمت نرفت تمامت شاهزادکان
از قصد وانتقام او آکاه شده متنفر کشتند ویاساور را با سایر امرا متفق شدند
واو را یله کرد ومتوجه حضرت قیدو کشت تمامت لشکریان سلاحها درکردن انداختند

واز تجبر و تهوّر و ظلم و بی باکی براق استعدا کردند قید وایشان ابنواخت و تربیت
معیّن فرمود براق رونق ان کار دود و خوش دلی از ساخت سینه مهجور دید
بناکام با خاتون خود نوکای و افراد خدم ع فرو بسته از کردش چرخ دم • بنجات
قید و پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزکار آشفته و نوک
مژکانش بزبان اشک این بیت در صنعت تردید چون بغایت از اثر دید بر
بیاض چهرهٔ چرخی رقم نموده ع روزکار آشفته تر یا زلف تو یا حال من خاطر
قیدو از افعال ناسزای او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض را متمایل
تر ظلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه بکیفیت آیت وَالعافین عن النّاس را
هرچند از معنی آن خبر نداشت از قوّت بفعل آورده بود و نیز کفته اند آزموده را
آزمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع موانست خاریدن و دشمن را از قید قوت
رهانیدن کار دیوانکان باشد عاقبت او را شربتی بتجریع کردند که بدان جام عمرش
مزیقراب شد و میاه اقبالش مانند سراب و حاصل روزکار او از نکفته کاتب این
بیت درین کتاب أءِ قبالُ البراق وَمیض برقٍ • تلامع حین شامته العیون • وذلك
در اواخر شهر سنه ثمان وستین وستمائه و مدت ملك او شش سال بود لمؤلفه
چه شش چه ششصد چو آخر است زوال • والملك یبقی للملك المتعال • بتمم حال
این ذکر از براق چهار پسر ماند سکتمور توا بود با هولادای مبارك شاه
بسر الغوجی با وقیان با لشکر بدیشان ملحق شدند و چون در تصاریف این حال
براقیان را طمع مزید فیه کشتند و اسباب مطابقت را مانند بنا مضاعف
مدغم کردانید باتفاق با قید و مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست
تخریب و تعذیب برکشادند و بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطهٔ اجتماع
پراکندکان و ایتلاف از خانه بر افتادکان امید عمارت و یاد و انتعاش در آن



داد حاصل بود باز از دیار رحلت کشت و مدتهای آن نواحی بین مجاذبة الفریقین و
مکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودکی که مستدعی تمدّن و
توطن باشد مهجور ماند و چند کرّت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم
جزم نصرت لشکر قید و منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی و
سبعین وستمائه صاحب دیوان در بندکی اباقا خان عرضه داشت که میان قید و
دیکر شهزادکان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کس که
آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکر را
فرستادن و آن دیار را عرصه تخریب کردن تا شاغل بی طایل از میان برخیزد حکم یرلیغ شد
که نیکی بهادر و چارد و واقیل ترکمان و فرستان هیجاء بجیش صدور ها باحقادها
حتی تضیق در وجها بنجا رارود و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف و قرصدای درام
چیمور و جو رعدای و ایلابوقا بخوارزم و بیکبارکی آثار عمارت از آن حدود مطموس
کردانند مثل است که کرك را دریدن نباید آموختن ع تو مادر مرده را شیون میاموز
بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند از وصول آوازه لشکر مسعود بیك بیکبار
و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال
وطن جز در خواب ندیدند و بیاد جوی دوستان مولیان این مراسله کذاردند که
فیا وطنی ان فاتنی بك سابق • من الدهر فلینعم لساکنك البال • پیران چیمور با لشکر
بخوارزم رفتند و کرکانج که دار الملك بود و حیوه و قراقه را قتل تمام و تاراج مفرط
بتقدیم رسانیدند و از طرف دیکر نیکی بهادر با لشکر در هفتم رجب سال مذکور
بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانچه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل
آباد ان کرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند
سبحان الله کویی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیك بود بوقت ملاقات صاحب

دیوان القضا مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال
آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایاء اینجا بتحصیل علوم و استکمال
نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم اندوه از آن بفلک اثیر رسانید و از کنگره
فردوسی پیرایه‌اش ست بیت ‌بجا نماند نقش ‌که ویران کند خانهای کهن ‌چون از قتل
و غارت فارغ شدند بجاه هزار عوایق و ابکار و چهران لطیف دیدار خوش کشادکش
رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل میقرار و فتنه ابرار و روزگار ببرده تا لب آب آمو
برآمدند پس چو بارقیان بالشکری از عقب برسیدند و مقلد بتیمه از آن اسیران باز گرفتند
و بجا باز رسانیدند اهالی ماوراء النهر این قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغوا اقیل
ترکان دانستند و اقیل بد کمانی پر خشم از بن ترکانی بیچشم بود لیت عینیه سواء مولع
بایقاد نایره ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عواصر شر و اجحاف مولد او از رساتیق
بخارا و بعد قضاء الله بخارا که سالها چون مشله باطل مهمل بود و درین نزدیکی نسیم
ارتیاحی بمشام متوطنان خواست بوزید و جرعه انتعاشی بکام آن ناکامان رسید
بواسطه رداءت نفس آن ظالم چون کلبه مظلم کشت هر آینه شعر العصبیه من الدین
و حب الوطن من الایمان عرق بغیه و اصل شریف در شان مسقط راس و ابناء جهد
خود چنین ساعی بودند شعر فرزند عاق ریش پدر کیرد ابتدا ‌نسل پلید دست بمادر کشد
نخست ‌راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید محالست و صرف
کردن عمر بر جو نیده و بال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و باد را به ربع مستظهر
باشد دوم بی سعادتی که بر ادخار و استکثار حرص غالب دارد و خود دوستان را
از منافع آن محروم گذارد سیم نادانی که از لئیم اصل بدگوهر طمع وفا کند و در حقوق
بندد و توقع حسن مجازات کند شعر ز بد اصل چشم بهی داشتن ‌بود خاک در دیده انباشتن
در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه حوماریان و بر اقیان در آمدند و آتش غضب

و عصب برافروخت و میزدند و میکشتند و میکندند و میسوختند تا دیاری زد
و یکی غله بر بقایای متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میبستدند چنانچه
هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و باد سلب و فی المثل قد سلب من سلب
تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری
و بر بینوال بود تا قید و حکم فرمود و مسعود بیک بن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام
خود و پدر مسعود و محمود بود و اثار و مساعی ایشان در اشاعت معالم و معالی بر
جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده
جمع کرد و مناهل احوال ایشان را از شوایب نوایب زمان مستصفی گردانید و آن عرصه
و منازل مبارک که صفت این داشت شعر الا یا منازل فی القلوب منازل ‌اقفرت انت
و هن منک اوائل ‌بایدک مدتی مبارک امال ترک و تاجیک کشت و مقصد طوایف
از دور و نزدیک و روز بروز آمادانی بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افواد خصب
و راحت از رعیت توزی و مال اندوزی ترادف نمود و الحالة هذه تا امروز مراتع
ماوراء النهر مراتع انس است و عرصه آن روضه فردوس سغد سمرقند بخال میمون
و اختر سعد سمرقند کشته و رضاب خانات و آب عین الحیات از جیحون او کمتر از
شمرآمده طوایف امم در اینجا مجتمع و ارباب آن بصنوف تنعمات متمتع زمین از حلاوت
الفاظ شکر سخنان قند ریز و هواء معطرش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز
شعر خوبان سهی قد سمرقند که در بزم ‌یارب که چه خورشید رخ زهره وشانند ‌عاشق
کش و ساغرکش و چابک صفتانند ‌سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوشانند
چون لب بگشایند زهی دل که ربایند ‌چون رخ بنمایند نمکدانند ‌و بخارا است
مجمع نحاریر طوایف و منبع زلال لطایف و منحص کمال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت
بوده ارباب سیوف و اقلام با روعت و طلاقت و ثبات شنوف و جمال بازلاقت

ولیاقت منه بخارا هو الروض الذی لو رعیته * تجنب عن قلبی بذاك بخارا * واین حکایت
در تواریخ مسطور است و بیش ار باب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی
سقی الله تربته بربع خراسان درآمد فسحت عرصه و نزهت وقعه و متفرجات اماکن
و متنزهات مساکن را نیکو بپسندید و آب و هوا آنجا مسته وح و مستبیح کشت
و در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت مفارقت خواطر وزرا و
ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طبع بطرف مستطرف بخارا
و نخراهی س فردوس آسا آن غالب کشت دست شوق یاران قلیم کریبان جان آوید
و ساقی مجیب همه را از دیده میخاب * در سواد شب شمع صفت در کداز بودند و هنکام
انفجار تباشیر صبح با باد صبا درین راز و باطر کاتب هم آواز لمولفه در صبح که کاروان
جان میکذرد * هر باد صبا که برکوی فلان میکذرد * کوئی که نسیم انس از روضه قدس
بر مرسله حور جنان میکذرد * رسول عاشقان پیش معشوقان هم این شعر مستطاب
انت وکیلی یا نسیم الصبا * فی لثم خدیه فنعم الوکیل * و عریضه متمنی مشتاقان همیشه این
خطاب اسر بر القطا هل من معیر جناحه * لعلی الی من قد هویت اطیر * کوئی
رسالة الحنین الی الاوطار از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات
فراق آن مهجوران از رعد و رباب خروش و ناله اکتساب کرده کاهی شعر چو باد فانی
هر یك را در آرزوی احباب و استحبار موافق آمده شعر اکر نسیم سحرکه بدوستان قدیم
سلام من برساند جواب باز آرد * ز شوق در جکرم آتشیست بنشاند * بروی کاه
من خسته آب باز آرد * سواد این شب محنت ز پیش دیده من * برون برد خبری زآفتاب
باز آرد * برد بمجلس جانان فغان و ناله من * و زان نوازش چنك و رباب باز آرد * و ساعی
این ابیات در تذکر احباب و تودیع اتراب لایق نموده قفا ودعا نجدا و من حل
بالحمی * و قل لنجد عندنا ان یودعا * ولیت عشیات الحمی برواجع * علیك ولكن خل

عینیك تدمعا * در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت
کردند و ضراعت نمودند تا بانشای شعری محرك سلسله عزیمت پادشاه کردد و بران شرط
چند هزار دینار زر را متقبل شدند و اداء آن را هو د رخراسان متکفل رودکی این قصیده
بانشا و انشاد رسانید بیت آب جوی مولیان آید همی * بوی یار مهربان آید همی * ریك
آموی آن درشتیهای او * زیر پایم پرنیان آید همی * در حکایت آورده اند که سلطان
بی تهیئت اسباب رکضت از مجلس استاد برنشست با برهنه پای چنانچه جامه داران
موزه و رانین خاص را بعد از قطع یك فرسنك راه بسلطان رسانیدند و سبب آنکه القای
این ابیات سرآست از لغت حرب و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح
مطلب طباع را مناسب و ملایم افتاد بیت وطار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبهة
الزهرة * و چشم تحسین و تحیر اهل عصر معد و داشت از قبل تقلید در حالت تعلیق این
ذکر بعضی یاران مجاوبه از التماس و مجازات را اقتراح کردند بر حسب المامور معذور
این ابیات هرچند از اثبات فضایل آیات اند در مدح صاحب دیوان ممالك شمس الدین
جوینی منتظم شد و چون در زمان حیوة آن صاحب قران مولف این بدایع از سعادت
مثول حضرتش محروم بود انشاد این قصیده بر روح او که المومن حی فی الدارین انشاد میکند
با میدانکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد شعر
باد مشك افشان وزان آید همی * بوی کل بوند جان آید همی * در رسیده دم نسیم از
مشك بید * خوشتر از مشك دمان آید همی * زاتش کل ای که خاکش تازه باد * آب باد وی
جهان آید همی * از برای دست و کوش کلبنان * ژاله مروارید سان آید همی * زخمه ساز د
امرغ و سرو ناز * از نوای او جوان آید همی * از فروغ لاله هر شب وقت شام * بوستان
چون آسمان آید همی * از بنفشه و لاله سوی بوستان * کاروان در کاروان آید همی * باد ما
بوی کل در خرمی * کشتیم را بادبان آید همی * چشم شادی میجهد یارب مکر * یادم آن ماهرو

آیدهمی جیب گیتی عنبرین شد کان نگار پیش من دامن کشان آیدهمی شمع وش میسوزم و
یادش مرا چون زبانه بر زبان آیدهمی صبر چون خواهم که بر زد از برم رهگذا خوانده دل
آیدهمی کر روانم مدام میدمد زیاد اشک من باری روان آیدهمی مهر او چون مدح دستور
جهان راحت روح و روان آیدهمی آنکه با نامش که تا جاوید باد نام دشمن بی
نشان آیدهمی آنکه با دست کهربارش پدید آفت دریا و کان آیدهمی در پناه بخشش
بخشایشش عالمی پیر و جوان آیدهمی بخت بیدارش بکام دوستان کامجوی و کامران
آیدهمی این سخن کز آدرنویش خلد را آب کوثر در دهان آیدهمی کرشیدی رودکی
کفتنی آب جوی مولیان آیدهمی مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج
افتاد آنست که امروز بلاد ماوراء النهر نزهت بهشت دارد بهر و مصونست از نکبات
دهر و مامون از طوارق قهر و در تحت تملک پادشاه زاده قید وست و ارباب آن مقید
بقید وسیم صبا بی جواز نامه عدلش برخ غنچه نمی وزد و بلبل از خار بی آذرش سودای
عشق گل نمی پزد ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت مردی بزرگ صاحب همت مجد بود
و در فنون آداب توغل داشت جامعا بین ادبی البیان والبنان فایزا بالقدح المعلا
من اللسان والسنان صاحبا للکتب والکتائب سائسا لجلوس المصانع والمراتب
فارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب واذا اهتز للندی کان بحرا واذا اهتز للوغا
کان نصالا واذا الارض اظلمت کان شمسا واذا الارض امحلت کان وبالا پدرش رکن الدین
در عهد سلاطین غور در عداد امراء اسفهسالاران درگاه معدود بود با حظی محدود
و حشمی نامحدود و انتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان
محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد و در مبداء جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد
جغتای اسباب منافرت متوارد شد و شکول منافات متعاقد یاسون منکو که
بر صلب جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکوقاآن لشکری بفرستاد که قراع

وناکواه ای عاداه
الشکل الشکل والجمع اشکال و شکول

جنگ سماع چنگ پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را لاده شمرند پیش از انکه دهن
غنچه کردار دیده را سپر ساخته و سرها چون مغفر چون نرگس با فسر آراسته ولله جیش
کالخضم عدده علی مرهفات الاراء ماضی العزائم تا پیش از انکه دشمن شام خورد بر
ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از هراق و ازهاق ارواح یاسو منکو را دستگیر
کرده پیش ما تو فرستاد درین حال ملک شمس الدین کرت محبوس بود عرصه مملکت منکوقاآن را
از ازدحام خصوم خالی یافت ببندگی حضرت شتافت برلیغی که در عهد پادشاه
گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرا نمود که در مفتتح خروج
بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چنگیزخان را دروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ
داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و چیاد شهر و غور را که سیستان از انضم
جنس است بالمواجبه اگر قاآن مقرر فرماید تا زکی شرایط نیک بندگی در غایت بود و
و منکوقاآن در شمایل و مخایل رشد و شهامت تفرس کرد و بر مقتضی آن احکام امضا را
برلیغ و پایزه سرشیر داد و هرات و نیم روز و چند قصبات دیگر را از آن نواحی بدان مضاف
فرمود تا با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بدلالت لسان و عذوبت بیان و
شمایلی و خوب خصایلی دل او را صید کرد و بیند عنایت درباره خود قید امیر ارغون کار
آب سند بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و ترتیبهای مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکر
او باوج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که
بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار را مسلم گردانید و
تا سرحد دهلی راهها را از قطاع ایمن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضایل
و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار نغز که نتایج طبع او بود در اطراف و اکناف
پراج در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هولاکو خان بر اکثر اقلیم
ثالث و رابع استیلا یافت بعضی از اسباب و قضیت و بالاد باب متمرد و مستوحش شد

و در شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه لشکری را نامزد دفع ماده عصیان او فرمود مقدم
ایشان تغودر از غایت غضب حکم رانده تا پوست اعضاء شمس الدین را بکاه و آکنده بحضرت
فرستد چون از مضمون احکام وتجهیز عسکر خبر یافت این بیت را بر تیری نوشته پیش پایه تخت
ایلخانی فرستاد بیت کر هیچ عنان بسوی کابل تابم ٭ یا قوی تغودر را ز تغر بستانم بعد از آن در حدود
سیستان با آن لشکر عنان مبادرت کشاده کردانید وازجانبین پای اقدام در مقام حمایت
بجا ملد بجا دله بدل شد تغر را هلاک کردند ومعاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق
او تقدیم افتاد و چون بر خیال مدتی بر آمد باز در مرغزار شلوین از حدود هراة با لشکر ایلخانی
مناجوت و مطاردت نمود و بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه دولتیار استظهار
یافت ایل ومطیع کشت وبنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد وخدمات مشهور و مقامات ما ثور
بندکی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنک برکه در حدود دربند باکو به ملاذ مرکاب ملک نوسای
وایلخانرا شهامت وبهادری او معلوم کشت و بر سر یر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن
راند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد بندکی هولاکو خان بپوست از وی باد
خواست که جرا بی حکم برلیغ پیشوای نیمروز را بقتل آوردی و دوز جوانی را بروی شب خوش
کردی بی تلعثم و تلجلج کفت سبب آن تا پادشاه دشمن ما کاین سوال از بنده خود نداز و کند نعم
~~الکاهن الجواب لکاسر~~ این جواب که جو آب جاری بود و فنون ایجاز و انجاز را حاوی علی
الفور ایلخانرا خوش آمد وعاطفت بی نهایت مبذول داشت چون نوبت خانیت باباقا خان اتصال
یافت از مبادرت بصوب بندکی متخلف شد و بعنل لا اتیک ما حیث البیت و ما اهیا عیش تعلل
نمود و این دو بیتی از سر نیک نیتی که نداشت بیش صاحب دیوان فرستاد لا نظم فرخ ملک ملک
شمس دین محمد کرت ٭ نوی که هیچ ملک سر جهد همه جانی ٭ مشفقی کر دهجرت رسید بر دل من
بکذ آن نرسد وهم انسی وجانی ٭ ز رای دو شن و باریک بین اتوالحق ٭ چنان سزد که جو
این شوق نامه برخوانی ٭ ز باد پای برانکیزی آتش عزمت ٭ تا آب حزم غباری که نیست

نظم بسوی خسرو ترکان چنین که میکویند ٭
که نیم روز وطن کاه پور دستانست ٭
که از حمایت شمشیر و کرز و کاومرش ٭
هنوز خانه افراسیاب ویرانست ٭
صاحب دیوان برای استمالت جانب
واستمالت خاطر او این مکتوب اکر آب
لطافت از آن مترشح است وبنیان فضایل بیان مترشح بفرستاد

بنشانی ٭ چون عادت سپهر بهر دو رنکار جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب
تمنع دارد و مقصود دل وجان از آسان آسان بر نیاید بس هر حیلت واجتهاد که ابناء
آدم کنند زیادتی رنج و عناست و در اختیار آید و امنیت بهر چه توسل جویند
ماده حرمان وانقطاع شعر نعود تا الخلاف فلو کرهنا ٭ لذیذ وفاتها حصل الوفا ٭
الا لیت الوصال یعود یوما ٭ فاخبره بما فعل الفراق ٭ مصداق این دعوی آنست که
سالهاست تا کوش وجان کوش با آوازه جود ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر
وبحر شمس الحق والدین که دور کامیاب او در نواحی دیار ام وجریان افلاک موافق
مرام مشنف و مروح کشته و بنده کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را جون
بصیرت کند وجون نزدیک رسید که ان کام بر آید و دو زنکار دیک کام فرابیش نهد
از غیب تا خیری روی نمود که موجب حیرت ما و سبب حیرت دل بطاقت شد وجان
دور از آفاق که الحریص محروم مثلی است معلوم از آن سعادت باز ماند بیت فرشته
ایست درین بام لاجورد اندود ٭ که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار ٭ درین چند روز
الرقضا و فرزند زاده محمد از آن جانب رسیدند واخبار سارة جناب همیون وحضرت
میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد و با
احزان واجنایا از حضرت علیا شمه بر قلم منشی کذشته بود از راه جلالت و کستاخی
همین قدر می نویسد که راه تجنب و تشدد و توهم مسدود فرماید و عزم آنحضرت
بموجب جاودان موکد این مکتوب در جواب صاحب اصدار کرد جون ایام ولیالی متوالی
ومتوالی دیدار میکوشد که هیچ آرزو به بکام دل نرسد و هر اندیشه که دل بران نهاده
باشد تغییر و تبدیل کند پس سعی وجهد مفید و منتج نیست و کوشش و کشش دافع
ومرتج نه سالها بود تا بنماز و دو رکعت استمداد همم و دریوزه خواسته تا باز لقاء
عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای والقدم شمس الدولة والدین زید قدره

چند وثمان نو وکهن بماند کوید بیت با دشمن من دوست چه بسیار نشست . با دوست
نشایدم بود کر یار نشست . پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت . بکریز از آن مکس که بر مار نشست
از عنفوان ایام شباب ودر بیان اعوام وسنوات وشایج اتحاد ومحبت واسالیب
مودت بین الجانبین مؤکد وبنیان یکانکی مرصوص واز رسوم بیکانکی مصون بوده
ودودی بقبله حق آورده واز جانب هر دو زمکتوبی صادر وحادث میکرد ودوام
تا روکنار وبخار میشود مصرع از تو بجندم که چنین نپسندی . اما از راه عقول سلیم
ندیم مقتضی شرع مطهر نبوی واحادیث واخبار مصطفوی نظم آن به که خردمند
کناری کیرد . تا کوشه قلعه حصاری کیرد . می بخورد ولب بتان می بوسد . تا عالم آشفته
قراری کیرد . درین چند روز بفرزند مجد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رساند انشاء
الله العزیز والعجب ملك شمس الدین بااین کمال عقل وشجاعت وشمایل وشهامت
تناول خمر الا هاجم را متعرض شدی واو را بیاد دو بیتی است در مدح ملك که ترجیح
آن بر شراب اجاب این ابیات اثبات کرد چه از قبل صنعت تحسین مستقبحست بیت

از روی کم

هرکه کمن از سبزه طربناك شوم . شایسته سبز خنك افلاك شوم . با سبزخطان سبز
خوردم در سبزه . زان بیش که همچو سبزه در خاك شوم . در خیال قا روی دعوی یک
سرخ چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود وجاهلان از شیر سیاه روی
سیر کردند این دو بیتی انشا واو ایراد کرد بیت با سرخ کل آن کمی ای سرخ عذار تا
سرخ شود روی طرب زود بیار . رخ زرد مکن بسبزی از تن چرخ . و چند
سیه سپید شد لیل ونهار . چون میان او وملك ضیاء الدین کابل وحشت
ومنافرت ومشابرت بر مکان مکابرت حاصل بود ملك ضیاء الدین این دو بیتی
پیش او فرستاد بیت خوری بچه رو بکین کابل برخاست . با همچو منی بمن بخواهد
آراست . تو شمسی ومن ضیا ودانند همه کس . کاوردن شمس بر فلك بهر ضیاست .

تا جاب الملك شمس الدین رد اعلیه بیت ای بیخبر از خویش نکه کن چپ وراست . با همچو منی
خصومت بهر چراست . من شمسم وتو ضیا ودانند همه کس . کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست . ثم
بعد از آن بندکی اباقاخان پیوست ومدتی ملازم درکاه دریا مقدار وآسمان مثال

آستان

بود وچون بسیستان مراجعت کرد بر [illegible] بندکی حضرت وامتثال مثال
خاقانی تو فر می نمود تا از این خاد عزور دسرای سرور پیوست

ذکر سلاطین مصر در حال انتقال

از اعراص وسیعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر وشامات است که بعد از ششصد ونود و
اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوة وازکی التحیات ما هبت الاریاح
علی الاشجار المتمایلات وتغنی علی الریاض طیور معردات برجاده جد واجتهاد در دین
پروری وحسن اعتقاد ثابت ولازم قدم وصادق دم اند وحکم ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون را
نقش نکین دین وپیرایه نوعروس یقین ساخته وتخم محبت وولا ولا تطع الکافرین
والمنافقین در زمین صفا طویت افشانده واز شجره طیبه ایمان ثمره ان الذین امنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده وبر مطاف لا یستوی
القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة تطواف نموده مال وجان را
برای معونت انصار دین وکوشمال عصابه متمردین وفرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث
من الطیب والمحظوظ من الخیب در معرض ضیاع وذهوق آوردن تنتی مرضی
دانند ومحافظت حوزه اسلام وحمایت حومه ایمان را باشارت تعاونوا علی البر
والتقوی حتمی مقتضی شناسند . لهم اجر غیر [illegible] وایدی کریمة . ومعرفة عدل والسنة [illegible] .
ودیار پر خضر وملك مطاوع . ومرکونة ثمر ومقرنة جرد . لا جرم بدین فضیلت بر جمله
بلاد اسلام مکنت تفوق دارند وشرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شام

در تعریف دمشق شام

دمشق است که باتفاق امم طرفه‌ترین طرفیست از جنات اربعه شعر هواءٌ کأیّام الهوی فرط رقّةٍ
ومن فقد الغشیان فیها العواذلا ✤ وماءٌ علی الرضراض یجری کأنّه ✤ صفائح تبرٍ قد سُبِکن جداولا ✤
کأنّ بها من شدّة الجری جنّةً ✤ فقد ألبستهنّ الریاح سلاسلا ✤ نامن خاکش از نظافت چون
آستین مریم و حصبات رضراضش در لطافت چون زاده یم انجار خوطها و از خوط طوبی
موصل شده و زهاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصّل و قال علیه السلم لو کانت الجنّة فی السما
نعی فوق دمشق و لو کانت فی الارض فهی دمشق جامعش که کعبه ثانی و قبه اریکه جنانی است
مجمع دوازده هزار نقطه نبوت گشته و فتیان صدق و مردان ارباب مروت و فتوت آمن
عقود عقاید اهلها بفراید اخلاص پادشاه لم یزلی انتظام کرفته قتال و جهاد اعلام شعائر
شرایع محمدی ابواجبی قیام نموده در اواخر شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف
ایوب برادرزاده اسد الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان حضرت شام نور الدین محمود بن
زنکی بن اقسنقر بود بر قضیه اسباب قضا و تلازم مستبا قدر که بلا سبق حق او تلامحو ما ثمّ
بذلک رفیعاً اویک له وضیعاً ✤ نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی کشت والعاضد لدین الله ابو محمد
عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مرد و واصل بنو موم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر
بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطه پسران دو کانزاو نزار و مستعلی
داعیان بدعت و الحاد متفرع بل و فرع نامتنفع ثمره شد یکی اسمعیلیان معروف بنزاریه
اعنی ملاحده عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور باسمعیلیه مصر
در منتهی ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب و اولاد او را بر تیغ کذرانید
و بقا لی وجود ایشان که در منابت این دین با مثابت زهر کیاه داشت بکلی
استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروه کمال و منتهی جلال
پیوست پس شعار دعوت امامت با انساب خلفاء بنی عباس مستظر کردانید و در اول
جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسمایه خطبه و سکه را بنام خلیفه الناصر لدین الله

مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزیّن و مروّج ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد
کامکار دیندار بود و خزانه موفور و لشکری نامعدود حاصل و نواحی هیجده
هزار غلام تیغ زن ترک نژاد در قبضه تملّک او معقود با ابن بسطت سلطنت تمهّد
بحاوت مشفوع و شهامت بسیاست مقرون در تفوق و موجود در موقف جهاد باکفار
ابدا بنفس خود برخوانزی و پای در عرصه منازلت نهادی و هیجده پسر که مستعد
مسند تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرموده چون
آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملک اولاد
او بماند تا بتعاقب ادوار روشن و بتبدیل لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از
جمله نواده زادگان بود رسانید و بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب
قوافل بیت الله الحرام مبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات
بجدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون آن مقصود بود برای پیرایه
پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران
نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کردند مملوکی ترکانی قزام جوبانی کامرو
نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خوانند و او امر و نواهی او را
ممثل و مطوع گشت از آن تاریخ بازکار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقه
من عزّ بزّ و سلب من غلب ✤ در میان ایشان ظاهر شد و لکلّ قرن قرن بهر وقتی که
اجتماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر تخت مملکت نشانند و الی یومنا
هذا این علت مطرد شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک
داریست منفرد آمده‌اند شعر کرا بخت بر تخت شاهی نشاند ✤ نخستش قضا نام عز او ستاند ✤ فلاه
کرده از بهر شان چیزی ✤ پرون رفته هر یک پی دیگری ✤ بعد از واقعه بغداد بفرمان منکو قاآن
آن واشاره پادشاه زاده هولاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کیدبوقا نام

قصهٔ بندقدار

لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دیں آنچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر دولت و مستقر بهجت عنان تافت اما روز کارزار رکاب وار پای مردی نگردد و قضا عنان صفت دستگیری نمود بندقدار که مملوکی صالح بود قفچاق نژاد بروی خروج کرد پادشاهی که کسوت عطیت عظمت بر قامت با قیمت مستخفان خیاط رأفت شامل او اندازد و کلاه کرامت سرفرازی بر هامهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندقدار را مکنت آن داد که بتیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقیق رخشان روح اورا از کان بدخشان ارکان بیرون آورد و بجز ائر سلطان ملک اعز الله تعالی شانه فرستاد و بندقدار بر عرصه ملک مصر فایق شد و منصب شاهی بدلالیق ملک ظاهر لقب یافت و بعدله کامل و شمائل شامل و ناییکی تمام و رایتی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مصاف دست فتنه را قلم کرد و قلمش در دفع کار آب کوهر تیغ بریخت اینهوس استصفا ممالک روم با عث و مستحث او شد تا در زی تو ریه و پوشید کی جاسوس و ارباب و سرتن از خواص بروم خفته مرافقت و احتیاط ممالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط مسکون و مخیم شادروان سلطنت بنوبت پیش اباقان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت او چیکری مرغ منقار که چون صفیر پر اغاز طاوسان خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آید مانند طوطیان نشیمن قدس شکر شکن شوند غواصی که بیک غوطه در بحر فیروزنگ هزاران لؤلؤ ثمین آب کون بر آورد بی کوشی که کلمات خطرات او هام بشنود و بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد حکمنا اطرافها اذان خیل واذان الرجال لها مطایا طیاش خویی پرخاش جویی که اگرچه بعجلت اورا سرزنش

در توقیع شمس

کنند و از جهلوی وی تراشی دلجب داند بصنع باری جری القلب جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل با نون الف کرفته است ذو النون مصری وشی که از تأثیر نقطه وحدت چون الف راستی و راستکاری پیشه دارد قصب توجی که خطیب دار بر منبر پاره دیرانامل طبلسان مشکین بر افکند و اسرار علی محترى که از بدو طفولیت در بیشه شیران نشو نما یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت زنگ و روم و بر رنگ امیزی صبح و شام در بحثم آمد پیشه باشد محاطی دون بلوغ الرجال که با لحان بلیغ سخن چنانکه می بنی بر ملا از املاء او درس تعلیم و تعلم خواند صفرایی مزاجی از بنی الاصفر که بر حجت سقم کونه زرد و تلخی دهن و نزاری تن کواه است معنوی سودای سر بکشادی و مهذاری او بران دلیلی لامع و برهانی باهر داند شاخ زرد کام که در رحتا بیک چشم زدن از قیروان شام بخطه بلاد الثلج صبح رود و حدیث سنی که هم در عنفوان حداثت و انفوان نشو بر خواستن او چون مقیمان منزل مشیب متحسست نباشد حیة تسعی بین یدی موسی ویکلم فی المهد صبیا مثل عیسی نمام ینمی الی اصحاب الیمین ویشرب فی الدرک الاسفل المهل والغسلین مذکی کالحبلی یزداد فی الجنین وقلما یسقط عنه الجنین ساتم یبذل الطرائف فی محل الطی مفت یعرف اسباب الرشد والغی مستجب بالسیف لترکیب الضوء والظلام متحب یقضی بالحلال والحرام الف یقطع لمواصلة الکلیم فهم بصحح الکلام وهو سقیم واجوف معتل الحال مثنی یرمی لمحبة اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب والخفض مترفق جلیلة الاحوال فی حکم ثلثة رجال ای لا یترک الاهل العزلة والطیش والشطط ولم یقبل المطاوعة فی السیر الا بالسیف فقط ملازم الخمول وقاها معتکف فی طاعة الباری یعنی قلم عریضه این ذکر از پردهٔ فکر مکشوف کردانید که ماخوذ عزیمت تفرج روم را بامضا رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد محط آثار

من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل الجهات مقرون به آفات اللهفات

سر قدام ومطرح شعاع ابصار ماشد ودلیلی برآنکه این اخبار بصدق پیوندی
دارد در فلان دکان طباخ که قطعه را بینی شاخ واصف با اهالی توانی بود خانه خود
دهن مقداری از طعام کرده ام چه تیر انداز آن را سمت در آماج گاه نشانه انگشتری
نهادن توقع که پادشاه باسترداد وایصال آن بدین جانب فرمان فرماید تا
بدین دست منت انگشتری را نگین سان از نقوش اخلاص ایلخان سلیمان
مملکت آراسته دارم و طوع یدیك امثال الخواتیم شوم اباقاخان از استماع این
حکایت واستدلال بر کمال تهوّر واقتحام بندق دار در مقام تعجب واستعظام
دست بر دهان نهاد وجبین حال را با نامل فکرت خاریدن کرده ایلچی را
باعلام ماجری پیش پروانه فرستاد چون حسن استفسار وشرط استطلاع بتقدیم
پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم فرمان مملکت مصر بخدمت
تاجدار اقلیم خانیت که گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوّق
میشمرد آوردند وباز بمصر فرستاد سلاطین عهد از دستور شهامت وجلایل
احسانها بر گرفتند و بر فذلك مآثر دیگران ترقین تهجین نهاد برین حال روزگاری
زیادت نگذشت که پروانه روم چون با اباقان چندان معتقد نبود وگوهر نیت
او در مقام اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسله آغاز نهاد و ترایب نفاق
بمراسیل تسویل زینت داد واو را باستصفا ممالك روم بعث وتحریض وحث
وتهییج کرد وفرا نمود که از مطاولات مغولان ملال و حرکزد وایرشاد مت ومحط
رحل ندامت هست اگر چنانچه رای صواب آرای بندق داری مصلحت داند بدین
صوب عنان گرای شود ممالك روم را که مرام پادشاهان دولت دام هست
بی مقاسات طول مدت وتحمل انتظار وکلفت تسلیم کنند بندق دار بنا
بر داعیه همت نامی خود واظهار ولاء پروانه بروانه شدن لشکر را تهیه اسباب

پروانه داد وبرعزم تهنیت پای در رکاب رکوب نهاد وعنان یکران ملك گیری بجنبانید
بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عسکر ساخت نو علی خلیج
الروم منك مهابة من خوفها یطأ من الثیاد لا الثیاب بیادهم بهضة نحو الخلیج ولا الجا
بجار پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و اقشعرار بران داشت که عراص ممالك خالی
گذاشت وبحوبحت دیقصار حسن عهد ومیعاد را بر انگشت پوی یکبیجت بندقدار
بر تمامت آن بلاد وچندانکه ایلخانان این دیار هست مستولی گشت در طول وعرض
وقال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی اقامت کرد پس باغنایم موفور ومساعی
مشکور بصوب مصر که دار الملك اصل بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معنی ولفظ
محو عبارات آنان بودی پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان ازین حادثه که جاده
انکسار خاطر وباعث غضب اندرون بود خبر یافت چون شیر خشمناك وپلنگ مصور در قلق
واضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد وشمع عمر واقبال پروانه را کران مهاد نث
لشکر مصر با ایلی پادشاه پروانه داشت ببراستین قهر بکشت وپیشوا وعم را بخطاء مطابقت
واغراض صاحب الت مصر در ترکتاز سلطنت بیك چین ابرو تیغ هندی کند رانید
ودیده کینه را از آینه خاطر صیقول کرد

ذکر لشکر کشیدن ایلخان بصوب شام ومحاربه بندق دار وبدفع بندق دار ایشان

در شهور سنه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا
صبح وار تیغ کینه کشند وروز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان
فغفور مکنت خاقان همت عزیزی مصر بر بندق دار مسلم داشته هست شاید که
او نقش طلب قیصری اندیوار مقصوره قصر دماغ نمی کرد اند لشکر از اسباب تخت خانیت
با اول که دست استصادر برکشادند قلعه بیره را حصار دادند هر چند مولی حصین بود
واساس استظهار بمکان بذخایر وافر رصین نزدیك آمد که لهذه قلعه عنان را بی
مهر مهر بقضیبت حصنت سنان اقتراع کنند واهل حرفت حرب یعنی مغول مهره

مغالبت برزهره حنبال مشتری کرد اندیشه در قمار مقاومت نرد بی ظفر عذرا بربندگان
پیره تیره حالت با اعلام صورت حال و استمداد رحال سیاحان عرصهٔ هوا یعنی مرادی
طیور رساله اولی اجنحه بحی وحمص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و
قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود ازین نوع رسولان را ارسال و جواب
دانستن حکایت کردند که چون سیمرغ زرین پیکر بآشیان نصف النهار پیوست آن
بمین تا برین نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مالوف مصر
رسید شاه باز قلعه معالی بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت
وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر
باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هشتم از برمولی پیره طلوع خواهد کرد
و اگر درین میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس
دوازده هزار سوار را جنود تلاء الارض تحمی لواءها: فوقل بما اعیی الکرام فعوله
فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده روی در حرکت آرند و خود با هفت غلام
براکب بام در تعجیل تمام روانه شد مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا پیره بیست و هفت
موضع یا مرحله بود اگرچه سالک فلك اول اعنی ماه بیکماه منازل بیست و هشت
می‌پیماید این شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و هفت کانه یامات را
بقوایم مراکب آسمان دهشار قطع کرده بقلعه پیره رسید سواری دولت از نواحی
حایجید مت رکاب پوشش خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت
اعلام دهد و چهرهٔ ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول چون نقد شنبلیله و
زعفران می‌نمود بگلگونهٔ مشاطی مورد گرداند و به آستین تسکین غبار خوف و فشلی
که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون سر هیئت مینا وش فلك را بوجود نور
بخش شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از مغول و از آب فرات که حایل

بود میان فریقین و بر سر پیرهٔ علامت سلطنت آشکارا کرد و متوطنان قلعه غلغلهٔ
نشاط بفلك رسانیدند و نای رویین را که معادیا از نفخ صور هیبت و موالیا از نفحهٔ
مسرت بود در دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن
مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردندی افراز
منا الکواهل والاعناق تقدمها: والراس منا وفیه السمع والبصر بودند عجیب هیات اب
مهابت برسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از مستحیلات بود بندقدار
فرمود تا سی و پنج هزار نفر از حیوانی که ولی الابل کیف خلقت معین خلقت آنست بیکدفعه
در آب انداختند و از زیر آن شتران لشکر شیرهیبت بگذرند باول خود عنان را فراب فرات داد
و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشت
و شور و دلی در عبره آن رود که غزارت دریا محیط داشت حسبحال و ورود مقال ایشان
شد بیت آب جیحون با همه پهناوری: خشك مارا تا میان آید همی: مغولان چون کمال جرات
مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند نصرت ایشان را
رحلت براق متاختیار بابت کرد و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچیدند
و روان شدند با انکه اعداد لشکر مغول اضعاف لشکر مصریان بودند بندقدار
بالشکری تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفته
و این اسم و ثنا از شمایل شجاعت او بروز نامهٔ روزگار باقی ماند ذکر وفات ایلخان
ونشستن پسرش ملك سعید بر تخت خانیت در تبریز بعد ما که از سال سه و پنج درین سپنج
برین فراز تخت بگذرانید و گنجهای بی رنج بدست آورده متقاضی اجل و اذا جاء
در داد عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاك سپرد بیت جز حاشات حاصل این تنکنای
چیست نای شك حوصله چرگی تنکنای خاك: چون میزبان جان او کرد همه انتظار قالب
منزوی بود میلاد عودت بخانه علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش

ملك سعيد طغرا کشيدند وتبارك ومقدم او واشايان تاج سلطنت وکلاه مملکت کردانيد
بحسب استحقاق وارث مالك مملکت زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين والقناطير
المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام والحرث کشت برونق ساعات
شب وروز بيست وچهار ماه که زمان مدت مهوصال باشد بساط اطراف واوساط
ملك را بواسطه سطوت ونصب اسطوانه عدل وتسطير مساطر نصفت محظوظ ومحفوظ
ميداشت عاقبت روزکار مهلت نداد که بپاي امال بساط اقبال بسپرد وبدست ظفر
دامن اماني کيرد ملك مجازي را بناکام ترك کفته راه آخرت بپيمود اکر صد بماندي
وکر صد هزار همينست روز همينست کار بعد از او سلطنت آن ديار بر سيف الدين
قلاوون المعروف بالالفي مقرر شد وبقلم قضا روزنامه دولتياري بنام او محرر کرد
بسطت قدرت وسطوت سياست او در جهان شايع واهواء قلوب امراء
اجناد در سخط ورضا او را متابع در شهور سنه ست وسبعين وستمائة بر عزم مقاتلت
لشکر پادشاه مبارك اباقا خروج کرد وبا حماة کماة عرب بعيدة اطراف القنا من اصولها
قريبة بين البيض غبر البلاسق يفرق مابين الكماة وبينها بطعن يسلي حسرة كل عاشق
قابل لشکر ايلخاني بمعود رنونين وتوداون بهادر بودند ودر صحراي آبلستان
خيام اقامت را مطنب واسنان طعان وضراب مرتب کردانيده محتدم مصري
برايشان چون قضايي که قابل رد نباشد تاختن آوردند هنکام اجتماع زحوف
واختلاط صفوف که تيغ خاطب حسناء روح بود وسنان خامه زن جريده عمر
از آواي اسبان وکرد سپاه بشد روشنايي زخورشيد وماه ستاره سنان
بود وخورشيد تيغ از آهن زمين بود وزکرد ميغ بعد از مکابره ومطاوحة
ومطارحه ومطاردت ومجادلت ومصاولت آن دو لشکر چون لشکر اسلام
چون قلب وساقه ايشان بجنود لم تروها محفوف بود وبخطاب اولئك على هدى

من ربهم واولئك هم المفلحون مخصوص حمله آوردند چنانکه راسخات جبال
بزبان صدا ناله وفرياد آغاز نهادند وقالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا
على القوم الكافرين هامون از خون کشته جيحون شد ومغني بدين ابيات
زخمه ساز کردند وقد ذكرتك والابطال عابسة والموت يبسم من انياب سلطان
والسمر تبكي دما والبيض ضاحكة والجو داج ولون الملتقى قان امراء مغول را با
اکثر لشکر بقتل آوردند واسلحه ومراکب ايشان را غنيمت يافته ذخرها حاصل کرده
منصور ومسرور مراجعت کردند وباز در شهور سنه تسع وسبعين وستمائة اباقا خان
[illegible] برادر خود را منکو تيمور با امرا اباجي وارغون والبناق وسه تومان لشکر
که زهره مريخ را بزخم تيغ آتش بار آب ميکردانيدند وذنب فلك باز بانه [illegible]
تير ايشان راسا براس ميخواند بعزاهت ومقاتلت ايشان فرستاد تا مملکت مصر را
مستخلص کردانند ورقم ايلي بر ناصيه اهالي کشند الفي باستين والوف در ظاهر
حمص با لشکر ايلخاني رسيد چون کار از دال دقاف مقال بوقاف وثقاف قتال کشيد
شور بلا دهن باز کرد وشعله پيکار اشتعال کرفت مشعله وغوغا بفلك اعلا
پيوست که غبار دشمن را چون انکشت دست مساعد وهم پشت بانتهاء
چون زبان مار آخته وکرزهاي چون خرطوم فيل افراخته چون فضا بحجاب [illegible]
اجرام [illegible] هراس وچون رعد در خروش وچون دريا در جوش عنان چون باد [illegible]
وروزکار چون کوه باد نفاذ حمله بردند زتيغ وکرد [illegible] شد زمين آسمان [illegible]
همي چشم روشن عنان راندند سپهر وستاره سنان [illegible] کمان منحني قامت وفي الباب
يحلف بالصواب ولا يمين وما يضربان الا على الوتين درکشاکش دست خوش دليران کشت
وبر [illegible] شرح [illegible] قيام ميمود وتير زبان سوفار سوداي اغار
جناح طائر فاطير آغاز نهاد حسام غداة الروع ماض كانه الى الله في قبض النفوس

كان جنود الذر كثرن فوقه ❊ قرون جراد بينهن دخول ❊ خطيب وار بر منابر رقاب بعبارت
فصل الخطاب بآيت وانزلنا الحديد فيه بأس شديد ومنافع للناس را تفسير ميكفت
در حومه ميدان كاسه سرها چون كوى كردان وچوكان قوايم مراكب بود وصحراى
معركه از نجيع قتلى چون دريا وشناوران شهباى بحر منمود مثنوى فسيقاً له غمد من الدم قاني
وطرف له مما تثير جلاله ❊ بيت همى كرز باريد بر خود وترك ❊ چو باران كه بارد ابر بيدبرك ❊
از درشتى نبال وشق سنان وخرق تيغ هندى كمر مردان كاردزارى عن ومن مولفه
كمان بدست كمربر ميان زره برتن ❊ زره دريده شكسته كمان كسسته كمر ❊ ناكاه
از لشكر منكوتيمور الپناق وآياجى كه حامى ميمنه بودند بر ميسره اهل مصر تا
بر خوان مصاف ايشان نظم قبل از چاشت الزحوف ❊ چاشت قبل از ترتيب ساختند
چنانكه از لمعان تيغ خورشيد مفرق بام شكافته كردد ميسره مصريان متفرق
ومنهزم شدند نزديك بود كه رونق از لشكر مصرى وشامى كه سامى قدر بودند
دود كردند وشكست حزب الله ايشان حرب در دست ملاعين افتد فخرت اليه
سجدا وبكيا ادانا اللهم انصر جيوش المسلمين ولا تنصر عليهم مسامع ملاء اعلى رسانيدند
بفرمان ارحم الراحمين چون حكم سبقت رحمتى غضبى سبقت يافته بود عقاب رايت
بر سر اعداء دين در پرواز آمد وهماى همت پهنا اسلام ميان جناح فوز
ونجاح بگسترد از ميمنه شام با احتشام جمعى حماة ورماة عرب كه فارس واعرض
ناوك تفريع ميساختند وبقلم رمح بر صحيفه بياض مجادله از حمره دماء اعلام
اعلى الممالك ما يبنى على الأسل ❊ والطعن عند محبيهن كالقبل ❊ مى نوشتند
بر قلب مغول با قلت مبالات على الجمله حمله آوردند رب لا تذر على الارض من الكافرين
ديارا با جابت مقرون شد وفتح الباب دين هنگام ظاهر كشت لشكر منكوتيمور
در تيمار بوار افتادند وشهزاده با قومى از رعب ورهبت شاهزاده هرب پيش

موعود ايام
كرفتند ناكاه منكوتيمور را تيرى زدند كه زبان سوفار دش تا مراحل موجود روان بروى خواند
باقى ابطال شام ورجال مصر واعداء دين را مضروب ومنازل بطون لحمى چون وقت ظهور
بود بر هيونها كه وظهورها حرز وركوبها عز مبادرت از ارزات براسبان مرصرنك
قواد وملك صاعقه انكيز نظم كردون تن عفريت دل كوه تحمل ❊ سوار كشته بيرون آمدند و
معنى مصراع اعز مكان فى الدنا سرج سابح ساخته شد نظم بشمشير هندى براو بخشيد ❊
همى زاهن آتش فرو بخشيد ❊ وتمامت لشكر ايران عرصه عرضه مرهفات ساختند ووحوش
وطيور را در آن صحارى از لحوم ودماء ايشان سالها جشن وسور حاصل آمد فدمرنا عليهم
وما كان لهم من ناصرين افبالباطل يؤمنون وبالحق يجحدون فسيعلم الذين ظلموا اى
منقلب ينقلبون ❊ اهل اسلام بر مقتضى الشاكر يستحق المزيد زبان ستايش والحمد لله
الذى من فضله انا رزقنا فيك حسن المنقلب والحمد لله الذى صرف الردى والحمد لله الذى
كشف الكرب بركشادند وابن فتح نامه را عطر زبيطار انا فتحنا لك فتحا مبينا ومزين علينا
بارك الله ربنا فى خمس ودعنا خمسين لقفعلم بسادات كه حرسها الله وادام سيادتهم فرستادند
لما كان يوم الخميس الثامن عشر من رجب المرجب سنة تسع وسبعين وستمائة حضر العدو
المخذول الى ظاهر حمص المحروسة فضربنا معهم مصافا فادرت رحى الحرب الزبون وكانوا
مائة الف او يزيدون فوقفنا بين يدى الملك العلام وكحلت العيون بالسهام
وطار حمام الحمام وغنى فى الروس الحسام وتقابلت الابطال وتقاتلت الافيال
وكرت العدو فكم نوازعن وكاد الاسلام ان انهنالك امر الله سبحانه وتعالى
لحكمة المؤمنين فانحدرت الامة ولحرمت من النصر بها وعلت والحمد لله على ما نصر دينه
واعان معينه فلما حظ الشريف حظه والمسلمون ملاء من هذه البشرى التى
عظم قدرها وسار فى الآفاق ذكرها والله يوفقهم واياناً والسلم على من اتبع الهدى
باقى احوال اين ملك بطريق اجمال در موضع او ايراد كرده بحول الله وقوته وشمول نعمته
كم

و وفور منّت موضع تتمیم ذکری که تقدیر یافته و شرح متعلقات شان آن چون خواجه
بهاء الدین ابن صاحب الدیوان از این سراچه غرور به ریاض سرور شتافت باندک
مدتی چنانکه سنت لؤلؤ منحل است یا بن وداعها یکی از عقب دیگری جاری کرد آثار
ضعف و وهن در دولت صاحب اعلی التوالی روی نمود و امداد وقایع متتابع
در رسید مصراع تتابع احداث ذاک الزمن لم السرور و کر الفتن اری معهود
از فلک بی نمک و متعارف از دأب روزگار رفتا هموار جز ایذاء احرار و ترشیح
اشرار و ترفیه اراذل و تکدیر افاضل چیست در زیر این سبز گلشن ناپایدار
عهد غنچه گلی درابست که دادند که باز در پی خار اهگار شنهادند و
جرعه شراب شادکامی را در کام امید و آرزو کجا ریختند که هنگام صبوح
او را بدمسر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب
دولتی از افق مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست که
مدارات فلکی از آن بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانید تا چه
وقت هنالک آمال صاحب که الحبر لب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت
که عما قریب بتند باد دیار نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت مرقوم ب
جویبار روضه امید نامیم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتیم مهر منیر را و مه
مستنیر را بی وصمت محاق و زوال نیافتیم اول خللی که تا الحال واقع گشت
مخالفت مجد الملک بود و او مردی صاحب بود مولد و محتد او یزد از ابنای
ثروت و مکنت مجموع جاه و حشمت و متوجه بذروه علو و رهنمت بتراجع
حال و ضیق مجال دست خوش ایام و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد
دولت خواهان و خدم صاحب معدود گشت و بحکم کرم آن جناب که کعبه
آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح وفود عز و جلال بود پناه اهل

باعمال فراخور حال منصوب فرمود بعد از آن تغیر عقیدت و فضول کدورت
در مصیبه حال تعرض کرده عیار اعتماد و اعتنا نقصان پذیرفت و بجانب او
التفات خاطر کمتر رفت بارها بمکارم سید نیع صاحبی که واسطه ارزاق خلایق
و رابطه توفیق ابواب بوده توسل جست و شفیع انگیخت و بیچارگی نمود
در بحی گشاده نگشت و از ریاض آن عواطف بوی استنشاقی مشام امانی او نه
پیوست با طالع شوریده و بخت بخشم رفته و فلک نامساعد و روزگار شعشه
در مسارات میکش مصراع فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بید الایام تقتله ضرا
و ان قیل لی عذرا فو الله ما ادری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا نه مکنتی که
امکان اقامت در تصور آمدی و نه قدرت نفقه و الا عی که مسافرت و مهاجرت
را اختیار کردی مصراع فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده
نه سر بدایت همت و خساست نهمت فرو میتوانست آورد چه فطام از مالوف و انقطاع
از مانوس و مطبوع بالطبع مولد و موجب باشد ناگاه بلیت و لعل و ما یغنی عن الحدثان
لیتا روز برا بشب می پیوست و در بحث اشک لهما کون در مهمه این ابیات اما
فی هذه الدنیا کریم تزول به من القلب الهموم اما فی هذه الدنیا مکان یسر
باهله الجار المقیم روان می بست اختلاط و تردد پیش امرا داشت و با ایشان شوق
معرفت مستحکم گردانید و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا
و حساب محظوظ عاقبت کار چون نومید شد و گفته اند شعر نومید شده دلیر باشد
شعر و چیره زبان دل بر هلاک خویش خوش کرد [illegible] بدانم میاورد که یکبارگی که جانی کو
نه پیاده کی دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد چست گرفت و نطاق
الفرار مما لا یطاق بر میان ضرورت حال بست و پای در دریا و قرب البحر محمود
العواقب نهاد در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن

ایشان مخالفت وانکار صاحب مینمودند مروج نشد ناسره خود ساخت اشهار
فرصتی کردند وهنکام مقام شرویا ذکر شرا و باز بوی عاید خواست شد و دابه بزرکی
حضرت بوزرند متکلم بالقول المضل حاسد وکل کلام الحاسدین هراء حقیقت
لطف جرب باحسن تقریر یاد داشت و اداب خدمت سلاطین ودابه ایشان واداء
سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان در بمدت که بدین شغل خطیر
متشبث است وبوسایل شروع درجلایل مهام متسبب هرکز مال ممالک را براستی
تقریر نکرده وتمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته ودرهر طرفی از
اطراف دیوانی پرداخته وهمچنین داستانی دروشایت صاحب علاء الدین علی طریق
الاشباع باز راند وعنان مطیه تسبب را بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین
در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق وواجبات دیوانی ششصد تومان از اعمال
استخراج کرده ودینار برا ازان وجوه بکار نخزانه وچریک منصور نارسیده مقتضی
من یسمع یخل معلومست وذوق خل وخرد زکار محسوس باری تعالی از ابقبول در دل
ایلخان جای داد وکوهر تقریرا وچون تعلق بزرکی بود هرچند در نظر عقل نقدی
مزیف مینمود کوش هوش پادشاه بدان مشنف کشت از کلزار سعادت نسیم قول
اذا اضاق امرا وتعذر مطلب هبت الی العالمین مباسط درورزیدن آمد ایلخان نواخت
عاطفت زیادت از مطمع ومامول او ارزانی فرمود بدست خود کاسه داد وتشریف
خاص مبذول داشت وهم در انمجلس سخن تمامت ممالک پرسید ونیز تقریری دلپذیر
ملایم برمزاج پادشاهی باداء رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد ومحاسبات
چند ساله را استدراک کند ومظان توفیرات ومواقع تقریرات اموال را استکشاف
نماید وهیچ آفریده از شاهزادکان وخواتین وامراء بما تحت پیش نیاید وبدین احکام
پایزه سرشیر کرتا غایت هیچ سلاطین وملوک رانداده بودند داد وعقیدت پادشاه

با صاحب متغیر شد باستحضار نوائب ووکلاء تبریز ایلچیان عنان مسارعت
بر تافتند صاحب از بیتی بادان مکاید الد الخصام کرد در اول نشابه که کشاده داد بنشانه
مقصود را مقرطس کرد امید بود خبر باعث ضجرت وندامت که بالجاج وعناد توام
بر نفس مستولی شد و زاده بکر حکما است اللجاج اقل الاشیا منفعة فی العاجل واکثرها مضرة
فی الاجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهورست که هرون الرشید روزی باملکه
ملکت وعقیله دولت خود یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی وتطیب خاطر مینمود
هر اینه شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ وروان باشد وهرچه اقتراح رود اسعاف
لوازم آن در دست اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیرهن وکسوتی که بر قوام
انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابله نظر هرون الرشید ببالخلق زبیده چندانکه
استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال امر برحسب شروط مینمود فی الحال زبیده غالب
آمد کفت ملتمس آنست که با فاین حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از
سماجت خلقت وذمامت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض التماس
از جواهر نفیس ویاقوت آبدار چندانکه در حوصله امیر المخیل بر دارد زبیده کفت اکر
تمامت خزاین مبذول افتد ودر ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی
شرطی که رفت قیام واجبست ودفع را محل غیرت بل هرچند هرون در شفاعت بیشتر
ذد زبیده افضاح الحاح وادراج لجاج که بوغر القلوب مینتج الحزون صفت داد
زیادت کرد هرون با فاین مجتمع شد بتقدیر الهی نقاروره اصلاب او قطراتی
که بفضل هضم رابع مستعد آن بود که بتقبیه نوع رامبداء شخصی دیکر کردد در مقعر
رحم شهوتی یافت وقوت ماسکه حافظت آن قیام نمود ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما و
بوسایط تاثیرات اجرام علوی انواع مرتبه انشا خلقی دیکر رسانید فبارک الله

مأمون را

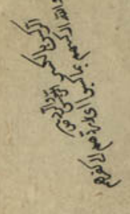
هنگام میقات وضع حمل در زمان نفاس فاین مأمون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت وشمایل شهامت از حرکات وسکنات او ظاهر بود شعر الجواد عینه فراره ایقنت ان سیاکن نذرکی لما بصرت بخیط الابیض الیقق روزی شخصی متنبی بحضرت خلافت آوردند او بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عقوبات عذاب کشیدند تا سطوت تعریکی کردند چون تأدیبی نتیجه نداد بصیاح وعویل در طویل درآمد مأمون در میان برادران بموضعی خالی وموقفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از سرعت ذکا وفطنت وزیرکی وحنکت او متعجب شد وشفقت ابوت در حرکت آمد وگفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله والرفق اذا اولاه دنا اکبا دنا بعدانا یوما فیوما محبت وتربیت در حق او مزید می پذیرفت تا مأمون در کل علوم بر اقران فایق شد وبآداب ورسوم ملوکانه از فروسیت ومیدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد اما تریدون وأرید ولا یکون الا ما ارید میان برادران بکرات محاربات رفت ودر تاریخ ذوالیمینین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد وداعیه خلافت اولیکر باشارت من وافق امنه تا منهم آیین گفتند زبیده نفسهای سرد چون باد خزان از جگر پر درد برکشید وگفت ما اتعدلنی بهذا الیوم لا یوم قیامی بالنیاحة مع ابیك ازین حکایت وترتیب این روایت حجاب ریبت از معاذات لغبا مرتفع گردد که معاندت ولجاج در مختصرات امور منتج ناکامیها بزرگ وجالب معادات دشمنان مشترك است وتلهب بعد از وقوع لمات وحدوث ناپیات زیادتی عنا ورنج خواهد بود وحسرت وضجرت از عقب نوازل قضا وقدر مثل لمع السراب للصادی بفایده ورنج تمثل بغدادیانست فی الحدیث فاعزلی کار

الصدی

العطش

عبد الملك در بکالحظه که پر تو آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید للمولف مهرت نکدام ذره پیوست دمی کان ذره برازهمان خورشید نشد غلمان پریوش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کرد وانید وخرگاه چهل پهلوی وبارگاه از اطلس ششتری بر افراشت جان امة کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی ولم یك صعلوکا اذا ما تمولا ولم یك فی بؤس اذا بات لیلة یناغی غزال الاماسی الطرف الحلاء روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب وزشت ونیك وبد ونیك در گذر دیدیم ببین صحیفه مینا بجامه خورشید نگاشته سبحی حو با آب زر دیدیم نگر ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدیم درگاه او بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار دهشت بر دامن ضمیر وصفحه حال نشسته بر بندگی حضرت شاه پادشاه بر خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو آل ما کوچ داده ودر بندگی که سریر سلطنت بجلوس مبارك ما مزین ومأنوس شد بر همان نسق ترا منصب مألوف مقرر فرمودیم وقامت احوال واد بحت قلم تو مسلم داشتیم امروز مجد الملك چنین تقریری میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما واقبال برابر بکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوك حقا من قابلها بالکفران اتته السیوف متقاضیة ضمیر منیر که در هر عقل کل وکاشف اسرار ملك وطلاع انجم مغیبات بود دانست که تخطیه وتکذیب خصم در معرض عقاب وعتاب پادشاه موافق مصلحت وملایم صواب نباشد وچهره خلوص ومناص را بجز از روز صدق واخلاص شاهد نتوان کرد بجای که شك اند ایل عن پناه جهت عجز پاك یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت وتایید مرشد عقل وتوافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل وفصیح زبان گفت سر ومال وتن وجان وخان ومان فدای جان خان باد فان انا لم اشکر لك نعماك جاهلا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا بلی نعم ایادی ونعم لی مشتملی پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد من شکر

وزمام جمیع الفصاحة سمح لدیه این دو بیتی گفت ای رغو چو بر شاه نشاید بردن پس غصه روزگار باید خوردن این کار کرپای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم کردن صاحب بقوت نفس وبجلادت همت از ملازمت بندگی حضرت متعادی غیش وامارات عجز وانفعال واگرچه موضع وموقع آن بود از روی آنکه شعر وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بجود راه نداد حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در باره بحث با مجد الملك در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از روی زانو زند من کان فوق محل الشمس منزلة فلیس یرفعه شیء ولا یضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی لی عنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشید ومعنی این بیت را انکار انفع من برود الشراب وانفع من برود الشبا است کار می بیت للمولف وهی التواضع امان من التقاطع والتملق امان من التفرق والتغافل عن بعض الامور تعاقل والتشاغر فی بعضها ذکائی هم چنین تقریر کردند که در اثنای طوی که مجلس بزمش چون عرصه بهشت غم فرسای وشراب تابش چون آب حیات جان افزای حروف چنگ واوای نای دل می پرستان برده زجای صاحب سر نوبت ایلخانزا کاسه گرفت وان قبول آن اعراض رفت در کرت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معادی را زانو زد عرض کاسه کرد پادشاه گمان نجوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق هست سر کار زد او را اگر داد زمین بوسید التقام کرد بعد از آن ایلخان آن جام بنوشید جمع اینافان را فرمود که ببینك مجلس مرد بست چند از رد وقبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا در خاطر که اکر بکرت را رد کند هم سر اینکار در دیده او را از حلق همچون نگر بر داشتی صاحب



با وجود این مقدمات وآثار رشک ایلخانی بر مصابرت مشابرت می نمود وبا مکابدت فلك سفله معاندت میفرمود وهمت عالی او با واز بلند از کنگره کاخ تیم مینخواند که صدای آن در خم طاق گردون می افتاد شعر تعزلن من لعب الدهر طرا ولیس معری لحدثان فما حب الولی بسر قلبی ولا بغض العدو بهیم صدری ولا الکشیاب الهی یرین شانی ولا الکرب الکریب یشین امری فما برغم عشی یخاف وکل غنی لدی شبیه فقری چون هلال ربیع الاول سنه عشرین وستمایه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی معوس دلدار مشاهده کردید صاحب علاء الدین از بغداد برسید وبشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه وترتیب طوی ویکشنبی فارغ شد خزاین زرکه مقرب بود تسلیم کرده ودر عقب بعلت نوفر اموال با عمال خزانه دیگر تعرض پیوست بلی زمره محتا با فساد کار مشتغل ونایره طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم ومشتعل از تمامت ممالك خراسان وشیراز وکرمان وعراقین وروم وآذربایجان ودیار بکر وموصل ومیافارقین وشاه شعاة در کار آمده بودند وسیلاب خوف وخطر دهول دفزع دراند وهما جاری شد ملوك واصحاب مناصب بتقبیح صورت ومناسبت میان بستر وزبان کشاده بدین بیت سفاه ذا وعندك الباس حلم وغیه منفعة رشاد وذکر بعضی از آن حال در موضع خود مفهوم مطالعان کرده انشاء مجد الملك بتا نکی عرض داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب وخوزستان ومضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر ومفوض فرموده از هر سال بیست تومان زر توفیر برداشته وبا دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته فی کل جارحة هواك دفین بعضی از ثقات ونواب که مشمول ایادی ومربوب عوارف صاحب بودند وازو بهر دفع خصام ایشان تغییر کرد ومحد ومعین داشته عصابت وفاقت بر جبین کفران نبستند وتا بو د نصف بوخصم مفتری کرد لیس الصدیق الذی ان زل صاحبه

کم کر همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه در بهبت خود کا و برادر و فرزندان
از نعمت فایض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاهزادکان
و خواتین و امرا صرف کرد و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون
معین شد و آنچه امروز در تحت تصرف است از بضاعات و دیار و ضیاع و عقار و اصقاع
و خزانه و اسباب و خرابه املاک و ممالیک و دواب فضا للخوان انعام و غیض فیض
ایادی پادشاهست هرچگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد هر که اشارت
نافذ کردد بر سبیل ایثار تا در رضا ظاهر کرده تسلیم رود و هیچ چیز در هیچ حال توقف
و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی معین راست و در ساغر زندگانی جرعه باقی بنده
میان بسته و خامه زبان کشاده و اله غی نشک کشیده کوچ دهم و بنده گی کنم اذا نلت
منك الود فالمال هین وکل الذی فوق التراب تراب آن تو ترا و آن ما نیز ترا منك
بدا والیك یعود این سخن متضمن سپاسداری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف
و متذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همیون
اسمعنا الهنایر رسید نسایم عنایات ازلی از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبا رضا
در شکفیدن بآب عفو و اغماض غبار سخن اعادی را از صفحه خاطر محو فرمود و امداد الطاف
در حق صاحب تازه گردانید و از تخت ملک بخش معنی اذا ما اتی من حالك زلة فکن انت
محتالا لزلته عذرا کار بسته بزبان اشرف فرمان فرمود که بوده و نابوده گناه ترا
بخشیدیم و بر قرار خدمت بقاعدت و شغل معهود مقرر داشته آمد بایدکه استبداد
اندوی انشراح صدر و دل قوی برق عده کوچ دهی صاحب عکیم و ما العصفور و دمدمه
عنقا عاطفت و همای همت پادشاه هر چند و ابعد عبودیت مکرر کردانید و مطوق
صورت بطوق منت تحا انحضرت تحا مطوق کشت در حال بسار اچون هوای حمام که از تنگنای
دام خلاص یابد پادشاهی که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند با طراف ممالک فرستاد

ومکتوبی از هزت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود
بر جناح عزیمت بود بصورت یکی در جواب این دو بیت مندرج گردانید وکیف
یوثر قول الوشاة فهل شك فی عرضك الاشل وان سعایتهم فی علاك کضرب
العقارب فی جندل و از منشآت صاحب بشارتنامه اتفاق افتاد مفتتح آن مزین
بدین آیت و مبرهن بدین بیت یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من
من المکرمین امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل نشك من جز نو دوستی نخند
و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن زجر
الفاظ در بار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار
تغیر عنایات مالارت خواب وجود بر تو منقص و مکدر کردانید اکنون از ینجا در خدمت
من مست شده باز خانه رو و امشب بدل فارغ و سینه شرح دست و پای از سر نشاط
خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز چند در عاجل معالج عنایت ایلخانی
نشان ماده مخاف حادا سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب
موروث و مکتسب مستظهر کشت اما مجد الملك در سعایت مجد و قصد دودمان او باکرموب
داد و امان اسلامیا بود مستعد بواسطه شرف قربت ایلخانی و اشراف ممالك مغبوط اشراف
اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراک بحر التقیل نواب نصب
و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر میگشت اول صاحب دیوان در طرف یمین و الیسرکان
معروف بعینیه نشان میفرمود و مجد الملك در طرف یسار مشرف ممالك بکای الجنان رقم
میکرد که بتغیار بلکای امده خط بطلان بر نام و نشان صاحب کشید بجرم استخفاف و استعفا
سیما باد ودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی بحرمت دوست و دشمن باشد
و این دو بیتی مجد الملك انشا کرد در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدندان یا کردن صاحب دیوان رقعه

ابدی الذی کان من امرانی کتما وان زمان و لا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق
وانتم تعلمون مندرج کشت کویا ابو الفرج هندو از زبان ان صاحب این تجنیس انیس
درین معنی منظوم کردانید الا رب مولی عزنی من عموده یمین علیه فضلا تحسنی عنه
الکابد منه ضد ما استحقه فاصدق فی ودی له و عشه عجبت لخلوق اللیام کانهم
عن الکرم المعجون فی شیء لهوا حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر اکر مبلغ
مذکور باسم توفیر حاصل شد باشد زواید اخراجات و توجهات پادشاه زادکان و
خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان و رسم متنسوقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال
خطیر و ذنابه مقطعات اموال دیوان باشد علی الخصوص در چنان ملکی بنسبت چنان
صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعاف مضاعف خواهد بود و منکسرات مال
بقایا اعمال غیر مرجو الحصول که سر جمله آن در جرائد کتبه در آید و بعد از آنک بپیوندد بهمین سبیل
معلوم رای اکثر متاملان باشد با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال بتمام
بخزانه رسانیده بود و در ادوار ان بمزید عواطف اختصاص یافته چون درین حال مضاعف
فلك شك خوی و منافقت زمانه بر بها خوی معاینه دید و کار دشمنانه بهر رواجی زیادت
از همت مثل داشته بود اخیار در نجود دل و اشراه مسرور و خاطر و مبخل دولت آغاز غمازی
هما ذکر کرده و بغمت حواشی کار زهر تلخ و اشی فرو کرفته اندیشه کرد که المال عرض زایل و ظل
مایل و سحابه صیف تنقشع و زورة طیف تسرع بی اکرمکالمت و مجادلت ادوات و معارضه
و مقابله حسده مضطر شوم سلامت عرض سلیم و توفیرات نابوده را قبول کردن توفیری
تمام باشد و فاضل وجوها را درین وجه معین کردانیدن کفایتی بنام چه در آن یکبارکی
بواسطه کثرت احالات و نازکی جوانب مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده
بود سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف عمال و عمال و چون احتیاج خزانه باد بود در
جواب عذر درهست و نیست و عرض حساب و سیاقت و جمع و تفذلك موقعی نیافت

از انزیقد پر توان می بایست ساخت و دلال ان اندیشه پرداخت جماعت اضداد با خود کفتند
اکر وجوه فاضل بار بر کار این توفیر نشانند بروی ثقلی از نشیند پیش شاه برخ و هم تعریض ابالاد دیگر نو
دانند و منصوبیر شاکرد در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه چون بغداد و مضافات بر سبیل
ابا هما داشت جمعی انام او کتبه استرفاع و استدراك محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی
کشیدند و تا غایت ازان وجوه چیزی بخزانه نرسید و آن مال بعینها متوجه است وجبا ولا ینفع
لنهبة الزمان رافی و هم دران تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالك
امراست مکشوف کشت که بقایا بتعلق بمتصرفان نواحی داده و استیفاء آن اندایره امکان
بیرون است و اکر ازین نوع خطایی برود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد واز
سران درگذشت و کارنامه ان بازنامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نواختها فرموده بعاطفت
بایه حکومت انجا بر لیغ داد قصه چکنی سخن دراز است از وهن و شاه در ذهن پادشاه
حکایت ذرکا النقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملك چون واردی از وراء پرده قضا
ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله و از دست دریکدیکر دهند و حسن تدبیر عقلا در اعراض
همان نسبت داشته باشد که شعله آتش را بدلی پوشند و با کوه الوند بقوت بازو کوشند
و دریا را با انباشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال وعید نمایند دیکر
دیکر باعث کلی و محرك اصلی بر تمهید مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه در انصال از حد
مصر خبر رسید که البغی واشقر سنقور فی جحفل ستر العیون غباره وکانما یبصرون بالاذان
عزم مکاوحت با ایلخان عالم تصمیم داده اند پادشاهزاده ومنکوتیمور را چنانکه ذکر
تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد ایشان میفرمود و مثل آن یکطرف بلاد شرقی فرزند
پادشاهزاده ارغون روان میکرد و از حدود دربند باکو به سلوك طریقه احتیاط را
استمداد فرموده بودند و آن بنو علاء و شواغل شده و درین میانه رایات نصرت پیکر
بر عزم توجه بمشتاة بغداد براه اردبیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را

جهت ترتیب یامات و تدبیر سپاه و بریات از پیش بفرستاد پادشاه، در آن حوالی چند روزی
سبب تفرج طرد و مصطاد برگذار، دهی کرا نزاد برا سیر گویند از عمل رحبة الشام نزول فرمود
و لشکر بر عادت مغول نرگه کردند چون گلها انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه جمع
شدند و بر ایشان مال زر ترکیه که شکال آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایناقان در
راند و دوان بهرام جور گرکان تاختن آفرین میکرد سوفا روش زحیرت وحشی دهان
کشاده شد چون زبان خنجر کرده بر تیر لالش چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان
از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش تشریف ضرب او انواع وحشیان تعلیم شکر
دادی هنگام انفصالش بد بکلحظه شیران شکاری صحرایی را از خروش بر داشتند و موازی
کوه بر هم انداختند و از کار صید فارغ گشته غره رجب براه سنجار عازم بغداد شد
در راه هم در روز انفصال الصاحب علاء الدین حکایت بقایا باز داد فکیف اذکر اذلت
انشاء طایفه انام بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استخلاص و کشف و استقصا
و استیفاء صد تعجیل چون برق از مبیغ روان گردانید تفحص را رسیدند و فرمان بشنوانید
دانست که آن قضیه نمودار گردش فلک است و کاد ایام و لیالی بی فتور حزنه متعید لما له
و نقریبا حال رجال نیست و بقضا رضا داده و جز این چاره نیست مقتضا ایشان بغداد
شد و کافه خلق را از آن حادثه برچرخ فریاد او را در مسکن بالوف موقوف داشتند باولاد
انچه در تحت تصرف داشت از نیر تا ارزیر و انبار من صرف تا صفر از حبات لؤلؤ منظم
ذواهر سعود متلالی تا دنانیر حزانت و سفال منحوس فال از فرش عبقریات بار بیا حریر
حضر و بار بیا از دق الدروطوا ارقب جایس تا طرایف از اوانی مذهبات و مکلبات تا رثاث اثاث
از طاقات ابواب تا نطاقات ابواب از جواری خیرات حسان در دار زحیم برغسان
باغلمان بیت البقر و اصطبل و از بیت النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مردود
له بقا از افراس و بغال رخص و غال تا قد و جل و حدی و حمل هرکه دارد نظر عنکبوت

از نصاب سوکا و کرد و نسب چو نقود غرض صیانت جوهر عرض بود تا در بهشتنه عرض حاضر آورد
و بیت پایی لا بارک الله بعد العرض فی مالی از سر همت عالی چون کالا از دست رفته بود بر مقتضیات
نفس و خسیس نیز منقود از مفقود شد و بضایع سهاب و مال ایمال و املاک موجب انحلال فصل
بضاعات و ثانی فروضات و حرایم املاک موروث و مکتسب که بلاد عجم و عرب بسپرد لا
الا الله نطول حبیب لوح متملکا ترا از هرچه اسم شیء بران صادق بود نشد هر مثل ما بقی
له قد علیه و ما اراد الدهر فیه فرعله کم ضیعة ضاعت و کم خلة خلت و کم نشبه فیت و
کم ذهب ذهب چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء آن حضرت قرآن شرح آن مستوفی آمد
و اگر بجای از در جهان خود همین یکبیت بعدی که همت و راحت و بعد ما که عمرها در طلب و تعب ره روز
بقائی و ثباتی نبودی واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی و از برای تحصیل بحاصل آن
چندین در بند و پوی و جست و جوی نیفتادی علی القضا الایام شتی صروفها تنزل عزا او
تعز ذلیلا در حال انشا این فکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمة الله بر خواند
که خردمندی از اجلاح جفا بیند باد لخویش نباز دروده هم نشود ترجمه آن را این دو
بیت در قلم آید حزوا لجزع والفاظا بالفاظ ان نال نذر من الارذال منقصة حاشا لهم ان تکون
النفر بالفجر فالتبر من جواد صار منکرا فالتبر تبر و ما یزداد فی الحجر انواع این اخبار
باد ریش صاحب دیوان که ملازم منبر کی رکاب علا بود و جبر تثبت و تأنی نزیل حادث خوش
بغداد آمد و سبب اکثر نوایر مغایظت دعواصف قهر ایلخانی سکونی و رکونی پذیرد مبالغت
و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف عادی مینمود از خانه خاصه
خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب
و وکلا برسبیل استقراض بحسب استطاعت نقد و جنس بستد و با آن مضاف کرد
جمع اعادی از نقود و اجناس انچه لایق عرض دانستند حمل کرده در منزل دجیل بنده
سر برم کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متعلق

بر نمی آید هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بمهادنت
و میل موسوم شد خلاصه مساعدت و مراقبت او از مال الخاصه مستلزم سخط
ایلخان گشت قضا کار کرد و بودنی بود و کوشش و تکاپوی سود نداشت و فی
این قطعه اتفاق افتاده بود سپهر و تقیمت عدلش نگر که تا هستم نبالهاد مدام غم
خوشی بساعتها بضاعتم هنر و فضل و حکمتست چه سود که ما بر هست زمانم از این بضاعتها
بسوی کسب تن اسانی که ممکن نیست بیاد شد همه سعیم زهی اضاعتها برای انکه فلک داده
چه بهتران بجاکه که کند پیش او شفاعتها زمستعد همه کامی دریغ داشته اند همه بیغل
و دون داده استطاعتها و بعد معرفتی دیدن الدهور اذن عصت نفسی حب الین
اطاعتها و برلیغ شد که نقاخر بارغوچی با طایفه معاد بان اولئک الذین حبطت اعمالهم
و کان معروفا باخلال قواعد الخلال آمالهم ببغداد آمدند و بنوی مواخذت
و معاقبت آغاز نهادند از آشنا و بیگانه و اهل چیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و
دفین و جواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف کردن گرفت که نعبد اولی
برباط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت
تمام در نبش و نقش و هدم و کمن بتقدیم رسانیدند چون هیچ درهم نشد هیچ نیافتند
عاقبت او را از خانه مألوف که ماثر عز و دولت و مامن و فود راحت و معرس
نهال بهجت و مغرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند نقل کردنی را که سر بگردون کردانا
فرو نمی آورد و رقاب گردن کشان گیتی بطوق منت نعما و ایادی او مطوق بود
از ذل در غل ذل کشید نه دستی را که از سود فقر دستی کوشش روزگار را داشتند
رقیب مشف ساختی سلسله ها در بیسوار صفت سوار گردانید و دیده فضل و معالی
خونابه می بارید و زبان عقل بزمزمه عویل میسرایید الدهر خالفنی مثل النساء و لم
شنفت من قبلی اذان اکفاء و دوین حال که تحریر این ذکر اشتغال داشت قلم

صفحه آن اوراق نگاشت شعر ای تیر صیقلا الکدر ای تخل وفا بلا خلل دهر ناحس ما استقبله
مثله لم یکن بلا ملل و اذا قربنا نا بحظا سخطه صوب ساکب هطل لا اری منه و حکمه ادم
کل یوم بسریع نبطل و اکتفی فیه جمع مطلبه کل تذلل مواجر وجل لا تثق بالزمان انه عنا
یلعب نرد الحکومت بالدغل اگرچه بر اعضا ظاهر قیود هموم محسوس میشد و رسوم تاثر
و فرار از دیار دل او شسته بود و از مطموس و از هر جزوی از اجزاء وجود او ازم و لوان ما بی
بالجبال الهدها و بالنار اطفاها و بالما لم یجر و بالخلق لم یخلق و بالارض لم تکن و بالشمس
لم تطلع و بالبدر لم یسر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن
بود و ساحت خاطر با مداد صبر که طلیعه نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة
از سجاد علی بن الحسین علیهما السلام روایت است احتمال الصبر عند النازلة اسلم من
اطفاها بالمشقة و لیس الفتی من حیر الخطب صبره و لکنه من حار فی صبره الخطب از
زبان او در آن تا مرادی مثل میزد با هر معادی مصر و ماشهدان اشرف قبتاه باحمل للنوائب
من فوادی مصر بگذاشته ام مصلحت خویش برو گر بکشد او گر بزند کشد او داند و چون نظر
ارباب اغراض نیز بر مجرد خسران مالی بود ایلچی را با خود یار گردانیدند و حکومت ملک بغداد
در روی نقل کرده قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشو با زعلاد و شاخ در
گردن او انداختند مانند عروس سرو بالا معانقه و معانقه را هر دو دست در گردن
ان مرغ از حمایل کرد و در آن روز بازار فتنه از گفته رضی الدین نیشابوری بزبان خویشتن
الم کردن گرفت مصر دست من دل شکسته تلپشنا مرور انکار کرخ خم است و رکردن کیسو
انقطعه را در خیال پیش برادر فرستاد امنح فداک النفوس تو لفتی قد اوردن موارد الحتف
اشکوا الیه بها و منبعها کان جور زمان یحیی بالعبر کان مناقی عناق هیفاء کالبان
ما البان کان من وطا اعادی برین مراسله وقوف یافتند با یکدیگر گفتند اگر او را قوت عرضی

طبع او در حین ارتقا و ارتقا بر هر خلاص ابراست چون تبلیغ معانی این شری
با نظم و نثر موانات کردی و قوت ذاتی چندین بمقامات شدایدو مقاسات مکاید
کرکو از صدمت آن کالمشیم تذروه الریاح والمرهم تبلو الرماح گردد وفا نمودی آن
نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشته معرفت گم کرده بودند که در دنیا کر تو دشوار کرفتی خود
کر بر خویشتن آسان کنی آسان گردد دواء القلب الرضا بالقضاء واستهون الموت یهون علیک
لئن اشمت الحساد صرفی ورحلتی فما صرفوا فضلی وما ارتحل المجد مقام وترحال وقبض
وبسطة کذا عادة الدنیا واخلاقها النکد نیکو از مشفقان او را از مساعدات ومشاورات اخبار کرد
در جواب این دو بیت چون آب زلال و سحر حلال در کرشمه احباب با غنج و دلال بنوشت
رمتنی العدی ان لا الین تذللا لصرف اللیالی ان ذا لعجیب وکیف ابالی بالخطوب
وانما علی من الواقی الحفیظ رقیب واو را در مساق این احوال بل اشتیاق این اهوال
اشعار جان نواز است بعضی از آن در تسلیة الاخوان ثبت و بر لوح حافظه ملعقا واداها
عمر مسطور و این قصیده را لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا
زیادت از هشتاد بیت از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد از انقضا ایام بوس وادقات
نحوس بخدمت صاحبی بردند از جمله توشیح کرده قاضی عزیز الدین البعقوبی پسندیده فرمود
شکرت الله ذا المعروف شکرا فما زالت بر فرحا وبشرا وسوف یجی لبشری بعد بشری
لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة الیالی
فلطف الله لیس یزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن وکن بالله ذا ثقة فانی
اری الله فی ذا الامر سرا زمانی ان رمانی لا ابالی فقد مارسته عشرا وبسرا
علام تراه یرشقنی سهاما اتحسب ان یکون له طعاما وکیف اراه یحفر لی ذماما
وقد عاشرته ستین عاما وانی ذقته حلوا ومرا وهبت طباعه هجرا ووصلا
وزرت خطوبه فرعا واصلا ومنذ نشات حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا وسهلا

لقد جربت احداث اللیالی
فلست اخاف من ریب اللیالی
ولیس الهم یخطر ببالی

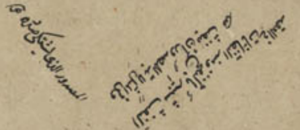
وخضت بحاره مدا وجزرا فکم منح المعالی غیر عالی وبدله وصالا بانفصال
وکم لبناة اطمع فی محال رایت الدهر لا یبقی بحالی تریک الوجه ثم تریک ظهرا
فمن شکی علی العلیاء محالا فادرکها ولم تخش الحماما توخیت الثناء وعفت ذاما
تراکی ثابتا حاشا اذا ما جیوش الحادثات غزین امرا فاقهرها بصبری والعطایا
واجعل جنتی صبرا وبرا اذا ما قابلتنی بالرزایا وحشن مقویات للمنایا واوهین
القوی خوفا وذعرا فقم وانظر عقب الکرب بحری فلست بخافل بطرف ودهری
وسوف یشیع فی الافاق نصری اذا جاریتها بجنود صبری من المولی فاکرهن کسرا
جلاء التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور بمنتهاها فلاح فلاح نفسی انها
جنود لم تروها اذ رایتها ثباتا فی العزائم ثم صبرا ساظهر للولی بها سرورا واغلی
المکرمات لها مهورا لانی لم ازل جلدا صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا
جعلت عزیمتی للصبر ارزا یعنی لم تدع شکا فخذ حقا ودع من قال افکا فانی
قد عرکت الدهر عرکا اذا ادکت جبال الصبر دکا تری منی فوادا مستقرا معینی
فی اموری صون سری ولطف توصلی ودقیق فکری ولیس بضائق للامر صدری
سواء عندنا یوما لک دهری فکن جلدا واما شئت حمرا فاقسم بالمنازل للمنایا ومن
سوی بحکمته بنائی ومن ضمن المطالب والامانی تراکی لا یغیر لی زمانی اذا
ما ساءنی من حیث سرا وذکری فی المحافل خیر ذکر کریح العطر فاح بکل قطر
ولکن الزمان ابی بمکر اری دهری یعاند کل حر کان له لدی الاحرار وترا
سامهله تجنب وتجنی وانظر من یجوز القدح منا سیدرک کل مسؤل من تانی
فصبرا ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصرا فمعا للمواعظ ای سمع
ولا تاسف علی طلل وربع لینفع من وشی بک ای نفع ولا تک مثل خنساء ذات
دمع وکن یا قلب فی اللاخی واصبر اوکن لحوادث الدنیا ذکورا وشید بالنوال علیک سورا

شد غادرت من عاداک بورا وکن فی البؤس والنعمی شکورا لربک حامدا سرا وجهرا
اهالی بغداد چه عبدا در تمامت طوایف در ممالک از ملوک وممالک از مروی انصاف
بدین معنی اشترکتمونا جمیعا سرورکم فلیهونا اذ حرنتم عز انصاف با صاحب علاء الدین مشارک
و مساهم این عنا و محن ناوک محن بود ندیس ایلخان بر عزم توجه بیلاق نفرمود تا
اردو را کوچ کردند و رایات عالیه بر افراشت وباد از غالیه لفخم برخم مشام زمانه
را عنبر اگین میساخت وفراش صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون می انداخت کاه
رعد بوبروزنی از مقدمه نیره زن کشته و گاه برق درخشان چون تیغ قیچیان خاص
عکس ضیا انداخته وباز علم نشاط لشکر ربیع را از هر سوی افراخته عصابه ضلال و فرق
اراذل چون از ابداع عجایب غرور واختراع اکاذیب صراح ودعوی بیمعنی که بکی نبود
صدق نداشت بلکه بوابعالم بحیطوان جز خسارت مالی و مزاحمت خالی حاصل نبودند
پیرامن مکر و فریب برامدند از شیخ و شاب وبر و فاجر خامل و فاخر کس را که ان تعدی
او حکایتی را اندی و شکایتی خواندی نیافتند و بر سبیل ترطیل و ارتکاب هما طلب و شی
بعیری او را ملزم نکرداندند و بعلت خطاب زواید اخراجات و عوض عوارضات چنان
از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث شوانستند کرد شیاطین باستشعار دریچ
نا پاک ایشان را فرو گرفت واضطراب واقشعرار ظاهر ایشان را متغیر گردانید
و در مقابل اینا ظاهر و قصد شیخ مترصد مجازات سیئات ومقابح اعمال کشتند
در بن اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روزی
بر روی کاروان در تعبو رانر بوزنه بهزد و محض تلفیق و تخلیق بی محابا مدند و تا با تحریر عقد
افسانه را مبهم کرده انشا را فتتاح ابرا و استتار هوا این مهره ترویر را بساط
عرضا تا دکا و را بمکاتبت و مراسلت بلاد شام موسوم گردانند و برقم عصیان
مرقوم مجهول را از قوم یهود باز دست کردند و بر کاغذپارها خطوط ملون با آب زعفران

اقسمت رایم
و شکوف مانند ظلمات سحری وانتکال انجمی بر کشیده بعنی در اد رهبان او هنگام
تفتیش یافته اند وسرش را از محامل عرب که باتفاق شحنکان بمناجر و مقدمان عرب
در هر وقت فرستاده بودند حاضر اوردند کرماحون تغیا و ترغیبا مشکله و تاملا مصدق
اقوال ومحقق اباطیل او مروج مقدمه تیف و مهیج لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود که
در اوایل سال مذکور میان الفی و امراء مصری مخالفتی ظاهر شده و سنقر اشقر با جمعی از امرا ترک
تجری نحری بجانب مصلحت کرا انداختند و عیسی بن مهنا از امراء عرب شام و ان نواحی با او
در موافقت زده واسباب مصادقت موکد کردانید والفی در دمشق متمکن و مرشق ایشان
مستعد مقابلت ومتصدی دفع اثارات فتن گشت در سیاق این اطوار خبر رسید که موجی
از موج از اکر غربی از مصاد و لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل شدند
از روی حزم واحتیاط برای احتراز و تفحص ترغیب داده وار محالفت تحذیر و تنفیر واجب دانست
اتفاق انهزام ایشان از الفی مقارن وصول رسول اتفاد بدان رسالت ابتهاج نمودند
واداان الوکت استظهار فرزند عیسی برادر خود را معجوب رسول به بغداد فرستاد صاحب علاء الدین
او را بر تبوک حضرت علیا روان گردانید و صورت حال انها کرد ایلخان در حق سنقر
اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و بر وغله بر بغداد حوالت کرد در
در آن وقت شهزاده منکوتیمور لشکر را چون قطرات باران احکاران و مانند سیل کوه کردان بکنار
فرات کشیده بود بر قصد شامیان خمس اقامی الشرق تنیر منحة وترنح منه احزاب
المغارب اذا خاض عرالمرسی صدره لاعجازه فی الجرعة شارب وان لم یرا لم
تمع سرعانه لما قتر فی البر موقف راکب بخدمت او نزد فرستادند واظهار مطاوعت
وانقیاد کردند پیش سلطان میر بن همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک از مقام
خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند حکم بر لیغ شد تا منکوتیمور لشکر باز کردانند و از قصد
ایشان منع کند تا ما باید و اغول انطرف دیگرین با در شام لشکر کشید بود و خلق تمام بقتل

او بود، مقصود ازین شرح آنست که خلاصهٔ اندیشهٔ ایشان جازم محال بود دکار
خیال فیکذب کالسراب بلا رواء فیحسبه العطاش زلال الماء بدین سودا از عقب ایلخان
برفتند و تزویر فرا بافته و اغلوطهٔ تسویتشان را عرض کردند با مید آنکه هم محصلان مالی
متوقی حال و ممشی کار بود نداز ین همت و نسبت که بصدق نسبتی نداشتند استکشافی
غیر کافی نماید ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان و لمعهٔ او است از دنیا
احوال فضول فصول آیت افترا برخواند و با تامل فطنت آنرا هبا از رو داد آن راز از او قرار
او بکشاد با استحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندکی صریح
دولت لا زالت ثابتة الارکان کشف القناع باشباع رود چون ببغداد آمد از زمره
مزوران اینکه او را بمحل اعتماد تمام میل افتند فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه ماند
از اداء شهادت زور بقهر شده اعادیرا اند بشه افتاد که اگر او را غلیس و غلبه کند
هیچ آفرین در معاونت ایشان رغبتی نماید بنا میل بحیل و تمنیه بی مشتهی
ایلچی را ذهب دادند و او را دستبار را حبال و دستور حال خود ساختند و صاحب
دیوان با سلسله و قید کیل مبداشت آری از دور فلک تسلسل تا کامی بدیع علی کل الحال
نیست و باستحسان این ذو مسئله کس را یارای سوال نه توکل بکلادت ایزدی کرده قدم
تسلیم الحمد لله علی ما قضی والخیرة علی فیما یقضی الله ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و در
زبان وسجه بیان ساخت و روزنامچهٔ امر رضا را که عالی ترین مراتب نفس است
بذکر اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون موزح کرد انید و حکم دین و ذکر متین او
میخواند نظم اگر سپهر بکردد زجای خود تو مکرد و گر زمانه بسازد تو با زمانه بساز
که بزودی انقشاع غمام عموم راسبی ظاهر فاضیق الامر اذا ناه الی الفرج و با چنین
شی که حضیض دشمن کامی عبارت از آنست فراز فیروزی فرا رسید و چراح الله
بعد البوسی یسری در دعوات ما ثوره آمده است الهی ان حسنانی من عطایا

وسیأتی من قضائك فجدها اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلك بذلك بالهی
وسیدی و مولای لو لا عطاؤك لکنت من الهالکین ولولا قضاؤك لکنت من
الفائزین و انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنك وان تعصی الا بعلمك
وانت علام الغیوب الهی انی لم ات الذنوب جرأة منی علیك ولا استخفافا بحقك
ولکن جری به قلمك وسبق به علمك والمعذرة الیك هر بنده که در بدایع
امعانی واجب داند بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل
وارادت بنده متعلق نیست وجملهٔ قضایا بتقدیر در مطلق است و امور عالم غیب
او معلق پس در مقام ابتلا همه دشخواری بر وی آسان کردد و برکت توکل و رضا
مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت حال او بود در مبدا و منتهی
والحمد لله فی البدو والرجعی شیعه اولئك الذین اشتروا لهو الحدیث در مسارعت و مبادرت
از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس ی نمودند و فرقه تسویف و تعویق بر زهر
اندیشه می انداخت رعاع الناس را در خفیه از کوشها باز دست میکردند تا ایشان
بی روایات خود کرده اند و آن روایات را بقول نارا ست بعنعنه رسانند و احاد
خرما تو و آن احاد با سناد ما هذا الا افك مفتری مسلسل سازند قال الله تعالی و کذلك
جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول
غرورا در همه بغداد چون خدم زوری دیکر نیافتند چون یکماهی در مضمار این مکر
جولان کردند تا جماعت ایلچیان صاحب را مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن
سفر سه صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی اردبیلی و نور الدین عبد الرحمن تستری
که رضیع دولت و مربی نعمت صاحبی بودند در ظعن و اقامت هنگام نکبت و
سلامت مصاحب و مطیف رکاب فلک سای و مجلس خلد آثار او که انجمن سافرت
کان مصاحبا و اذا حططت الرحل کان جلیسا با اکر چون ناله خود در سینه مقید بود



بمثال اشك از دیده روان کردند و اکرچه اسباب محاورت و موانست
و مجالست دست فراهم نمیداد و بمراسلت و مشاعرت نفثة المصدور و تسلیة
المکظوم بر زبان خامهٔ دو زبان که ضرورت غمازان داشت میکذرانیدند و بدان
تدبیر عنای شماتت اعدا و اعیا مسافرت در شدت و بلوی بر خود آسان کرده میکردند
و حکما گفته اند طبا نفوس و ذوات انسانند کما ان بالدواء یبرأ سقم الابدان
کذلك یشفی الم النفوس بصلة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیهٔ خاطرها الیه
نوشته اند بود و او را از قلق و اضطراب و ضجرت والتیاب منع کرده بر بیت دو سه
چون در جواب در مقام احتیاج افتاد ثبت انك تجزع وتبث عنك لدمع
تمسی و تصبح باکیا ولکلهم تخشع من کل خطب حادث حتی نفسك تجمع لا غزو ان
واصبر نصبرك انفع و در جواب نوشت لم لا وهذا اجزع ویظل طرفی بدمع و تکاد
نفسی من مواصلة الجوی تتقطع والدهر قد انحی علی فکیف لا اتضعضع والحالة
هذه تا بعصوات مراکب مراحل و منازل بقرب عقبه آباد رسانیدند ایلچیان
دیدند چون امر نیراز شست نفاذ یافته روان و بصفت باز در شیب و فراز
در پرواز کما زیغ طیر او تخطف بارق بعد ان استنطاق و استعلام بقرینه حال
معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوك و نظام ممالیك و جبابره
و صعالیك از غرة و تضرر در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی نمود و
اعیا دواء الموت کل طبیب و تمامت را هما بر عادت معتاد ایشان چون کاب
اربابا هنر بسته شد و اذنا امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان کشته حالا ازین
باید وضع کردند متعصبا عصا تحمل و ناصبا منصوبه تحیل الهی الکشند تا وقت حلول حکم
او را تحمل کردن از مقتضی فطنت و کیاست نباید بی سخن با وجود تباشیر صباح فلاح در ذیب
دیجور هموم بماند و با قید حدید و کید و کید حساد انعم علی برؤح فیك قد تلفت عند الفراق
ساخته

فهذا آخر الرمق وان مضی الکل منی لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی و مبادی و
مقاطع خیر و شر را در عالم مجازی مقدار معین و وقتی موقت است فی ایتاب و لا
مرهونة باوقاتها ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب حال
اباقاخان چنان بوده که در همدان بواسطهٔ شرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف
شد و ضعف قوت میکرفت و طبیعت موافقت اطبا منیکرد لاجرم مرض متزاید شد
روزی بر صفهٔ نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست
و آواز میکرد من شاء البین فالقضین برئ الملیك علی روق القاف تبیت علی
الابطال سالمة من الاقواء و الاکفاء والاصراف گفت قربای مرا طلب میکند از
نعاق او کراهت داشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی
قلبی نمود و هم در آن غشیت طوطی روحش از قفص غالب پرواز نمود و ذلك فی
عشرین من ذی الحجة حجة احدی و ثمانین و ستمائة و مدت ملك او که روز بازار سیاست
و عدل جز آن در خاطر نمی آمد هفده سال بود کل نعیم الی النفاد کل قریب الی بعاد کل آت
الی رکود کل نفاق الی کساد و کل ملك الی زوال و کل کون الی فساد نهادند
زبر اندرش تخت زر بپوشای زر بفت زرین کمر تن شاهوارش بمار اسپند
کلمشك کافور میخواستند چند روز ایشان بر رسم ایشان در مقام مصیبت
و لباس عزا خواتین ماه روی سلسله موی مکیند زموی و میشودند روی
زبان شاه همه کوی و وطن شاه جوی سر بر کشان کشت پر دود خاك همه دیده پر خون
همه جامه چاك وابرزت الخدود مجنات یضعن النفل مکنة الغوالی امتهن الله
المصیبة غافلات فزمع الحزن فی دمع الدلال وتاریخ ابنوا قعه را یکی از اهل عصر
این ابیات عنوان دیباچهٔ دل ساخته اباقا خان که از انصاف عدلش جهان بد
چون بهشت عدن خرم زهجرت ششصد و هشتاد و عشرین ز ذی الحجه نه افزون بود و نه کم

کرباد ار البقا باشد وقت اسفار ازین دار الفنا والله اعلم ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت
در مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیت و مفاوضت
کنکاج در پیوست و قرعه استشارت بکردانیدند آقا وانی و امرا که حاضر بودند
متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که ازبرا در آن بکودار خان کرده و سبب
آنکه قلاده اسلام را متقلد بود او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت رای جمله
متحد گشت و میعاد کردند که باستجماع دیگر شاهزادگان و نوینان ایلچیان برینه
بجناح عقاب روان شوند و در آلاطاق قوریلتای سازند و یرلیغها و بایزها را
آغاز تجدید کنند و احکام یاسا را تصدیق لتثقیف معوج و تانیس شارد و ترشیح مطواع
و تعریک ماده بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل عزیزکان از جای برخاست
و اطراف کوه و دشت را از فرش مینائی بیاراست و کان عیون النرجس الغض منها
مداهن در تحشوهن عقیق اذا ناتهن القطر خلت دموعها بکا جفون کحلهن خلوق
از ذرات وجود فصیحت و اذا البلابل فصحت بلغاتها فانف البلابل باحتسا بلابل
استماع افتاد و ابنای زمان از غزل کاتب و رد زبان ساختند از باد نسیم عنبر آمد ما را که زکوی
دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل و جان معطر آمد بر داشت قدحها کل
هنگام نبیذ احرام نرگس سوی بختگاه چون شاه بر فرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا که
چو نی اوبر بخنده خوش بر آمد آهنگ نوای نای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد
از رشک دهان یار غنچه در صحن چمن بقش بر آمد آن لطف هوا مزاج بستان
همچون غزل از شرف تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان و خواتین و نوینان و سلاطین
در برین انجمن انجم صفت جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و ترتیب هرگز
اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران
فتح الباب سعادت ندا لقد زادت الایام حسنا و بهجة اذا ابتلی الاسلام دولة احمد

از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید دین و سلطان عادل دل فیاض
و بختیاری در دوش گرفته و تاج شاخ اقبال بر تارک مبارک نهاده روز دیگر سیزدهم
ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت بر آمد فی ساعة سعدت بمن سعودها
زهر الکواکب من خلال مطالع شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند و بتقدیم عشرت و ترنم
پیسر کردانیدند مراسم دعا دولت روز افزون و شرایط جلوس میمون اقامت کرده را مشکران
نوای باربدی را در لحن داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند و راح کان المنا
الکبر کاسها اکالیل قد نظم من لؤلؤ رطب و کاسها اب صورت بر دست ساقیان پری
چهره رخشان ترانه و مهر کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یکسر جفنیه علی حور روان گشت
فی مجلس غاب عنه عاذله نظرد فیه الهموم بالطرب والرزق فی روضة تسیل بها او داجه
جاثیا علی الرکب خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نگار آراسته و بنفشه زلف
در کوش هریک بغمازی فرو خوانده ای ترک نازنین که دلفروز مهوشی انبا قد دلربائی
اراق امنشی کاکل تراکه تو چو مشک است بو سمن خوی بر عذار تو تر چون قطره بر وشنی
کل کنکلک بدست حسد چاک میزنند بر تو چو دید زینت ترلیک زرکشی افتاده گشت
برک قمر نا نهاده عشاق آن بر تو چو آتشی هوا دفت هم آن بزم هشت انار لالی اقطار
امطار از عقود سحاب سحاب بوش میریخت و غلاله باد شمال چون کیسوی مه رویان عنبر
و مشک می بیخت حتی تعم تصنع ها ما بات الربی من نوره و تا نزدا لاهضام قطرات
بهار تجدید عهود و تمهید ا انظروا الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در نظر
وهاد بسط کرده و طیور بلغات مختلفه بایات من یهد الله فما له من مضل و
من یضلل الله فما له من هاد استشهاد نمود در جهان عید از نوروز و سرور جاصل
آمد و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی به دولت احمدی نضارت
و تازکی از سر گرفت انفاس زمان نشر دعا سلطان مطیب شد و خیام ایام با

مدایح او مطنب اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت
و چهره سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی ربها ناظرة صفت یافته تبسم مثل الورد
اذ هبت الصبا و من ذکر ذکره تحمر کالشمس چون پادشاهزادگان از تکمیشمی کردن
و کاسه گرفتن فارغ شدند علی الشاوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند
اول باران جود و احسان برکشت امل اقاصی و ادانی فایض گردانید و تمامت
ذوات الغامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت خلع کانوار الربیع مدبج
و موشح و منمنم و مفوف لهرت عیون الناظرین و ابرزت حسنا یکاد البرق منه
یخطف و خلایق را از نضاب عوارف و سجال رفاد و اسبال جود نصیبی وافر و حظی تمام
بر بخت بنشست فیروز شاد در گنجهای کهن بر کشاد حکم فرمود تا نقد زر و جواهر
و بالشها و مرصعات تلید و طارف که از آبا و اجداد منکو خود ابا قا مانده بود در خزانه و دیگر
اطراف معه بیاوردند و بر اخوان و اولاد و خواتین و کتاب و بنات و لخوات و امرا
و تومان با هزاره و صده و ده و کافه متجندان قسمت کردند و از خزاین خزاین احدوثه
جمیل و دعا خیر محمد دولت خود را ذخیره نگذاشت لو کان صوب یدیه ما عادته
غر القطار فی موضع الیبس شد منفعت عالم دست تو که آن دست کانست و فر
کانست فشاننده کانست شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست و نه جانست
فزاینده جانست دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام و قید مرام خود آورد شعر
و من وجد الاحسان قیدا تقیدا بدین دهش و بخشش و استحقاق خزاین و دفاین
ابیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و برلیغها باطراف
ممالک روان فرمود مبشر بسط کف جود و ندای کف جود و اذی و متضمن اساس
ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت ایلچی
تذکر منکری ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که تتمه ایام و بقیا وحشت سهام

چرخ که ابالی بود برهم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از موالید
اعادی خلاص داد و از قیود صورت و معنی بیرون آورد بخت بخشم رفته صلح کنان
باز آمد و حریفانه اقبال استقبال کرد میگفت و چون غنچه در پوست میخندید شعر هذا
هذا الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف لله اقوام بما نذروا وقتی خاطر با حادث
این ابیات محاورت کرده بود در بن مساق مناسبی دارد نظم شب بلاهای مرا شد از صبح
یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید کشت امید بخندید بیک شبنم لطف شاخ شادی
دگرش باد قبول تو وزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرط آن بود که از دیک کناری برسید
رنگ میزنک اعادی هم از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار
جفا دید خدا را منت که گلستان امل هم کل یک کام بچید در قدح ناب معطر
یاد مکن گرز دود دیده من خون مقطر بچکید بر کفم جام غم انجام نه امروز چه شد
کرد لم دی زکف حادثه یکباره و چشید ور فلان کرد بعمدا دو سه روزی تقصیر بخشم
امروز قضا کرد و از و کینه کشید عیش خود خوش کند آن مغز که کم سوز کرد ایام کسی
بوی وفای نشنید سحر ظهم و صفهم مجد الملک را که رفته هم بدان قید مقید کردند
و با عوان صاحب سپرد زبان غل از غل غلغل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم
عذابا در گوشش بگوشش انداخت و قید حدید از سر عنف عنف در پایش کردند
در بایست بود افشاد و دو شاخ از روی گرانی و چشم خود میبینی از سر آرزو و دل نگران
هر دو دست در گردنش تنگ در آورد و چندانکه سما بسر زنش میکرد تقرب و توصل بابت
مینمود و میگفت سرها بسر کار او و بار برسر او خواهم نهاد و تا اخر عمر از وی دوری
نجست بر اجزاء وجود او صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت ید دست
اهمال نا ستوده و اعمال نا زدوده خود چند روزی با قید تکلیل بود صاحب علاء الدین
از کمال اریحیت ذاتی و حسن بحبت مجبولی خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که

خصایل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و آن نتایج نفس قدسی حکایت قلم
فتی را منسوخ کرداند جمع مخلصان و حشم و اعوان زبان بتقریع دراز کرده‌اند و حقیقت حال
بود که آخر مشاهده رفت در انواع اصطناع و مواهب ایشان این دولت‌شیان خاصیت هرمن
او بیکونه ظهور یافت و در این حال جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت امروز چون بر این
رتبت حافر حفرة وقع فیها طواف می‌کند و از ثمرهٔ دست نشان خود ثمرهٔ مجازات اقتطاف
عقل سلیم کجا روا دارد که برخصت حلم معادا این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی من الحلم
ان یستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عا المراد در دست ظلم و عدوان
او گرفتار کنی تملیک نشر الجهل تجدی سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی
موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی حکما رخصت نداده‌اند که بر قتل کسی
مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان غیر آن ممکن باشد آن نظر بقید الزام باید نمود فاما
چون محقق دانند که اگر فرصت وقت رفت او را باشد لامحاله تیر بقطع و قمع رضا نداده‌اند هیل واجب
فرصت ثابت که باید در روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشهٔ غایلهٔ او پاک کرد
و چند روزی که در عمر سعی و اجل را تاخیری باشد از اینوند صبوح شادکامی و سرمایهٔ فتوح زندگانی
شمردن [illegible] یکی شربت آب از نیچه سکال بود خونش را از عمر هشتاد سال و درین حال خلایق بسیار
از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بود تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحب
او را بیرون آوردند در یک چشم زدن چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق اعضا و اجزا و استیلا
جلود و اعضا آن حریص باشند اربا اربا کردند و خون او را چون خون مدام [illegible] می‌آشامیدند
و اعصاب او را بر آتش می‌نهادند و می‌خوردند و کل لحم نبت عن الحرام اولی به النار هر آینه [illegible]
و شایت و پایان کار محاسدت با او رو به کرم و دود [illegible] که او لباس نعم بوده اند چنین خواهد بود
بعد از آن هر عضوی از اعضا او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند و چون سر او در بغداد افتاده بود
و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار

و زبان او را ببریدند و تبریز بردند و اگر زبان نگاه داشتی در سر انجام سر را زبان نکردی
و ما شیء احق بطول السجن من لسان؛ گر زبان تو را از رها رستی، تیغ را با سرت چه کار رستی
ورنه جستی فضول خاطر تو این سرت را نه جای دارستی؛ پای او را بشیراز فرستادند یعنی
هنوز قدم سعایت اینجا نهاده است و چون دست بردی نموده بود و در بیجا او بد دست
از یاجد اکرده، دستش پای مرد سرهنگان بعراق برسانیدند و در بیجا بهاء الدین جاسوس
می‌خواست که او دست رساند بفلک دستش برسید [illegible] صاحب علاء الدین را
برحسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم
عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون، و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت
حال را داشت یکی از اهل عصر انشا کرد: روزی دو سه سرد فرش و برشدی، جوینده ما
و ملک و نوفرشدی، اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی، فی الجمله بیکهفته جهانگیر شدی؛ دریغ
آدمی زاد که بواسطهٔ تحصیل حطام پنج روزه نقد خود را در آن جهان حطب جهنم میسازد
و در این جهان بر سر دنیا باقی مناع ذخیرهٔ بدنامی و نتیجهٔ ناکامی می‌اندوزد [illegible] الدنیا
دار متالف و کل فیها من النعم تالف و الزمان مداد المصائب و فی قتل الرجال له السهام صوائب
گر قسمت که رسد بر آنچه مطلبی، گر همت که شدی اغنیا که چه می‌یابی؛ نه هر چه یافت کمال
از پیش بود نقصان، نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی؛ که بین خاکدان فرو آرد هر کس سری
کو سر [illegible] دارد، هر که خرد دوست هیچ نشناسد، هر که جز یار هیچ نشمارد، نام خویش از میانه بر گیرد
کام خویش از زمانه بردارد؛ حکومت بغداد برقرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض
شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و دو
روز کار را ذکر دخو د عذر خواه آمد: و ما بالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال و من نشب
فالمال مکتسب و العز مرتجع اذا النفوس وقاها الله من عطب؛ هر چند صاحب را نیت آن روا
در خاطر موج میزد و میخواست که باز در آن کار شکرف و در باره [illegible] حوضی چوند و مجازات

دهر غشوم و مکافات حب مال و جاه و نتیجهٔ شوم [illegible] در مدت فراغت استیفای لذات و راحات
مرتبهٔ تقویم ما بدو مضر [illegible] فی اخر العمر ما فاتک فی اوله [illegible]
باقی عهد که بر سریر سلطنت ممکن یافته بی وسایل تشفع و سایل چندان عواطف پادشاهانه
و مراحم خسروانه مبذول داره او را از عرقاب شمات و هلاک خلاص داد و خصم
معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او که رفته بود باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بود تسلیم
نماید چگونه دست رد [illegible] و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود تبیین
موجبات از اعتناق عهد و تصدی آن اجتناب شواست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن
و عادتی ممرن است که آدمی زاد در این خاکدان و حاصل این [illegible] بادوان هنگام محنت
متذکر ایام دولت تن در خوشی دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و مثل
کار دنیا ما هست کظل مزن مضی ام لمع بارقة ام حلم عاصفة ام ضوء مصباح؛ بر ثبات
و قرار و زود گذار دنیا باید از بود خنک مرد و شمس ابراهیم ادهم صفتی که این عروس پر فارا هم
در شب اول زفاف از سر یکدلی نه دو روی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست و در کنج
اشیانه قناعت که کنج خانه فراغت خرم و آزاد نشست قلم قدم از جادهٔ عادت باز میپیچد
مقصود آنکه سلطان روی بساختن مهمات ملت و تنفیذ مصالح سلطنت آورد و مثل
فاز بالدر غایصه و حاز بالصید قانصه و رفع الامر واضعه و حصد الزرع زارعه
مناسب آمد راه نیابت بو بخاق نویین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی برقرار صاحب
شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز گذاشت
لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود زیادت شد و ریاض محمدی بنسایم عدل احمدی
هر روز خرم و تازه تر میگشت و برق علم اسلام میان یرلیغ را فرمان و ایلچی رسول گشته
و ایلخان از شرب خمر معرض بعدی و احیانا غیر متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
الرافعی بواسطه معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت

[illegible]د و عباد را بحسن مساعی
[illegible] حسن تدبیر خود امن و معمور
[illegible]اشت و جهانیان از حکایات
عدل فریدون فراموش شده

اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حد و دمصر در اهتمام او فرمود و حکم شد که تا تمامت موال
وقوف بر حسب شرایط واقفان بوقوف و حضور و نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علما
تا مدارس بمنصب استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری
که در جرایدها و دواوین اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته مسقط کردانیده از مال قرار
مال العوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت
و وجوه ان معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده
هر سال بوقت توجه حاج به بغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنهٔ کعبه و خزنهٔ بیت الحرام
میرسانند و متعبدات و مواضع اصنام بی نام و دیرها یهود و نصاری را مساجد و معابد
اهل اسلام سازند و بدین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت هر طرفی یکی از ارکان دولت
ترجیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و افاضل
یکی معین شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت حتی با دیوان تدمیبا
خوض و اشغوان شروع در با بر بحث عرضه داشتند که هر سال [illegible] دو تومان زر به مصالح آش
از دهات خواتین و شاهزادکان و بعضی بدریک منصوب صرف میرود و اکثر خاص خواجه
فخر الدین اینداجی می‌شنید اکر یرلیغ شود از خاصه مال یهود خود امسال آن مهم را کفایت کنم
بند بین اقتضا حکم یرلیغ نفاذ پیوست که خواجه فخر الدین اینداجی در کار آش مداخل نسازد
همت صاحب ان سال مصالح آش را بواجبی متمشی کرداند و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت
خرج شده تا غایت اینچه تصرف نموده‌اند عرضهٔ اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت
صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدا جلوس بنا بر سوابق خدمات و لوازم
اومات کرده بود که حضرت تمهید داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بجمال الدین
علی داد این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب
چراغ پیش نشان اشارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید [illegible]

اسوه قدیم و بیون مالوف که دست کی آقا سنکو موسوم بود ام کوچ دهم والمثال فرمان اوامر وهآ
کمر بندم سلطان استغنا او را بر بستند و عاقبت کار آتش بزرگ را کرد و رطه هایل و دریای بی‌پایان
بود بکمال کفایت و تفویض فرمود بنده موجب که تقدیم یافت صار التعزی باو در خاطر ظاهر
شد و مزید بر تدبیر که قایل روح قدس ابتدا ابیات ان الشام مصالح آن عنا الصا امواله
ما هنا و ما اندیشه روی نمود در شهور سنه اثنی وستین وستمائه که محرر این سطور
عزیمت سفر آن طرف افتاد بدواعی ولی امروا حبیبکم بمکارم سمعت بها والاذن کالعین
تعیش تحدیثان بکاتب مستعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالمی در
تحت همت نفسی سحر محاوری چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب‌زای
در صنعت و صنعت وی نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت زیبا تر از گل و نسرین
نظم جواد کفی دریا دلی که در همت ز نحل و ظلم منابد نصیبا والا که جام باده بسا دهد بدست
تیغ سر بزند کلات و اکر ده خطا حاکر دیدن بزوی اعزاز و مکحل شد بی سابقه خدمتی و لاحق
معرفتی که جاذبه مکارم الکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد مدادا استیناس متعاقب شد
و اذ هزت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کلی فرا نمود و حکم انکه هر کس زکو
غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و ازاب و تحمل اسفار مشاق اتفاق افتاده بود احیانا
انتقادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احبا و وطن بدین بیت شعر یمر التعلل لا اهل و لا وطن و لا
ندیم و لا کاس و لا سکن تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی باتراکم و تراجم شواغل
و عوایق در ملاقات وجه و ذات لسان الحال لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت
و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاعرت و معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل گشتی و در
انجاح آمال و قضاء مهمات بقدم تکرم و تحشم نمودی و چون زبان عذر عقده لا انطق داشت
در انا و ان شمایل اخلاق و لطف گستری گفتی رباعی ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو
از تو غریب کی بود رسم غریب پروری شعر و لیس غریبا ان نبا لغرابه من المجد فرد فی الزمان غریب

و چون اتساع عرصه بسا راو بر مقتضی و ما رغبتی فی عصید استفید ولکنما فی مفخرا ستجده
نزد در خور سماحت و علو همتا و مشاهده افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخص موقر مدتی
در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام منظر عنایت ملحوظ بوده و منصب جلایل
اعمال ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی تا چون شکوفه سیل
برگ سیم خزاین عالم او را حاصل بودی اما هیهات مرد موفق عاقل روشن روان
کردن گرش بکحل الحجاه بصیرت مکحل باشد باشارت شعر یا صفراء عزی عزی و یا غرا
غرّی غیری کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستانس گردد بل ملتفت از جاه و حشمت
این جهانی و صامت و ناطق خاک توده فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی حران
چگونه اختیار نکند و اینک زبان حال تحی زحمت قال شاهدی عدل است که بواسطه مشاهده
ارعی حالی و نتیجه کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه از این آستانه عز و رتبت
خود پیوسته و از آن ناز و نعیم او را و اعقاب او را اثری نمانده مجرد جریان خامه بر صفحه
دو طبق کاغذ بدرد رشحه لعاب مدادی چگونه مطالعان ذکر جمیل او را از عریضه شعر ذکر الفتی
عمره الثانی و حاجته ما قاته و فضول العیش اشغال برمیخوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست
که روزی جمعی از اهل فضل که مشاهر آن صوب که مطبعان خدمت و محرم اسرار بوده در مجلس انس
ع و المجالس حلاها اخلاها حاضر شدند و لحظه مجال اغیار مسدود داشتند شعر الفاظهم
الفاظهم اروق من مروقات الرحیق و نوایح مطایبهم اطیب من المسک السحیق در
اثنای حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین قدس الله علیه شاب رحمه طهارته نحله اخبار و قال
عقود حکایات او بمحرر این تعلیق را انس وحشتی که خاطر زاهر صاحب بان بکانه حاصل بود
و در مقدمه اشارتی بیان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمعلقات فهم و ایمان مؤکد بجا
اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمتان صاحبقران هیچ و صمت محاذات
و شنار تحاشی نبود اما هر چند بر امن کعبه تو دو طواف میکردم و روی بقبله اخلاص می آوردم

الثنا و العیب و العادة

خاطر صاحبی را نفور تری یافتم و اعراض و انقباض زیادت مشاهدت کرده می آمد خالصه
تخالط وصافیته فتوب و واصلته فتقطع و با انکه تعطف او و اصلاح حال خود را در تعقب
تعذر یافتم از عتاب و موالفت و رعایت و مخالفت نومید بدخواه دولت و قاصد جاه او
نبودم و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می نمودم والدلیل علی ذلک در زمان
احتساب آن کار آتش بزرگ چون مراد در معرض مواخذت آورده بودند این دو سه بیت کرده
و بود فارسی بحقیقت از خلل خالیست و منابع لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا کردم و بجنابش
فرستادم شعر مکن نومید ما را زانکه نومید همه کس را بجشم خوار بیند نبینیدش نبیندشده همه چیز
بخسد خواهها نیابند مزد کرم دعا و اوقات فرصت نگه دارد دلی در کار بیند این
معاد در گوش صاحب کاملی لوح المحیر در باب تاثیری نکرد و این قطعه با غرایب ترکیب و لطف
تمثیل از آیت رحمت نامه ایمان مشتمل بر صحایف لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم قرینه انشا
گشت و رهینه انشاد شعر گر تری خواند مجرمان بیشت همت عفو تا نمر تعظیم اکرم ایت
ولکن را بر بخوانند زهی کریم رحیم هر تعظیم عکس انبعثی نکته یافتم چه ندیدیم تو کریمی و کرده کار
کریم راستی سبب کرده مثل بدو نیم با چندین سوابق اعتذار یک افرطه و قیام در مقام
استغفار که قال المتنبی شعر و اعلم انی اذا ما اعتذرت الیک ارادا عتذالی اعتذاریه
شطر از معاقد لشکر صاحبی واهی نگشت و هیچ چیز در مند تدارک رهین نشد بل دیگر اسباب را
رهینه شد چون این حکایت با داء پیوست آن حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد
کرد هر یک داستانی موافق این نمط و علاوه ایتنس تقریر بر سانیدند تعجب از تسطیر اشاره طی
و افسانه و ابداع انواع احوال زمانه باز پسین روزیم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل
و انصاف و اغلاق ابواب ظلم و اجحاف سلک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون
پادشاه سلیم الاعتقاد داد رعایا اعلام اسلام آیات تمشیت دین محمد علیه السلام رغبتی
صادق و منتهی ها دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت

و اعلام ه

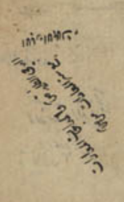
پیش باید گرفت تا نتیجه خلاف انطرفین در علاف رود و راه تردد گشاده و آدمی تر و شخ
کرد دو مواد تشویشات و اصول منازعات یکبارگی منقطع و منقلع بقصد معاصد السلطان
و بتراکی خطوط آسمانین شعر و اذا انقاربت السعود فعندها یرجی الصلاح و یحسن الاحوال
و نتایله را استمدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتخاذ مسلک در دین یقین در مظاهرت
و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را داعی و باشند باعث
صیت مشایخت و اتساد ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد داخل و باغی و دیار عمال
و طاغی عبودیت حضرت زادها الله مسارا و محابا مایل گردند چون این سخن متضمن مصلحت
و موجب رونق و نظام ملک و ملت بود حکم برلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را رسالت
و سفارت معین کرد انید بشیر دخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج باشهاج حظ یقین
و تذکیر استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقه نفاد و شین بعد از ارسال و هو اسلامه
اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و آتابک پهلوان را با این مکتوب روان فرمود
بقوه الله تعالی با قبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی
بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی
الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته
و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و برینه فمن یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام فلم تزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین
الی ان افضی من ابینا الجم و اخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من جلال الطافه
و لطائفه ما حقق به آمالنا فی جزیل آلائه و عوارفه و جعله هدی المملکة علینا و اهدی
عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک و هو المجمع الذی تنقدح آراء جمیع
الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد و اتفقت کلمتهم
علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض

الحمد

برجها من كثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظيم صولتهم وشديد بطشتهم الى ذلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة تلين لها الصم الصلاد فتفكرنا فيما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهواؤهم وآراؤهم عليه فوجدنا زبدة ذلك مخالفا لما كان في همتنا من انشاء الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية شعائر الاسلام ان لا نصدر عن اوامرنا ما امكننا الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين الدهماء ويجري به في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان ويستريح به الملوك في سائر الامصار في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا الله تعالى اطفاء نائرة النائرة وتسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلك الرأي بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجى به شفاء العالم من الادواء وتأخير ما يجب ان يكون آخر الدواء وانا لا نحب المسارعة الى هز النصال له نوتر القسي للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا نأذن الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة وقوي عزمنا على ما رأينا من دواعي الصلاح وتشييد ما ظهر لنا به وجه النجاح افكار شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن وعاه ونقمة على من اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين اللذين هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفا طريقتنا ويتحقق عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع نياتنا وثباتهم انا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله وليشاهدوا عظيم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا تجربوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يتحكم بسببه دواعي الاعتقاد وحجة يبلغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما واقامة لنواميس الشرع المحمدي

على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف ثم قابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الارض والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوايدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتأمين سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض لهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا لما رأوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فسائت ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي الشقاق التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبعز دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن يتحرى الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى واتيناهم باستينافها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها

انار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة وينجلي بنور الاتحاد ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سائغ ظلها البوادي والحواضر ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدو وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فقد شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواسط جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة واجاب عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان احمد اما بعد حمدا لله الذي اوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجاءنا بنا نصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلاة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على كل شيء وتحيى به امته وعلى كل نبي ناجى وعلى آله وصحبه صلاة تنير ما دجى وتسير من داجى والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي يتمسك ببيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم الملتقى بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في الدين وخروجه عما خالف من العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخير المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام واتضح الحديث ما روي عن مسلم وتوجهنا لوجه بالدعا الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من احسن النابت



وحصل التأمل الافضل لمبتدأ بذكره من حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه بالاشرف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذه المحل العالي المقام وثبتنا قدامنا في كل موقف اجتماعا واجتهادا لما تزلزل دونه الاقدام واما افضاء النوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة هذه النعم العظيمة عليه وتوقلة الاسرة التي ظهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده وصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي الذي ينقدح فيه زناد الاراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجد مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ونداء الاصلاح وانه اطفأ تلك الفتن الثائرة وسكن تلك الثائرة فهذا اهل الملك المتقي المشفق من قومه على عامر يقع المنكر في العواقب لرأي لتأمله والدوافع لم تزكوا واما لهم حتى تحمل العزة لكانت هذه الكرة لكن هو كمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا اهل من غوى واما القول منه بانه لا يحب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله حيث قد دخل معنا في الدين هذا الدخول وزالت الدخول بارتفاع المنافرة تحصل الملاطفة والايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن قام مقامه فله اهل باهل في كل مكان وجيران الجار بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نزل نعلي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دارا قائمة حتى يتم شرائط الايمان ويعود

مثل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود
وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين وا ... بك
بها الدبير الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسائل هذا البلاغ فقد حضرا واعادا كل قول حسن
من حوالي احواله وخطرات خاطره ومسطرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد وتعين ... ما
فيه عن مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم
بسببه دواعي الوداد الجميل فلتنظر الى ما ظهر من ماثر في موارد الامر ومصادره من العدل
والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبل الحج
الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام قلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عذل
ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي لم تنطق
بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجراء اجر عنه يفتخر عليه يقتصر ولم
يدخرانما يفتخر الملك العظيم بان يعطي مما لك وانما لهم وحصون او ان يبذل في تشييد ملكه
اعز مصون واما تحريم على العسا والقراغولات والشحاني بالاطراف التعرض الى احد الاذى
واصعا امواد الواردين والصادرين من شوايب العدى فنحن لعلنا تقدمه بذلك منا
ايضا بتبليغه الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعينتاب وتقدمنا الى مقدمي العسا
باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت الايمان تحتم هذه الاحكام
وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق وان نسبه بمن
يتزيا من الجواسيس بزي الفقراء تقتل جماعة من الفقراء والصلحاء رجما بالظن فهذا
باب من ذلك الجانب فتحه وزند منه كان قدحه وكم من متزي بزي فقير من تلك
الجانب سيرته والى الاطلاع على الامور سوده وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم
السيف ولم يكشف ما غطته الخرقة الفقرية لم ولا كيف واما الاشارة الى ان
في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد

ومن جنح للسلم فلا حاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كان لمن مد يدا المصالحة
المصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم
من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لا زمة تنتظم بها كل معنى ومعلم
ان تهيا صلح اولم وثم امور لا بد وان تحكم في سلكها عقود العهود فنظم قد يجملها لسان
المشافهة التي اذا اوردت قبلت ان مسئلة حملتها النفوس واحرز لها صدور الرسل
احسن ما تحرز سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله هلم وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا فانا على هذا الشئ من الود ننتج وعلى هذا السبيل ننهج بل الفضل للمتقدم في البر حتى
ترعى وافادات نستدعي سمعنا المشافهة التي حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين
وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسطه
من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يشينها ولا
يشيبها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم
بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء
ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة
في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة
تمت المصاحبة والمصافاة ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا وان الا معادينا
واعزان مصافينا وكم من صاحب وجد بحيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم
امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة
مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكف الاعداء والاضداد والاستبداد
الى من يستدير الاكراد عند الاستناد فقد فهم المراد من المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة
الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين
بغير فائدة تعود فالجواب انه لو كف كف العدوان من هنالك وخلى للمملوك المسلمين

من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا
يأمر بشيء ويشتي فعله وتوقعا اتاي الان بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد بلغ
فيها وقتل وسبي وهتك وباع الاحرار والى الان التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة
انه ان حصل التصميم على ان تبطل هذه الاغارات ولا ينفتح عن هذه الاثارات فيعين
مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي
اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد عاف مواردها من سلم من تلك القوم وخاف
ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم فما كان اعجبكم عاملكم عودوا الى حمص
قابل فان الحسام الصقيل الذي فتلتم به في يد المقاتل ووقت اللقاء علمه عند الله لا يقدر
وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدر وما نحن ممن ينتظر فلتة
ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امرساعة النصر الا كالساعة التي لا تاتي الا بغتة
والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب في
مستهل رمضان من السنة المذكورة چون اتدسل سبل موافقت ميان طرفين مفتوح
شد پادشاهزادکان وامرا ان اسبال واشتراك سلطان با ملوك مصر وافتتاح مصادقت
ميان ايشان متفكر وهراسان شدند واز ظهور قوت اسلام واسلاميان برخود بيچان
وهنگام جلوس احمد پادشاهزاده ارغون باتفاق ديگر برادران بخانب آقا موچکا داده
بود تعبدا زان عانم سغورلوق شدند وبا غراجمعي امراء درخاطر او غبار تغيري پيداكشت
وامارت مخالفت هويدا درسند ساختگي اسباب مداهنت وپرداختن ابواب معاندت
ذكرها با دشاهانه كردم برائي كمرآة ولا عجباياتا بصر شكل الشيء نور مجعل لمغاجاد را
كوس اعلام داد ومیر يومان گردانيد ولشكر قراونا س كه نشاسر صفتانند نزناس ودد مثال
معول اذا بثان بي باك تر باشد در عدا اهتمام او امتد حكايت تغير نيت وتبديل
عقيدت او را درخدمت سلطان عرضه داشتند البناق كه مقدم لشكر كرخ بود د

بعضي ذي فيها دري شهور براه رسالت نامزد شد وامتثال احكام برليغ با ستحضار او
نفاذ يافت چون بخدمت شاهزاده رسيد عاطفت شاهنشاهي عنقاء دل پوفاء او را كر
اميد ثبات ازوچون كبريتا حمر واكسير اعظم عديم الوجود بود بحبل جل الجلال ومشقله
اصطناع مقيد كردانيد البناق بمنابع ازيد كار درشانه كه اعناق همت مؤمن ومشرك
با طوان اين مطوق امت قسم يادكرد بر يكتا دلي واخلاص در عبوديت وموافقت شاهزاده
مواثيق مستحكم راجت داد چون به بندگي سرير دولت معاودت كرد درباب توجه ارغون
بصوب حضرت عقيدي سقيم تر از عمزه دلبران با دارسانيد عذر يستعير السقم منه جفون
الحسان ودليل وهي من نطاق صبر العشاق في مقاساة الهجران صاحب ديوان ازانجه ي
مماد دنداعلام كرده بودند از تبليل تقرير وتزلزل حركات او آيت مواضعه چون آب خزي
خواند وخود هيئات ظاهر دليل هيئات باطن باشد وزبان ترجمان احوال سرائر
والظاهر عنوان الباطن درتبلي حضرت بعد از تمهيد مقدمات عرضه داشتند بانه واج
دختر سلطان كوچك نام البناق را بزرك گردانند ويرليغ مواخذت وعاطفت واعلاء
مرتبت ومكانت او نافذ گشت بعد حسن تدبير بيخ مخالفت را از ساحت سينه او
قلع كرد وماده وحشت بتدبير معالجت حاذقانه ارتفاع يافت عنقريب شاهزاده ارغون
جوشير ابرابرده سلطنت فرستاد معلم بدانكه در زمان ايلخاني مجد الملك وايقاد نوايرغضب
ايلخاني وتراج كوكب دولت هنادبوان موچكا داده بود كه هرچه سمت تملك دارد از نقد
وجنس وعقار از ان پادشاه هست وهنگام اشارت تلعثم وتعغم تسليم كند اكنون التماس
از سده سلطنت آنست كه او را مصاحب ايلچي اينجا فرستد تا آن سخن پرسيده شود وان مصلحت
بتفصيل رسانيده آيد ونيز چند ساله تصرف در مملكت پلي نكوما نموده وهركز حبا مشتمل برجميع وخرج
ممالك رفع نكرده ازالزام جوابي گويد وسبب منفع نمايد باعث بر ادسال ابن الوكات مطمع مالي
نبود چه در وقتي كه واقعه اباقا خان شايع شد بدان منوال كه شرح داده امد اكثر طوايف

از راه غلبه ظن وان بعض الظن اثم می‌کفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر
بر انکه مجد الملک چون ازین کارها فارغ شود باستجماع او بپردازد با بعضی خواص و امنای
حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سقی ناقع تجریع کردند و وفات برادرش منکو تیمور نیز
چون هم دران نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند کردانیدند این اغلوطه
در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و بسوی دیکر اسباب وحشت شد سلطان
دانست که زبده مقصود چیست و این التماس زهر بیت در جلاب تعبیه کرده و تیغ
خونریز در دیبه پرنیان بنهفته وصورتی کریه در دیبای دلکش و ملابس منقش
جلوه داده از جواب این فرمود که تمامت مهمات ملکی و مالی در نظر و عهده صاحب دیوان
اکر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام
او تواند بود و بتمشیت امور قیام نماید نه او را چکونه توان فرستاد برسول و مراسلة التفاوت
و برسول و مفترحات اعتمادی نفرمود جوشی بحد تمام کرده با جوشی تمام و ناخوشی بهم
مراجعت کرد رجع بخفی حنین این مراهقت ضمیمه منافرت کشت و معادات از حد
فوق بحیز فعل پیوست و بر ساز نا ساز کاری پرده مخالفت را آهنک بلند تر شد
بلکار از پرده پوشی بکذشت و در مطاوی این احوال سپهر فضایل از علاء حبا مانده
و روز کار در عطاء خود رجوع کرد و چنانکه شاعر نظم داده بیت یکانه همه آفاق جمال دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه
چهارم از ماه ذیحجه صبح در اران ازین وحشت آباد دنی بجنت سرای عقبی خرامید
و جهان معالیرا با خود در دل خاک ضمین ساخت ای خاک چه دانی که چه بلبل دفینی
دیده فصل خوناب می باشید و روزکار بناخن حسرت چهره امانی میخراشید
و زبان حال از غایت سوز نالی میکفت و میسرایید الم تر دیوان الفضایل عطلت
لفقدانه اقلامه و دفاتره کثغر مضی حامیه لیس یسده سواه و کالکسر الذی عز جابره

بحکم

لیکی علیه حظر و بیانه فذا مات و اشیر و ذا مات ساحره دلها بر هجر غرقه دو بای دیده
جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست و چرا آه شعله برفرق
طاق فته خضر اکشیده اند بهری ز آسمان وزارت افول یافت سروی ز بوستان
معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا چهره بسیل خون
الود سرشک بشست بعادت خود از خواب جدا ماند و در خود بود شمع کردار اشک
ریزان بر رخ زرد و ماننده صبح جامه دران با دم سرد این بیت حال کفاز میکرد
کوی سر برادر و شمع بودیم بهم یکشمع بمرد و دیکری میسوزد و من سر اهل الارض بکی لی
بکی بعیون سرها و قلوب چون هنکام ترتیب عزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح
سلطان او را خلعت خاص داده بانواع سیورغامشی تسلیه خاطر مستدل فرمود پس
تدبیر استدراک امور و بر دوع ماده هایج و تسکین مجهایج فتنه که زمان ازو بهین
برانکیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی را بانصرف
ایلچیان و نواب دهند و وکلاء او را از شروع در استیفای متوجهات منوع دارند و بنا بر
مصلحت بولای تا مور را بعراق روان کرد و بسبب انکه بنفس خود دران حوالی بود و اسباب عراق
استشعاد داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف کرفتند و ذرایع اختلاف و وسایط
معادات علی الحاوت والعلاوت سلسله وار در پیوستند کار دجها نرا برهم زد نهال
مشاحت بیخ بثری و شاخ بثریا رسانید من بزرع الشول لم یحصد به عنبا و بکرات
هنکام اجتماع شاهزادکان استحضار انقودمانای ایلچیان علی التتابع تسارع میشود
و ما زادوا الا التباعد من جانب السلم والصلاح و ما هادوا الا الی المقارعة والکفاح
چون صراف تقدیر بر هست دکان تصاریف مصادر فصول بر اده در هست مغربی مزاج
فلک برکشید و برقسطاس زمانه کفه واللیل ان طال غال النوم بالقصر مایل شد و کیل
روزکار رجاهای سبز ستعاره اکر اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت کرفته بود بدست بحت

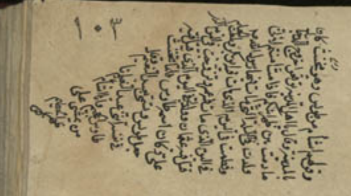
فصل باز خواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه اغزارا اوراق اعضان ثیاب احمر و اصفر بر
دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت نبات با عاجز آمد قوت مولده را غرب خانه
کرفت نظم تا در باغ سرفون شد و زادن بکذاشت چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست
وسخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد بیت چون کشت باغ پیر رهان کشت دراد
خوبا نکه بود پید انکه که بد جوان آری جوان و پیر همی بود چنین بود لکن راز خود بد کند
ان کند رهان دبه بوستان بجای کل و لاله و سمن آمد ترنج و نرکس و نارنج بی کران کر
ارغوان زباغ بشد هیچ باک نیست میخواه ارغوانی و بریاد ارغوان مزبان زبان از
باد بان بیرک ریز دزان موکب خزان بوی برکی بنوا میآ و نای بلبل ناطقه نوای
برک ریزان همه حال فرو باید ریخت تقدح انچه از دو برک و نوای طربست می نواخت
باغ ادر صحن چمن از زیر درخت کل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه
افکن کشید و چون ایام نضارت سبزه و کل و طراوت و طلاوت یاسمن و سنبل مانند
عهد دوستان سر بر و مواصلت غانیات بی ثبات می نمود نظم شب وصل تو عجب زود کذر
بود مکر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب ذکر شکر عهد و وفا الا این فضل بقائه
و وفائه و دوام نضرته علی الاوقات الجو اغبر و هو اخضر والثری یبس و بیدو
ناضر الورقات برو رق متخیله نکاشته از استجاع دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمه
عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غریب الغراب بدل مانده و اهل زمین بدید
تعجب نکران و زبان زمان حال طعنه زنان کویان فلکا تا کی ازین تجدد
حال و روزکار را چندازین حرکات دایم چه میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی
نظم تا کی فلکا کرد جهان میکردی روزان و شبان بر این و آن میکردی خاک آدم
کشت و آدمی خاک شدند در دور تو همچنان میکردی نه نسیم نو بهار و نضارت
ریاض از سموم مصیف مصون میماند و نه برک و بار بستان تابستان از نزک تاز

حریف خریف امان می یابد و نه خزها ملون خزانه خانه خزانی از سلب و نهب صدمت
شتا سلامت می بیند احسنت ای تجاب ترجی آذار بریبود دی مرو تموز امروز خزانت دی
شود فردا دی و درین میانه روزکار برای فذلک شهور اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات
دهور زمین بنزرا از آب یاشیها طبع اتش سرعت مؤلف که دشمنانرا چون کوکرد یاری
محرق است و دوستانرا چون نسیم عراق موافق این کلمات مؤلف کردانید نظم فرو دین
که وقت اعتدالست جهان چون نوعروسی با جمالست زتاثیر ماه اردیبهشتی بجایا
میرسد روح بهشتی مه خرداد مار از نی داد کمال نشو عالم کرد اباد بود اندر مه تیر او جور شید
شود رخشان ارزو رخسار امید ز مرداد است مرداد با خور نطل خویش خوش ران کام با خور
بشهریور سهیل آمد پدیدار همی تابنده همچون جبهت یار بود در مهر مه نوبت خزانرا
بود باد ازان برک ریزانرا بمولی چونکه امد ماه آبان نکاری جوی همچون ماه تابان باذر
مژده بالی از زمستان دجمره نقل کن سوی شبستان چو آمد باد سرد و قلب دیماه
تو هم قلب شتا و جام میخواه چو شد سیمین زمین در ماه بهمن می اندر جام چون
جان نست در تن در اسفند ار مزیابا ناو فتد حرو ما اللبرد مثل الجمر والخمر چو املح
دز دیده لی طیش بنزدان عمر خود روزی لی عیش ارغون بعزم توجه بغداد مصمم
شد و نواب من بنه دار السلام را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد
و بعلت بقایا در سالهای کذشته مبالغ و جهات را معین کردانید استخلاص
دفت شیشی بخشی و تولاتا مور بعضا جار در ساختن مصالح و خوض در سوانح
مهمات سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه
اثنی و ثمانین و ستمائه بالشکر خاص هولی و رایی والمسیر خلفه فوجهی الحی بلخ
و قلبی الی کرخ بر خراسان عازم بلاد شرقی شد شعر و ما شرقی بالماء الا تذکرا
لماء به اهل الحبیب نزول در تدبیر انکه چکونه تختکاه موروث از دست معادی

دولت برون کند ودیدهٔ بخت دشمن پرخون روزی بشی می پیوست عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک کبری به معاضدت رجال و مساعدت مال عالی نمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثنا این امور امیر علی چکیین با جمعی کثیر بتعلم بعضی امرا در خدمت شاهزاده تقرب کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی القزوینی ابن الصاحب السعید عز الدین طاهر طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صد ره طاهر کهر و صاحب مطاهر نسبت شعر
الطاهر الآباء والابناء والآداب والابواب والالاف کر روی نزهه مکارم و معالی و معالی و تاج تارک ملوک واکارم و اعالی بود و نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و حلاوت فضل منبعش مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مأمون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده و نعمة الله مقرون بها الحسد و انواع اکاذیب و افایک در تزویر ترویج بخلوت جلوه داد و الحرتمحض بالاولاد الزناء و از مآثر منثورات سید ابوالحسن محمد بن عبد الله البلخی رحمة الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب این کلمات ناصح واضح میان معادات الاغنیاء و من عادات الاغنیاء ان الغنی اعتزائه الی الله واعتزانه بصنع الله والغنی معان و من عادی معانا عاد مهانا لاشک تا جهان بود از سفساف نظران و سافل همان نکایت بارباب مجد و مقدرت و خداوندان تروت و مکرمت رایت کرده داء قدیم و امر غیر مبتدع جور الزمان علی اهل المروات شهزاده بمواخذت و توکیل او اشارت راند چون هر کز طاهر نسب ظاهر حسب زاکی محتد سامی منصب رکاکت و خساست تن در ندهد و هنگام تورط امواج بلیت و تعرض افواج نکبات ملالت تن ترا و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در خلاف عیش کیر افتاد و بر بره کند دل بلاه دکد در تعلق بالهوا مضطرب حال شود دست اعتصام در عروه وثقی صبر و احتمال زند و سهام صروف ایام

جنهٔ اوقی از تشتت واستقرار پیش داند و تذبذب و حیرت که مادهٔ پریشانی و موجب حزن و ملامت محب و شماتت باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات او اجب شعر
لا تظهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء والضراء فلرحمة المتوجع حرارة فی القلب مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبهٔ روزگار نا همواره و بازیچه فلک دوار بود استصراخ واستغاثت را در خاطر راه نداد و بخواتین و امرا التجا ننمود و چون شخص نیا زدوست تو یار کیست زن از کین مار و بنا ه از طغان مخواه دل را قرا به واد غل الدهر کلو مکن تنزل بناله وار بکر بر میان مخواه گو درد دل قوی شود کو تاب فزای زین کشتکر مجوی وزان نارادان مخواه اما تا همان دولت و پرورده کان حضرت بر عدم تواضع و التجا و قلت استمداد از افراد امرا بازخواستهای مشفقانه میکردند و در شیوع مهادنت و توصل مبالغت می نمودند تا خاطر ایشان را بطوع احسان مکتوبی نوشت و این دو بیت را مضمن کرد بیت سر بر آوردی بدولت پای مردی کن بلطف دست داری زیاد افتاده کار را دستگیر کین همان دهر است کز شاه اردوان بر بود تاج وین همان چرخ است کز نوشین روان بستد سریر او در جواب این ابیات تخرج کرد این بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چه کند برده بودی و نقش آمد بود چون تو کژ باختی کسی چه کند گوهری شب چراغ بود ترا لیک چون خود اندختی کسی چه کند اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو بد تاختی کسی چه کند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب میگفت پادشاه حکم فرماید تا در محضر امرا حضرت کتبه صاحب وقوف محاسبان استدراک و تحرر استکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال حاصل رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود دینا ریرا هزار عوض دهم الم تعلمی انی اذا النفس اشرفت علی طمع لم انس ان اتکرما و الا بر رای پادشاه کرای بجمال صورت عیب و طلیعهٔ کتایب اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشهی اقتضا فرماید مجازات سوء اعمال و رجل عمال ایشان

حکم راند هرچند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اکر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امن تجربت در مساحت نهار و سواد لیل روزنامج اذکار را بتفکر کردندی و تحریر و تعلیق و تضمیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در مقابلهٔ معاملات او مجملا و مفصلا حرفی باز خواستی شود که محاسب عقل از اقلیم ادیبری راند و از فذلک مجموع فطانت و کمال ثروت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زری میخواست نه جوابی بر قانون صواب در عوض زر هیچ زرین مقداری نداشت و طالب در دو یواقیت المواقیت قرایین و نتایج دمیة القصر را چکند قوام الدین بخاری با بوقاغان از شیراز که بحجه خدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده بموقع افتاده ایشان سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات باامرا او را بر سایش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مادهٔ شفقت و رحمت کم تعیین کنیه و تخریص بس استدراک همانا است برای توصل مقصود و مراد نزاهت عرض جبل وصیانت آن نبیل را چنان لایق ترکه برین مبلغ مصالحی کرده آید و مساعی طلب داشته شود و از برای قضیت خوشنودی طرح وافی را کاربندی و حکایت علاء الدین که این خطا نقد لیست مضروب بران عیار و کسوتی فراباقته بدان پود و تار ندرتی هم از آن ورشحه هم از آن سیل باز دیا و ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد بعد از اختلاف سکون و تردد نصحا بران مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از نقات و نواب صاحب وجیه الدین در این حال جوهر نفس و ذنیه را آشکارا کرد و ثعبان صفت زبان و شکایت بیرون آورده کشف دستوری مشتمل بر ذکر ذخایر و ذخایر و نفایس و جواهر دین چند روز



مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد و ان الطوس اشام من طویس تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچیان با حامل و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور بر گرفت و از سر پای مراجعت کرد چون بر این خزاین و نقود و دفاین عثور حاصل شد از مقتضی تقریب و تقبل که دویست تومان از مواشی و اجناس در هم یکوله وا با فرمود بنا کام ادا پانصد تومان الملتزم شد شاه هذا تقریر کردند که دیگر روز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقوش کشت و نقد را مرصعات و ثیاب از خزانه فیروز کوه و هراة و مرو و دیگر خزاین بیرون آوردند و تسلیم کرد و اعد لله ذخر الکل لمه و سهم الرزایا بالذخایر مولع و مبالغ وجوهات بعوض و انواع تمتا نفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشتغل سره بما زال عنه و فاته لان النظر فی الفائت تضلیل العقل در بازار چه دنیای دنیا نمای خوشان بزرگ همت که جز حزن تجرید تجریه الا انما الدنیا متاع غرور دان عظمت فی النفس و صدور و بنظر استرادت که زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع او نگرید دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد و بر جان نازنین چهار در نجمت و شفقت نکشاد و حب الدنیا راس کل خطیئة در زهین سفینه ننشیند و از تعلق الذهب یذهب بدینک شادمان نباشید و معلوم کردانید که غنی النفس من یکفیک من سد حاجة فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زیادهٔ صدف خاطر یعنی کلمات العاقل لا یقتنی مما یفقده لان کل فاقد تائه و کل تائه هالک و دیگری این جواهر حکمت را بر گردن عروس سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع الی ما یصل الیک و لست بلوام علی الامر بعد ما یفوت و لکن علی ان اتقدما تا هم ازالت ذیل و نکال بوی اکتساب فارغ شد و در آخر از حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود است خلاص یافت کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی والاخرة خیر و ابقی صاحب دیوان شمس الدین

فانیات م
وفیها اقام ...
بادشاه ... بدن ...

باستماع این چشم زخم که چهره اقبال راخال الخال بود متاسف کشت چه نسبت قرابت ووصلت مصاهرت متاکد شده بود ووسایط تعلق متاکدت منعقد دریحال رسولان فرستاد وبخط اشرف تسلیه نامه نوشت وفرامود که درین واقعه بادی اشتراك دارد وودر صباح ومساهم این همه جان کداز وکار ودرهم است لمؤلفه وان سلت نفس فجعنا لدیهم دور دو کی بهدکرد دارد عزاء فی هذا المخطوب لنا ثمن وصبرا ففی هذا القطیع لنا سخل الم تران المال والمجد والعلا امان متی نحلم به وجب الغسل چون عرض شاهزاده ازان عرض بحصول موصول شد داد وتشریف داد وتحلی کرد وباز باکرای بریقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت وقیل حق الوزیر علی الملك ان یعطیه من نفسه ثلث خصال ویعفیه عن ثلث فاما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشا السر الیه واما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سال ولا یطمع فیه اذا ایسر ولا یعجل علیه اذا سخط در طینت وطبیعت مغول ابطهیت بغایت مذموم است وسخافت موسوم که هرکز بتواب ووزرا از صدمت خطاب وعقاب ایشان سلامت نخواهد بود وبجاه سالها حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد وبتك نیکیها بتهذیب مقبك وتفریع حاسد نسیا منسیا کردد چنین بادبیت لم امه کسی کش رعنی باشد بادی جل وعلا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا وسعادت آخرت بر روی جان همکنان کشاده دارد ودیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل کرداند تا بدین زخارف پای پا برجای سرهمت فرو نیارند ودست ازین حطام بی نظام بدارند ومنه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق ذکر حادثه قنغرتای وفاتحه مکیدت او وسلطان از اشتباب اسباب در عالم ملك با جوادث حوادث ولوازب کوارث معلوم علم علام قدیم مقدر وحکمت حکیم قدیر قرار بود وبعد از وقوع واقعه وحدوث حادثه عقول ونفوس را بمصداق تجربت وقیاس ودلالت والت مدین حل مشکلات وکشف معضلات قضا وقدر وتمیز میان موجبات نفع وضر معین

ومصور میکردد چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام واستقصا مبالغت مینمود عقاید وآراء شهزادکان وامرا سمت تغیر میکرفت وازمخافت وبال ونکال شرع درخفیه با همدیکر سکالش میکردند ودر اول شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه قنغرتای را بالشکری تمام بجهت روم ودفع عصاة آن بوم فرستاد شیطان اندیشه ناصواب در اشیانه دماغ او بیضه وسواس نهاد وسودای سلطنت زمام تمالك وتماسك از دست فطنت او بربود تا بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد وتلبیس اندیشید که مناقضه سلطان را بردارد وخود در چار بالش خانیت نشیند امضا این عزیمت وتنفیذ این نیت را متوجه اردو کشت ومترصد ومنتهز ناحیه وقت کان کینکشد ولکن کمین کشاید توفیق مبدع غرایب وواهب رغایب جل آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی وکفر بر ایمان مستعلی کردد یکی از محرمان دانش اتفاق وفریم موقع شقاق از سر یکدلی سرسر شر زمره فساد را در بند کی سلطان پاره از کیفیت احتیال قصه باد در شقیق ومیعاد فسال اسرار کیفیت جماعت متهم را ومنهم من یشتری لهو الحدیث کرعقده مبهم بر امور دولت وملت خواسته بود کرفته احضار کردند واشان را در مقام یارغو بزرك در معرض سوال وجواب بل نکال وعقاب آورد هریك خبا با حجاب وخفایا اسرار بر صحرا نهاده از قول کاتب کفته الخ تمسك ببتر بنفع وظر محاذی باشد عفو حقیقی نه مجازی باشد کر سر کنی در قدم آن جای وبیت در عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتراف مناهج اختلاف واقتراف جنایت واجحاف اعتراف نمودند چون دل بر عذر وخیانت برادر خود که هنکام شدت ورخا وزمان دولت وصولت پشت استظهار بروی ورونه مظاهرت مبانت درست با قحکم فرموده تا پشت اورا مانند روی طره دلبران شب شکسته کوچك نوین وشادی اقتاچی وجمعی تمام از امرا برین کرده این راه رهبری وبرین کار یاوری نموده بودند شعبه حسام انتقام کشته وذلك اولی بهم واحری والسیف یبدی الجود فی حالة ویبذلا فی اخری بعد از ظهور اجمال وشعور بدین فعال سلطان از یکی هوا واعتماد از مغول منقطع

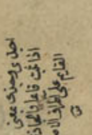
ونفوس وبخبرت از بوایق وبوافی امرا یکی هزار کشت والعجب این حال بحقیقت داعیه سبب غدر ومکیدت وجالبه سمت مکر وحذر بعیت امرا مغول وموجب زوال ونکال ایشان کشت وتعلق سالها امثال وقع القوم فی سلا جمل واقع نمود وشر فیشیتهم بیش صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان واثنای اثبات طاد بات احوال تعلوم متاملان کردد ومن الامثال السایر ان تفش تر مالم تر مناصبت ومحاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد محض توفیق وسعادت تایید بیچون ومتقاضی همت کردون فرسای ارغون بر مقتضای ولو تقعدن نفضی علی القذی وفی الارض مرکوب وسیف وقضا رخصت نمیداد که بیکلحظه از طلب واجبات در طریق توصل بمرتبه متقاعد شد باز عالی پرواز بزرك منش که نشیمن او بر قمه قله شوامخ سما وقبه قلعه رواسخ صما نیز زد که بخانه جغد وبرانه نشین سرهمت فرو آرد وشیران شرزه که فضاله فرایس ایشان مطرح ومطمع اشبال واشباه زیبد چکونه انما بقی اکیله ذئاب وکلاب لهنی چاشت خود سازند التاج للفرق والخلخال للقدم خیال وتمثال عقیله ملك از محاذات ضمیر او محجوب نمیشد وبدین آرزو نیاض بانی بسواد شامی مبرهن بردل ها اهتز عند تمنی وصلها طربا ورب امنیة احلی من الظفر چون از جانب مورث وسلطنت مامول خراسان از اسپیل هانه میکرفت بهانه را ایلچی فرستاد والتماس تومانات عراق وشیراز که اکثر با پیچو خاص اختصاص داشت در میانه انداخت وبهر اکنشت اشارت استعمل الیلی الی دین ندیت واقع عزیم فی التقاضی غریمها سر بوش غرابان سر طبق بوش عرض برداشت خلاصه آنکه چون سر دولت بر رنکو استحقاقا واتقانا مسند ومتکا سلطانی را میشاید هر آینه مارا نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از انجا ساخته کرده آید فلم لست ترضی ان اکون مصلیا وقد کنت ارضی ان یکون لك السبق اکنون در انا ملتمس اکر ایثار قبول مشاهده افتد وانچه بجا القضا اینجو تعلق دارد مبذول هر اینه میان اقا واتی طریقه متابعت ومتابعت سلوك ماند وسهل مصافات وموافقت

موروث والا که از استماع این مقترح منافی ومتعالی خاطر کشت فما الرمح منا والا النصر خاذل ولا النصل خوان ولا السهم طالع چنک را سازو برکرکن ومهادنت ومداهنت را ترك چه تعلیق در عوض سریر مملکت واکلیل سلطنت مرانعت بزین باشد وتاج ترك فبا جوشن ودل نهاده برك پیلکان چون این پیغام خشن والفتراح که داعیه استیحاش بود معلوم کرد کفت شعر وعندی جواب لو اردت اجابه ولو ظنه لم ابق للصلح موضعا جوابی هم ازین برده در شیوه احتشام فرمود که میراث محمود ملك الوف او عراض خراسان است واز روی اشفاق واهتمام بجا اومقرر داشته هم اکر التماس دارد که طرفی از اطراف بدان مضا نمایم بقوریلتا حاضر شود تا چنانچه رای انوبکه یك ذره زور مرا افتاد صواب بیند هیدا از اشتمام وتنا اهوا دار ایشا رندا آراء عاطفت وعاطفت دریغ ندارم واکر بر قاعده راه غوایت سپرد ونقش ابلهاند یا چه لوح بکلی بکلی سترد بص علی التمادی ذا التنائی ویوم قلع الخیبة الاخا زمان فرمایم تا موجها دریای محیط بعینی فوج از خشم منفض که نصرت از لی عنان کش عزایم وسعادت کلی رایدست ایشانست بر انصوب آمید وارغون را بالشکری که بوجود ایشان دریا ادرش است حیلا میتی کنان بیایه تخت کیوان رفعت ما آورند شعر لا تمتن عضب واشربن غضبك مشاهده کند ستعلم اذ دارت رحی الحرب بیننا براع بنات ام قنالك الطول بدین جواب لطیف وتهدید عنیف ایلچیان را بازگردانید وامیر صلح واصلاح جون دام در پای افتاد وتدارك کار ممانند استین اره رسته درکذشت سلطان با وایل در اواخر شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه امرا قراوناس را مواخذت فرمود وایلچی فرستاد ببغداد وامرا ونوان شهزاده را طغاچار وجاغو وطولادای وایجی وابای پرمستاسی یونس وجوشی وجیغاتو مکتوب ومکنون صنوف بلیات کردانید ومانند دل منتظران در بند کرد ودرین میان کنجاتو اغول با تماجی اقتاجی وفوجی قلیل از خوف فلك دغا وحریف زمانه بیوفا مهلکه قامت بر جید ند واز زخم کعبتین ملون ومنصوبه رد کار مقامر راه طویل خراسان پیش کرفت وانجم برلیغ جونغز ایلچی را پیش اتابك یوسف شاه فرستادند بالشکر تمام مستعد ومتکی شد محافظت

ان حدود نمایند و بهنگام واحتشاد و میعاد اسعاد جریك منصور از موضع خود در حرکت آید و
دیوان لیلا و نهارا بساختن مهمات جریك از دوور و نزدیك ترك و تاز بلك اشتغال نمود و با صاحب
رای آفتاب منقبت الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی آقاضی واداری مطواع و مذعان
ساشد اسباب سلاح واستعداد آلات حرب مرتب میکرد ابید پس برلیغ باستر کاب لشکر نفاذ
یافت ارباب مساجلت و دلجیها هرکس از جای خود بنهی عدت مقاتلت قیام نمودند و در
مقدمه هولاجو شاهزاده و یاسار اغول والیناق که موسوم بود بامارت و قیادت لشکر منصور
ومشهور بصفدری و عمل استظهار جمهور با ارغون و تکتا و نادین احمل ور شتعان
اسان اسان متوجه خراسان شدند فی فیلق من حدید لو قذفت به صرف الزمان لما دارت
دوائره چنانکه صفت ایشان الاقدام ترکان که چه شیر در دغا نجو شدند در صلح بعشرت مائل
کوشند که در صف رزم همچو خنجر نشسته که در کف بزم همچو ساغر نوشند و از نیطرف شاهزاده
ارغون چون از معاودت ایلچی بر ضمیر سلطان واقف گشت و در عقب کنجانو کر بحشه تا خبر حدوث
اعوان برسید دانست که آب از سر چنانکه کار از لب خشك و دیده تر بکذشت از اتمام ساز
مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و صفدر فارغ
شد بعضی از قواد قراوناس عرضه داشتند که اگر ما مشغله باشیم متعهد میشویم که این لشکر بمان
لشکرباده نوسان معارضه کنیم چون تمام اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن
و بود ها ایلچیان روان فرمودند تا بی تالی و تالی یأتی فرادی و ازواجا جمیعهم و هر کس از
مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف نمیکرد
نمی کند پس تولا تامور جورغدای و بولوغان را نوکر شاپا یکهزار خاص بطریق منغلای از پیش
روان کرد انید و خود بقول علماء نجوم غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت
بود و با امرا اماکاجی و بقایای یارغوچی و تاو و تای و قازان پسر قتلغ بوقا و تایمس قوشچی و سرطاق
والغو و اولاد آی و قدغان و اجمان و مقدار چهار هزار سوار ابناء پیکار عفاریت ترکمان

بالشهاب لدی الوغا و قد نمت العقرب بالشهب فی الفلك حرکت فرمود چون بادمان و طالقان
نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق ری و ولایت ری رفته و دیار
واهالی و امتعا سوخته و کشته و در قه و سرای لور که انجو ارغون بود خراب کرده بی تمامت
اوزان را بغارت برده باذربیجان فرستاده و اوزان تجار فارغ و اوزار ناین غضب ابغوز را
بتأثیر سواد سودا انداختند چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که دندان این جانب
جانب را استحکام نکنم تا بی ترحم بزخم تیغ غایلاه تیغ سرای تخریب سرای در کنار ننهم و کار
اولهم از انجا انتظار وصول لشکرها کرده شب را شب و روز را روز نکفت و در مسیر ایلغار
منزل می پیمود تا در صحرای ارلاق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین روی داد و
سوی روی با قتال ورد ند بوقتی که از کردش مغفر بکاه دوام برآورد و خورشید زرین سنان
ذوبید همچو سیمین سپر صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون تولا تامور و اماکاجی در میمنه بودند
و بولوغان در میسره و ماوماي در قلب چون مرکز اقبال و ثبات و از طرف سلطان هولاجو شاهزاده
در قلب ساکن و یاسار اغول حافظ میسره و الیناق قاید لشکر و زاید ظفر در میمنه ایستاده تا کاه
دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان من کل متسع الاخلاق و سیم للخطب
ان ضاقت الاخلاق والخیل یسبق البرق الا انه فرس فی صورة الموت الا انه رجل تلقی الرماح
بصدر منه لیس له ظهر و هادی جواد ما له کفل تجلی رزم اهل جنگ تیز شد زخم سنان
او تاد شرایین را در برده مجاری اصطحاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول
ضربی مینمود بر آوای کوش باعراف جیادکه والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند
دریای کوه تن آمدند ساقیان قضا بکاسه سرها شراب هلاهل من اذاق هلاکت می پیمودند و
حریفان آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید چهره را کلغونه می ساخت و چنانکه فرد و سی گفت
از هر کوشه دلاوری و بهر طرف کمان وری در صحرا نبرد یکی چرخ را برکشید از سفاح
نو کفتی که خورشید شد در شراح سر برج کیحث را باز کرد دران هر چه بد بر غ پرواز کرد

هوا پر ز بیوست شد تیر پر خدنکین ترو آهنین نیشتر زکردان هر آنکس که آنجا کنشت کمانش
چنان بد دران پهن دشت بکر کرکس و دال بشتافتند پر اندر دین دیکری یافتند چنانچه
ابر کمان تیر باران کرد شکفت کز سبزه زار خنجر کل و لاله بشکفت زبوله دیکان و بر عقاب
سر کرد در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش وش تهمتن تن بهمن پیکری که از فراهمشاه جند
خوش خرام کردون بسته عقال عجز مینمود جهان نوردی کامرو نرش ادبر اکبری بعالمیت
رسانید کرانه رو فرد است و کل ذوابة فی راس حرب تمثال یکون له شکالا بود التبر لوایه
حدید اذا اجذی الحدید له نعاله سوار کشته کان فی سرجه بدر او ضرغاما و ویدمدار مسلمان
چون نوبت دور بود ابدیه با طراف الرماح علیهم کوس المنایا حیث لا یشتهی الخمر فلك هزار چشم
بران نبرد کنداری و میدان داری و خنجر کذاری با خلاص ایب وان یکاد میخوانند و زبان سولا
چون تیر این سخن راست میراند شاه بر اسب پیل تن رخ بلشکر اشهر فلك چه سك بود تا ش
پیاده نمزی هنکامی که کمان چاچی هانند ابروی بتان کر زخم میا فکند قدم نفوس می آمد
و چون تیغ آتش کردار صاعقه باد بر فرق اعادی راست میکرد روز کار میکفت شبهته السیف
فی کفه بالبدر اذا یلعب بالبرق هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطانیان کوی قطره بود در دریای
محیط یا ذره بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده میان دو لشکر با مقدار پانصد سوار ماننده شیر شکاری
که کله آهو از اعنف شرد یا باز که تیهو از ابمنقار و مخلب شکر دلحظه بر قلب و ساعتی بر اطراف حمله
جان شکر میکرد و میکشت و میساخت و هر صدمه سرها چون کوی در خاك می انداخت شور
حرب شدید کشت و تجاوبها دماغ بر دلان از دخان سودا و آتش غضب بامتلا رسیده
فرو بسته دران غوغا عرکان نباتك نای ترکی پای ترکان بمراسر و دلان سر بر پید زمین
جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ سید تها کشاده بشتاتی با آتش در نهاده مغافصه
الیناق از میمنه بر میسره زد و در حمله اولی والصدمة الاولی الصدمة الاولی لجغان منهزم شد
و سه تن تا آتش هم از انجا سر خویش و راه لشکرکاه سلطانی در پیش کرفت تولا تامور



با اماکاجی از میمنه خود طرف مقابل حمله بردند چون یاسار اغول با سار و لشکر
عنان فرا دبر تافت تبطأ الرعب فی الیمین یمینا فتولو فی الشمال شمالا تولادتامور تا نزدیك فیروز
از عقب برفت چون او را در نیافت زن و فرزندان او را بیرون آوردند و دیه کرکان را چون
کرکان کوسفند از غارت کردند از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر ده و ولایت
که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارت از ان نواحی منحی کردانیدند و هنوز آن دیار با حال معهود نرسد
چون هر دو لشکر بیکدیکر مختلط شد و دران کیر و دار دران کرو فر ارغون با قلت فوج از قلب
جدا ماند وقلت دهرك قلب وخلت بروك خلب زهی بیانه نوش تو نیش کشته مرکب ساك
توقف و مجال لبث ندید راه فیروز کوه روان شد و اعدا دلشکری که در خدمت رکاب بود
بیصد سوار نمی کشید در خاطر داشت که لشکر قراوناس بپیوندند و دیکر باره استیناف مقابلت
واستعداد مکاوحت فرماید و بقایا لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق
شدند فریقین قطع محاربت در نوشتند و دست از جنك کشیده داشتند چون باز زرین
بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب حالك اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بکسترد
اطراه افتاد که ارغون بدان سبب تا تقاقا لشکر قراوناس در رسیدند چون از حال شاهزاده خبر
یافتند مراجعت کردند و در راهی که عادت ایشانست آغاز نهادند دست هتك و فتك و تاراج
مفرط برکشادند و دامغان و حوالی آن آتش غارت در زدند جهان در زلزله و خروش افتاد
وان تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر میرفت چون دوده
چنانچه هنکام نزول مجال الطبخ نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد
که ما الیناق را نکشته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود
که ارغون ببارکاه سلطنت که انجا تعنم ابطال و تضمیل قرح و یرفع حاجا و بروی قصاید
حاضر آید تا بعد اللتیا والتی در محفل سپاس یکیم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و بارشتی داد
استطراب داده شود باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود و معقد تحبب و تقرب شدی

داده ومعارضهٔ توهمات وشوایب خطرات را التفات نکند وباعتقادی صافی مخالصی وافی بحضرت توجه نماید ازین جنس سخنی متملقانه واغلوطها عاقلانه فرا نموده ارغون فرو نوشته نوین والکزی کوه کان بخدمت سلطان فرستاد تا بهانهٔ هم ازین نوع در جواب بر بهانه وتمهید معذرتی نماید لکزی در مسارات صورت حال انفرق جموع وقلت لشکر شاهزاده واستشعار بتمامی شرح داد وکفت اکر استدراك کار ارغون در ین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متصل شود صورت آن فرصت باندر بهم آینه کون مشاهده نتوان کرد بشتاب که مهمات نازك توقف برنکیرد وضرورات ملکی تاخیر نپذیرد وعاقلان کفته اند توقی از تبعات زمان تا آمده بکم آناری ولطا حیل دست دهد ونقد وقت تلقی نمانه روی وخوش خوی کردن لبلامت نزدیك نماید اما روزکذشته را باز نتوان آورد وتیر از شست رفته پیش در قبضه امکان نیاید بر سبیل کان کذارد لوازم مشاهدت وتقدیم مراسم وصیت وارشاد آنچه بفراغ خاطر مخدوم باز کردد متعین است اندیشه صایب شهنشاه مکرم روی چه میخ باشد دریابد که والعیاذ بالله کر فوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهف وحسرت مربح نیفتد ونکاپوی فکرت منتج نکردد سلطان باده تومان لشکر سواران کرد افکن شیر کین خروشنده با جوشن وتیغ وتیر در حرکت آمد جیشا کالتطامی الموج مصطخب یضیق عنه سهول الارض والاکم یعدو به الریح حسری فهی داسفة رسفا المقید لا یسعی به قدم ویصدف النسر عنه وهی هائمة منه فناء شتی الجو مزدحم در خیل بزرك چریك عرض داد ولشکری بدان اهبت وآراستکی وآهبت وپیراستکی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته وهر طرف که ممر ایشان می‌افتاد دست ظلم وغارت دراز میکردند وخلایق در مغارات محن وتعذیب می‌آوردند بتخصیص دامغان ونواحی فناحت من البلوی علیها النوایح ابیات سبعه مرتین بر آن بیچارکان میخواندند وهر آنچه انکشتاوی

باقی کذاشته بودند در بر بودند متوطنان دیار ورعایا بشیاوق عبور سلطان تظلم واستعداد تغیر واستغاثت کردند وفریاد وما کان ربك مهلك القری بظلم واهلها مصلحون برآورد سلطان رجوع آن مصالح بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت که جریکر ادرچنین حالت امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشود چه ذوات المخالب هر چند معلم باشند بصید ودمان بار بمرتبت یافته ایشان از دادن بالملح از چاره نباشد واین اندیشه صادق بود از اتباع منقاد وبر ذوی ملك وسلطنت را آسیب فنا رسانید والظلم نار فلا تصغر لها فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغا تیمور وبوقا را بفرستاد وکحباتو اغول را در وقت کوچ جامه باردو سلطان آوردند از طرف دیکر الیناق چون معلوم کردانید که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یکتومان لشکر خود شیران بر برین که چون آتش تیز بزین مترصد ازعقب او روان شد چه در تعاقب الفصال از شیطان انحضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سرور وده‌ضت برادرم ارغون تا غوچان که رفت از لشکر مشتت اثری ندید وآنادمان رکض واسراع پیش سواران ایشان واختیار التخلف نموده بودند بقلعه کلات بالنکه هیچ کلاتی از آن توقع نداشت پناهید وآن قلعه ایست در مرو وخانه کاسر میان سرخس وابیورد وطوس افتاده از حصانت وبیشتر عمارت ان مطوس والوالنصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات القلعه چنین تعبیر کرده وهی التی تحقی الریاح بین نجادها وتزل الابصار دون رواسیها وشعافها بامقدار صد نفر از تیر مرهٔ ایناقان وسایر حشم لجایها فکرت بر خاطر استیلا یافته ودست صبر وتانی بر تافته که خود بابای امکان بی هیجان چکونه باشد وکجا ولکی واخر الدواء الکی باز الجاع عرصه رجال التمع میکردانید وباخود میکفت ممکن باشد که هم روزی سکون شود از رحمت وکارها نیفاد دهری طالع او کارها الیناق بعد آن دو سه روز انجا رسید وتنقا قاشهزاده بشیبا من بود برای تحصن از کار لکزی کورکان چه باتوالی اوازه در انداخته بودند که او با ایناق هندو ونبکی یاروکما

یادش الله وارد وی بلغان خاتون را که محبوب ترین خواتین بود خواهن نصحکا پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده امد والتزام طریقه ادب را با بوخنك تکتمشی کرد وبا یکدیکر بقلعه رفتند وهر نوع سخنها کفتند الیناق در شیوه نصیحت وتحریص بسلوك جان نقلی می‌پرداخت بادشاهزاده نوازل بلا منطرق دید وامرا لشکر چون دیکر آسیبا خوشدلی متفرق بجز تسلیم راهی ونیرون از نکاینا هی نیافت باالیناق از قلعه نشیب آمد وراضی بکردش چرخ باشعوده وفریب در مقام غوچان باردو رسیدا ورا از جانب یسار در آوردند وکمران میاده کساه وفلك ازخاطرزاده محرر براستی میخواند چون کمر بکش دست خورشید از جوزا بر دون سهیج عقود امرچون که بر رخ زلف بست سلطان در خانه که سکل سطح مستبرای موانی دابر فلك ومثل نخلد برین بود وحامل آفتاب سلطنت کانه نجمت من فضة ضربت وزینت بینها مفاصله ان فی لیل کفی النیران ساکنة ادجا عنث فلق بعشاء هاطله وبعرف عجم از خرکاه خوانند بر سریر دولت نشسته وبآن حسن المآب نقوش هموم ازلوح سینه شسته دل خود را بذهاب خطرات وقدوم مسرات ترجیب وتاهیل کرد نظر انتقام ودلال استعلاکه هنکام فرصت از مقتضیات نزار انفسانی ووداد قوت شهوانی باشد در کار امل اشارت کرد تا مجال دخول واستبذان چون عرصه امانی برارغون تنك کردانیدند واو را در معا دو آفتاب بازداشت یکی آفتاب سما که تاثیر سورت ظهایر انبار آتش افشانی میکرد ودیکر آفتاب عنا که نعمت زندکانی وتمتع از نعم وجوانی مانند سایه در وقت زوال الاخیر میکردانید بجز آنانکه فراش تقدیر ملکا هر عزیز ومعزز هر ذلیل سرا پرده ظل ظلیل دولت بخت ارغون واروغ مبارك افراشته خواهد کرد وبدست حوادث روزکار دستها جهانبانی در عهد سلطنت ایشان چنانکه در فرع وابسق انکلبرك طری کلاب ترشح کند ازعارض جون سیما شاهزاده عرق چکان کشت وزبان از تنکی چاك کشت ودل از تنکی حال متحیر کردن خاك همرش طغان ازغایت شفقت ودلسوزی پیش او آمد تا لحظهٔ بسایه چتر خویش از تاب آفتاب الکلمسراب سایه برو

دچهرهٔ او محجوب کردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرکاه راه دادند سلطان او را نزدیك دوکاه داد چون همای مقصود را در دام کام آورده بود وشاهین امانی بر نایل مرادات کامیاب یافته بر اعا طعام تطیر اشکرخ خاص تبختر کنان دامن کشان پیرون آمد بر تارك قبه تاج وهاجش از سر هشك کلاه کیوان در خاك انداخته وازطبع قبا مروارید دیزش آبکون زیر کش مهر وماه سیما کوزه شده در حوالی اردو سناجاق چون بخرکاه معاودت کرد ارغون را آواز داده هرفت وزانو زده مراسم خدمت کما هو معهود اقامت نمود سلطان او را درکنار کرفت هر دو صفحات رخسارهٔ لعل کهر را بلالی ودرد اشك رحم وخجلت مرصع کردند کمادش قطر المزن وجه شقایق پس زبان سلطنت نوید داد که خراسان را برقاعده عهد اباقاخان برادر ارغون از زانی داشت وملتمسات او را بقلم اشعار بر جریدهٔ اعطا رقم زدند وانجانبین برك سمت مشاهمت ساز دهند وترك سرمکاسرت ونصب منصوبه مناصبت پیش کرفتند لیتنسق عقود الامور ویلتئم جروح الجمهور ویسکن القلوب المقلقلة ویلتام الجفون المارقة وتصیر العیون بالمشاهدة فی الدعة نفر فقد قال عدو القلوب نفر حالی خرکاه مفرد تعیین رفت ارغون بشکر یاری در آن روز که صور عنب یاری داشت این شده وبانده دل آتش وش آبش کشته خود وبولغان خاتون در آفتاب وحشت ودهشت ساکن شدند اردو بر ادر بوقا با جماهیر ازلشکر چون کواکب که پیرامون خرکاه آسمان در آیند بحوالی محیط شدند دیکر را الحال که خورشید جمشید وار بخت بنیای بر آید سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان چه خاطرش بجانب او وچون جوهر رکن اصلی مایل بود الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطان اردوی تحیا ارغون کوچ داده بمنزل بوار رساند وخود تا اندرخت نوبر وصال تودی بزودی کل هیچی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود وبلبل نوای عقل میکفت کراوتی نه دهد سعی باغبان چو دست سایر اطراف کلستان تودی تیغ مینا کون را باساغر عقیق رنك معارضه زد ووصال زنان از صیال تیغ زنان نعم البدل شناخت بطون عواق را بر ظهور عناق اختیار کرد وبر اشفه ثغور الطاف از مکاشفه ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوت انکبرعقار نجات از نیش عقارب فن اکرد این ود وهوس ابکار وعوان ابکار اعوان از فراموش فرمود معارف ومزمن بر معارف کشن

ترجیح یافت و در مناظم حدود بعضی مفهمات مخاطر حق و بعضی مرهقات را چنان انگاشت که صباح
دلبران وغا ناشنوده بصباح دلبران نغما مایل شد و درازی عوالی و نیس قد دلبران رزم نادیده
در ناری غوالی شنوف در ایوان بزم توقع کرد و هیهات تضرب حدید بارد در خلوت سرای مقصود
بر کرسی تخت سلطنت عروس مملکت آن در کنار دیگری جست که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ارتجعت
و طبیعت چون در لین مضجع خواست خفت برای یکسال سلوک مسالک عیش بترک ملک و ممالک و
جید جند وحش بگفت چو بحکم مرام بود در هر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بی دلارام و بیخبر
ازاینکه این مکه زدی دام دشمن گرفتی بدام بکش چنین رود و مر آب بام ارغون را ملکت و دولت
و لعمری معتد بود سلطان سیف در وقت خود نزایند والوقت سیف بر شخص لند و در انتهاز فرصت
واغتنام زمان قدرت تکلم عزیمت در طریق فلا تشتغل شغلک الا ها تنهاد لاجرم دشمن از حصد
اتاك عدوك من بابها در آمد یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت ولقد صدق من قال
مثل ما کل فرصة تناول لا کل عثرة تقال بوقا مظاهرت برادرش رفت که در حضرت سلطنت رتبت
قربت واعتبار تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود وازپایه معهود در گذشته با شاهزادگان
و بعضی امرا مشاورت پیوست که احیا روغ چنگیزخان را مستدل بر استیصال خواهد کرد و سلطان را
بتعلیم صاحب دیوان مرجب و معتقد داشت وازبرای کسر مغول لشکر کرج را دراهتمام الیناق مقرر کرد
بمزید استظهار واعتضاد از سایر امرا و ایناقان برکند را نیل صاحب خرد و حصافت چون سمت شیر عقیدت
دشمن در ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه بیند زود اطراف کار خود فراهم گیرد و بدفع شر
وقمع وجود او تعلق نماید و ازین روز نامه تاریخ سخای و هنگام توفیق و هلاک شمرد چه اگر بطرفی اغفال داشما
گرایند و پیرامن تذبذب و تحیر بر آیند کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت
ازدست بکند رود بی شک در خون خود سعی نموده باشد و در دین تهمتها و آن تهمتها معذور و مشکور نبود
وکیف یفتح باب المرام وقد شدت علیها من الاغفال اقفال مصلحت الوس و حرك آن باشد
که هولاجو بلغای واحمد را از سریر سلطانی برداریم واین مقدمه باطلاق ارغون منوط است تمامت

این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار مانند دل کنها کاران سیاه کرد و لشکر روز
بی برك وسپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یك از مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان
میعاد شدند چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شمامه برآن که عبر اجو رود زانض فلك زهره ظهر آفتاب از آن
میدان آسمان پیرون تاخته زاده هم شام راسام موشح بدیه بر اندخته بنات النعش کرد قطب شمالی کردان
شد و فرقد گرد بیابان وارد بر حوادث لیالی کما دید زهره ناشط ترك بزم عیوق کشته و بهرام
فتناکوف مخبر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس گشت و زحل فرتوت سر اندلود در
چاه حیا خاکیان افتاده با خود میگفت ولکن لو دلوك فی الدلاء مجتمع ثریا اصبعی چون مهره نقد
مشتعل شد چابك دست گوی حوران ثوابت چکلی بشکان بود ند وازو درای پرده کحلی ابطال اتابک
ناکاه بوقا بشرخرگاه شاهزاده آمد ودامن خرگاه چون حجاب شرم وازرم برداشت عذر آنکه از حکم
او در ابرای مصلحتی فرستاده ماند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون در کار
امد که همین لحظه با صد درد و داغ در درد و داع روز جوانی از ساغر لتفریق المنی سبب وداع تجرع نماید
بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطا میکرد واستفساری مینمود پس صورت مواضعه
قضیه امر کن فیکون وامضاء عزیمت شبیخون واغلوطه تامیل هولاجو بنجا تقریر کرد فرمود که با بولوغان کنگاج
کرده بردیم بوقا مانع شد که رای زنان درچنین مقام مصلحت بین وصواب دان نباشد با
کاری ساملائی کرده وزمان فرصت تمنا اذا اصبت فالزم ووجبت فاغنم با اهل تکر روان شد
ماورای پشته مراکب مسرج لجم بحکم عزم و مخزوم بحیازیم حزم بسته بود چون تیغ اعادی تشنه تیغ
کنان بدین بیت بنات عراب والوجیه ولاحق واعوج سمی نسبة المنتسب بر آن بان چون
آتش سوار شدند وابناموس دشمن بر خاک استذلال بخشاروق و هولاجو در بستر پندار آرمیده
واورا با چند خاص مست خفته یافتند وازجریمه احیانا ام ابتاعی کرد ارغون و بوقا عازم یورت
الیناق که خصم الدولت احمق بود شدند نمرود تمرد المیق بنشسته من کل شائلة اغر طوم
طاعنة لا یحجب الحجف سر اهان الا الکلل در پشته خانه پهلو منعم بر بستر استراحت غنوده بود یار اقد اللیل

سر و را با وله ان الحوادث قد یطرقن اسحار باتفعها در رابند واورا با پشته خانه پاره پاره کردند
بعضی نیاق داران دست به تیر برکشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسا احمد گوچ میدادیم و
کردن انقیاد بربقه مطاوعت منها الکنون بیاسا هولاجو الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند
وزانو خدمت بر زمین ضراعت نهادند فزع دوروز اکبر در آن شب مشاهده کردند وخروش و زلزال در منال
افتاد هی تابکر دالکتر بجهانر اد کر کون شود داو ری نوبین تغطی شفق و انزاطها تقلب حالات
وکشف عجائب هم در آن شب ماما انعما وا هم دهما باذیال ظلام تمسك نموده بر مرکب فرار سوار
شد واو عقب احمد چون بادی که گرد بیابان روان اللیل داج والکباش تنتطح فمن نجی برأسه فقد
ربح احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سریر بر اقصی نزاد
گذشته بود و بر سر این قضا بنشسته یا راقدا فی لیل غفلة انتبه فالصبح اسفر من وراء حجابه
ماما را جاذبه فرار و مسکه جوق از حیز ضبط بیرون رفته برسید قصه حادثه فرار خود واطلاق ارغون
واحوال شبیخون و قتل اعوان برخواند و بگواهی آن دعوی سیلاب اشك حسرت از نهر دیده بر چهره
براند فاربعة تظهرهن اسرار تحت وتغشینی من شرحها و بیان صعود زفیری وانحدار عبرتی
وصفرة لونی واحتراق جوانحی بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلا بلا ومشوش شد
وجان در مضیق هیجان وبیجاهر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکاب وعساکر
وخزاین وذخایر بصورت لا ینصرف داشت بالضروره منصرف شد واعلام دولت مخالفان علی الاطلاق
مرفوع گشت بحکم فهری وداوری چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد وبعنفوان بازاند خشیت
وخیبت بر ضمیرش مستولی شد ولشکر حیرت و ضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر
حالش مشوش کرده واضطراب بالش و مفرش اندرون انشراح کنده از اغبار عزم ارد و مادرش قوی بخوا
عنان بصوب سراب معطوف گردانید وخود امانی کاذبة کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا
لم یجده شیئا او را عزم رسید داد در راه امرا و قواد لشکر و ملوك اطراف تخلف مینمودند و منزل بمنزل
اندوی باز می ماندند واهوا صورت احتلال میگرفت بهر کامی تکامی در می ماند تخیب تسلو

میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم وحشم وخیل وخول مواکب وجنایب جدا ماند کالشمر
بحباب السماء فریدة بابك کوتاه بجاجرم رسید بعضی خواجکان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیش
بودند وبعد از مقابلت وانهزام لشکر چون کار دیگر گون نموده واحوال شمر سلسله انتظام بگسسته بطرف اردوی
احمد آمده از تموج آن فتنه وتلهبان نایره در مهامه مهابت وفیافی دهشت پویان بجاجرم افتادند صاحب
دیوان از این نا یکدوسر الاغ بستد وحقیقت سر بر جهان و کار الاغ است وبازی و مغرور بتمویهات مجازی این
دایم مبتلا و در چار میخ فحاذی عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون حریف بخت
بنوا بود و آهنگ قول مخالف را تیز کرده وساز پرده عراق کردن بنسبت تو بیخود عازم اصفهان شد در وفق
کما ازحمایل فلك تیغ صبح بر مفرق شب تیز راست کردند فمن تولت زهر النجوم وقد تشمر بالصبح طائر الاسحار
اما ارغون در آن شب که بمظافرت بر اعدا روز بد نمود و بمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن ساخت
ودل از مواد کینه بپرداخت هرشب چون بخت خود بیدار بود فلما تعری الصبح من حلة الدجی وغض
نجم اللیل من طول ما سهر عارض صبح از شکن زلف شب دود خشین گرفت و شمامه کافور بدل شمامه عنبر
باطراف چرخ اخضر بر بخشید شهزادگان وامرا بخدمت آمدند و تهنیت حیات و دولت مراعادی سلطنت
بعد از قطع اصل قیبت کردند چه خوش باشد که بعد از انتظاری با میدی رسد امیدواری بوقا که بعد انقضا الله
منت جاه سلطنت بر ارغون ثابت گردانیده بود بوده را بر جان هاراهوی تیز دواندك خورو بیاسادو روز
آهوان برد گروز دریه ودر فاحش سوی سولوق روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند و راه احمد را
نگاه دارند والمس توشجی را پیش تو بیچیان فرستاد و فرمود که در راه شبیراز نوکران احمد دریغ ندارند
بهر موضع که مصادف شد بجاجرم و گوینداینك ارغون با پنجومان لشکر خواهد رسید بعد از شب
این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب واقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود
چنانکه درین ذکر شرح داده شود از القا این اخبار تمامت اردو بعضی تفرقوا شغر بغر گرفته
کبری دردنیا و اهم شد در نظاعان آن هول وفزع وشناعتان خوف وجزع تا متعرض جهان
بند و وحصر با اشیای زر و سیم و اوانی مرصع وذخیره ثیاب دیبایج و بریان چون سنك وخلائق

برخاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند فکم دلاء علی الظما ساقطة و کم جانب مع الحصا منتثر خزاین که عزت خلد برین و حور عین بودند و جواهر زواهر که باستدلال و بیسمون عن در تقلدن مثله کانت التراقی و تحت الملابس کم ضرایر مناظم مباسم ایشان بود از کوشش و کردن چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از زمین و بیار میدیدند و در وهاد و اغوار میجستند و از برس منون یوم لا ینفع مال و لا بنون حسب حال پیر و جوان افتاد تا بجهان رسم دست برد نهادست بردی چنین نداده باد سونجاق با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال را مسلم کرفت و از زبان حیات و اجزا خاک میشنید الیک طریق الرشد غیر مسلم عزم داشت که از عقب سلطان بلرب رود در راه معاقص طایجو قوشچی و کنوغا با فوجی در وی رسیدند و بر اغروق زاد از طرفین جنک در پیوست ناکاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر الغو قوشچی آمد و بر جای سرد شد و مرکوب سونجاق را تیر زدند خزانه را باز کردانیدند و در مسلمی بمحافظت آن قیام مینمودند سلطان چون باردوی مادر رسید از اعجوبه کار و احدوثه روزکار که ناکاه چنین فتنه می انکیزد و با چو سان بدینکونه رنکی می آمیزد خبر داد و فرمود مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا که ملازم اند با خود منطبق و متفق کردانیدن و چشم نهادن برین عرصه بوقلمون تا خود فلک را زیر چه آرد بیرون و دران حال کیفیت واقعه با هرکس ملتبس بود و برحسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هرکس سخنی میکفت روز دیکر را چون ذهبانیات صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و در وی کیتی را مانند آینه چینی بصقاله لمعان بزدود و قرابقای و سیکتور علی الرسم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه برخاج نهل پی بر تبیلک رهنمایان سلطنت سوال کردند کفت ارغون را کرفته سپرده ام ما آمده ایم تا الاغ و ارو ق و جهه جریک معین فرمایم مقراض فراخ روند چندان بدبرید لکن سوزن خود کام نتواند دوخت تا پایان بیرون خرکاه نشسته بود این معنا و معنا را استراق سمع میکرد که قضیه بر چه نسبت پیوست شصت میرا ارغون عقد مماطلت بسته اند و جمهور مطابق اعداد عشره و آنکا رخته و او کرتوجه آنکه اکر رقابت مملکت و فنای دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی باد پیمایان خام علم

و صورت پریشان زمانه خام هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر شبی چون شمع برخود کریان از آن حجاب اعزاز از محاذات بصایر و ابصار مقنع شده و از این حال از تفرق عسا و تبلیل ضمایر و اشتغال ظاهر بخصوصیت ان معانی اشعار کرد از خرکاه بیرون آمدند و کمان و وثاق سلطان را محافظت نمود خود عقب قراونا س با غلام توره در حرکت آمد و لهر جای غارت و تاراج آغاز کرد و آنجا رسیدند و رسیدن فهمان بود و بر آوردن همان چون سباع و ضباع که مغافصه بر سر ظبا و آرام مصادمت کنند این بهایم سیرت ناهنک آسا در آهوان خیمکی و ذر ه حسان حور منقص فی الحجال افتادند و حلل و ملابس را خلع کردن بغارت دادند و تمامت فرش و قطعا و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو بود افشال التقاط ذفت فرق را پیرایه از کوش کردن جبل و موزه‌ها از پای بیرون کردند هرچه اننا پادبی با ممکن بود بتقدیم رسانیدند معهود آن یاسا مغول آنکه در هرج و مرج هرچه خواتین و بنات باشد از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما درین حال شیاطین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که بقول ابیح لحول هرج و مرج شده و مشارفه چنان از زمین و زمان بالا کرفت که از باران در وحل فرو نشاندند تا قت سلطان را کرفته و جامها بیرون کرده در خرکاه نکاه میداشتند ارغون چون استدراک کار سلطان از عزم استرکاب بموج لشکران الاغ باز ماند که داشتند و کلها بکوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسبان و مراکب و استبطاء دران موجب فوات مطلوب میشود با معتمد سیصد سوار چون واثق بود بمعاودت و انجاد اعجاب نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسفشاه لر و سید عماد الدین ابوعلی از خدمت سلطان در غلو انهزام ادهم مرحمت کرده بودند و شرف تکشمیشی دریافته در غنا ملازم رکاب عنان ساب بوده هر یک با تابک کوتاه و بوقا سید عماد الدین را مرجی شد و بواسطه او ترتیب دیمیی موفق یافت و ذکر این در موضع خود اثبات خواهد یافت ان شاء الله چون ارغون بنزدیک مسلمی رسید سپاه زهره سپاه انجن شد بروی نکی لشکر از برخاص جوی قرابقای و سیکتور بالشکر قراونا س سلطان را به بر کرفتند و مستقبل شدند آن مغولان بادرستان سبا و اشار اهل و مناصل چون غنا و ظافر کردند دست افشاندن و پای کوفتن آغاز کردند و از بلند لفظ مرزبوکفتن حال که از دور نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از شماتت و مرام نیکوکفت هم آنجا

کرفته و بازو دشمن مع انشر که شرو شرا و پامره و باسرار عاید شده در پکلیحه ممالك مملوك و مسرور و سایس و مطیع و مطاع کشت تهنیت کفته تحقق شد که در تقلب اعصار و تبدیل روزکار التزام حال الراسخ شود بعونه معتبرات شاید که عقلاء از اداستور بجاء دیاحشا و وعیان اختیار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون کردانیده اند چنین حال که معاینه کشت بجز تحدوث نیامده و بر نمونه آن استاد با حال و تواتر روایت کرده اند و ما سمع بمثله الاخرون و ما شاهد غرائب عجایب ملکی با الهای داد نفکوش ده هر شنیده و چشم دوران دیده ارغون چون از بن تادیب خانه لا یلدغ المومن من جحر مرتین متادب کشته بود و براءالعین میدید که اغفال سلطان چکونه منتج ناکامی او شده در تاجیل و اهمال و چکونه انعقل رحمت باقی پران قعرانای نمود و اباله و ندا فرمود که تا مولانا از مرکار ردی و کتبه دیرینه بدو فارغ کردانند و بدین تشفی جوینده زاضا کحت هم از انضباط دوران قصاید سلطان از پشت بکشند و لا الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها علما تغیر اورده اند کر نشکان با اعجاب الفطیسه ثانی را معی نواسات است چه بوقع جزا افتاده پس مرحوم نباشد احمد را در قراقیجهای وی نزه موضعیست دفن کردند و لله در عتبی غنا بین است رسم سپنجی سرای یکیرا برد دیکر آرد بجا کان لم یکن بین المخاض حازم کانت تشحین العلاو خیا و ما الدهر الا دوله ثم صوله و لا العیش لا صحة و سقم عمر عاقبت الکل فرانده بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و افسوس ان فرتوت رعنا که کابر کش با خاد خاد و مال اولی بر درشت را بی تأمل در دو غم و درد سر و خمار در عقبت نخورند و بر خود برد و صبر و قرار ندرد و بنظام نمود و صورت مزور او که مادر بکین عبات از انسب نکرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذت و آسایش این جهان مانند جمال امرد و وفا غانیات و مواعید عید و ابنای زمان سراسر عشوه و غرور و محال و زور و راست و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول این که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوال آن که لازمه الحال او تواند بود ندامت و ضجرت نپذیرد با یا سر و یاسر و باساو باس او را یکسان شمرد و سیان عندی نجل اللیلی و جودها و منعت و صیت نامه رحمان درین دو حال قابل عنایت هدایت و نتیجه اسباب سعادت خود داند حیث قال عزوعلا

لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم چه از راه عقول نظر مستقیم این مرد بشیون نمی ارزد و این حلوای نم الود کرانمند چه بدو دینت و این قطعه که کفته ام لعدایت از برق این بیان نرم روزکار اکر کام خویش بر داد بر آفتاب اکر نام خویش بنکارد اکر بملکت سامانیان رسی و کیان و کر خزاین سامانیان بدست آری و کر جهانت مسخر شود چه اسکندر و کر بچرخ فرازی علم ز جاه چه جم چه سود عاقبت تیری و بسپاری در یغ کالحزان بکذاری جلوس ارغون خان بر تخت خانیت چون معاند دولت را کار ضبط و خاطر از وسواس و شواغل مخفف و مرفه کردانید امضای عزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و ماثر بختیاران عاقل جزان نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از آن که فساد خیالات و مواد احتباسات در تجاویف دماغ وسویدای دل اکفا و اقران تمکن یابد و قوت و جلادت دست تباعت و طواعیت بر تابد و اکر چه بواسطه غیب بعضی پادشاه زادکان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت بذیرد دست فراهم نمیداد او بجنای و تغیی خواتین و امرا و قرابقای و سیکتور و طغاجار توافق نمود ارغون را بخانی از سر مهر جان بر رغم انف حسود و خانخط دادند و در روز هفتم جمادی الاخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه یوم تخضع اشکال السعود له و الدهر ممتثل و الجد مطواع در مقام قاسون که انموضع و انعمت میان هشتارود و قربان شیراز منازل مشهور ایشان هنکام ییلاق سریر دولت روز افزون بدا عیه ارادت بیچون مستقر شد و فلک توسن خوی با امتثال اوامر و نواهی ملازم و مقر افسر فرخنده و بخت بر فرق نهاده روزکار می کفت و قش نکم من یکی موی از ماه متوج بالمعافوق هامته و فی الردی ضیغم فی صورة القمر زمین با پایه تخت نخواند خاک را ساکن جهان باکوشه تاجش بکوید چرخ را والا شهزادکان و خواتین شرابها یاقوت رنک در کاسها کهربای بکر ریخته بکف ملوک صفت نهادند و داد علیم بالمدام منطق بر نازک حلو التمایل و القد بمیح سلاف النحر فی عصیه توهج فی منیا کالکوکب الفرد و رود سازان که دلنوازان عالم ارواحند نغمانی که رسم التغرد نطق روحانی بران صادق میافتاد و نبت الصفاع یسب البابی فی الاستیناس حال میکشت اهل مجلس را استماع اسماع میکردند و جهانیان مانند بارکاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا جرم خویش افتاده و نرکس مست در پای سرو آزادی سر نهاده و باهمه شوخ چشمی از کوشه چشم حور اوشان چشم شاکر عن البرجیل الغض فانه لمثل عین الخرد العین

برکاشته وبرطرف ریاض معاشران نشسته کل اخرس عنق وسرو کانه قد وجوار ملن ازرحمر وزبان لیتی
نصیحت چون آب روان کردانیده که نصیحن باغ بجز زیر سرو بن منشین به سخن خوش بجز یار سرو قد
مشاطه نامیه شاخسارها چون نوعروسان وسمه کشید ومشک بید از نسیم نسیم چون جنیب جوزیان
بدمید برلب جویبار سبزه خط سر بر زد وشکوفه در تعجب بازان چه جوانی وجمالست جمال آن وین حال
که نوکشت زمین داد وزمان از انکشت شاخ بدندان کرفت وکان الربیع یجلو عروسا وکانا من قطره
فی نثار لعل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بمشاهده ساغر در قلقل در حتاب خضاب
کشید وزمین ناب نضارت چشید کوی نقاش ربیع بر صفحه سلسال جاری بخامه سحاری عرابل
دلاویز کاتب دانقش بسته بود آینک وزان شد باد بهاری ارغنون سالمو العقار از طرف بستان
صبح بشنو لحن بلابل بسجع قماری از شعر غرا وز جام صهبا مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن
کیتی چاند کوی یا باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا چون جیب خوبان پر عنبر باشد داری
از بوی وزلفش دادیم حاصل شیم الدراری شم الذراری در سپیده دم غمزه کان دور قمر ابدی زبانع
مجالس میکرداند ای دل تو چرا پیش ملامت سپری تا کی اندیشه بباطل سپری تا چند بیال
عقل واحساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمه کلزار برافراشت
واطراف کیتی را از لطف وخوشی هیچ تا نکذاشت تظل الشمس ترمقها بلحظ مریض مدنف من خلف
تحاول فتق غیم وهو یابی کعنین بشر بکاح بکر در چنین فصلی چند روز نشاط اند وز عیش آموز
بودند ودر سرور وجود کهی بربط زدند وکاه طنبور کهی مستان بدند وکاه مخمور کهی ساغر زدندی وکاه
چوکان کهی دستان زدند وکاه دستان جهان بیغم نباشد کاه وبیکاه دران کشور بنود اندوه کاهی
کهی آهو رمانیدند از کوه کهی از دل رهانیدند اندوه بر این صفت در بغداد چون زلف ورخ خوبان
شبی خوش بروزی بهوس وبا غانی وغوانی شراب ارغوانی در میکشیدند پس ایلخان روی بساختن
مهمات ونظم مسدات واستمالة التجانب واستدنات الاقارب واجانب آورد باول در اثناء آن
مواهب که از سرادقات نیوم قدیر بعد از یاس کلی وباس تمام وعدم معاون وقلت عدد وعدد

وقهر بدنت وتقصیر بد قابض کشت یرلیغ عالم کشای از ل آبا موید تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان
بفرستاد متضمن بسط جناح رافت وتبطن جسم مواد مخالفت مشعر باشاعت ماثر معدلت ومجرا از اساعت
کوبن نصفت ومرحمت وطایفه که هنکام انقطاع لشکر مطاع فرمان وملازم رکاب آسمان دوران بودند
ودر تخطی خطه رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند وناصیه وفا وحمیت را بر چهره حسن عهد آراسته
شادخ اقبال را در سر آستانه خدمت نهادند ودر سررشته حقوق پادشاه ولنعمت از دست ندادند هر یک را پایه بلند
ودرجه لی مانند ارزانی داشت وعبهای امنیت ومدارج علیا دهنت وصیت ای بساکله بان که کلاه دار
وجهانبان شد وبسا اسیر کدای که امیر فرمان روای آمد ان الممالیک فی ذا الیوم املاک تغیر الدهر انما
دارا فلاک آری محافظت عهود خدمتکاران مخلص وملاحظت احوال عوان مشفق بعد از تحمل اعبا
شداید وعنا مکاید واجبست از همه رو ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا هنکام تضمین این مصراع یکی
از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی ونظم عربی با لطف موقع تضمین وشرف مکانت تمثیل
در شیوه اغراق واستحسان تحسین مفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین
از نیمه مصراع معهود خاطر التزام نمود ای خاطر از همه رو انواع لطف خدا از لوح فکر بخوان ان الکرام اذا
وچون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته قوریلتای در توقف داشتند وهم در اول وهلت خمار ایلچی
با یرلیغ استمالت واستحضار بطلب صاحب دیوان فرستاد وبدین مصلحت اتابک یوسفشاه لر را که
امام اکبر قزوینی را از عقب روانه فرمود وشرح ان در آخر این ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله در وقت جلوس
میمون از شاهزادکان هولاجو خان وجوشکب وکنشو وبایدو اغول وکنجاتو هنوز بر نسیس بودند
بعضی از شاهزاده عقل دور از حریف سعادت مهجور خواسته شد در خاطر داشتند که بر وفق مبادی
شاورت هولاجو خان کرده ونسب حاد هو اظاهر شد واین فکر برزبانها سایر شد چون سریر مملکت با وج رفعت
وفر سلطنت زینت یافت پیش اقا والنی ایلچی فرستاد وپیغامها لطف آمیز داد تا ایشان استمالت کردانید وجهت
هولاچری که فرستاده ها ونور خورشید عالم آرای داشت با انواع معذرت روان کرد وکمال دلجویی در
سلک اشعار متدرج کردانید که چون ما اینجا بکاه رسیدیم خواتین بزرک وامرا نوینی چون آبین دراه

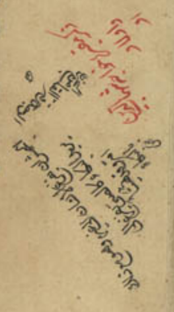
باسا دانسته بودند التزام کردند که جای پدر را محافظت کن ومصالح ولایات وچریک را ابدا روی بملک موروث
از نواب مصفی کردان بدان سبب از اعتنا ان متحاشی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات تخایل بد
هواجس شاغله فارغ دارد چه ملک وسلطنت حکم اشتراک دارد وباتفاق واعتضاد دور از همنا واه
در آرایش رونق مملکت واستکثار چریک واستقرار امور یاسای بزرک سعی بلیغ وجهد نمود چون ایلچی بخدمت
هولاجو رسید در جواب کفت با ارغون تماجاشی یعنی مضایقت کجا میرود پس عازم قربان شیراشد سوی
خاندار غون وجوشکب بطرف همدان بیرون رفت ودو سه نوبت باستدعا واستدعاء ایشان به بندکی
دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمود بناز ابدار وانقیاد متقاعد کشتند وبایند بشها خیال انکیز بنا علی
پادشاهی کامکار بود ودر نفس او کمال سیاست وتمامت مجبول عضابرین تقادی در مذهب سلطنت واقتدار محظور
لشکری جرار نامزد ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر وذعاذع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عواقب شآمت
مخالفت اندیشه کردند وهریک آزارروی خود بحضرت تسارع نمودند وشرف تکشمیشی واختصاص بانواع لطایف
سیورغامشی یافت ارغون تسکین جاش وتحصیل انتعاش ایشان ابذات بر آرنده ماه وکیوان دهور نکارنده فرق
دهیم ورز زوج جل جنابه کبریائه عن مزاحمة الکثرة والاضداد وتعالی شانه عظمته عن معاونة الاشباه والانداد
سوکند یاد کرد که جانب ایشان از براه آقای پیوسته مشمول عوارف ومکنوف عواطف دارد وهر یکرا کلاه وکمر داد
ایشان نیز التزام منهج مطاوعت وادعان کرده ضمانت وحجت دادند ومواد انقسام خواطر انحسام یافت چنانکه
نجات از کوی جوید وخلاف از انسان حسام الحجاج ازسقولون بارصان آمد والله هو الحاکم والقضا از امر اکیانک
با احمد بمزید مطاوعت موسوم بودند امثال بوکا وبتای والکان پسر شیرامون وهولاجو باستقاق تربیت علی
نوع پیرسیدند وحجتی بایشان میکرفت وشرف یاسای یافتند موضع دیگر در عین تفرقه لشکر احمد چون دم
واعیان برای مصلحت بین خود را از کام ودهان نهنگ بلا خلاص میدادند واز زبان الدهر ذو غیر احواله
ثوب وعسر واحلاء وامراء نداء وخروا سجدا باذقانهم بکوش هوش ارباب بصر رسید وخانه بینا عناو بیحث
مکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است یکبر خلایق از زمین وشمال پای کرینز برداشتند ویکبارنا خن
عال توقف ننمود صاحب دیوان عزم عراق کرد اما صفاهان انصورت جاماجری وحکومتی واقعه روزکار مختال غافل

بودند ملوک وامرا واکابر وقضات وجمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون آمدند وبخدمات آیینی که در بندکی چنان
ملوک وضخامت سلاطین نشان وسلطان صاحبقران معهود باشد از مراسم اجلال در ابذال تحف وانثار تلقی کردند ودو سه
روزی توقف کرد ومنهیان باطراف فرستاد ودر خاطر داشت که بشیراز آید وبطرف بحر بیرون رود وخود را ببلاد
هندوستان اندازد وباز از صولت قهر مغول اندیشه کرد وبا خود کفت نفس خود را ازین دریا بر شرف بر ساحل
نجات انداختن وزن وفرزند ومتعلقان ونواب وکماشتکان واقوام واتباع ایشان را در معارض غضب وعقاب
عقاب کذاشتن پسندیده عقل ومختار نظر صایب نباشد نزدیک سال در کمال جاه وعلو قدر وغلو کامیابی بر برده
واینک لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب منهزم کردانیده ودر عمر عقد شصت کرفته اکر چرخ سست
عهد بیوفای کم عادت او ستا غار خواهد کرد قضا تدبیر وانارات رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بنا
توکل اعتصام وبحبل متین تمسک نمود متوجه بندکی کردم اکر بر مقتضی حقوق خدمات سی والنصاله وکوچ واد
چندین کاه در بندکی آبا وابنا معاطف عواطف پادشاهانه در راه شرف می آید وبمرحمت شامل کناه نا کرده را بعفو
مقابل فرماید از مشک بوی رخ خورشید نور نیست دریغ والا بار چندین خلعت را از عقال اشکال خلاص
داده باشم بدین نیت حیرت که از تعارض ادله مختلفه تولد کند مشغول شد ونایرن خوف وهراس منطفی آمد وافوض
امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان کذرانید وبصوب بندکی اردو آسمان مثال متمثل شد در راه امیر
خمار با یرلیغ مشتمل بر ازالت مواد نفار واولت اعداد عشار ومجرا از تمهید قواعد مرحمت وتاکید معاقد عاطفت
بخدمت رسید حکم بشولید بحال فراغ حالی روی نمود واز اشاخود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد ور جناح تعجیل
وجفال بروان شد کان الصبا احکمها راکبه والجنوب بعض جنائبه او البرق زاملته والبراق راحلته
چون بشرف تکشمیشی مشرف جست از حضرت نواخت واعزاز یافت ووعده فرمود که منصب صاحب برقرار ارزانی
فرماید تا باتفاق بوقا مشیب مهمات مملکت وملمات امور را قیام نماید تصادین بارکاه اسقوش بوسه
منقوش کردانید بوزبان باسلامت عمر وسلطنت پادشاه جوان بحث ساز او ارتاج وتخت کشاده مجتمع غرض معاد
کرد خلایق تعنیت حیات مراسم ولوازم سپاس داری دارسانیدند ونذور وصدقات بوقا بعد بمهشه بوقا
چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه را برابقا او ملول تمنا کرد

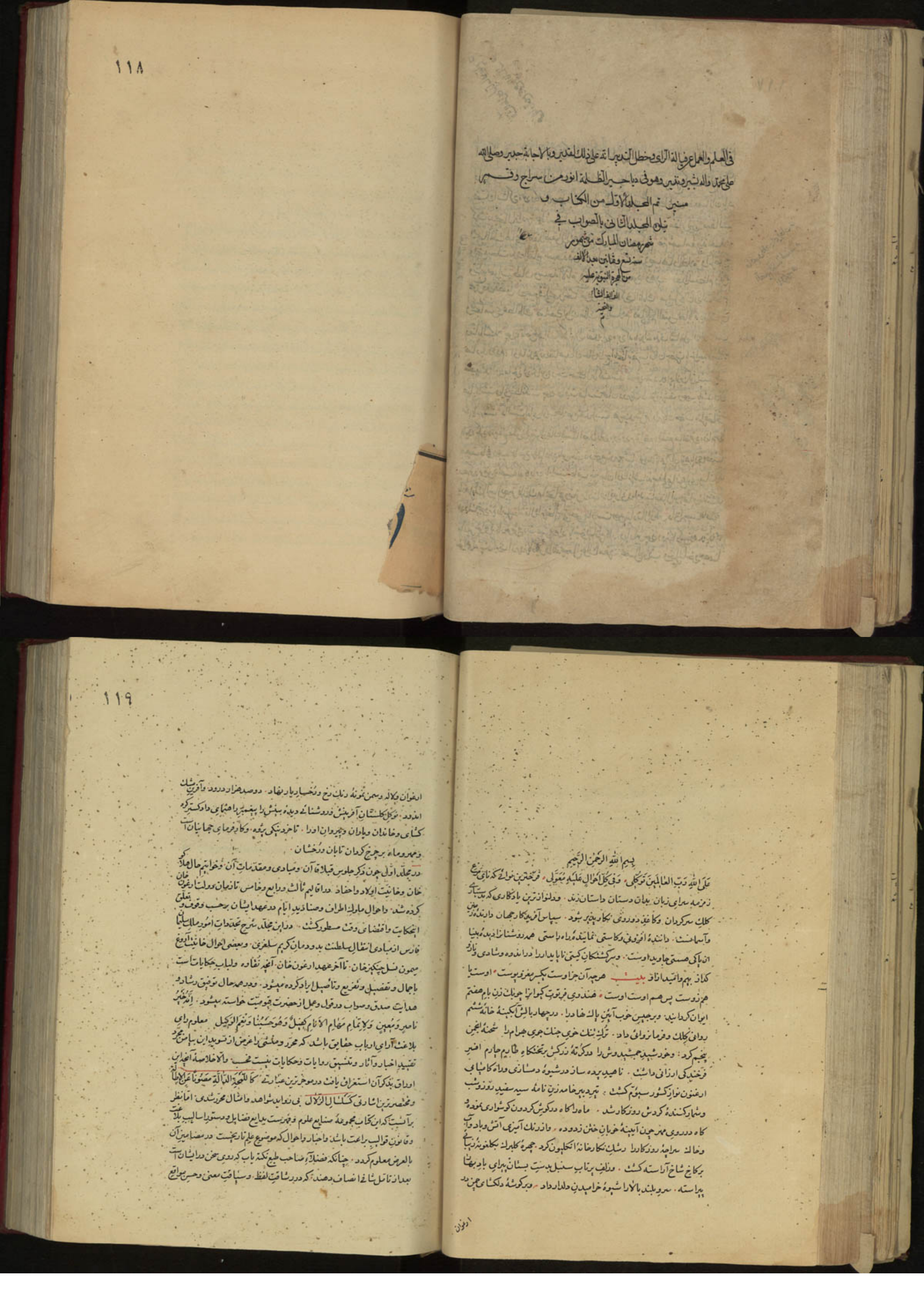
وتاکید نمود که تاکید او را پیدا و از اهمال جانب فرا باکند پس از کفتار نکی که بد نیکو ایلخان با چندان سوانح
ترشح و ترتیب بد اندیشی توقع نیک بندکی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و وفا صاحب دیوان
متلازم مانند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد درای بود معما که بارها صریح و معمی این معنی از افواه استماع
رفته بود در زمان سلطان محمد صاحبی در ترتیب اسباب چریك و نایبه آن تکرارات میشد و علاوه آن
تعبیرات می آمد چون درین حال از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امرا یارغو
واوکتای سخن پرسند و بعو و قضیه برسند صاحب دیوان در مقام یارغو مواقف الخوف والباس والکرب
حاضر آوردند بر آیین ایشان چون مرد بستها او را در بستند فریاد از طوایف ترك و تازیك برآمد که چرا
در ارزاق خلایق می بندید در جواب محل مقربات والقا مزدریات کفشار باب مساوی و تقصیرات من بنده
انچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند با مید عفو پادشاه یکبار اعتراف مینمایم
اما از نسبت این خیانت و همت قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت ز بر زبان کذرانیده ام نه در خاطر نه در عقب
من بنده هرکز این بوده است کار عنایات جهان ولیابیان قرابه نبود با حکم خدا مسیحا چه کند ذکر
شهادت شمس الدین صاحب دیوان حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کردانند و سرچشمه جود و مکارم را سراب در مو
موتیه نزدیك اهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آورد بیت از دیده اختر خون شفق می بارید
زبان عطارد نفیر کنان و زهره کیسو کشان میسر لید بیت تیغ نیلوفری اختر چه کند برتن آن که ملاذ شریدی
از راحه نیلوفرش دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاهست تادر
معرض هدر نیاید بهانه باقیست استغاثت کرد تا لحظه امان دادند و هم آنجا غسل و طهارتی کرد و مصحفی
که داشت تفال نمود بر صفت نامه نفر پیدا آن و این رقعه با فاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفال کردم
بر آمدان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم
توعدون باری تعالی بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نداشت خواست که هم درین جهان
بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار
که ذکر هریك بتطویل می انجامد و موضع احتمال نمیکند بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده

دوانه کشیم ابیاتی بدیع انشا بر بده دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان براند بیت هرچه آید از تو جانا
برد لم خوش بود خواهی شفا خواهی الم و مرشد عقل میکفت بالاحسن القهر زل الی القلوب ... و قل الصابا انقع الصحب
فلیت طالعة الشمس غایبه ولیت غایبة الشمس لم تغب نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان
سنه ثلث وثمانین وستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر این حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است
خورشید ملك صاحب دیوان شرق وغرب آنکش زمانه چاکر و کردون رهی شد در سال خی جیم فی کشته شد
زان پس که دور مدت عمرش بدید شد وقت نماز دیگر از روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد
بسودای خیال فاسد غره بیضای او را که بیضه زاصح سعادت بود بچشمه خنجر آتش بر سامره غبرا زمین چون چهره
حمرا شفق کردانیدند و چنان صاحب الهی را حام ما در کیتی از اظهار مانند او تنا جاوید عقیم ماند بکواهی تیغ
استشهاد کردند بیت کوهری بود او که کردونش بنادانی شکست کوهری کو تا بدین کوهر شکن بکریستی آتش و آب ابد بایستی
که ازکنج جهر رفت آتش از غم خون شدی آب از خون بکریستی واین دو بیت که زاده طبع یکی از فضلاء عصر است
صورت و معنی در صنعت مراعات نظیر چون او تمامی نظیر آمد بیت از رشك شمار شفق خون بچکید مردی بکری
زهره کیسوی برید شد جامه سیه کرد دوران ماتم صبح برزد نفسی سرد و کریبان بدرید خزاینوا اهدها بالله فقدنا
مشکل هر طرف از اطراف ممالك که رسید خواص و عوام الیف و خلیف انین و حنین کشیدند و اکابر و افاضل
باسلیق انسان العین بکشودند و کفتند بیت نضول سهام النائبات جیاد و ملبس ایامی لهن حداد خطوب
اذا ما سافر القلب بینها فلیس لها غیر النیح زاد سلام الی یوم المعاد معاد علی من بیاد للعفاة معاد شیرین
باوجود آنکه هرکز بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطه خیرات جاریه او که بر توفا جوی
غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و جفت ناله و دریغ کشتند بیت الغیاث ای چرخ
دون کو صاحب عالی منش آنکه میساز دنشار از خون دل چشم منش صاحب آفاق شمس الدین و دولت آنکه بود از روی
دولت با فروغ از پرتو رای روشنش مسند انچ تکیه اش کردون فراز دیش ازین حق باشد ار معنی او از
میان بیرون کشش در قلم بیدست و خواهد که باشد در فشان شاید ار بابد زدست تیغ قاطع سرزنش
بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاك او را در جمیع ممالك با پنجه داده بدند و اساس آن خیرات را منهدم

کردانید و ابادان مباد منعدم و ای نعیم لا یکدره الدهر اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابك که
نجوم سپهر مکارم و نهال نورسته حدیقه بسالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و بران
اطفال بیکناه رحمت نکرد و درین حال چون مدتی بکذشت اروق خواجه هرون را بقتل آورد و خواجه مجد الدین
اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف و معروف و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور کمان سعایت اروق
در زه آورد چه که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده اروق بتوهم آنکه خواجه هرون بادی
درین وقیعت هم رازاست و خود سوابق مخالفت و مکاثرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه
ممهد بود بی حکم یرلیغ هر دو را بر تیغ کذرانید یعنی سر ببرید نابکار از ذکر مقبره خواجه شهاب الدین و اولاد و
ومقابر صاحب و اولاد او در چرنداب تبریزاست در شهور سنه اثنی و تسعین وستمائه ناقل این اخبار
اخبار سید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت بخش استرواح رفت شعر عطفنا
فحیینا مساعیها الفنا عظام المساکن العظام البوالیا مررنا به فاستوقفنا رسومه کما استوقف
الروض الظباء الجواریا وقفنا فارخصنا الدموع و ربما تکون علی سوم الغرام غوالیا ولما
تحاهشنا البکاء ولم نطق عن الوجد قلنا عاعذرنا البواکیا هر دو برادر با هفت پسر بعضی در رحبه
شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحب روزکار که کمتر چاکری
از ان ایشان بود بجا ... ایشان در و دیوار فردوس کردانیده القاب و اسما ایشان بعد ما که بر صفحات
توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از ایات تنزیل بر دیباچه لوح نزهت هریك
آیتی مناسب منصوب و بنوشته ادبر دو نوازل الاحداث نقلنا جثتنا الی الاجداث فعل تمانسنا
و هن مقابر و غدت مدایحنا و هن مراثی از مشاهده ان مشاهد و مراقد اندامانی خمیده شد
ودوران بر چهره زهابا ذهب شکوه و هیبت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکاتب صدر ومسند
خرمی داد و سببا آنکه در حق ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی ما کل ما یتمنی المرء یدرکه محروم
افتاده بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که با تش تحسر در غلیان بود از شمت روزکار تعجب مینمود و معانی
این ابیات تمثیل میکرد شعر العیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال سار فاقضوا ماربکم عجالا انما



اعمارکم سفر من الاسفار وتراکضوا اخیل الشباب وبادروا ان تسترد فانهن عواری لیس الزمان
وان حرصت سالما خلق الزمان عداوة الاحرار یکی از فضلای عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان
قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبل ملصق کردانیده چون حاصل حالی بود چند بیت از ان یاد
کرفت درین حال از ان در خریطه حافظه باز یافت و ایراد کرده بیت خیرتها ایصن مقابر تبریز سقاك
الحیا الملك الهامی فلقد اطبقوا ترك علی عز وجل علی خدود کرام ضم شمسا مقرونة بعلاء
ونجوم حکت بدور التمام سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة فی ضیاها والظلام وارض سبع
وسبع سموات طباق وسبعة الایام فرج الله ثم یحیی و مسعود وهرون منجد المستضام والبو هم
محمد قد تقضوا وجمیع قتلی بحد الحسام حزنونی وزادکربی اتابك من قبل کالنار ذات ضرام
وشجا منوی عطاملك صاحب دیوان ملك دار السلام فعلی تلکم القبور تحایا مردفات من
ربنا بالسلام چون قاضی حکم ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندك مدتی بساط خلیان از تمامت
صنادید و قروم خالی ماند هم در تضاعیف ان حال مزاج ایلخان بتغیر بیماری ... حضرت با خواجه وجیه الدین
متغیر شد و او را ماخوذ کردند این دو بیت حسب حال او کفته شد ترجمه ماخود چه دیده ایم ازین کوژ پشت باد
عنا بداشت و بای خطا نکشت چون عاقبت فناست جهان دو رنك را خواه زشت و خوب باشد و خواه
نرم یا درشت دانست که این نوبت خلاص متعذر است هرچند بیش امرا و ارکان حضرت ضراعت و
زاری نکرد در مفتح مکتوبی که پیش طوغان فرستاد اصدار کرده بود در تواضع و تشفع مبالغه نموده و نام خود را
ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم اورده این بیت فارسی منضرج ساخت بیت بود خانه غم هجران تو هر باری سخت
رحم کن بر من دلخسته که کار این باراست عاقبت بتیغ جان او را از آشیانه سفلی بجهان علوی رسانیدند
یا دهر ایك بالرجال بصیر فلذاك ما یحاجم و تبیر ... از آن اعمال دیوانی و مهم بستاشغال ابن جماد بو خاست ... است
دو دولت بجدو نرم دارمعت اشتغال وار ... حتی مقتضی مارست ... دنبال او مکیش دانی که چیست عاقبت مرد
ما در کیش خواهی که کار خوش بود عیش بر مراد با نیك و بد بساز که کار ... و باد کیش چون روزکار کس نهد پند آدمی
خواهی که پند کیری از روزکار کیش والله یجعل احوالنا مقرونة بجمیل العواقب وخیر المآخر وعصمنا



فی العلم والعمل عرفا له الرای وخطل التدبیر انه علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر وصلی الله
علی محمد وآله بشیر ونذیر وهو فی دیاجیر الظلمة انور من سراج وقمر
منیر تم المجلد الاول من الکتاب و
یلوه المجلد الثانی بالصواب فی
شهر رمضان المبارک من شهور
سنه تسع وثمانین بعد الالف
من الهجرة النبویة علیه
الف الف الثنا
والتحیة
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله رب العالمین توکلی • وفی کل الاحوال علیه معولی • فرخنده‌ترین نوائی که نای زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان زند • ودلنوازترین یادگاری که بدستیاری کلک سرگردان وکاغذ دوروئی نگارپذیر شود • سپاس آفریدگار جهان داننده زمین وآسمانست • داننده افزونی وکاستی نماینده راه راستی همه روشنائی دیده بینا از پاکی هستی جاوید اوست • وسرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندوه وشادی وناز کداز بیم وامید از او **بیت** هرچه آن جز اوست بکسر مغز وپوست • اوست با هر دوست پس همه اوست اوست • هندوی فرتوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان گردانید • وبر جبین خوب آیین پاک هادر ا • در چهار بالش آبگینه خانه ششم روانی کلک وفرمانروائی داد • ترک تنک خوی جنگ جوی بهرام را شحنه انجمن پنجم کرد • وخورشید جمشید وش را در کرته زرکش بر تختگاه طارم چارم افسر فرخندگی ارزانی داشت • ناهید پرده ساز در شیوه دمسازی وراه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت • تیر دبیر خامه زن نامه سیه سفید روز وشب وشمارکننده گردش روزگار شد • ماه را گاه در گوش گردون گوشواری نموده وگاه در روی مهر چون آینه خوبان خش زدوده • واز رنگ آمیزی آتش وباد وآب وخاک سراچه روزگار را رشک نگارخانه انگلیون کرد • چهره گلبرگ بگلگونه زیبائی بر کاخ شاخ آراسته گشت • وزلف پرتاب سنبل بدست بستان پیرای باد بهار پیراسته • سرو بلند بالا را شیوه خرامیدن دلدار داد • وبر گوشه دلگشای چمن در

ارغوان

ارغوان ولاله وسمن نمونه رنگ رخ ورخسار یار نهاد • دو صد هزار درود وآفرین بشک اندود • نوگل گلستان آفرینش وروشنائی دیده بینش را پیغمبر راهنمای دادگستر گره‌گشای وخاندان ویاران وپیروان او را • تا خردمندی بوده • وکارفرمای جهانیان آب ومهر وماه بر چرخ گردان تابان ودرخشان •
در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلاقاآن ومبادی ومقدمات آن وخواتیم حال هلاکو خان وخانیت اولاد واحفاد در اقالیم ثالث ورابع وخامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد • واحوال ملوک اطراف وصنادید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف بتعلق انحکایات واقتضای وقت مسطور گشت • در این مجلد شرح تجددات امور ممالک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری • وبعضی احوال خانیت آروغ میمون نسل چنگیزخان • تا آخر عهد ارغون خان • آنچه نقاوه ولباب حکایاتست باجمال وتفصیل وتفریع وتاصیل ایراد کرده میشود • ودر همه حال توفیق رشاد وهدایت صدق وصواب در قول وعمل از حضرت قیومیت خواسته میشود • انه خیر ناصر ومعین ولاتمام مهام الانام کفیل وهو حسبنا ونعم الوکیل • معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر وملتقی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار وآثار وتنسیق روایات وحکایات نیست فحسب • والا خلاصه آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی کاللمحة الدالة مصونا عن الاطناب ومختصرترین اشارتی کالسلسال الزلال بی زواید شواهد وامثال محرر شدی • اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم وفهرست بدایع فضایل ودستور اسالیب بلاغت وقانون قوالب براعت باشد • واخبار واحوال که موضوع علم تاریخست در مضامین آن بالعرض معلوم گردد • چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته‌یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ وسیاقت معنی وحسن مواقع

تضمین ولطف مراتع تحسین و تزیین، برین نمط در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل
اگر باد بکر کُتُب معارضه کنند از آنجا آبی بروی کار باز آید ع وَالحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ
الضَّرَّاتُ ٭ وجود در علم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز واطناب در بدایع کلام قسیم
یکدگرند ٭ واستعمال این دو قسم براندازهٔ مقتضیات احوال واوقات ممدوح و مندوبست
چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیراست ٭ اطناب نیز درآن باب چون
زلف برتاب خوبان چندانکه درازتر دلنوازتر دانسته اند ع سرمایهٔ عمراست دراز
اولیتر ٭ ومِن ثَمَّ تَمَّ قَوْلُ المُهَلَّبِيِّ شعر إِذَا اخْتَصَرَ المَعْنَى فَسَرَّ بِهِ حَاتِمٌ ٭ وَإِنْ رَامَ إِسْهَاباً أَتَى
القَبْضَ بِاليَدِ ٭ بنابرا بمقدمه اگر در مشاولات ومناولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده
شود چون تمهید عذر را زپیش رفته کمال فضل وحسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول واغضا
ملاحظه فرماید شعر وَلَئِنْ أَطَلْتُ فَقَدْ أَطَبْتُ فَإِنَّنِي ٭ رَجُلٌ إِذَا أَصِفُ المَعَانِيَ أُطْنِبُ ٭
عرصهٔ ممالک شیراز، صانها الله بَوائِقَ الزَّمَانِ وَوَقَاهَا طَوارِقَ الحَدَثَانِ ٭ کزیدهٔ
ممالک ایران زمین است بل مربع رباع ربع مسکون وملک سلیمان، علم خاص آن در سوالف
ایام وسوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط تبسط وتعلق تملق اگر ببسیط معموره
جهان نسبت باشخاص انسان توان کرد ٭ سواد شیراز ع چون مردمک چشم جهان بین باشد
واگر کرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن گردون
واگر هیچ طبب امکنه را بمجاز ازمنهٔ اعمار شاید گفت ٭ این مملکت نوبهار شادمانی و
دوستکامی و دوستکانی بل روز جوانی وشب وصل غوانی خواهد بود ٭ واگر بهشت موعود
که ٭ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الأَعْيُنُ ٭ حاکی آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مربع
واطراف موسعهٔ آن در فصول اربعه از گلهای تازه ورياحين گوناگون واصناف
فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ ٭ بیشک نسخهٔ نزهت فردوس برین باشد حقیقت غیرت متنزهات
کرمسیرش دجلهٔ اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده وطراوت ریاض سردسیرش بیم [illegible]

برگوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده وعروق عراق را نشتر رشک خونها گشاده ٭ ودر حلبهٔ
رهان لطافت شمال مشک افشان مصلی هوا رمصلای او گشته ٭ وساحت حدیقهٔ ارم و
باغچهٔ بهشت باروق باغ بنفشهٔ او از قافیهٔ بنفشه تنگ تر نموده چنانکه گفته ام بیت
معطرخاک او چون جیب عذرا ٭ مصفی آب او چون اشک وامق ٭ نسیمی خوش کند چون
عمر نادان ٭ هوائی تر صفت چون دین فاسق ٭ هوایش بصفوت آب از آتش خلیل برده
وخاکش بخاصیت غبار عنبرت از آب خضر برانگیخته ٭ وآبش بلطافت کرد از باد صبح آورده
وشراب نابش که رَحِيقٌ أَوْ حَرِيقٌ أَوْ شَقِيقٌ أَوْ عَقِيقٌ صفت دارد ٭ در قوت اطراب
بر بلبلهٔ بی مبالات آبروی جوهر روح جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته ٭ واین دو بیت
در وصف آب رکنا باد، از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته بیت از رشک تو پر آب کند
مقله فرات ٭ جوید زلب جوی تو یک قبله نبات ٭ از باد جو بشنید حدیث لطفت ٭
افتاد بسر بزد شان در دجله فرات ٭ ناظمان دُرر تقاصیر اخبار ٭ وناصبان اعلام تواریخ
احوال بر جراید مآثر خود آینده کار را چنین اعلام کرده اند ٭ که چون بجریان تقادیر صفت
حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد مُلْكُ بَنِي بُوَيْهٍ تَقَضَّتْ
وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمْكُهُ فَاعْتَبِرُوا وَانْظُرُوا وَقُولُوا سُبْحَانَ مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ
در شهور سنهٔ ثمان وخمسین واربعمائه ٭ سلطان الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن
میکائیل بن سلجوق بالشکری مُتَدَرِّعِينَ بِاللَّبُوسِ لَا اللُّبُوسِ وَرَاكِبِينَ
عَلَى الجِهَادِ لَا الجِيَادِ وَمُتَقَلِّدِينَ بِالحُتُوفِ لَا السُّيُوفِ شعر وَيَضِيقُ عَنْهُ الجَوُّ
حَتَّى لَوْ جَرَتْ ٭ فِيهِ الرِّيَاحُ رَأَيْتَهَا تَتَقَيَّدُ ٭ عنان بصوب فارس مطلق کردانید
وبعد از استخلاص لوای سلطنت را مرفوع کرد ٭ ومدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام
دیالمه تا ظهور رایت دولت سلغریان ٭ در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق
کامکاری از عروهٔ عیوق برگذرانیدند بماند ٭ چنانکه جراید تواریخ بمآثر ومفاخر

القاب وانساب واحوال آن دولتیاران موشح ومزین است ٭ ودر این مدت هفت تن
از نواب ایشان حاکم بوده اند ٭ اول فضلون شبانکاره ٭ فيه يقول القائل
شعر فَضْلٌ مِنَ اللهِ العَزِيزِ وَنِعْمَةٌ ٭ كَفَتْ فُضُولَ البَغْيِ مِنْ فَضْلُونِ
سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد ٭ بطریق ضمان فضلون را مقرر کردانید
عاقبت ضامن اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک متقاضی آمد ٭ واو برد ودیعت روح
اضطراراً راضی ضَمِنْتُ وَلَمْ يَقْبَلْ زَمَانُكَ ضَامِناً وَأَنْتَ لِدَيْنِ الحَيْنِ
يَوْماً مُطَالَبٌ شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید ٭ دوم رکن الدوله خمار
تکین که از انشاء دولت سلجوقی خالی بود بر لب جویبار تربیت ترشح یافته ٭ پس از صبوح
صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد شعر لَئِنْ كَانَتِ الأَيَّامُ سُوءًا لَكَ تَبَدَّلُ ٭ فَمِنْ
بَعْدِ تَرْشِيحٍ غِرَاسُكَ تَذْبُلُ ٭ سوم اتابک جلال الدین جاولی سقاوه وقمع شبانکاره
از فارس بدست او تیسیر پذیرفت ٭ هَبْ كُنْتَ فِي الدَّهْرِ فَرْداً أَنْتَ تَمْلِكُهُ ٭ أَلَيْسَ شَأْنُكَ
أَنْ تَفْنَى وَتَتْرُكَهُ ٭ چهارم اتابک قراچه مدرسهٔ در شیراز بنا کرده ٭ ودر همدان
کشته شد بیت کشتی تو وکشتند ترا وانکه ترا کشت ٭ هم کشته شد از گردش ایام
سرانجام ٭ بردی تو وبردند ز تو وانکه ز تو برد ٭ بردند از او وحاصل ایام بناکام ٭ پنجم
اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسهٔ ساخت ومرقد او آنجاست
بَنَوا قُصُوراً وَفِي تَحْتِ الثَّرَى سَكَنُوا فَمَا لَهُمْ مُلْكُهُمْ يُجْدِيهِمُ الكَفَنُ وحرم او
زاهده خاتون که زنی عابدهٔ عالی همت بود مدرسهٔ عصمتی بنا کرد شعر دَارٌ بَنَاهَا
عِصْمَةٌ وَتُرَابُهَا تَقْوَى وَكُلُّ الرُّكْنِ مِنْهَا فَضْلُ ٭ وامروز نیز تولیت شرعی بیت الشرف
موالی خالست لَا أَخْلَاهَا اللهُ مِنْ ظِلَالِ أَفْضَالِهِمْ وبی توسط تصلف وتطفل
تلطف که نوعی باشد از تکلف در این عهد که از مربیان ائمه وافاضل ٭ فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ
خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ ٭ پای در افتاده واز بزرگان هنرمند هنرپرواز

این بیت یادگار مانده بیت کوئی آن قوم خادمان بودند ٭ که یکی از تبارشان بنماند ٭
اگرچه این مدرسه بواسطهٔ تعلق واهتمام مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل
دام ظله بافراد علماء حاذق محقق ٭ وطلبهٔ علوم حریص مجد مجتهد ٭ واقامت مراسم خیرات
واشادت مبانی عبادات ٭ وادامت رواتب افادات ٭ وفصل حکومات شرعی وقطع قضایای
دینی مزین داشته آمدی ٭ واز کثرت تکرار طالبان ٭ ونکات مباحث مستعدان بطریق صدا بر الواح
سطوح ابواب آن حروف والفاظ علوم نگاشته ٭ حقاکه از فضل بجز نامی نماندی وشرف
علوم بکلی نامعلوم گشتی ٭ وحال این بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عواطل است قیاس
رفتی ٭ ششم اتابک بزابه پادشاهی عادل منصف بود وبصدق واخلاص متصف ٭
وَلَا بُدَّ أَنْ تَلْقَاكَ يَوْماً مَنِيَّةٌ سَوَاءٌ عَلَيْهَا أَنْ تَجُورَ وَتَعْدِلَا
بردست ملکشاه کشته شد ٭ وروز عمر واقبالش گذشته ع چنین بود بروی قضا نبشته
هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود ٭ وبعد از کشتن بزابه یکسال رایت دولت را برافراشت
چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد ٭ ومعشوقهٔ بیوفای ملک از ایشان
سیری نمود ٭ چند افواج ترکمه چون امواج بحر زاخر از نواحی قفچاق متحدر شدند یعقوب
ابن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبهٔ خوزستان را اختیار کردند ٭ وسنقر بن مودود
السلغری در عرصهٔ کوهگیلویه بر مقتضی اشارت شعر حَطَّ الرِّحَالَ إِذَا أَخَافَتْ
مُرْتَعاً ٭ خِصْباً مَرْبَعاً وَلَا تَبْرَحْ بِأَغْفَالٍ ٭ فَالرَّوْضُ يَضْحَكُ مَا دَامَ السَّحَابُ بَكَى وَالمَاءُ
يَطْرَبُ مَا دَامَ الكُرُّ بَالٍ ٭ خیام اقامت برافراشت ٭ ودر شهور سنهٔ ثلث واربعین و
خمسمائه بر ملکشاه خروج کرد ٭ وکوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج صف مناجزت
آراستن همان بود ٭ وانهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقر افسر
سلطنت بر سر نهاد ٭ ومملکت شیراز او را مصفی شد النَّصْرُ لَيْسَ بِأَجْنَادٍ مُجَنَّدَةٍ
لَكِنَّهُ بِسَعَادَاتٍ وَتَوْفِيقٍ بنظام ملک داری وتمشیت مهام شهریاری قیام نمود

رسوم عدل و انصاف تازه کرد. و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر
کشید. و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد
از طلب افسری کرانه جست. و بیش خیال معاودت و معاندت را در مقدم دماغ
راه نداد. و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با
موقوفات تمام. و طلبهٔ علوم باقتناء فضایل و اکتساب کمالات مشغول. مدت
چهارده سال مالک ممالک مجازی و سالک مسالک نصفت و رأفت بود. در سنهٔ
ثمان و خمسین و خمسمائه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد. و خود از شرف سریر
بغرف دار السرور و صحبت خوبان • یُحَلَّوْنَ فِیهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَ
لِبَاسُهُمْ فِیهَا حَرِیرٌ • شتافت • وَلِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ •
مَضَى الْأَوَائِلُ وَالْبَاقُونَ تَتْبَعُهَا كَمَا تَنَاثَرُ ذَرَّاتٌ مِنَ السِّلْكِ • لَوْ كَانَ يَبْقَى مُلُوكٌ أَوْ
مَمَالِكُهُمْ فَلَيْسَ تُفْضِي إِلَيْنَا نَوْبَةُ الْمُلْكِ • چون او در گذشت برادر او **اتابک
مظفر الدین زنگی بن مودود** قائم مقام گشت. دولتیاری روشن روان بود
با رای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت. و ستم و آشوب در عهد او سپری
گشت. چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خویش از رخسار خوبان بیاراست
فَقَضَى أَمْرَهُ وَاسْتَوْفَى عُمُرَهُ • وذلك فی آخر سنة احدی و سبعین و خمسمائه **بیت**
دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین • که باز ماند بناکام از طغان و تکین
گرفته روی زمین تیغشان بمدتها • ولی چه سود پس از مرگ دخمه زیر زمین

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی

وارث تخت و تاج پدر گشت. و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آبا
کرام استمرار نمود. و عز الدین بن نجره را در مدایح آن پادشاه قصاید غراست این
دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد **شعر** هُوَ الْمَلِكُ نَالَ الْفَرْقَدَيْنِ دَعَائِمُهُ

هُوَ الْمَلِكُ عَمَّ الْخَافِقَیْنِ مَکَارِمُهُ • تَفَرَّدَ بِالْآفَاقِ تِکْلَةُ شَاهُنَا • فَلَا مَنْ یُجَارِیهِ وَلَا
مَنْ یُقَاوِمُهُ • أَلَیْسَ وَبِیلُ الْمَکْرُمَاتِ بَنَانُهُ • أَلَیْسَ أَجِیلُ النَّائِبَاتِ صَوَارِمُهُ • أَمَا
السُّحْبُ فِی حَالِ الْعَطَاءِ عَبِیدُهُ • أَمَا الشُّهْبُ فِی حَالِ الْمَضَاءِ خَوَادِمُهُ • أَغَرُّ إِذَا یَعْلُو
السَّرِیرَ مُتَوَّجًا • تَمَنَّى الثُّرَیَّا أَنَّهُنَّ قَوَائِمُهُ • در اوایل عهد سلطنت او اتابک جهلوان
انتهاز فرصتی کرد. شیراز را خالی یافت. و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود. و ذلک
فی شهور سنة خمس و سبعین و خمسمائه. پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم
شفقت و مرحمت مندمل گردانید. چون مدت بیست سال آیت جهانداری از صحیفهٔ
ایام بخواند. و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد. در اول سنهٔ احدی و تسعین و
خمسمائه متقاضی هادم اللذات برسید. و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او را نفیس‌تر
بود بر بود • إِذَا مَضَى أَحَدٌ یَتْلُو لَهُ أَحَدٌ • وَهٰکَذَا کَانَ حُکْمُ اللّٰهِ
یَطَّرِدُ • الدَّهْرُ یَبْسُطُ حِینًا ثُمَّ یَقْبِضُهُ • وَالْأَمْرُ یَنْحَلُّ یَوْمًا ثُمَّ یَنْعَقِدُ

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر

پادشاهی صفدر و هنرپرور بود. اما از دولت تأییدی نداشت و ستیزهٔ روزگار با اهل
هنر امروزینه نیست چنانکه گفته‌اند • وَلَیْسَ مُعَادَاةُ الدُّنَى لِأُولِی النُّهَى • حَدِیثًا وَلٰکِنْ
قَدْ تَرَبَّتْ مَعَ الدَّهْرِ • بر تکله دفعات خروج کرد. و از عراق لشکر آورد. و هر نوبت چند
ماهی امر حکومت را متصدی شد. عاقبت الامر در حومهٔ قتال ماسور و ابطال شد. و صحیفهٔ
عمرش بقلم آجال قابل ابطال • وَلِلدَّهْرِ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ • چون نوبت دولت سلغری بر
حسب تقدیر ازال و حکم مالک لایزال به **اتابک مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنگی** رسید. آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل
اقبال و نباهت او عالمیان را باهر گشت **شعر** فَلَمْ یَخْلُ مِنْ أَسْمَائِهِ عُودُ مِنْبَرٍ • وَلَمْ یَخْلُ
دِینَارٌ وَلَمْ یَخْلُ دِرْهَمٌ • یُقِرُّ لَهُ بِالْجُودِ مَنْ لَا یَوَدُّهُ • وَیَقْضِی لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لَا یُنَجِّمُ

وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولا. و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخراً. و او
علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض داشت. و نسخهٔ اشعار ابدار او تازی و فارسی
موجود است **شعر** وَرَسَائِلٌ نَفَذَتْ إِلَى أَطْرَافِهِمْ • عَبْدُ الْحَمِیدِ بِمِثْلِهَا غَیْرُ حَمِیدٍ یُهْتَزُّ
سَامِعُهُنَّ مِنْ طَرَبٍ • كَاهْتِزَازِ النَّدِيمِ سَمَاعَ مُطْرِبِ الْعُودِ • بوقتی که او آوازهٔ رسالت را بحضرت
سلطان محمد خوارزمشاه رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند. و بر کرسی زرین اجلاس.
چنین گویند که سلطان محمد روزی در اثناء مجلس بزم. اول این مثناة در صنعت
مطابقه انشا کرد **بیت** در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم • بر دوست مبارکیم و
بر دشمن شوم • بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را با تمام آن اشارت راند. بر
بدیهه گفت **بیت** از حضرت ما برند انصاف بشام • و ز هیبت ما برند زنار
بروم • با آنکه بنسبت با گفتهٔ سلطان • أَیْنَ مَجْرَى السُّنْبُلِ مِنْ مَطْلَعِ السُّهَیْلِ • بود
زبان سلطنت ستایشها فرمود. و آن روز بر سایر ابنای زمانه شراب نوشید. و خواجه
عمید الدین با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی موالات و مراسلات
آغاز نهاد. و این دو بیت در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان
و ابسال که تشبیه است بتدریج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد
شعر سَلَامَانِ مِنِّی غُدْوَةً وَعَشِیَّةً • عَلَى مَاجِدٍ رَدَّ الْمَکَارِمَ إِبْسَالِی • وَلَمْ أَکُ
أَدْرِی قَبْلَ شَوْقِی وَفَضْلِهِ • حَدِیثَ سَلَامَانٍ وَقِصَّةَ أَبْسَالِ • **اتابک سعد** با اول
جام دوستگانی دور سلطنت. و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت. مملکت
کرمان را مستخلص گردانید. و مقالید سلطنت آنجا به برادرزادهٔ خود محمد ابن زیدان
سپرد. و جهت محافظت بیضهٔ آن ملک در اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز
و چون نیزه گردن افراز. همه نهنگ حمله در حومهٔ کارزار. و تمامت خصم افکن ببر
پنجه اقتدار • كَالْأَسَدِ فِی الْقِتَالِ وَالسَّیْفِ فِی الْقِتَالِ • معین فرمود. چون مدت

چهل سال بود تا بواسطهٔ فترات احوال سلاطین اختلال تمام بامور کرمان احاطت
یافته بود. بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یا یکی از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان
بود مراسله و پیغامها شفاها ادا می فرمود. تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد.
نسخهٔ حکایت آن از انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت
اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود • وَانْتَهَضَ الْخَادِمُ رَضِیَّ الْجَاشِ قَوِیَّ الضَّبْعِ إِلَى کَرْمَانَ
الَّتِی هِیَ بَلْدَةٌ شَاغِرَةٌ • وَأَنْیَابُ النَّوَائِبِ إِلَیْهَا فَاغِرَةٌ • مُنْذُ أَرْبَعِینَ سَنَةً • مِنْ تَعَسُّفِ مُجَاذِبِی
قَوَاعِدِهَا أَسَافِلِهَا وَأَعَالِیهَا • وَحُسُومُ الْفِتَنِ وَالْمِحَنِ مِنْ قِبَلِهِمْ فِیمَا بَیْنَ أَهَالِیهَا • بَعْدَ مَا ارْتَفَعَتْ
عَقِیرَةُ أَهَالِیهَا إِلَى السَّمَاءِ • فَنَهَضْتُ لِذٰلِكَ بِحَقِّ • وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ • إِلَى إِغَاثَةِ أَهْلِهَا
مُطَهِّرًا أَكْنَافَهَا مِنْ أَرْجَاسِهِمْ • وَحَافَّاتِهَا مِنْ أَنْجَاسِهِمْ • مقصود از این حکایت آنکه حاصلات
کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد. لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر
املاک در افزودند. و آن را فدیة الملاک نام نهادند. اهالی از وضع آن عریضهٔ استغاثت
رفع کردند. بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید. و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت و
روزگار در تهنیت ظفر میخواند **بیت** مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده • ایام را
بمال و ملک را جواب ده • افلاک را غلام سلک گوی خود نویس • تعریفنامهٔ شرف زین
خطاب ده • در فتحنامه که بکرمان میفرستاد. از منشآت عمید الدین وزیر با بطال
این رسم محدث حکم رفت. و تا شهور سنهٔ سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند
پس نصرة الدین روزی محمد بن زیدان را اغوا کرده او را بمال فریب داد. تا قدم در راه استعصا
نهاد. و بر جریدهٔ حال خود **ع** وَلَنْ یَجُوزَ بِمَا یَهْوَى الَّذِی غَدَرَا • مسطور کرد آنک
و کرمان را که خطاء کوچک عبارت از آن است • بیمن بخش بر زمین بخش • بعروض و حقیقت
آن خود خطای بزرگ بود. چون از تشبث او مستریح شد. در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان
استقرار یافت. و اتابک پیوسته بر ساز همت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکرها

تا حد رود همدان استمزاج را بعذوبت و لطافت آب و هوای آن ناحیت شعر

لَوَیْتُ اِلَی الْعِراقِ عِنانَ مُهْرِی ۔ لِاُبْنِی سُودَدًا وَاُشَیِّدَ مَجْدًا
وَجِئْتُمْ فِی قُدُوْمِی اَرْوَنْدَ شِعْرِی ۔ وَحَنَّ الرّافِدانِ اِلَیَّ وَجْدًا

و حقیقت زلال زندرود از شهد کوثری نموداریست. و نفحات نسیم عنبرپاش همدان از شمایل معشوق یادکاری. در فصل ربیعی از این مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید. مرغزاری دید مواج از یاسمین و شقایق. و در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طبایع را لایق و موافق شعر وَجَرَی النَّسِیمُ عَلَی رُباها یَجْتَنِی عَضًّا وَوَشّاها الرَّبِیعُ مُفَوَّفًا. ابیات ابیوردی بر خاطر کذشت شعر

هِیَ الْجَنَّةُ الْمُشْتَهَی قُرْبُها ۔ وَلٰکِنَّ فِرْدَوْسَها ماوَشانُ
وَکَالرّاحِ اَمْواهُها وَالْعَبِیرِ ۔ ثَرَی اَرْضِها وَحَصاها الْجُمانُ
کَاَنَّ مَعانِیَ اَشْجارِها ۔ وَلِلرِّیحِ فِی مَرْضِهِنَّ افْتِنانُ
تُناجِی الْحَبِیبَ اَفْنانُهُمْ ۔ هَوًی مالَهُمْ فِیهِ اِلّا هَوانُ
وَلِلطَّیْرِ ما بَیْنَ اَغْصانِها ۔ اَغانٍ یُشَدُّوا بِهِنَّ الْقِیانُ

لحظهٔ صنایع بدایع آفریدکار را بشکری مقابل داشت. وانکاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با آنکه هنکام و حال ارتحال بود بر لوح مذکره بنکاشت شعر

وَجَدْتُ نَسِیمَ الْخُلْدِ مِنْ هَمَذانِ ۔ وَجُدْتُ بِدَمْعٍ وَهُوَ لِلْهَمَلانِ
فَقُلْتُ اَیا رَوْضًا نَعِیمًا مُمَرَّعًا ۔ بِعَذْبِ مِیاهٍ وَاخْضِرارِ جِنانِ
فَبَلِّغْ اِلَی شِیرازَ سُقْیًا لِتُرْبِها ۔ نَسِیمًا یُبَلِّغُ لَوْعَتِی وَحَنانِ
وَیَهْرِمُ سَلْوًا ما رَأَی مِثْلَ صَبْوَتِی ۔ مِنَ الشَّوْقِ الْمَهْمُومِ کُلَّ اَوانِ

و این رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت بیت بر درغم خرد می چو آتش می کیر. ور دوست دهد زلف مشوش می کیر. بر روی ریاض با چنین آب و هوا. چون زلف

نکار کوشهٔ خوش می کیر. و اصفهان خود از شاهیر بلدان اقلیم است و سلسال میاه و لطافت هوای دلکشاء او غیرت نسیم و تسنیم. خاک او را نزهت و نزاهت شامل و فاکههٔ او را فرط فکاهت حاصل. غبار دامن خاک بهشت سرمهٔ دیدهٔ بلدان. و رقعهٔ بساطش بقعهٔ نشاط شاهان. حبابات زندرود در نخب لطف دُرّ و مرجان را صفد حصل داده. و جنات دنیی را وجنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده. در مبارات بهی سیب کافوری او که جَنْیُهُ غِذاءُ الْجِسْمِ وَرائِحَتُهُ راحَةُ الرُّوحِ. صفت آن است. وَلَیْسَ عَلَی الرّاحِ کَالتُّفّاحِ نَفّاحٌ اشارت بدان باز ارسیم زنخ بتان شکسته. و از نار بریج مقطعات آن نارنج بغداد چهره بخون نشسته بر کنار زنده رود فرد بیتی را از کفتهٔ صاحب عباد خاطر املا کرد شعر

یا اِصْبَهانُ سُقِیتِ الْغَیْثَ مِنْ بَلَدٍ ۔ یا زَنْدَرُودُ سُقِیتَ الْغَیْثَ مِنْ وادِی

در تذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال زندرود جاری کشت رباعی
ای دل که زتست محنت جان و روان. و ز یاد باخبار بریدی هان. از دیدن زنده رود مقصود چه بود. کر دیده خود آب زنده رودست روان. وَاَنْشَاْتُ فِی هٰذَا الْمَعْنَی شعر

لَقَدْ اَعْجَبَنِی قَوْمٌ کَثِیرٌ ۔ بِوَصْفِ الزَّنْدَرُودِ فَقُلْ سَمْعِی
اِذا شاهَدْتُهُ وَالدَّمْعُ یَجْرِی ۔ فَاَیْنَ الزَّنْدَرُودُ وَاَیْنَ دَمْعِی

در جمله برای تطواف در این اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی کذاشتی و توقع خلاف دیکر دیار داشتی شعر کَذاتِ کَرٍّ یَبْغِیها بِالْعَراءِ. وَمُلْبِسَةٍ بَیْضَ اُخْرَی جَناحًا بدین واسطه در شهور سنهٔ ستمائه اتابک ازبک بن جهان پهلوان با کلجه قاصد شیراز شد و غارات شعواء و فتکات شنعاء فرمود. عز الدین تجربه راست در این حال شعر

اَلا هاتِ السُّلافَ وَلا تُنَجِّهْ ۔ فَقَدْ نَجَّ الْاَسَی فِی الْقَلْبِ رَجَّهْ
وَضاقَ عَلَیَّ مِنْ اَسَفٍ اِهابِی ۔ لَعَمْرِی طِرْتُ لَوْ صادَفْتُ فُرْجَهْ

تَعَبَّنَ حِجَّ بَیْتِ الرّاحِ حَتّی ۔ وَاَیْنَ طَرِیقَتُهُ حَتّی اَحِجَّهْ
لَعَلِّی اِنْ طَرِبْتُ ذَهَبْتُ غَمًّا ۔ تَعالَی النّاسُ مِنْ فَتَکاتِ کُلْجَهْ
اَطالَ غِلالَنا وَجَنَی اَذانا ۔ وَاَتْلَفَ مالَنا مِنْ غَیْرِ حُجَّهْ
وَصادَرَنا فَلَوْ اَنّا طُلِبْنا ۔ بِجُهْدٍ لَمْ نَجِدْ اَخْلاطَ مُجَّهْ
لَبِسْنا بِالْبَلاءِ وَلا نُبالِی ۔ بِبَلِّ الْماءِ مَنْ قَدْ خاضَ لُجَّهْ
وَقائِلَةٍ اِلَی کَمْ تَکُونُ غَضْبَی ۔ فَقُلْتُ اِلَی بُلُوغِ السَّعْدِ بُرْجَهْ

و باز در سنهٔ اثنین و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و مار در کثرت و مضارت انحدار نمودند. و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد. هر چه یافتند برداشتند. و از مبالغت و استقصا در نبش و تفتیش هیچ باقی نکذاشت. شیراز عالیها سافلها ماند. و لشکر از منهوبات و مشاع اغارات قافلها در قافلها راند. سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود. از اینجهت آسیبی نرسانیدند. بعد از تقدیم بیباکیها. وَتَبْکِی بِالْعَیْنِ الشَّکْرَی عَلَی ذٰلِکَ النَّعایِ باکِیها. بالشکر عازم خوزستان شد. اتابک با چنین قصدها که می پیوستند. و وضعها که بمملکت از عیب او راه می یافت. هنوز بر یکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت. و اکرچه کوه وقار بود. چون محور چرخ کرد عالم کشتن آرزو میکرد. در سنهٔ اربع عشر و ستمائه تا حدود ری عنان ریز رفت. و در خدمت رکاب هفتصد سوار مردان کار و افراد کارزار

شعر بِاَفْرَسِ سابِقٍ وَرُمْحٍ طَوِیلٍ ۔ وَدِلاصٍ زَغْفٍ وَسَیْفٍ صَقِیلٍ

مجتمع بودند. در جبل بزرک بی مبالات بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جَیْشٌ اِذا ما سارَ سادَ وَرادَهُ. جَیْشانِ مِنْ طَیْرٍ وَعَیْرٍ قَسْطَلُ. در دست صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند. و او در قلب با اینقدر لشکر چون شیران

جنکی شعر بِاَیْدِیهِمْ بِیضٌ عِتاقٌ کَاَنَّها. مُتُونُ اِضاءٍ صَفَّقَتْها شَمالُها. از یسار بر یمین حمله میکرد. و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت. سلطان مشاهدهٔ آن جسارت و بیباکی میکرد و تعجب مینمود. لشکر را کفت اجازت نیست که او را ضربه زنید. دستکیر کرده پیش ما آورید. تا موجب تهور معلوم کردد. که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند. و پشه کردار مستقبل هوا صرصر میشود. و چون کوهر بر تیغ جای میطلبد. و چون ماه در سرعت بمقارنهٔ مریخ می پیوندد شعر دَخَلْتَ غابَ اُسُودٍ غابَ مِنْکَ حِجًی. وَاَنْتَ تَحْسَبُها دُکْنانَ غِزْلانٍ. لشکر او را در حلقه کرفتند ناکاه بحکم آنکه وَلِکُلِّ جَوادٍ کَبْوَةٌ اسب خطا کرد. و از مسند رود رخم یعنی زین جدا ماند. و روزکار بتمهید معذرت کفت نامی بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد. تا سایهٔ لطف حق بر او افتادی. عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند. از داعیهٔ اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جَرِیُّ الْقَلْبِ وَذَکِیُّ اللِّسانِ کفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است. مطاردت را سبب همین بوده. حسن هیأت و منظر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد. با احتباس او در خرکاهی مفرد اشارت رفت. اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند. و در اظهار ابتهاج در مهمات او قاربر میبرد. و پیش وزیر سلطان و دیکر امراء ترجیحی زیادت مینمود ع سَجِیَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مَلَکَتْ کِبْرًا. سلطان حکم فرمود. تا اسباب او را از خیمه و بارکاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیکر ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند. چنانچه از حضرت چنان سلطانی بجا نداد. در حق چنین مهمانی بافزون مقدار لایق و درایق می نمود. تمامت را بر امرای سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد. چون این سخن بحضرت سلطان رسید. بر کمال اریحیت و نباهت اصل و علو همت او

استدلال کرده اورا در مجلس معاقرت احضار فرمود شعر

قَطافَ عَلَيهِم بِالمُدامِ مُهَفهَفٌ ... اِذا ماسَ مالَ الغُصنُ تَحتَ ثِيابِهِ

تَوَدُّ كُؤُوسُ الرّاحِ حِينَ يُديرُها ... لَوِ اسْتُبدِلَتْ مِن راحِها بِرُضابِهِ

صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان رزم هم در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک زوزن و سبط شد و قرار بر آن افتاد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون که درهٔ صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را زنکی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار رأس جدی و سرطان بر مسامت آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهود باشد و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع بقمهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت

بسه گنبدان و صطخر کهن ... نشستنگه شاه ایران زمین

اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند بر شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان اورا خلعت داد و مرائر مظاهرت و اواصر مصاهرت مبرم گشت و قواعد استیحاش و مجانبت منخرم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصهٔ موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد از اندیشهٔ تشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بخروشید و رای پدر بر خطل و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد و در حالی که مستعجل رکاب آسمان سرعت می‌شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده

بر نشست چون قضیه ما بین پدر و پسر بیش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از این طرف پایان بسته در مکمن ممکن بداشت چنانکه لشکریان متحد می شدند بر ایشان میزد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابک رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مکر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارهٔ اوست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد از میان لا اَرحامَ بَينَ المُلوك برکشید و برانگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که وَاخفِض لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحمَة مبین آنست تا آداب بنوت بل فتوت از میان برداشت مفاقصة پدر را زخم زد و ضخامت لباس مانع وصول باس شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید عَصَبانَ آسِفًا بزخم گرز گاو سر آن شیر جگر را از زین بر ساهره زمین انداخت و باعتقال او در قلعه اصطخر كَأَنَّ تَحتَها مِنَ الصَّخرَةِ يَدَ الصَّخر اشارت راند و خود بمتکاء عز و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و سزا اهل حضرت سلاطین بودی بغرشاد و مسلمانان را باشارت شعر اذا قُلتُ فِي شَيءٍ نَعَم فَأَتِمَّه ... فَإِنَّ نَعَم دَينٌ عَلَى المَرءِ واجِبٌ بوفاء شرایط و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات حیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده مَثَلُ حَصِّن مُلكَكَ بِالعَدلِ باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل بر دکاکین مصفف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در جمیع اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستغرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم پوشیده شعر

سُوقٌ تَراها فِي الفُصولِ اَربَعةً ... مِثلُ النَّسيمِ عَلَى الرِّياضِ اِذا اَسرى

طُرَدَ البَنَفسَجِ غَضَّةً فَكَأَنَّما ... اَضحى بِها صُدغُ الحَبيبِ مُعَطَّرا

وَتَزَيَّنَت بِخُدودِ تُفّاحٍ وَعَينِ ... نَرجِسٍ دَلَّ تَرى اَن تَغتَرى

سُوقٌ اَمانِيُّ النُّفوسِ بِها جُمِعَت ... وَهَوَى القُلوبِ بِها يُباعُ وَيُشتَرى

و بر سر راه تربت رباط شهرالله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بران وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاری است و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری جل و عز هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی موجل وَلِكُلِّ اَمرٍ اَجَلٌ وَلِكُلِّ وَقتٍ اَجَلٌ و بیست و نه سال در سریره مملکت سلیمان خطبه و سکه را با القاب زاهره و اسمار فاخره مزین و معلی گردانید عاقبت در احدی الجمادین من سنة ثلاث و عشرین و ستمائة در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر

نَعُدُّ المَشرَفِيَّةَ وَالعَوالي ... وَتَقتُلُنا المَنونُ بِلا قِتالِ

وَنَرتَبِطُ السَّوابِقَ مُقرَباتٍ ... وَلا يُنجينَ مِن خَبَبِ اللَّيالي

وَمَن لَم يَعشَقِ الدُّنيا قَديمًا ... وَلَكِن لا سَبيلَ اِلى وِصالِ

بیت جهان را نمایش چو کردار نیست ... بدو دل سپردن سزاوار نیست

اورا در رباط ابش دفن کردند و در ندبه هلک او ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا بزبان ویل و حرب در مقام اندوه و کرب میگفت شعر

ذَهَبَ الَّذي غَدَتِ الدَّوائِلُ بَعدَهُ ... وَعُشُّ المَنونِ كَلَيلَةِ الاَطرافِ

هَلّا دَفَنتُم سَيفَهُ فِي قَبرِهِ ... مَعَهُ فَذاكَ لَهُ خَليلٌ وافِ

بر صفحات فرامین آیین طغرای چون نظر بدلف بر عارض خوبان این بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابک زنکی ناصر امیرالمؤمنین و توفیق الله بس

اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد

چراغ دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتأیید الهی بر قمهٔ مرزمین نصب کرد و صیت علو شان او از مبداء مشارق تا منتهای مغارب برسید و صیب احسان و

عارفش غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش باوج ارتفاع اقتران یافت لمؤلفه

فَالدّينُ مُستَبشِرٌ وَالمَجدُ مُبتَهِجٌ ... وَالعُرفُ مُنهَمِرٌ وَالمُلكُ مُفتَخِرٌ

در اقامت دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک کبری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و منختم اعمار دست زده حدثان و پای مال طربان نگردد پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اشعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معنی است شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه کیتی ستان جنگیزخان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان را آثار بأس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مناصبت او از سوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکتا دلی اظهار ایلی کرد و تنسقات و عراضات را در صحبت برادرزاده خود تهمتن بعندکی اوکتاقاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را برلیغ بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و بیمامن همت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در موثقات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و با اول که در مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد اسقی الله مثواه بواسطهٔ موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او را مراسلات با دیوان عزیز مجده الله دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را تمسیت و وزارت داده بود بل مبالغت تقلد کرده و او در قبول آن تردد داشت علی الجمله بدین وسایل نتایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین مطرا و مطرز داشتی از آنجمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیرالمؤمنین طراز تصدیق

لباس این تقریر ساخته آمد شعر وُقِيتَ الرَّدى يا مَن بافعاله غدا . لِواءُ المعالي
والمحامد عالیا . واضحى به روض الشرايع ناضرا . وامسى به صدر الممالك حاليا . سوادمك ابیض
البوادر غادرت . ديار الاعادي مقفرات خواليا . غدا لمعاليك الزمان مواليا . مطيعا و
ابناء الزمان مواليا . وفاحت جبال مثلك تحكي غواليا . به ظل انمان الثناء غواليا . و
جاءتك من دار الخلافة خلعة . بعليائك نالت مفخرا ومعاليا . كذا القطرات النازلات
من السماء . اذا ما حللن البحر صرن لآليا . ودر این حال این رباعی اظهار شفاعت وضراعت را
بحضرت اتابك فرستاد بیت ای وارث تاج وملك وافر سعد . بخشای خدا ایجاب در
سر سعد . بر من كه چو نام خویشتن تا هستم . همچون الف ایستاده ام بر سر سعد . پس او را با پسر
تاج الدین محمد در قلعه اشکوان مقید ومحبوس کردند شعر والطير اجناس تطير وانما
للغانيين حبسن في الاقفاص . در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن شعر من يبلغن
حمامات ببطحاء . ممنعات بسلسال وخضراء . موشی بصنوف بدایع ولطایف ومحبر
بانواع روایع ونتایف انشا کرد تجنیسات کلمات آن عبرت لفاظات صاحب التجانیس شد
وازان مجازات انیق درکسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست
رحیق ذوق گشت وازآرزوی مشاهدهٔ چکل پستکان الفاظش دیدهٔ ادراك اهل فضل
منتظر بر منظرهٔ شوق وان حل عمرو عن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ ودوات
تعذری داشت املا میکرد ویسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میگرفت
بعد ازان طاوس روح او را از قفس قالب بجویحرجان فرستاد وذلك فی شهور سنة اربع
وعشرین وستمائة بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین
صفی الدین ابو الخیر مسعود بن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی
روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم وتاخیری بود ووجه علاقهٔ لفظ ورابطهٔ معنی معلوم نمیشد
آنرا بحسب امکان مرتب گردانید وفضلا وبلغاء اطراف بمطالعه ومذاکرهٔ آن رغبتی

صادق فرا نمودند ومولانا معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود
که در فضل وتقوی یگانه عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت ووجوه وعلل صرف ونحو
ونظم صحیح واضح وفصیح وافصح از روی معانی وبیان بیان کرد وبلاغت وبراعت وکثرت
شهرت این قصیدهٔ غرا بل خریدهٔ زهرا از مزید ایضاح وتبیان میان ابناء زمان مستغنی است
ع غنی الظباء عن التکحیل بالکحل . اتابك در سلوك طریقهٔ احتیاط چنان متیقظ
بود ووجوه مال انکینو را چنان مستحفظ که کلی وجزوی اعمال واشغال بعمال ومتصرفان
کفهٔ خود تفویض فرمودی ودر وقت استرفاع محاسبات بعود فتیل وقطمیر وصفاف
ومراق رسیدی وهیچ وزیر ونایب را مکنت واستقلال آن نبودی که بی مراجعت
بحضرت یا اذن بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی واگرچه از شرب خمر مجتنب بود
در بارگاه او که مجلس بزم ساختندی وارکان وامرا شراب خوردندی ومطربان خوش الحان
بنغمه زنان مثالث ومثانی اشتغال کردندی وبسبیل خراج رسما بالمسانهه سی هزار دینار
زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال استرضا
حضرت خان میکرد واندك عراضه از مرواريد ودیگر طرایف با آن منضم میگردانید
هر سال پسر را اتابك سعد یا از برادر زادگان یکی را بحضرت فرستادی وشحنگان مغول را
از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت بود ودر بیرون شهر مقام داد واسباب وما
یحتاج ایشان برحسب مصلحت مرتب فرمود ومعتمدان را برگماشت تا متفحص باشند وعوام را
از تردد نزدیك ایشان مانع وزود زود کسی را استطلاع بر احوال ملك میسر نشود وبرای
این مصلحت کاخ این اقامت را در بستان فیروزی که دست نشان دولت ومستغرس
اقبال اتابکی بود اختیار کرد وارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند وهر روز
بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشهٔ تخت افق قدم نهادی با سقاقان وامرا وکبرا واعیان
مملکت وکافهٔ متجنده عازم لشکرگاه شدندی وبعد ما که خوان سالاران سماط شعر

وکانه ام النجوم وربما . غربت کواکبها وذا لا تغرب . او عرض دجلة فی النوال بمثله
تبادرها او موجها المتحدب . وا چون بساط دولت او بکشیدندی پس هرکس بموضع خود
مراجعت نمودی اهالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن وامان وبستر عدل وانصاف
بغنودند ودر خواب نوشین خوش بغنود وازاعداد خیرات جسیمه وامداد صدقات
عمیمه یکی آن بود که در ابتناء مدارس ومساجد ومعاهد خیر واستحداث خانات و
اسواق در دار الملك واطراف اعمال رغبتی کامل داشت وقری ومزارع وبساتین و
طواحین در هر جای وقف فرمود ودر نفس دار الملك دار الشفائی در کمال آراستگی
بپرداخت واطباء باتحذق که ارباب طب نطاسی وحدس بقراطی وانفاس بودند آنجا
بگماشت تا در فصول اربعه برحسب تکیف اخلاط وامزجه بعد از تشخیص امراض وتجربهٔ
اعراض ومعرفت اسباب وعلامات ونظر در دلائل بحرانات که کلی قانون وقانون کلی
طب آنست مرضی ومحرورین را معالجت میکنند وعمل طب لمن حب وجد لمن ود بجای
آوردند وعلی مقتضی الاحوال والطبایع وان فی الطبیعة عجایبا انواع اشربه واغذیه وادویه
ومعاجین واقرصه میدهند ومراتب دواء غذائی وغذاء دوائی نگاه میدارند ودر حوالی
آن بستانی اسغراس فرمود چون عرصهٔ همت خود عریض ع کخلد نعیم وروض اریض
اشجار متمایلات مانند نهال دولتش برومند گشت وانهار سایلات ع ففاض علی
رضراضه تترقرق . در فصل صیف وربیع متنزه خلایق شد وازانواع فواکه واثمار و
ازهار وشقایق در نظرها چون روضهٔ رضوان رایق بر شاخسارها ازنغمات رسیلان
طیور صحن بستان پرآوا ونوای بربط وطنبور وبحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز
آنست وبسا در قباب وبقاع متبرك در نفس شیراز واصقاع در صدد انهدام ومعرض انخرام
بود آنرا تجدید عمارت کرد ودر عهد او قاضی علامهٔ جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله علیه
که جامع ادب النفس والدرس وناصب رایت العقل والنقل بود در دو حرفه بشیراز آمد

واو را منصب قاضی القضاتی داد وآیات اجتهاد آن امام یگانه ومقتدای زمانه در ترشیح طبقهٔ
متعلمان وتشریح انواع علوم وتشهیر درس وفتوی واعلان زهد وتقوی از املاء عطارد بنوك
مژگان منشی برنگار سپهر مینافام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد وآفتاب جهان گرد مسطور است
وبعضی اهل عصر راست از قصیده در مدح او که در اثناء خطبهٔ درس تضمین کرده شعر
بضاعتی المزجاة مولای فاجبلن . فانت عزیز المصر بل اوحد العصر . فاوف لنا الکیل العنایة
مفضلا . یزدلك ربی بسطة الجاه والقدر . اتابك باران انعام واصطناع سرا وعلانیة
از سر علانیت وسناء طویت بر زهاد وعباد وصلحا ومتصوفه فایض داشتی وجانب ایشان را
بر ائمه وعلما وافاضل مرجح دانستی وچون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد وتقشف
بود متسلسان ومتزهدان خود را در زی زهادت ومعرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه
گری میکردند وبابادی وانعامات او محظوظ میشدند وارباب بلاهت واصحاب نفوس
ساذجه را کهتر اولیا وجلسای خدای تعالی اند ونفوس ملکی دارند از شائبهٔ شعوذه واحتیال
خالی وعلی ضد هذا الحال از خداوندان ذکا وفطنت واهل نطق وفضیلت مستنفر بودی وایشان را
بجربزه وفضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمهٔ نامدار وعلما بزرگوار را بواسطهٔ نسبت
علم حکمت ازعاج کرد وقهرا وجبرا از شیراز اخراج از آنجمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که
استحضار واستبصار او در انما بکلی علوم عقلی ونقلی چون بیاض نهار از اقامت بینت استغنا داشت
ودر شیوهٔ وعظ خود را ابن القری عهد بل قریع دهر مینگاشت چون بلبل خوش نوا منطق آواز شاخسار
منبر بزمزمه مواعظ وصفیر تذکیر داستان بلاغت زدی انکار او اسرار روحانیان عنقود مکاشفات
شکفته گشتی وبر چرخ فیروزه خرقه نیلی غرامت کردی ودر دود یوار بحقیقت نه بنداد کهن بیت
چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد . در حلقه بگوش از بن دندان گردد . از زلف حروف عکس
معنی تو . چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد . جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند
تقریر کردند که کلیات وجزئیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سائلی از غوامضات

مشکلات فنی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیئت
و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تألیف و اصلین و رموزات تفسیر و تأویل و وجوه
قرائت و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض کردی علی الارتجال
جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت
اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین
عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم
ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آورده‌اند و سخنان او را بلیغ پسندیده
فرمود و تحسینها فرمود و این دو بیتی او راست بر حسب حال خود و اتابک **بیت** از صحبت تو
کنون فراق اولیتر • بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر • چون پرده راستی مخالف کردی •
ما را پس از این راه عراق اولیتر • و امام علام شهاب الدین توده پشتی و مولانا عز الدین ابراهیم
فیشی که قبتی الحلم و فتی العلم و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و
اعجوبه ادوار هم بدین مقدمات با صد تهدید بعید فرمود و باعث او بر آنکار را بنطایفه
اشفاق او بود بر مال و ملک مبادا بفوت دیت و در دایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و
خللی سرایت کند و چون باریتعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آن همه عزم و حزم
و رای جزم فایده نداد **شعر** وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعٌ • فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ
الْوَدَائِعُ • بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند دُر در صدف محروز و محفوظ بود بحکم
كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ چون قطره در دریا پریشان غرق شد و روز بروز دست زده احکام
مختلف و تنازع آرا متباین میگشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد
وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ حکایت کردند که روزی جاهلی
در لباس تشیخ و تصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نفاس
و نصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز

جزء

بست بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ را چون طبع خود نامستقیم
خواند چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد مقلدانه راسخ تر گشت و از روی استحسان
و استعظام در حق او سخن راند و صیلتی کرانمایه ارزانی داشت و نیک مانند است اینحکایت بحکایت
سلطان محمد خوارزمشاه كَحَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَقَدِّ الْأَدِيمِ عَلَى الْأَدِيمِ جد او دایم با خواجه امام فخر
الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه بر ائمه و علما بساط مباحثت گستردی و
بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکسر لقمه غیر متکلف و حقیر تر خرقه مزیف قانع میشوند
و از اختلاف و اختلاط و از تملق در می‌چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات و مترقی بذروه
مقامات میکردند هُمُ الْقَوْمُ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیهای جان
گداز میکنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان از این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود
ع اَلذَّنْبُ لِلطَّرْفِ لَا لِلنَّجْمِ فِي الصِّغَرِ • هر چند خواجه امام نص آیت شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ
وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ را که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمره لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ
اثبات رفته و این آیه دیگر را که بیوساطت غیر ذکر علما تالی نام خود گردانیده آنجا که فرمود وَمَا يَعْلَمُ
تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ تقریر فرمودی و حدیث خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات
که فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ در عبارتی واضح و اشارتی
لایح با حکمت تطبیق کردی و کرة بعد کرة تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار اصرار میفرمود و بر قرار
از رای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از آخر بندگان اصطبل خاص دو شخص را
بیاوردند و بعد از الزام باستحمام و استنظاف ایشان از شرایط حلق و الباس دلق باد ارسانیدند و بر
سجاده مرقع یعنی از اهل جاده تصوف بنشستند فوجی تلامذه بر قاعده مریدان پیرامن ایشان
حلقه کشیدند و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل
حسن التدبیر اعلام حضرت پادشاه و سلطنت کرد تا بیامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب
الدعوة تقرب نماید سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ مزور را تجشم میفرماید و بر از وحدت

بامتواضعی بسیار می نشستند و از انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرمود
چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را
بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل نشست داشتند و با صهیل و
نهیق موافقت داشته رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید مجرد حلق و تزیی بزی خلق
و تشیخ یکروزه در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامه ازرق
کسی را از رق هوا پرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت **شعر** لَيْسَ التَّصَوُّفُ
أَنْ يُلَاقِيَكَ الْفَتَى • وَعَلَيْهِ مِنْ لُبْسِ الْمَجُوسِ مُرَقَّعٌ • بِطَرَائِقٍ سُودٍ وَبِيضٍ لُفِّقَتْ • وَكَأَنَّهُ فِيهَا غُرَابٌ
أَبْقَعُ • چگونه مقابل افتد با ساعی متعلمی که سالها در کسب کمال نفس و تفنن در معارف یقینی
معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که غایت مراتب عقول است معرفت تصدیقات موجودات
و تصور و تصدیق و معلومات حاصل کرده هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت نگسترد بَعْدَ هٰذَا الْحَشْوِ الَّذِي هُوَ الذِّي مِنْ حَشْوِهَا
فِي الْكَاسِ وَالْطَفُ مِنْ شَمَامَةٍ تُدَارُ فِي مَجْلِسِ الْاِسْتِينَاسِ ع هم با سر قصه خود آییم • مدار
مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود و ابن فخر الدین ابوبکر نسبی و اصلی
رفیع نداشت پدرش را ابو نصر خواجگی کهندی از جمله رعاع الناس و سوقه او در سن دون
البلوغ بود که حوایج بمطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیا خاص وجود او
بر روی افتاد وَمَا الدَّوْلَةُ إِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ مخایل رشد و شمایل شهامت در ناصیه
او تفرس کرد او را در عداد خدم طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه عنقریب بخزانه
داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط و فود اعتماد
و اعتقاد اتابکی شد و در چمن قربی ع کشید قامت آزادگی چو سرو سهی ع إِنَّ الثَّرَى إِذَا ثَرِيَ
فِيهِ • باندک مدتی منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کمال
دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقی بمعارج قصوای همت و تفضی از لوازم سمو رفعت بدایعی

شعر وَلَقَدْ سَمَوْتُ بِهِمَّتِي وَسَمَائِهَا • طَلَبَ الْمَكَارِمِ بِالْفِعَالِ الْأَفْضَلِ • درجه یافت که در میدان
روزگار مشار آثار او در دور دیده مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام با فتکان شهور و اعوام شد
شعر بِالسَّعْيِ وَاجِدُ نِعْمَةٍ تَأْتِي وَلَا تَقْنَعْ بِشَبْعَةٍ • فَالْعَقْدُ فِي عَقْدِ الْحِسَابِ بِتِسْعِهِ سَيَصِيرُ سَبْعَةً •
و در اینحال که ذکر او مثبت میگشت این قطعه انشا کرده شد **شعر** مَجْدٌ وَجَدٌّ سَعْيًا نَيْلَ رَغَائِبٍ
وَمَا الْمَجْدُ عَنْ ذِي الْاِخْتِيَارِ بِغَائِبٍ • هِمَّتُهُ يَسْمُو الْفَتَى لَا مُحَالَةَ • كَطَائِرٍ يَجْرِي بِالْجَنَاحِ الْمُنَاسِبِ •
تَدَرَّبْ تَدَرَّجْ لِلْمَعَالِي تَصَاعُدًا • وَلَا تَخْشَ عَنْ دَهْرٍ رَاقٍ بِمَصَاعِبٍ • فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَصْلٌ زَكِيٌّ وَمَنْصِبٌ •
فَنَفْسُ عِصَامٍ سُوِّدَتْ لِلْمَنَاصِبِ • وَلَا تَقُلِ التَّقْدِيرُ يَجْرِي بِحَادِثٍ • وَمَا كُلُّ مَطْلُوبٍ يُزَفُّ لِطَالِبٍ •
لِأَنَّ جُدُودَ الْمَرْءِ تَقْضِي بِجِدِّهِ • وَذَا الْكَسَلِ الْمَفُوتِ حَظُّهُ خَائِبٌ • تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید
مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل اموال و استعمار خزاین عموما
مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحیت و مبدع حسن نجیب او بوده و تربیت ائمه و افاضل
بوفود انعام سابغ و ایوا ببنامی و ارامل در کنف مرحمت شایع در اینموضع مقتضی تطویل خواهد
بود وَلَا وَجْدَ مَعَ الْوِجْدَانِ وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْعِيَانِ و تواند بود که بعضی متأملان آنرا از قبیل
أَحْسَنُ الشِّعْرِ أَكْذَبُهُ پندارند از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مزین است و مراسم
مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخبار املاک که در سلک وقفیه کشیده
و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تقلب و تعدی
بیگانگان و فساد تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیده
آن عزیز مصر مروت و کریم عرصه فتوت و مع هذه الشمایل در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز
ثانی بود و مبانی اخلاص و صفای نیت را بحسن عقیدت بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود
جز آن نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز **بیت** بزرگ همت باش ای پسر که رتبت
تو • چنانکه همت تست آنقدر تواند بود
منقول از راویان اخبار و اخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد

اتابک سعد بن زنگی طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام
خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغا دارات و طیارات و قوانین دیوان و فنجو و مواشی
معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت و حرص با املاک
ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذر و تفاوتی از خاصه دیوان مفروز شدی
مقاسمه آنرا بمناصفه موسوم بودی و الا اصلا قلم تعرض و مطالبت متخم داشتندی و بحاصل
منافع و عواید متصرف و مالک را متنعم الا ماشاء الله شعر فیا طیب آمال تأنّت لیها
دنت • فبدّلتم من العیش المهنی بعیده • اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و ارکان
مملکت مشاورت کرد نتیجه تشاور آنکه اطماع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات
ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر
و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف میکرد و در رای
همگنان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بینید عماد الدین میرانی
منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود و مذکور بطبیب اعراق تقریر کرد
که از روی شرع مطهر رخصت هست اولو الامر را برای ذب از حوزه اسلام و رعایت مناهج
جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفا
و عنفا و طوعا و کرها پس دارات و طیارات در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد و قوانین
دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بغور معین کردانید و تمغاها
انواع مطعومات الا جو و کندم برید که کشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشار
آن از مسیل اودیه بود و حاصلات آن اهل استعمار و دهاقین و نثار اشایع و مهنا بنصف
مقاسمه فرمود و املاک اربابی را از قنوات و طواحین و دوالب و بساتین بنسبت استخراجی
و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالبراء و العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی
از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر و حرص و تقریر مبنی ساخت و در وقت الاعمال

شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراص آن نواحی از ترقرق زلال آن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح را
در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزاء و ادوار اجراء مشارب تاکیدی زیادت رفت و در ابتدا
تضییق بلاحد و جرعهٔ آب فراخ نیز در مذاق اهل استحقاق ولکل اناس مشرب تهم منغص گشت
مثل است که اگر کسی را لقمه در مجرای حلقوم بگیرد معالجت آنرا بجرع آب معالجه واجب آمد اما
اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ چیز نتوان جست و دست از نعمت حیات
باید شست شعر یداوی بماء من یغص بلقمة • وکیف اداوی اذ شرقت بماء • مثال اعلی موضع
امثال این مقدمات نفاذ و امثال یافت و بتقییر و تسطیر بر صفحات دساتیر و قوانین نامه ملک
این رسوم ارقام اموال عالم بخزانه اتابک عاید شد اما عماد الدین میرانی میراث بدنامی برد
او انواع اداب را متشبث و باسباب نظم و نثر متسبب بود در عهد اتابک سعد اینقطعه متضمن
شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لسدة مولانا علی رتاج • وذلک فخر للعبید
وتاج • تحیرت لا ادری دواء لعلة • واذ من بی داء وساء مزاج • ارضی بکون العبد معزول فاره
ومنه الی ارض العراق فجاج • یتود مناجی وهی کالتبر خالص • وللقسوی القلب کان رواج •
عمید الدین در جواب او قطعه بران وزن و روی بفرستاد از آنجمله این دو بیت در قلم آمد شعر
وقد ینفق الشیء الخسیس مهانة • ویعدم للشیء الخطیر رواج • وللخرزات الرذل شتی مواضع •
وموضع ترصیص الجواهر تاج • الحق از نفوس افاضل میل بوضع موذیات و موذیات بخبران الحوادث
نالایق است و مذموم والشفقة علی الملوک شوم خردمندان گفته اند پنج چیز در پنج موضع ضایع
افتد و وخامت آن شایع چراغ در آفتاب و خضاب در شباب و تواضع در مستان و اسرار گفتن
با زنان و شفقت بر کار سلطان چون اتابک برخصت مشیران حضرت از کوش مال رعایا تجرع
بل تکرع کرد و در شب غفلت از قبول نصیحت ع فردا قیامت کرم روز نیست مکن • تمتع نمود علی
التدریج نفایس املاک و نوامی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضات و جماهیر اعیان
کفاة باجو در دیوان میگرفت و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی می آورد

لا اله الا الله بیت عتاب چون توی اندازه طاقت من • حدیث حمله شیر است و حیله روباه
حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او آمد من لم یشبعه خلافة الله فی الارض لم یشبعه
ضیاع الیتامی والمساکین و معنی این بیت گفته ام شعر فیا موقدا نار الغیر ک ضوءها و
نار ابغایذا الغیر ک یحصده • و قاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دو صد سیادت
و قاضی القضاتی بود از اعناق شغل قضا معزول کردانید و تمامت املاک موروث و مکتسب
ایشان را در دار الملک و اعمال بقبضه تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفه سادات در شیراز قومی
انبوه اند و تغلب و استیلاء تمام دارند اگر حسب ثروت مال و فسحت املاک و منصب حکومت
و قضا با شرف نسب سیادت ایشان را جمع شود سودا تملک و سلطنت در ضمایر تمکن گیرد و مملکت
شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک ممالک و دعاوی
آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود
تفویض فرمود و فرمان داد که حجج و وثایق املاک را مطالعه و احتیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مدت آن
پنجاه سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب سجل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن
امضا امثال دیوان اعلی موشح بتوقیع اوزانی داشته آید و الا که حجت انتقالی را تاریخ از پنجاه کمتر باشد
اعتبار نکند و ملک از تصرف صاحب استنزاع رود ثقات ثقات و اثبات رواة چنین اثبات کرده اند
که روزی مظلومی وثیقه بپارگاه سلطنت او آورد در خدمت اتابک شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از
جمله اکابر حکما و علمای نامدار بود و طرایف ظرافات و لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت
و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرد عرضه داشت که سال تاریخ
دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بر آن جملة
که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال آن قاعده
فرمود و چون اکثر نواحی کرمسیرات از عهد پدرش باز در قبضهٔ امراء آن اطراف بود و بعلت اقطاع
جامکیات و تصور قاطع و تصور اتا و جدنا آبائنا علی امة چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید ایشان را

مدمر و املاک مسخر کردانید و متصرفات ترا
بر منازع مخاطبات عنف و صولت قهر
پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد
و اگر چه

کسی باستظهار اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شر است می ورزید
و چند روزی از جنبر او امر کردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را استیصال
میکرد و ثمرهٔ امانی خود مستحصل و نظر برانکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت
تواند بود و همراینه اعیان و خدم را بر تخطی خطهٔ طغیان و خطا و قیام در مقام
استغنا دلالت کند و از طریقهٔ اجع کلبک یتبعک دور افتد و اقارب را از نعمت
خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور را پر و کرکس را
درکله سر دهند هیچ وزیر و نایب یا امیر و حاجب یا صاحب مشیر و کاتب را اندک روزگار
بملابست اشغال منصوب نمی فرمود که عن قریب بجر الثقیل و علت دفع و استدراک
در پای اذلال مصادره مخصوص نمیکرد چنانک گفته ام منه تصبک بالحقیقه
نصب فی الحیوة و شغلک عز لهم عن اللذات و عملک عامل جاز للنکبات
المؤلف منه ای یوم سرتنی بوصال • لم ترعنی ثلثه بصدود صفت قلعهٔ
اسفید و شعب بوان چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع رباع ممالک ایلچیان بهر طرف
روان شدند در شیراز محاسن محاصن و محاصر نا محصور بر قلع و انهدام مقصور گشت
اللهم الا قلعه اسفید که از بهر متانت بر کمال حصانت آن از حضرت التماس ابقا
و معاف فرمود و آن قلعه ایست شمادر نواحی نوبندجان نمودار قله شمام فرق
کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده یطارح سکانها قمة الجوزاء و یناطح و عولها قرن ثور الخضراء
عذرا افتراعها من قدیم الدهر لیس بمسلم ولم یعرج الوهم الیه الا بمرقاة و لم
یحلق العقاب دونه و ما اظل السحاب متونه بنوبتک هست از مطالعه
ارتفاعش دیده زرقا کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره و از چاره بر فتن
فکر دانا قاصر و از اندیشه فرود آمدن رای زیرک ابتر لمؤلفه
بلندیامش از ابر بر رفته تر • که بدبامش از ابر بر رفته تر • وراهی صراط آسا تنگ

باریک بران ممدود بقدر آنک یک سوار را مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه
زمینی مسطح مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت
اشجار مزین بانواع فواکه و ثمار و در سالی بتعداد اشجار مثمره انجا کردند چهار هزار
و چهارصد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و با این وسایل آبی
صافی تر از روان عاقل ع یُشابُ بماءٍ مثل ماءِ المفاصل نثر
کالحَبّاتِ سرت فی حَبّاتها بل کسلسال الحیوة جرت علی وجناتها بانضیاض (؟) هُوَ ضاب
الغانیاتِ حلاوة • ویزری علی اطباق الهواء الطافر • برفرق قلّه جاری و سایل
و آسیایی بدان آب دایر و از تیغ کوه باز بطرف وادی مُنحدِرٌ چنانک صوت
تحدّر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل را خبر می دهد آتابک
ابوبکر از ادایم بخزاین و اکابر ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین
و کوتوالان معتمد انجا کماشته و از اپیش حوادث روزکار متولی (؟) مکین و معقلی
حصین بی تمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات و نقل
بمخازن قلعه رفتی و انچه محروز بودی بر لشکریان در عوض تا پاره قسمت و فردوسی
بدین بیت از آن خواسته است بیت دژی بُد که بُد نام آن دژ سفید •
کزان نیامد ابدان بُد امید • و امروز در بلاد نومن (؟) و طاغی ایل و یاغی محصنة بدین حصانت
و آراستکی نشان نمی دهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح
اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حالت این قلعه است و انچه
صاحب علاء الدین در تاریخ جهانگشای آورده در وصف شارح (؟) قلعه ارسلان
کشای که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرایی ایراد کرده که شخصی
از آحاد لشکره داران سلطان بوقت مراجعت از سومنات از ده هایی را
بکشت بر در قلعه غزنین پوست از او مود کشیدن تا سی کز بالا آن بود و عرض

جهار کز واکر کسی این سخن را استوار ندارد بر خیزد و انجا رود تا پوست آن که بر در قلعه
جون شادروان آویخته است مشاهده کند درین مقام باری جد نیست از مبالغت
دور و حقیقی از مجاز نفور جه هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد خود
ارتیابی نی نماند بر خیزد و بنظاره رود ع کر نیست باور نشنو من آنک
بعینین • تا فلک البروج را مماس رواسخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات
را از رهاب (؟) سیال چشمه آن خون در جکر استاده و باید حکایت کنند که آتابک
پیوسته مفاخرت کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را در
سرا و ضرا از آن کزیر و جز بدان کریز نیست یکی حصنی جون قلعه اسفید و دیکر
نزهت کاهی جون شعب بوان دوحه دلکشا از حدیقه ریاحین و طارم خلد و با غچه
ارم و نزه ترین طرفی از بهشت جار کانه عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف
بر انواع اشجار با صناف اصوات مؤتلف اغانی این معانی را ترجمانی می کنند
شعر معالی الشعب طیبًا فی المعانی • بمنزلة الربیع من الزمان •
جون سلامی شاعر در خدمت رکاب عضدالدوله بشعب بوان رسید باشارت
عضدالدوله در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت انجا قصیده غرا انشا کرد
از ان جمله این جند بیت تحریر را متناسق و متناسب نمود قصیده
اِسرب علی الشعب واحلل روضةً انفا • فقد ازادنی حُسنه فازددته شعفا •
اذا لبس الهیف من اغصانه ورقًا • ولقن العجم من اطیاره نتفا • وجنة
حسنة الاغصان مثمرة • من نازع قرطًا او لابس شنفا • والماء یثنی علی اعطافها
ازرًا • والریح تعقد فی اطرافها شرفا • والشمس تحرق من اشجارها طرفا • بنورها
فترینا تحتها طرفا • من قایل نسجت درعًا مغضّضة • وقایل ذهبت او فضضت
صحفا • ظلت ترق له الدنیا محاسنها • وتستعد له الالطاف والتحفا •

مِن عارضٍ وکفا او بارقٍ خطفا • او طایرٍ هتفا او سایرٍ وقفا • ذکر احوال
و فوت سلغور شاه برادر اتابک سعید جون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر
او می دانست از هوس مداخلت در مال و ملک قراداش خان و امور لشکرکشی بکلی
اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب اریب بود صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت
طبعی زاهر جون زهره زهرا و خطی دلکش جون غالیه بر جهره حورا و از ان روی که
بیت جهان نیست زبهر نیک نامیست • دکر نیمه زبهر شادکامیست •
هُما و هما لم یبق شیٔ سواهما • حدیث عتیق او عتیق رحیق • وانی من لذات عمری لقانع
بحلو حدیث او بمرّ عتیق • بیرون شهر از طرف شمال سرایی و بستانی را جون ارم که خلد
و روضه نعیم ساخته بود و آنرا صبوح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بکوش
جان استماع نموده شعر فبادر بایّام السرور فانها سراعٌ وایّام الهموم
بطاءٌ و خلّ عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء • در شب و روز
روی همت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان هم نشینی جنک
و همدمی جام اختیار کاه در مستی بیش غنجه دهان خوبان که با جشن تبسم آن صبح دم
از دم سردی بر خودی خندد جون شمع از دل کرمی میکریست و باز در اثنا مفاوضات
شکر ریز بتان که نار شیرین سمع فرهاد وقت او سزد جون غنجه خندان می کشت
مجلس او دایم با نشید اشعار ابدار و نکات جون در شاهوار و نوشانوش ساقی
و برق جهره ترکان ایلاقی ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه انک بیت
بده می لعل ارغوان ای ساقی • کز غم بلبم رسید جان ای ساقی • تا بو که خراب کردم
و باز رهم • یک لحظه ز جور این زمان ای ساقی • در تعلل بنقل ساغر و تمیل
بنقل شاعر این ابیات که موجب هرج و افر و سرور کامل و نشاطی بسیط است
در دایره حال او متقارب نموده لمؤلفه وما العیش الا مع الغانیات
زمان جوان

صباح

الادیب العاقل

صِباح الوجوه ذوات الطُرَر • وشربُ المُدامِ بماء الغمام • وعرف القیان بوقت السحر •
واشجار سرو بمیدان آس • وشاهسفرم غضیض النظر • وبیتٍ خلیٍ وفرشٍ وطیٍ
وطیبٍ ذکیٍ وشابٍ عطر • فهذا النعیم وکل السرور • وما دون هذا فعیش کدر •
زمانی بیازی بند قبا دلربایی کشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی بیاری حلقه کوشوار
کشیده و کره طرهٔ باز بسته هر دم ملاح نشاط در دریاء وصال بهبوب شرطهٔ
مراد سفینه آرزو را بلب و کناری رسانید و خیاط اقبال اندازه پیراهن امید
بر قامت مقصود کرفته و وصلی در افتاده در صبوح آباد بیاد عشرت شب
دوش با شاهد دوش غم دل کویان و در شب از غلوای برنایی داد طرب داده این
بیت سرایان لمؤلفه عمر منی ای شب اکر بپایان نرسی • جان منی ای صبح اکر بر نایی •
و روزکار از دو جشم بد دور می کفت و کوهر این معنی را بالماس خرد می سفت
شعر فانّس الفتی فی الدهر خلٌّ مساعدٌ • فان فاته الخل المساعد
فالخمرُ • کار او برین منوال مطّرد بود و کوش هوش حسن این مقال را مسترق
و دیده عقل بدان منتبه لمؤلفه روز شنبه بکف نبید دوشینه
کر از پند شود مرد را کشاده کره • چو حکم فرد ایزدی که خلق یکسان نیست •
دو روزه کن طرب و باده خور یکشنبه • دوشنبه ارجه که محمود نیست بیکاری
شراب و سبزه و دلدار در دوشنبه به • سه شنبهی که تماشا عاقلان باشد •
موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه • جهارشنبه روز مظلم است مشو
برون ز خانه و داد خود از نبید بده • جو پنج روزه خمار ست و ز پنجشنبه • شکستنش
در پوش هم ز باده دره • جو کار عامه نماز ست روز آدینه • تو خاص باش و کمان
نشاط کن بزه • اکر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر • همین کنم که ترا کفتم ای پسر بالله •
وقتی در معنی این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام السبت

بر دوش

سَبَبُ الجَرِّ الایناس ورفع الکاس وَاَجِدُ الاَحَدِ لاَخذِ اَیدِی الندامی بالمدام ومن تیسّر
الاثنین الآتیین فیه الاوجه الجام ومن شرب الثلثا حصل له ثلثا عیش رفیه
والاربعا یکبر اربعًا علی الهموم اذا دار کاسُ العقار فیه والخمیس لفلک العیش
طبیعة خاسة بیت قُم فاسقِنی قبل الصباح المُسفِرِ یوم الخمیس
علی طلوع المشتری والجمعه جامعة لوسایط العرس والتعریس ومُرخّصة
لزفاف ابن الکرام بابنة الکرم اعنی الخندریس واذا القیت الجمعه الزهر افلیکن
العُنُوقُ علی الجبین الازهر وچون در اثنا ایام این مقالت را مستمع بودی و
خطوات عیش وعشرت را متتبع در شهور متبرک نیز تقادی بجستی تا وصیّت
اذا العشرون من شعبان ولّت را کار بستی واز زبان کاتب کفتی لمؤلفه
ساقی زمی ناب کهم کلکون کن واندیشهٔ تقلید ز سر بیرون کن عشرین خور
شعبان شد و کل چهره نمود تدبیر وصیّت اذا العشرون کن فلما ابتدی هلال
الصیام نحّش علی الکاس والبربط استهلال رمضان ادبی و دیانت الله بکفتی
وبدامن نعم الشفیع القران تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی غیرت
لولو منثور ورشک کلبرک ممطور نوشتی وبکعبهٔ معظمه فرستادی این بدان مشهور
باشد که نظام الملک اصفهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض لطافت
وظرافت طبع او بنجم رفیع نا جم افول یافتی و روضهٔ نضیر کشاجم وهو کاتب شاعر
منجم دبول پذیرفتی در رمضانی بخدمت او رفت واز سبب ادسان تحریر سوال کرد که
شهزاده فرموده که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خوش سی پاره قران بحضرت
کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه کفت چون شهزاده بر آن
کار نمی کند باز خانهٔ صاحب فرستادن اولی باشد و او را باعیات لطایف ابیات است
کلها خمریة مفسقة وغزلیات معشقة کالنحل ریقة وکالهوا رقة متضمن صنعت

کلام

کلام جامع وامارات سلاست ولطافت از دیباچهٔ آن لامع اما در خور همت
مقبلانه دست کاهی نداشت شعر تمت صنایعه فما تری بها مع فضله
وسخایه و کماله الا القصور وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کماله لا جرم
جون از مقتضی شعر الکیس والکاس یُرجی امتلاؤهما فَفَرِغ الکیس حتی
تملأ الکاسا باز می اندیشید که در دام ناکامی می پیچید و در غم دهر خاکسار هم از بادهٔ آبی
بر غم آتش فعل می ریخت و در شکایت فلک دوار و روزکار ناهموار از طبع آبدار آتش
این معنی می انکیخت لمؤلفه کای چرخ بکردش تو خرسندیم آزادم کن که لایق بندیم
کر چشم تو بر بی هنر و نا اهلست من نیز چنان اهل و هنرمندیم وبا رایات جوامع
ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفا الذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود
بالذات می شمرد و در خیال او مجال تمنا حکومت عین محال بود بلکه بر تملک تمالک
سنجری جرعه جام ساقیان را ترجیح نهادی اتابک هنوز از جانب او نا امن بود
و نظر اهتمام و اشفاق اخوت بر حال او می انداخت محقر ولایتی که حاصلات آن
سیم مطربان و جایزه شعرا و ریاحین مجلس را وافی بودی چون ارزانی داشتی ماه
وسال برنیامد بتکدیر و تغییر اشارت رلذی و از امرا و اکابر کسی را بازا نه که بطریق
خدمت یا یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات
بمسامع اتابکی رسانیدند که سلغورشاه در صبوح آباد لشکری را تعبیه داده
و بعضی امرا از سر بغض و امر اتفاق کرده که مغافصة و بغتة تعبیت مقصود را
قصدی پیوند و بعصابه غدر عصابه ضلال دیدهٔ اقبال باز بند بدین تهمت
باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت هوا جس نفس
امارهٔ عنان کش آمد تا بی اماره و دلیلی با جمع امارت و لشکر در صبحدمی چون تنسیم
صبح سمن زار آسمان بشکفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را بخلخله

ساز آمد جنانچه ابی الفرج موفقی کفت شعر لقد تبسّم ثغر الصبح من فلقه
ومات جنح الدجی عجلان من فرقه بر نشست و صبوح آباد را چون نکین در حلقه
کرفت ساعتی توقف نمود چون مصداق تقریر تمام بی نام حرکتی مشاهده نرفت
و اثری یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از بجشم رکاب اعلی اعلام
کرده در دید نظری کماردو پوشید خبری آردان شخص در رفت تمامت
خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت
عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت انداخته لمؤلفه صباح و صبوح
و زمی قلقله کل و کلبن بلبل و بلبله مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقی
نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد
خراب و عقد کردن کسیخته دف از طبانچه خوردن دمی آسوده و دیدن نای
یک نفس نغنوده چنک کیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار
و بلبل از حسار بانشاد این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفته کانرا بیدار لمؤلفه
در چنین صبحی که باشد شاد مست وز دم باد صبا شمشاد مست چشم نرکس
از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست چنک مست و نای مست
و ناله مست مرغ مست و صبح مست و باد مست عاشق انم که او بر خاست در
بند انم که زود افتاد مست چون دل مست شرف در آب کون از شراب
لایزالی باد مست سلغور در خانهٔ خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و
جامها بیرون کرده از جامها مالان که خورده طالع افتاده خادمی را از برای تنبیه
او در فرستادند لمؤلفه والریح تخدد اطراف الرداد کما افضی الشفیق علی
تنبیه وسنان هیهات ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد شعر
فقلت خذ قال کفی لا تساعدنی فقلت قم قال رجلی لا تواتینی انی غفلت من

الساقی

السّاقی فصیّرنی کما ترانی سلیب العقل والدین بعنف و ذلک تمام و تبرید
باب سرد و حموضات اندک افاقتی یافت با یکتا جامه بیرون رفت و مستانه
مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بران هیات دید پشیمان شد و از سخن
ناقل پیجان سلغورشاه صفا باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان
آمد و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت قطرات عبرات در صفحات وجنات
ریزان کردانید و بازکشت اتابک عنان بمخیم اقبال تافت و سلغور را قروض تمام بواسطه
قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و از ان جمع خاطر پریشان بود لمؤلفه
تا بمیرد آتش غم می کنم من کار آب نی چه سود از این چو آتش برد آب کار من
از لطیفان مجلس روایت است که صباحی در صبوح آباد با ملاح و صباح ایس مسرت و ارتیاح
اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در کردش آورده بود و یاقوت مذاب صراحی از دیده بر لب صراحی
چون این سخن روان کرد لمؤلفه زنک کشان صبح را ساز و نوای تازه بین زخمه زنان
صبح را ساز و نوای تازه بین زنک بشد ز مشک شب تیره بماند لاجرم بصر
باز بر ابکون صدف غالیه سای تازه بین و مطربان برین آهنک نوا بر کشیده لمؤلفه
هر که او باده صبوح خورد فلکش دولت و فتوح دهد وانکه قدح صبوح نستاند
ایزدش توبهٔ نصوح دهد می خور از خدای عز و جل کنج قارون و عمر نوح دهد
چون کاسی چند تناول کرد و دبیب شراب قوت مطربه را انجاوب و قت چاشت در آمد
خواست تا علی الرسم بخدمت بارکاه اتابکی رود خواص عرضه داشتند که جماعتی عزم الا
عنا بل عزم ابیش سدهٔ میمون دعا دولت می کویند و مزید عیش شاهزاده چون وجوهات
خود می جویند در خزانه زر و در دست بجز ساغر نداشت لمؤلفه زر باید زر
که ضرب شاهی دارد معشوقه چه داند که فال قیل تو چیست از نجیب کریمانه
ولطف سخیت پادشاهانه از خلف میعاد و مطل فریاد و تسویف بوجوهی که مداخل

ان معین نبود است کاف نمود و عزم رکوب بدان کروب باطل فرمود لمولفه
داو الهموم بقهوة عذراء ٭ وامزج بنار الراح نور الماء ٭ لم یترک منها تقادم عهدها
فی الدن غیر حشاشة صفراء ٭ پس فرمود تا بدین اشارت لمولفه
درکش که بهار آمد و شد بهمن و دی ٭ جام و قدح و صراحی و شیشهٔ می ٭ برکش فلک
سرود و نواز و زن ٭ چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی ٭ اهل طرب به دستیاری
یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند و ساقیان دوستکانیها و رطلهای گران در دور
آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید من عقاری گفتند لمولفه
شات کیتی یکم دادند که خوردو که رستد در کف یکیست که دارد که بمن داد بسار
غمها چون مجلس بیک کرم دیدند و زهره از نزهت آن در خوی شرم داد و ستد
وظیفهٔ جام و صراحی شد و کفت و شنید لب و کوش نای و دف مفوض کشته
وحشت صفت از آن نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مهجور سلغور شاه را از تفرق
ایشان خبر دادند و در حال جنایب کشید با خواص خود متوجه خدمت شد
اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمد سلغور را
کفت بر حسب حال از نتیجهٔ طبع خود بدیهه انشاد کن تا این پیر خمیده پشت رعنا و
بربسته تن و دل اندر وا او را بسر انکشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب بر وی بسته
بود و روزکار با او آهنک جفا تیز کرده و در مقام ستیزه بنشسته جهان روشن
بر دیده او تار شده و بر دل نکوهیدهٔ اصطحاب او تار حالی این دو بیتی انشا کرد
و از مطرب استنشاد بیت کر من چو تو بخت همنشین داشتمی ٭
با بخل همیشه سر بکین داشتمی ٭ زین ساز که تو بی و تو مرا می داری ٭ کر من بدمی
ترا چنین داشتمی ٭ چون این رباعی تمام بدر خواست از دیده کوهر اشکی که نالی لالی ان الفاظ
را می شایست بر چهره روان کرد و برخاست اتابک کفت سلغور آیت شکایت

سر خواند

می خواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده می راند حاضران صورت تراکم قروض و شدت
غرما عرضه داشتند از خزانه عجالة الوقت داده صرهٔ زر و ده تخت جامه و از
اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه
داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض نارسیده بر مطیفان و خواهند
کان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و ایجاز موعود او را سمی ناقع
تجریع فرمود و سبب بدکمالی وجود او اگر در کرم مرکبی سالم بود چون شعر مزحف
تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزکار از کفته
او تقدیم سم سرنی را این رباعی می خواند لمولفه پس بلبل باغ طرب ناک نهاد ٭
کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد ٭ ای بس صدف در معانی که فلک ٭ بر کوشه
صندوقچه خاک نهاد ٭ بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبلی
بر سر شاخ کلی از زبان او شعر سیدا البلخی می سراید شعر ولکم رعیت العیش
وهی معتق ٭ وهززت غصن الانس وهو رطیب ٭ وشققت جیب اللهو فی صدر
ولقد تشقق من السرور جیوب ٭ واجبت هاتفة الصباح بنعرة ٭ اضحی لها بقلوبهن
وجیب ٭ ولقیت نایرة النشاط مرحبا ٭ بلسان زیر واللغات ضروب ٭ آری
درین کره خاک چاره چیست چون همه را ره اینست و دلها در تن بقید این محنت
رهینست ادوار فلکی هر لحظه جان نازنینان را کمین می کند نی در جور و جفا
خود آن کم این می کند این قطعه وقتی کفته ام لمولفه بناشد شادی بی محنت و غم
کر در عالم کل و خارست باهم ٭ درین مجلس چرا خرم نشینیم ٭ نه خود عیش مدام و سبک
تن آسانی زدنیا کی توان یافت ٭ که تا زخمی نزند نهاد مرهم ٭ مه و سالش فزاید
غم و دود ٭ شب و روزش کزاید چو ارقم ٭ سعادت انکسی برد از میانه ٭ که پیش
از مرک مرد و زیست خرم ٭ مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم

ابو الحسن

واحتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدارکی در زمان دولتش
میسر شد و روزکار بدان مبشر کشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود و کزارش آن
فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن
روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است اما چون با ضعاف از مشاهیر
ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را
به اعتقاد و تصدیق راه در قلم آورد و خذ ما صفا ودع ما کدر بر خواند چه اباطیل
معتقدات الغور و محالات مزعومات آن طایفه که در جهان کشای مسطورست
با هم برین معنی بوده و باشد که از فایده خالی نبود آن مطاوی والعهدة علی الراوی
والصلوة علی من یرشد کل غاوی و یبید کل مناوی ما یشبع الجسم المحوی الحاوی فی السما
موضع ذکر جزیرهٔ قیس و بحرین و صورت فتح آن جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر
فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر مجلوبات
بلاد هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرضه آن عرض میکنند و غرایب
و طرایف و نفایس و بدایع مصر و شام و منتهی قیروان در رشته من یزدان رونق
می یابد و وجوه مکاس و مراسم تجار در برار و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع
بوجود آن در حیز حصول می آید در قرون سالفه و عهود سابقه قطعه زمین
خراب بوده در میان دریا مانند حوادث فلکی فراوان و چون غور اندیشه عقلا بی
پایان لمولفه نی دیو بی جمازه بر طول او کذشته ٭ نه غول بی قلاوز در عرض
او خمیده ٭ بهیچ حال هیچ کس در هیچ عهد از عمارتی در آن جزیره چون عیس محال
ادراک نکرده وجز صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نکذارده در عهد ملک
توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغربک که مملکت کرمان در تحت تصرف
او قایم بود از فرضه سواحل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین

فرض

فرض در جزایر معموره سیراف بود شهری افسح رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق
از ائمه محقق متقن و علما مدقق متفنن و بلغا بلاغت ارای و فضلا ثاقب رای و اغنیا صاحب
مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علما
متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از
متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه
و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بوده که دکاکین و حجرات و رباع مصفف و مطبق
مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین
الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو شهنشاها
سیراف را مخیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از بنایع همت
آسمان فرسای آن پادشاه بنای فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و از افیل خانه عضد کویند
و هنوز آثار و اطلال دوارس آن در کوش متاملان فرو می خواند شعر
ان آثارنا تدل علینا ٭ فانظروا بعدنا الی الآثار ٭ و در پایند کرد به بهست از جانب شرقی
سیراف بر ساحله بحر بنایی دیکر با کیوان همراز ساخته و از ایوان پاینده خوانند و قصر ایوان
ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست و بینهما بعد ان ما او لا کصدی مرعی و لا
کسعدان القصه در آن تاریخ از اماجد سیراف ناخدایی بوده قیصر نام اندک بضاعت
بسیار قناعت سر همتش مقنع بقناع شعر غشاتة نفسی ان تغث
قناعتی ٭ و لیس یغث ان تغث المآکل ٭ بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت
و ملاح تقدیر سفینه عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند
مهتر را نام قیس بود در ائتلاف و تبدیر نصیحت ناپذیر در اندک مدتی تمامت اندوخته
پدر را برانداختند و با قلت مال و رقت حال بشر است طبع و شکاست عادت که
داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت عنری

ع وهذا الطاق للبلوی تغیر

فرو می آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا می داد سکان سواحل و قطان
جزایر ایشان را در جراید سراق البحر صحیح النسب می شمردند این اسباب دست فراهم داد
و خورشید تمتع بمیغ تمنع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن
بایست کرد و مولد و منشاء را بمادری پیرکی داستند باز گذاشت یک جلبه سماک
برگرفتند و بجزیره قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله
ساختند جنانات در ریاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت
و منزل استراحت از سماک بلغة کفافی و وصله معاشی حاصل می کردند و در مقام

شعر
رضینا من الدنیا بقوت و شملة ٭ و شربة ماء کورها متکسر ٭

مسالمت می نمود برین حال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری
از نواخذ سیراف عازم بلاد هند می شد معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت
نهضت مسافر و رکوب معابر و استکانت سفینه مال و خفیر حال ایشان باشد
و بعد ما کرحس لیابی اتفاق افتد صاحب بضاعت را بنسبت استبضاع فایده رسد
ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که
از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موعود رخیص و ثمین چیزی
ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صفحه حال و اثار خجالتی پیدا نشود
گفت غرارة و کرامة از اباء خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات می کند و
چون بسلامت مراجعت افتد در مقابل آن تفقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد
پس ملاحان را فرمود تا لنگر که مسمار اقامت جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی
از ساحت سینه مهجوران منقلع گردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشت
و بادبان برکشید قاید هدایت از پیش روان و توفیق آسمانی رفیق یاران دریاها بحکم
بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعواصر متعاقب و عواصف مختلف

برساحلی از اقصاء بلاد هند لنگر انداختند و در ساحلها علی الندور جهازی بدان ساحل
رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملوک
داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون ادمان خطوات او را بخط خطه دار الملک
رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت اوهام بدان محیط شده
و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض
تشویر می مالید مرصوص گردومه آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف او اشته
و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون
تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از خالص مسبوک و نفایس جواهر و یواقیت
ثمان ترصیع یافته

شعر
فکأنما تلک القصور عرایس ٭ و الروض حلی فهی فیه
ترفل ٭ غنی فیان الطیر فی ارجائها ٭ هزجا یقل له الثقیل الاول ٭

از حجاب اجازت
دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرضه داشتند که بازرگانی
از منتهی حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را باعزاز
تلقی کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید با فسحت چون صدر کریمان سقوف
آن عنبرت ارایک جنان و از فرشها ملون چنان که حاکی رفرف خضر و عبقری حسان
و در صفه بارگاه تختی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مینائی بحبات لآلی
و غرر درر موشح ساخته جنات برید وجنتک من سبإ بنبإ یقین در حضرت
صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد از بعدی و لها عرش عظیم صاحب سلطنت
ملک بسیار را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب
و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از مولد و محتد او و دواعی
عزیمت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد بر حسب وقوف و وقوع مجملا و مفصلا
سخنی می راند چون ساعتی بر گوشه بساط بنشست و حجاب لکل داخل دهشة از

پیش برخاست پادشاه محاضر اوادید ضفا و محاسن آداب او لوهاء مذری نهاده خواست
تا از موجبات استحضاری واجب داند نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کلها موش
میگردید و چون خوان نهادند بعدد هر شخصی که بر مایده حاضر بودند یکی ایستاده
چوبی در دست گرفت و موشان را طراد میکرد دانست که سبب آن حمایت است
از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا طایر دعاء آن عجوز با ضر و مسکنت
بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیت عمر را خود وفرزندان
از ضیق بچارگی بفسحت تنعم و آسودگی رسید یا رازق البغاث فی عشه و جابر العظم
الکسیر المهیض چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین
بار نسر خادم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تباشیر برداشت
و زورق زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان گردانید بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی
برداشتند و متوجه قصر پادشاه شد در پایه تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه
صیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت
آمد یک لمحة البصر چند بن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان
حدت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود نیافته بودند و احتراز نمیکرد گربه بر سبال
باز می مالید و کالذیب الضاری فی زریبة الاغنام تاختن میکرد و بهر سوئی می جست
و می کشت و می خورد و می خست تا اکثر در قدم و سر بالیس عدم باز نهادند بقایا اکثر
حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط صولات او جانی
گرفت پای کشان در زوایا سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد
و در تقیه که از موشی احساسی می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر غرنین می غرید
پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن گربه بلنک صولت شیر دلی کردند در غایت
بشاشت از بازرگان سوال فرمود که این چه نوع حیوان است بدین جلادت و چالاکی

و در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثنا و دعای جد تخدمت بر زمین
نهاده گفت این حیوان عدو موش است و بر ایشان نیک چیره و غالب باشد نام او
بپارسی گربه است و عرب او را سنور خوانند و مثل الفارة غفة السنانیر چون سنانیر
اعظم با قامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود
و دافع موش اما این بندهٔ نمی پوشید که بخال این دیار کالمهلی خواهد شد تا مثل چنین حیوانی
در حساب آید هنگام نهضت پیرزنی از جهاز فرستاد تا مگر در عوض آن
محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم
خروج و دخول و دیگر نکالیف از اقمشه جهاز او مسقط کردند و او را بشرایف
خلع و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حد موهبتی فاخر
حال از زانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت
و امتعه که لایق فرضه فارس و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت
بتهیئ اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب
زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکمل گردانید و قطاع ها گران وانی
آب باشد چون دید عتاق ارابشات ما لا امال ساخت بخدمت پادشاه شتافت
تا دستبوس و وداع کند با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه پیدا است که چه مقدار
باشد و باضعاف او را از خاصه خود خشنودی توانم جست اما چون صورت
حال بمسامع رسید و متاعی او رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته
تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید

ع
بشری فقد مطرت من غیر انواء

و اگر استرضاء او با من حوالت کند از جمله عظام
فتوح و کرایم بعد رشناسم چون در موقف استجازت خدمت وداع را زمین بوس
کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء رفعت و جلال الی یوم التناد بل الی الابد الآباد

بنهر جناح سفر عنيضي از فيض انعام وفضا الله از نواله عطايا عام بدان عجوز ساند
يا از فواضل مبرات پادشاه برضيحي اختصاص خواهد يافت فرمود كه بازرگان باز كرد دكر
او را جيزي تعيين فرموده ايم و در ساحل آماده بامصاحب جهاز بمقصد رسد چون
ناخدا بساحل آمد يكي از جهات بر عقب برسيد و جهازي مشحون بلطايف بضاعات
ورغايب كرامات ونفايس مجلوبات اقطار وذخاير مرغوبات امصار وجواري
درارى هبات وانواع دراري عنبر نكهت باغلمان قوى هيا كل كه جهت اعمال
جهاز هر يك بشغلي معين منصوب بودند چون ربان واشتام وسكان كير ومجاري
وملاح دران جمع كرده تسليم رفت مصاحب سلامت مكنوف خير وسعادت
بمقصد ومقصود پيوستند سالمين غانمين قائلين والحمد لله رب العالمين
نقل كرده اند كه چون جتر زرفشان خورشيد از لشكر كرافق برافراختند وطلايه
شب ديرياز از بيم تيغ زنان بلم بكر بحيند از سواحل سپيد مهر بشارت زدند ناخدا او را
او بالا ابراست خوبا كويان بمقام مالوف ومقطع سير ومرجع اسره نزول كرد واشراف
سيراف تهنية القدوم را بشتافتند پيرزن نيز كي بر مرصد ترقب نشسته بود
و برقت وسوز سينه سلامت بازركان زاد ران سفر آفت خواسته هم رفت منتظر
برافت حق تعالى بعد از زماني برسيد كه بضاعت مزجاة اين ضعيفه هيچ منتج فايده
شد يا هذه بضاعتنا ردت الينا صورت حال است در جواب كفت جهازي
مشحون بانواع نعمت نامعدود و محشو باصناف قنيت نامحدود آورده ام
و در ساحل بداشته عجوز زبان از ذل شكسته تر كفت هركز افسوس كردن عجزه
از عادات مرضيه واخلاق زكيه شما معهود نبوده همانا انعكاس طالع وشوم بختي
اين بيچاره او را بدان مي دارد	ع	بدبختي من ز بخت چتوان كفتن
بازركان استيعاذ كرد عايذا بالله پس كفت بر خيز دو جهازي كه مايه بخش بي نيازي

اووا عقاب تواند بود مشاهده كند چون اين حالت سمت تحقيق كرفت بسر عمي را بجزيره
قيس فرستاد و از مساعدت بخت واقبال وحصول آمال ونظام حال بعد از اختلال
اعلام كرد پسران اجنحة الطيور را عاريت كرفتند و همه تك باد عاصف و برق خاطف بسر آن نعم
نامتناهي ونمود امتنع الهي رسيد پادشاهي كه هنكام دوست نوازي لعاب عنكبوتي را حجاب
ساحت عصمت وسراپرده وقايت حمامه برج محبت وعنقا قاف نبوت ساخت
ونيش پشه عجاز امكنت از زهاق روح نمرود متمرد داد ومنذره ذره نهاد را بالهام يا
ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمن وجنوده وهم لا يشعرون ملهم كردانيد
تا درحضرت سلطنت ونبوت سليماني شرف مكالمت يافت بني قيصر را بواسطه كربه
از كربه فقر كريه خلاص داد وبملابس نعمت سني وعطيات هني متحلى كردانيد سالها
دركنف خصب وراحت ورياض امن ودولت تمتع وبرخورداري وتنعم وكامكاري كرامت
كرد	شعر	ومشرب عيشهم عذب وطاب ٭ ولكل منع نفسه هذا الخطاب
اينك مي بينم بيدار نيست يا رب يا بخواب ٭ خويشتن را در چنين نعمت پس از چندين عذاب
اكرچه اين فصول از راه حقيقت فضول مي نمايد وشطري از اين سطرها صورت
افسانه آرايي دارد ومطالعان كه مطالع فضل شان از مناحس نقصان امن باد همانا
تا مبالغت محرر را از قبيل تطرق بطرف افراط در نظر اشرف آورند اما تمهيد عذر
در مقدمه ذكر رفته بنو قيصر از اقمشه وامتعه انچه فروختني بود بفروختند واز
جواهر واعلاق كرانمايه انچه لايق نمود باز كرفت واز اسراف غلات بسيار جهت ادخار
حملان كردند چندانك حمل آن ممكن بود و با مادر بجزيره قيس نقل فرمودند ونسبت
اين جزيره بقيس است اما در عرف عجم كيش كويند وكفته اند سبب اطلاق اين اسم آنست
كه از مكانها مرتفع چون نظر ميكنند زمين آن بر هيات كيش تركي افتاده مخروط وار
واين معنى از روى تناسب هم نيست غريب ولا مشاحة في التلقيب بنو قيصر را چون

تمول بمال ومعول بحال ظاهر شد وقدرت عرض متكاثر از اطراف سواحل مردم بحار
از هر صنف وجمع تجار متوجه ايشان شدند وفي نفس الامر با خشونت شكيمت
بشيمت مروت ومردم داري مجبول بودند والمحبوب مطلوب والمقبل مقبول
شعر	فتى كان فيه ما يسر صديقه ٭ على ان فيه ما يسوء الاعاديا ٭
واردان ومنتجعان را در كنف رعايت	وظل حمايت ومرتع رعايت جاى دادند ومعاندان
را بتعذيب جان كزاى	شعر	وجلادة مقرونة بسجاحة ٭ كالراح تكسرها بعذب سلسل ٭
در ميقات سفر هند دو برادر از ايشان مسافر شدند و بر منافع
وافوطا فرو بيرون از اخشاب والواح جهازات هيچ متاع ديكر نخريدند وفي تضاعيف
الاثات دوازده بار جهاز شاحن از اقمشه هند وعمان متوجه ساحل مكران بودند
جهاداران بني قيصر ايشان را بديدند ومقادير جريان سفاين معلوم كرده بكيش آمدند و
انفال واحمال را نقل فرمود بر جناح استعجال تتبع ايشان نمودند در آخر شب ديرباز
شبي چو كاكل نيكان شبي سياه ودراز ٭	ع	بساحل رسيدند مردان
كار ونواخذ مكران از مكران طايفه غافل بودند وكوكب اقبال شان افل سفاين با عدد
اندك بركنار آب ايستاده بنو قيصر جبانك رسم فتك وتهور وفرط تسلط وتمرد باشد در
سفاين ريختند وملاحان وعمله كه در خواب غفلت ومرقد جهالت بودند واز
غايت امن وفراغ مي پنداشت طعمه نهنك جان ستان شمشير كشتند على الفور
لنحرها ببريدند وبا مقصود مراجعت كردند از ان جهازات كار ايشان بالا كرفت ونام بني
قيصر والاستدار با بجهازات مسلوب وامتعه مغصوب معلوم كردانيدند كه سالب
وغاصب بني قيصر اند در مقاومت ايشان متلون ومتردد شدند وروز بروز
شجاعت واستيلا تضاعف پذيرفت هرچند قطان سواحل وسكان جزاير قطع
وقمع ايشان از هر صاحب شوكت استمداد كردند واسباب مناصرت ومشاجرت

درهم يكر پيوستند قواعد تمكين بني قيصر اختلال نكرفت ودرحبال مكانت ايشان
انتكاث راه نيافت وبا امير ابودلف خاني كه سرور امراى ايران وزبده اكابر اقران بود وفرزند
ساحب ذيل افتخار ودركرم ساحت ومترل ذوار ومويل احرار وسر تع استرفاد وافادو
منتجع استمطار اقطار اظهار عريضه شكوت وعراضه استعداد كردند وبدامن التياذ
والتجا ومتمسك شدهم دواعي استعلاء ايشان آرامد نشد وكعبتين مغالبت ماليده
نكشت وامير ابودلف دعوى انتما واعتزا با كاسره مي كرد وحكم او بر تمامت كرمسيرات
وايراهستان وسواحل از صحرا كندران تا لار وجريس وجويم وفال وكران ورم وسيراف
نافذ ومطلق بود وافاضل خطبا واماثل شعرا واخاير فصحا واكابر بلغا از اطراف متوجه او
شدند وقصايد غرا در مدايح او انشا كرده معمور فيض منايح كشتند ونسخه مجموعات
آن اشعار امروز موجود است ودر سلك تدوين چون دلها كوهر معقود كوبي ناطقه ايام
از جريد مفاخر او اين دو سطر خوش خوان املا ميكند	شعر	انما الدنيا ابا دلف
بين باديه ومحضره ٭ فاذا ولى ابا دلف ولت الدنيا على اثره ٭ چون بني قيصر بجز اين موفور
استظهار يافتند واعوان وحشم متعدد ومتكثر كشتند از جمله بناها رفيع قصري را
بساختند واز ان او يدون نام نهاد	مص	وامام سعد الدين ارشد كه امامت
وتقدم قيس هنوز بر او لا داو مقرر است تاريخ ملوك بني قيصر ساخته والقاب وانساب
هر يك برنسق وترتيب ثبت كرده وذكر فتوح ومغازي وتهاني وتعازي ومناصب
ومناقب ومآثر ومفاخر باقناع در تحت كتابت آورده ورفعت حال بجايي رسيد
كه ملوك عرب وعجم واطراف سند وهند تحف وهدايا پيش ايشان متواصل داشته اند
وبتوكيد اسباب مواصلت وتوثيق ذرايع ملاطفت متوسل شده	شعر
وملوك قيس والحوادث جمة ٭ كانوا بحارا في جوار بحار ٭ وداستانها لطف وعنف كه
على التخصيص از ملك جمشيد روايت كرده اند قلم بطلان بر جرايد محامد ملوك

کبار و نام بافتکان روزکار کشیده است و خلیفة الناصر لدین الله امیر المومنین
که از خلفا آل عباس و خلفا آلت رفق و باس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست
مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشان را بقلم اسعاف و تحری رقم رزدی و ارد بوان عزیز
در خطاب دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم میرسانی و الحالة هذه تا نوبت تملک بملک
سلطان ابن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین بن الملک شاه بن الملک جمشید
اسکنهم الله جنانه رسید و روزکار بخشیدهٔ خود باز خواست و مواهب مستعار را
استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطه زوال مملکت و داعیه انتقال دولت
ایشان آن بود که چون آتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن
یافت ملک سلطان بنخوت نخوت و خیال خیالا بیلد و دماغ راه داد و تکبر و تجبر که
ممحضه نفرت نفوس انسانی و مبغضه نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت
جانب چنان پادشاهی موید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکابت ایام و شعوذ
بازی فلک مینا فام فارغ و آزاد نشست شعر فقام علیه الدهر من
کل جانب * بتخییب آمال و تشتیت ما جمع * و در سوالف اعوام بعضی او لاد بنی قیصر
طرایف و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی باذکا و فطنت و ملاحت
نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد شعر احرار فارس ابناء الملوک
لهم * من الجموع جموع تزدهی القلعا * و فرضها سواحل التماس کردند تا نیمه بیندول
داشتند و رسول را با اعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام
ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت نیمه دیگر را مبالغت می نمود
در عهد آتابک سنقور چند کرت رسولات تعاقب کردند و وزیر از روی عاقبت
اندیشی و مصلحت جویی که بر کفاة حضرت ملوک و امنا و نصحا آستانه سلطنت
واجب باشد کفت مصلحت نیست که ایشان از ممالک بحر را حکومت سواحل انضمام

باید این توقع در عقدهٔ تعوق لایق نه و این ملتمس ربشان اشام من صحیفه
المتلمس رایق تر شعر هرچ در آینه جوان بیند * پیر در خشت خام آن بیند *
مقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرص شد تا آتابک مثال داد و سواحل ایشان را ارزانی
داشتند و بود و نابود یکسان پنداشت ع سواحل عندی ام رحل جلالت
فرضها را در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی
رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره تصامم نمود در مفاوضات حضرت فارس التزام
طریقه ادب مهمل کذاشتند من استخف ملکا استحق هلکه و ریز غرضه داشت
که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم آتابک سنقور بدان التفات
نفرمود و ایشان بران شیوه استمرار نمودند و ان تطبع بفرسودکی قوت طبیعت کرفت و تعود
بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف قلت پیش کرفت همت اتابکی
از اغضا بران ترک ادب انفت داشت که بتازیانهٔ تعنیف نفس جموح او را مرتاض کرداند
و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کل شیء عنده بمقدار اما انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم
بر ترتیب جهاز و معبر تعذری داشت نخست اکتساب اسباب آن از دریا بحر فکر شاها
غوص نمود ان تدبیر از قوت بفعل نا آمده و نیرنگ آن اندیشه بر لوح متفکره تتمیم و تصویر
نپیوسته صاحب هرموز سیف الدین ابانصر علی بن قیقباد از سوء العنایة اتابکی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه داشت
که در عرصه قیس لشکری مرتب و معین نیست و ملک اتخاذ غرور و نخوت
و خیلا و غفلت روزی میکذارد اکر مراضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر
زاهر او متخصص استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد و ذلک الامر عندنا هین سهل
و قال علیه السلم ان لله ملکا یسوق الاهل الی الاهل بل عن استبداد و زید
استعداد آنست که مثال فرماید تا امرا کرمسیرات بوقت آنک از قیس استجاشت
طلبجش

لشکر و استنجاد در حالهٔ سواحل نمایند مدد دهند و مرد نفرستند که ایشان من
ازمقام خود جهازات را بمردان بحار مستعد بیکار که چون ماهی در آب غوطه خورند
و مانند بط سیاحت کنند و بوقت مناجرت چون باد خورد را بر آتش زنند مشحون کردانیده
قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص جهار دانک کیش مضاف بمملکت فارس باشد
و ثلثی در مقابله این خدمت جون محافظت آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری مخلص
ناکزیر تواند بود بنده را ارزانی دارد اتابک بدین پیغام ابتهاج فزود و آن را از مخایل رشد و اقبال
و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد
و دقیقه دلجویی بجای آورد و برین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل
فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که جون از قیس یاد کار اباجرت طلبند بخلاف
معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش حناجر را نیام تیغ و خناجر
خشم منصور کردانیم سیف الدین ابانصر برحسب معاهدت و میقات معاضدت و
مجاهدت جهازات را مرتب کردانید و با لشکری رجاله مجاشو که با کشتی کشتی کرفتندی
و بر آب چون حباب سپر پفکندی با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در
روی بهر بکافحه ما ولیل مثل الغول لا بل غلظت بل یضلون الغیلان فی مهمه قفر جازم
کیش شد علی الفجاه بر ساحل آنجا البحر ابداختند و دست فتک و سفک و نبش و بطش
کشاد و تیغ اصطلام بر کشید و قدم اقتحام بفشرد روز سه شنبه دوازدهم جمیدی الاخر
سنه ست و عشرین و ستمایه ملک سلطان را بقتل آوردند و اتباع و اشیاع را تنکیلی
باشباع تقدیم نمود خورشید دولت بنی قیصر با فق غروب نکبت مختفی کشت و شعله
اقبال بتند باد محنت منطفی لمؤلفه تو قصر قیصر شاه کار و دار دارا گیر
چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا * جون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحار آرزوی
آن غوطها خورده بودند و کوهر مراد بدست ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین
اباضر

ابانصر بر یاد دست کلفتی و مسایس آفتی بهنا کشت و باعلاق جواهر و خزاین و افر و متاعات
جزایر متظاهر شد شیطان غرور او را وسوسه داد و غوغا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
در دماغ افتاد خواست که بانفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نه دیدن
زیرکان محقق است که نمه مشاطه همی چهرهٔ عروس حال کلفعونه حسن عهد آرایش تواند
داد و نه هر دستی همی از شاخ سرفراز و فامیوه مروت تواند چید ان خلف الوعد من خلق الو
لمؤلفه از عهد عهد اگر برون آید مرد * از هر چه بگویند فرون آید مرد *
از تسلیم جهار دانک کیش که مقتضی التزام و مشروط ذمام بود و قیام بموجب آن مندوب
شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اضرار اصرار نمود آتابک
بر خبایا ضمایر او که محتوی بود بر مکایده مکابدت و دغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت
عالی معنی ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها در تصور رای مملکت آرای آورد
و صورت معنی نمای * سمحد عصابة امویة خطبوا الممالک و السیوف مهور * را بر نکین
عزیمت پادشاهانه نقش کرد هر چند تسخر آن سهل المأخذ و قریب المتناول نمود اما
در حد کامکاری و ازاد و لیساری خود لجه آن دریا را چون بحر عروض بی آب می شمرد و
بتصور اسباب شوکت و اوتاد وثوق نصرت رکن دولت خصم را هم در اول و هلت چون
نبت مخزوم سر زده می پنداشت و فاصله کبری در بعد ما بین صغری می دانست و
کل میسر لما خلق له نخست فرضها سواحل را بصرف حکم جازم و تصرف حلم حازم از تشبث
او استنزاع کرد و دو تدبیر کار و تسییر لشکری جرار شبها دامن ظلام را طول فکرت بست
سهر بر جیب سحر دوخت و اسباب و مونت سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم
آنک شعر فللمرء احوال و للحال فرصة * و للدهر اوقات و للوقت جاذب *
مدت یک سال بران بکذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دو بارهٔ بهوع
سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان برده بودند جون مراجعت کردند و ملک

فرمان کیش

سپری شده بود و عروس بی وفا ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات
کردند رجال متاع و وجه استمتاعات بر سیف الدین ابانصر عرضه داشته فرمود
تا اخیانچه در عهد ملک معهود بود شرایط معامله بجای آورند ایشان قماشات را
کرلا یوم مدینه السلم دانستند بدان طرف روان کردند و تمامت بمراد بفروخت چون
بضایع کیسه بخریدند و هوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر
ایشان بسبب اسباب این اندیشه استحکام یافت که این جهازات را در حضرت اتابک
فارس وسیلت قربت و ذریعت رفعت خود سازیم در خورشیف جهازات بر ساحل
بگذاشتند و آنچه نقود و ظرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه
بمسامع اتابکی رسید رافت و صورت وصول جهاز که متضمن اسباب مقصود و مروج نقد
مطلوب بود سمت عرض یافت از ارتباشیر صبح نجح و دلایل حصول متمنی و مامول دانست
از بحیث اتابکی از قبول ندو خواسته متابی شد جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول
فرمود و نواخدا را بشرایف صلات و کرایم عطیات بنواخت و تا غایت این وقت سفاین
و اسباب بی عدا از نواحی جزایر معد داشته بود بس لشکری را آراسته فرمود از افراد
اکراد و لور و شول و ابشار از زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان
درگاه و سرافرازان حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود کرد و نواخدا را یعنی بر بحر و بحر
بحر ایشان کسی واقف و صاحب تجارب نیست بالشکر بفرستاد چون دولت
در کار و اقبال یار و دیده بخت بیدار بود نسایم الطاف عنایت ازلی از مهب توفیق
و تایید کلی در هزت آمد و عواصف نکبت ابدی مخالفان را خاک استدلال در دیده اقبال
ریخت و آب تطفیه بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند و من نکث فانما ینکث
علی نفسه سیف الدین ابانصر در عوض ملک کیش هلاک خویش مشاهده کرد و ذلک
فی یوم الثلثا الرابع من محرم سنه ثمان و عشرین و ستمایه ما یفتح الله للناس من رحمة

فلاممسك

فلا ممسك لها و ما یمسك فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم بدین فتح که مفتاح
ابواب مفاتح و ملواح اسباب مناجح و تتمه نجح ماآرب و تتمه نجح مطالب و آب رخسار
دولت و رونق بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی
هزار شد و خزاین بسیار بی شمار معمور و نامدار **لمؤلفه** لبحر و بر بحر بر آن ما یح ثری
لکم کل الانام عیالا کیش را دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمادی بود
از خلل خالی و آتش اقبال را زنادی واری طبیب و از ممسهل حذاق مواد فساد حساد
و اهل عناد از انجا مرتدع کردانید و حبل شرور اشرار منقطع و اعیان امرا و کتاب و ذوی
الالباب با لشکری گزین از رجال تراکمه و لور و اکراد و سواحل نشینان آنجا معین و تمکن
داشت و مواجب و نانپاره موفر و موظف روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن
کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام بود در باره محافظت آن مضاعف می شد
شعر ضمان علی الاقبال ما انت طالب ۞ و حتم علی الایام انك غالب ثدین حال سلطان
کنایت جهة ایشان با سبان بادیت برق رفتار رغبت منقاد و مطواع شد و رسل
با طرایف بخدمت اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد که سال بسال
مال مواضعه با دامیر رسانید و با وجود آنکه در شرك شرك مقید بود و آفتاب ملت
محمدی علی صاحبها افضل الصلوة و السلم الابدی در آن دیار پرتو طلوع نانموده خطبه نام
اتابك فرمود و تا آخر عهد او این حال بر نمط اطراد داشت و طغرای منشور اتابکی بعد از
بسمله بنوشتند وارث ملك سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا والدین
ابو بکر سعد ناصر عباد الله المومنین و توفیقش الحکم لله بود و الحکم لله العلی الکبیر چون نهایت
مطالب دنیوی سلسله وار بیدایت دیگر مراغب مربوط است و حصول هر سببی از آن
اسباب تجدد داعیه بر غیران منوط جنابك زبان صدر صفه اصطفا این کوهر شب
افروز بیان در سلك جنس اخبار کشیده است لو کان لابن آدم و ادیان من ذهب

لابتغی ثالثا و لا یملا جوف ابن آدم الا التراب همت بر استملاك دیگر جزایر و استرقاق
احرار و حرایر محصور کردانید **شعر** نزداد همّا کلما ازددنا غنی ۞ فالفقر کل
الفقر فی الاکثار ۞ و بدستیاری دولت و اقبال و پای مردی توفیق ملك متعال جزیره اول
را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله مقرر بود و هر سال دخل و خراج از آن
با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مدد دخل مخالفت جواب میکفتند ضمیمه فتح بحر و لطیمه عطر
و توام زاد شادمانی و پیوند تیسیر امانی ساخت مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد
بن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقه اتابکی
در روز جمعه سیوم ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ستمایه اتفاق افتاد و جزیره قطیف
موضعی منیع بود و در قبضه استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام
ایشان انجا بسیار شده از جهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق
مزید علت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمایه لشکر فرستاد اول
قلعه طاروت را شکست افتاده در زناف جزیره و حصانت تمام دارد بگشادند ابی
عاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ
و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و مهنی کردانید و چون از غلبه قبایل
عرب بسیار فزون تر از مور و مار اقامت عسکر در آنجا میسر نمی شد و هر سال که اجناد
و استیناف اهبت و عتاد و معادات و عناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که انارت
عقل کل از اشعه انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت
در آیند و ان جنحوا للسلم فاجنح لها را کار بندد و از برای استثبات حوزه ملك و استنبات
روضه فراغت مقرر کردانید که هر سال هنگام ایناع نخیلات قطیف و اقتطاف
ثمرات آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده هزار دینار مصری و افی بطریق فاید با امرا و
مشایخ و وجوه عمایر و فصایل و شعوب و قبایل رسانند و زیادت از این مبلغ تعرضی

مرسانند

نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد
و آن اساس مشید و رسم مستمر و وسمی منهمر جنابك مصون از شوایب تنغیص و محروس
از دواعی تنقیص لاجرم لا یوثر فیه مکرور الجدیدین و مرور الملوین مبرم ماند و جه جای تکدیر
و احتباس یا تبدیل اگر در وقت استیفا ادا و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند
جواب حاضر بزبان سیوف بواتر املا دارد و تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست
که یکی از زمره احباب که بشغل کتابت فرضه موسوم بود حکایت کرد که روزی کودکی
سیاه دون حد البلوغ بجهت حوالت سید خود طلب دو دینار زر و که باسی کرد که به
در اطلاق آن تعلل عذری گفتند شمشیری حمایل داشت کنمیر الماء صفاء و لهیب النار
مضاء و لسان الحیة استوا او بر کشید اشارت بدان کرد و گفت بحق هذه القبلة الیمانیة
الی نطحا مکر ان لا نا خذها الا بالسیف مقصود از این تمثیل آنست که ایشان قطیف را
ملك الیمین خود میدانستند و آن فاید فدیت و ادا ثمن می پنداشت برای صلیب اتابکی
ثوران ماده استیحاش اعراب ساکن شد و طریقه انقیاد و متابعت را سالك گشتند
و در سنه اربع و خمسین و ستمایه حکومت انجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیر و مانع
بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات انجا بخزانه عامره فارس میرسید
و حقیقت ماء رونق دولت و نماء بسطت سلطنت اتابك از تملك بحر ظاهر و متظاهر
شد و صیت قدرت و شوکت او در چهار سوی کیتی سیار چون سی و شش سال تخت
شاهی را که مانند موسم گل ده روزه می نمود **ع** و ایام السرور تطیر طیرا
بورخ و شکوه شهریاری زینت و اهبت داد و بصد حیلت ماهی عمر در شست هفتاد
افتاد **نظامی** چو شست آمد نشست آمد پدیدار ۞ چو هفتاد آمد
افتاد آلت از کار ۞ **شعر** اناخ الشیب ضیفا لم ازده ۞ و لکن لا اطیق له مردا
رداد گلرد فیه دلیل ۞ تردی من به یوما تردی ۞ در شهور سنه تسع و خمسین و

ستانه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر رشد و غنی طی شد و بهار عمر وی و جام عمر انجام کام رانی بی یبقی الله الباقی ولیس کلمثله شیئ **شعر** چون دید که ایمن شد و فارغ بنشست ⁂ کیرد لجلش دست که بالا بنمای ⁂ مزاج همه دولتها با آشوب شوب است و اساس هر اقبالی در معرض تزاحم احداث بلکد کوب منکوب عرصه کاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند و محل بوایق و طوارق دار راحت آباد جهان خوانده باد بزان در قفس کرده عمرش می پندارند و آب بیزان در غربال ریخته امانی می انکارند و ومیض برق خلوب را دولت و آسایش میکویند این بادی بنیاد قطعا رکون خواهد پذیرفت و این آب خوار از حسن المآب باجیز کشت و این برق بیک چشم زد متلاشی شد **ع** سحابة صیف عن قلیل تقشع
شعر جهان چون من و چون تو بسیار دید ⁂ نخواهد همی با کسی آرمید ⁂ تا کی آرد و برد و تا چند بناز پرورد و در نیاز بشکرد **لمؤلفه** جهانا چه بد مهر و بد کوهری ⁂ که خود پروزانی و خود بشکری ⁂ هان ای خامه سودایی مزاج تا کی سالک مسالک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظر تقلید چشم باز کاه بکاه قیاسات عقلی و براهین حکمی و دلایل انی و لمی نصب العین ضمیر ساز و بدیده تعقل کن و ان فی لا تسبوا الدهر فانی اقلب الدهر منزجر شو و زکار بپرهیز چون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر و صانع خبیر خردمند روشن رای از عیشام بوادی کل طری بنوید و از نعمة تهی چنار زود بیار توقع نکند مکر کور دلی چون انکور از شاخ بید امید بهی دارد یا تنک حوصله چون غنچه از باد التماس پرده داری کند از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور متادی اند چشم دوام استمرار داشتن خطاست **لمؤلفه** این آدمی که زبند ارکانش می نهند ⁂ پیوسته در کشاکش چار اژدهاست ⁂ برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست چه اکر مقادیر بودی متساوی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اکر مایل نبودی لامحاله هر بسیطی را علی الانفراد

بحیز طبیعی خود چون ممانعت و معاوقتی نیست میل لازم امدی پس هر آینه بحیز معهود میل کردی والا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال و بوجهی دیکر ثابت است که ما تحت فلک القمر عالم کون و فساد است و قاعده کل کاین فاسد ممهد است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد و بعد متقدمان این قضیه را منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول بدین شکل کل کاین فاسد اکل لا فاسد لا کاین عکس باشد و بر رای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس کل کاین فاسد پس کل لا فاسد کاین بیرون آید پس از این مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخص هستی نخواستن از وست و نیستی ناخواستن او و نیستی خواستن او و ما هذا الا ظن کاذب و وهم خایب و محال لیس له فی العقل مجال و اکر بر خلاف این نسق صورت بستی و از هزاران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیکری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و سخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش بر انس و جان و در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق میکشاد بدین اختصاص استحقاق زیادت داشتی **لمؤلفه** نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس ⁂ که هر کجا که سریر بیست مع دبر باد ⁂ تطویل بتقبیل انجامید مبادا عکس ملالتی بر دیباجه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و مجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور مملکتش مختلط کشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روز بلا فراخ تر می شود و عقده امور مشکل تر می کردد **شعر** لا یعجب الناس منهم ان هم انتشروا ⁂ مضی سلیمان وانحل الشیاطین ⁂ پسرش اتابک سعد در سه منزل از سال یا برات تمام با تمتو ابحضرت هولاکو خان رفته بود و در اثنا مراجعت مرضی

غیر مرضی روی نموده در شهر طبر تونغی وفات در ضمن بشارت و رایت تاج و تخت بوی رسید **لمؤلفه** دیدار دلارام بهنکام وداع ⁂ ماند بجلابی که در آن زهر دهند ⁂ و من یسال الرکبان فی کل منزل ⁂ فلابد ان یلقی بشیرا و ناعیا ⁂ نفدی که القاب او و ازو نور جهان سکه آن ساخته بودند بوی نمود ندچون زنیک بود که شحنه فنا سلطان جانش را از تختکاه قالب دور کند و تخته تابوت رساند بادلی غمناک کفت روزکار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستاند بعز آید با سف و توجع نمود و بعد از هشده روز از هنکام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وظن انه الفراق درکشید قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده زهی نعیم که زهد و دولت پنج روزه جهان سست پیمان سخت کمان و امید دور اندازو آن در تک و تاز ابنا زمان **لمؤلفه**
افسوس زعیش تنک و تشویش فراخ ⁂ آه از امل دراز و کوتاهی عمر ⁂ المنیة تضحک عن الامنیه در حالت کتابت از کاتب ایام و روزکار ناقرجام بعرفه زرین اقلام اندیشه در جوش ضمیر این کف بر انداخته شد و این کفته پرداخته **لمؤلفه**
شکوه مملکت و سلطنت اکرچه خوش است ⁂ چه پنج روزه چه صد ساله چون بباید مرد ⁂ خزانه در روز لطیف و محبوب است ⁂ ولی حسود که با خویشتن نشاید برد ⁂ تابوت او را بمدرسه عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعاة و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت بداشت و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مامون الساحه کردانید خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجه اشراف یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات ببندکی

هولاکو خان فرستاد و اظهار صدق و طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی حکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و مبجل ذکر و مفخم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استبقا رسوم معدلت و ارتقا بمراقی معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود خزاین که اتابک ابوبکر بسعی و تانق بی شمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد و بعضی تصدقات و انواع خیرات صرف و افضال روزکار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیکری کنج برد و دهد یکی یافته در باخته و دیکری رو نهاده تمتع یافته یکی به انتظار و طلب محظوظ و دیکری روز و شب با تعب محروم **لمؤلفه** از آنکه داده اند هم امروز داده اند ⁂ و از آنکه نیست وعده بفرداش میدهند ⁂ و سرانجام امیر فخر الدین پسر ابونصر حوایجی بعد از وقوع واقعه اتابکی جان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت و کفت من بنده زنده کرده نظر پادشاه ام و بر آورده و نعمت پرورده این درکاه **بیت** بکذاشته ام مصلحت خویش بدو ⁂ کر بکشد و کر زنده کند او داند ⁂ **شعر** و کلت الی مولای امری راضیا ⁂ فان شا احیانی وان شا اهلکا ⁂ او را نهانی از این خاک توده ظلمانی بمنزل جاودانی رسانیدند **شعر** ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه ⁂ فطیب تراب القبر دل علی القبر ⁂ حکایت کردند که چون حل بر هلاک خوش کرد از تعاویذ بازو بند کاغذی پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخایید دانستند که کنج نامه اتابکی بوده **لمؤلفه** پس کنج که در کنج زمین بنهان است **شعر** الا کاسرة الجبابرة الالی ⁂ کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا ⁂ اهالی شیراز ترکان را شامت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنک اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد آمد ایم نوایب متناوب شد و غراب البین نکبات متجاوب و نیز شمس الدین میاق که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بمزید دربت و قربت معروف و موصوف بود از ین کل بعی بنفسه

موی چون سرو سهی قباپوش و چون ماه در خور آغوش عارض کافورش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزه کانش از زور کار ملاحت و دلال بر رسم جاوشی چشم بدرا دور باشی میگفت شعر وحرّد من لواحظه حساماً حمایله فیقسم عارضیه ودایم بالالابی رخش دو عنبر خادمی دلمیان بسته و بازار دو شکر را از رشک کمر چون چین قبا شکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن لمؤلفه یارب این بچه ترکان چه ز ما میخواهند که همیشه دل ما را بیلا میخواهند روز اسب و زره و تیغ و کمر می طلبند شب شراب و قدح و زیر دو تا نمی کنیم جوار دست نمی آید از نذیک منی ساعر در حال فرا می خواهند اکثر طوایف بغلبة الظن یخطی و یصیب او را بخیانت با حریم حرمت ماالک اکر قاب متهم کردانیدند و این حکایت افسانه زبانها شد و ترانه مجلسها کشت تفو بر آن ذلیل واو غادباده چه بدانچ خواهند بی مبالات تفوه کنند و بخصایص نقایص از خسایس توهمات تنزه نجویند هر چند آن کمان از حقیقت دور بود و از صدق فراست مهجور شعر قد قیل ذلك ان صدقاً وان کذباً فما اعتذارك فی شیء اذا قیلا چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در وشك ارتحال و سرعت انتقال ع روزی بشب و شبی بروزی پیوست بواسطه سقطه از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجره سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش از کلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلك فی شهور سنه احدی و ستین و ستمایه لمؤلفه کل صبحدمی بجود بر آشفت و بریخت با باد صبا حکایتی کفت و بریخت بد عهدی دهر بین که کل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

ابوبکر خوار بری راست شعر طال المتلهف علی هلال استتر قبل ان یقمر وغصن هصر قبل ان یثمر ترکان کیسو مشکین بر چون چنك در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف نالهٔ زار شد لمؤلفه دستش بزلف مشك پراکنده برقم چشمش ز اشك لاله روان کرده بر سمن آن خون کریه بست ز رشك کاه فراق ساقی بعمر تیغ نبرد خون دل در ماتم او روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میکفت و بالماس مژه دری چون این شعر دری می سفت لمؤلفه این چه بادیست کز و غنچه نشکفته بریخت وین چه سیلیست که بر کند بن شمشادم از سر خاك تو کر لاله برویند عجب که بیاد رخ ارغوان دل آتش دادم یوسف کم شد من تو بی وی تو کون بیت الاحزان دو نکشت واح آبادم چون تو در خاك شدی ای بصفت آب حیوة تا کرمن خاك شوم بی تو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزا جان کر اجون ناموس و ملك از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همکنان بر آن قرار کرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد و ما الك بر رهی و بناء برین اندیشه بر سریر ملك پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام بر کشاد و خزاین و عساکر در عقد ضبط و او امر اورد و او در رجولیت و فرزانکی همال نداشت در واقعه بغداد ملازم بندکی هولاکو خان بود و مردانکیها نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده درین وقت که مالك مملکت کشت تهتك و انهماك پیش کرفت و بلهو و لغو و شرب سرور و شرب خمور استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول کشت شعر ولا تحسبن المجد زقاً وقینة فما المجد الا السیف والفتکة البکر وتضریب اعناق الملوك وان تری لك الهبوات السود والعسکر المجر صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون اوتار بسته اصطحاب چنك و رباب بود بطون کواعب منعمه را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب طعان و

ضراب با طائیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد با عواتق بدر اعتناق و اعتباق و بین یدی الملاح مع الریحان والراح در اصطباح روز میکذاشت شعر ولیس فتی الفتیان من جل همه صبوح وان امسی ففضل غبوق ولکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر عدو او لنفع صدیق درین حال برادرش سلجوقشاه در قلعه اصطخر محبوس بود تخلیص خود را شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد بیت در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلك در پرده هزار کونه بازی دارد و از خجندیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیکر ضمیمه ساخت شعر کی باشد از این سنك برون آمدنم تا میست از ین سنك برون آمدنم کویی مکر از سنك برون می آید پروانه از سنك برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد و با این خصایل به طایل خوبی خطا چون جرعه صهبا می ریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انکیخت و اکرچه سلغم دختر ترکان را در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمی فرمود و برد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر می نمود قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الرجال ثلثه ذو رای و عقل فاستشر و رجل اذا اضر به امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره و رجل حایر بایر لا یأتمر رشدا ولا یطیع امرا ترکان با امرا اشول و ترکلة مواضعه کرد و منتهز فرصت شدند چون اتابك محمد شاه بحرم در آمد از مکامن مستدرع بلباس حرب و شکر ده با آلت ضرب و ضرب بیرون آمدند و ان شاه شیر دل را ناکاه برو باه بازی ترکان آهو چشم و ترکان پر آزار و خشم در خواب خرکوش مقید کردند این مثل صادق است که از دشمن صدق و صفا و از ترك حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر

وان هی اعطتك اللیان فانها لغیرك من خلانها ستلین وان حلفت لا ینقض النای عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین او را در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد و عرضه داشت کاو بر شیوه ملك داری قیام نتوانست نمود و در قتل بیکناهان برخلاف سیرت شاهان اقلام مبالات پیش کرفته بود و لا محاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف و تعذیب اذناب و اشراف بودی این سخن موقعی بلیغ یافت و پادشاه این خدمت را بشرف قبول مقابل کردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق کردون بر عرصه دوران چهار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرید در شهر آدینه افزود بستن و ندا در دادن که پادشا سلجوقشاه است امرا اشول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و صول ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیکر افتاد بی مجال قیل و قال و احتیاج بمقارعت و اقتا بشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اضائت او نور و نوا کرفت منظری رایع و جمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند پیش مدتی یافت مستبشر شدند در مبدا جلوس جمعی را از امرا که خار کلستان مملکت می دانست از میانه بر داشت و ترکان را عقد و تزویج بست تا مکر پیش کرد و مکروفته انکیزی نکرد و خزاین و دفاین را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش مهیب بود و چون بخار و بخار دماغ او از کثرت اطراب باده ناب ممتلی شدی بعقاب و عقال هر کس اشارت راندی شبی بر کوشه مجلس بزم بهشت آیین چون اورنکین نشسته بود و غلامان زرین کمر برسم خدمت ملوك صف بسته و ساقیان پری رخسار و ساقیان لاله عذار بیت می چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف کرفته هوای مجلس از بخار بخور و کلاب خور چون غالیه و عبیر بخور معطر شده و زمین بارکاه از کل و سنبل و ریحان طیره ده حدیقه جنان آمده لمؤلفه قدح بر باده کردان کرد ایشان چنانك اندر منازل ماه رخشان

هوا بسته بُد و دمشق سوزان شد زنك بو بوی زلف دلفروزان * زنك سو مطربان نالنده برمل * زنك سو بلبلان نالنده برکل * زلاله هر کسی را بر سر افسر * زباده هر کسی را بر کف اختر * از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد نوا و سیلان داود آوا در پرده هوی و حجاز روان عشاق چون کثیر و عزه و امرئ القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه و کلشاه بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قایل و دمساز و منشدان در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل شعر
ای در محیط عشقت سرکشته نقطه دل * وای از جمال دویت خوش کشته مرکز کل
زلف تو بر بناکوش ثعبان و دست موسی * خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل * دو رشته
دُر دندان چون از رخت بتابد * کویی مکر ثریا بر ماه کرد منزل * نوازش او تا بر بیست و چهار کانه بمرافقت باده یاقوتی نسب مزاج و مشام شب حاضر و روز نا آمده را مرطب و مطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نکارخانه خیال نکاشته ناکاه سلجوقشاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو کرفت و اندیشه ملامت لایمان کریبان جان را آب داد و اکرچه خود مشعوف جمال و مشغوف وصال و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود اما در بخت وجود سامان تثبت نیافت شعر نحب اللذات و نخشی غوایلها * فمحن کَکرم تشتهی وهی تجزع * از مولدان غلمان نظر بر زنکی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی اثقل من وایل علی عاشق با جهره چون زلف دلبران در رزم و قامتی مانند شب مشتاقان در آن چشمی دشمن روی ترا از دیدن رقیب و شکلی هولناک ترا ز هجران محب و حبیب او را اشارت فرمود تا ترك چینی نژاد و مه رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوقشاهی بی تحاشی بکرفت و سر او را کی سر رشته فتنه و آشوب جهان و سر رشته

طینت احتیال بود پست پرید آزاد در طشتی زرین نهاده پیش شاه فلك بارکاه آورد و روزکار سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر می کرد شعر ان من اکبر الکبایر عندی قتل حسناء غادة عطبول * کتب القتل و القتال علینا * وعلی الغانیات جر الذیول * وان پرورد کان دایه صدف دو دانه کوهر خوشاب که بها هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهارده درخشان در کوش داشت سلجوقشاه هر دو کوش او را که سامعه نصایح نداشت با کوشوار جدا کرد و پیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا روز بدان مسرت مشرب مزعقیق را از مسرت عذب رحیق عوض ساخت و چهره ترکان را که مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر مملکت و کلدسته چمن اقبال بودی وله علی صفحة الملاحة خال جرعه کاه فضا الدجا مکردانید مثل است که از سر بریدن آواز و مرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد و طنین ان تا محدب طاس آبکون فلك برسید بیت لمؤلفه معنی وقع الطشت غیر منکسر * لیته لم یقع و ینکسر مثل فارسیان است لمؤلفه دارد دین طشت زبار انکاه * تا سرت از طشت نکوید کراه * شعر فلما ان اتی قد قتلته * ندمت علیه ای ساعة مندم * سلجوقشاه جانك رسم بی دولتان باشد از اشارت شعر مکن موضع رجلك قبل مشیك و تامل عاقبة فعلك قبل سعیك غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدر فی العمل تنج من الزلل ندانست و در مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد لمؤلفه فهیاتا و الامر الذی ان تحرجت موارده ضاقت علیك مصادره * دران وقت اغلبك و قتلغ تبکچی از حکم یرلیغ هولاکو بر ممالك شیراز باسقاق بودند روز دیکر چون قضیه نامرضیه فاش و فاتحه ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت انکار کردند و بار آنکه در ارتکاب این جریمت سلجوقشاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر مقبول متمسك نتوانستی شد هنوز در سکرت غرور بود و نه او

الطریقه صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشان را توهمی افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت برمراکب سوار کشتند و روان شدند سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت که انداه مت و سآمت همزاد اند و العجلة اخ الندامة بل فخ الملامة با یکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد کرزی زرین در دست داشت برجنیبت درکاه یك سواره از عقب شحنکان برکض الخیل براند نزدیك و تاق ایشان اول با اغلبك رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور

وقد وطی الحصا بینی یقود صغارها قرن من التمام

قاصد او است خواست که تیغ آبکون را مسلول کرداند از روعت و دهشت دستش بعقال تحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوت بازو کرزی بلند خم را چنان برقله سر وی زد که هوی جهرمه او را از لوح وجود پاك بسترد حالی از پشت مرکوب جدا کشته روح بخار نیران بسپهر دمواکب و جنایب برو اثر برسیدند با ره غضب شاهی شعله بر کره اثیر کشید بود و دست تقدیر ابواب نحوست بر طالع او کشاده اقدام در مهلکه عواصر ایام سر دستی شمرد و از صفحه روزکار حزین شعر خوش خوان بر بخواند از سر شعر ما صفو عیش المرء الا فرصة * والغبن ان کان انقضی امکانها * اشارت راند تا لشکر هم از سر پای و عوام الناس از هر جای با سنك فلاخن و قاروره و را ات نفط و آتش کرد مساکن ایشان در آمدند و خانها را چون حکم مصیبت زدکان بسوختند چه خانها و دودمان خود را بل که عالمی را بر باد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یك ساعت سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قتلغ تبکچی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند و ضیع و فطیم و سقیم و صحیح و صبیح و قبیح بر تیغ کذرانید در سیاق این حال عشاق کریخته عازم بندکی حضرت شدند استعصا سلجوق و قتل کماشتکان پادشاه در شنیع تر صورتی عرضه داشت هولاکو خان را

بجاهر خلاف که از اتابك و اخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیور غامیشی و اجازت انصراف مشغول شده بود بواسطه این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه سلجوقی را که موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش نایره شر آن نیست فرونشانند و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و اتابك مدد فرستند التاجو بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقت حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه که اجزا کوه از شکوه ایشان در تزلزل افتد شعر اتانا قوم تاووکم علی حنق لا یشعرون اضرا الله ام نفعا عزم آن دیار داریم اکر بر باد و سهو و نسیان با نادره تیه و طغیان اقرار می آورد و از غایله تخریبون بیوتهم بایدیهم و ایدی المومنین اجتناب میکند تا در حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیا تهتز نضرة * و تزری بانواع الربیع المنجح * هنالك لا زیل الرجا المرتجح * بکات ولا یاب العطا المرتجح * خلعت عفو و استعطاف استعطا کنیم و اکر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملك و جان و اموال و دما مسلمانان مصلحت نمی بیند ما نیز دانسته باشیم سلجوقشاه انا الغریق فما اخشی من البلل بر خواند و تمادی را الا نفورا و استکبارا چون از اطراف لشکر جمع شد التاجو با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابك یزد و ملك ایج نظام الدین حسویه شعر وشهبا یتقی الشهب کنا نجعها اذا قارعت والکمت شهبا الدیدها شهدت لها فی روضة انبت القنا بما و الطلی اغوارها و نجودها در حرکت آمدند از آوازه وصول او سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانه که بود بر کرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد و زغان و ترسان و از باد خبر رسان شحنه ابداعیت توهمی قتل کرد و از خادمان خاص یکی را بشحنکی موسوم کردانید یعنی اکر از مقاومت عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند و آب روی غیرت نریزد و خود را بطرفی اندازد شعر عسی الله یقضی السلامة بیننا

وبخجم بالحسنى وبفتح باباه خود تمامت اهواء لشکریان از دور و نزدیک پیش از مصارعت و معارضه اختلاف یافت چه دانستند که کل خورشید را بکل تموه نمودن مقتضی خرد نباشد و بناخن شوامخ جبال را کندن کاری خردنه شعر و مکلف الایام ضد طباعها ⁂ متطلب فی الماء جذوة نار ⁂ هر که آینه بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد هر اینه خیره خیره بمغناطیس جهل تیغ بلارک بخود کشد چون التاجو بالشکر
شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم ⁂ فی البیض والحلق الدلاص نجوم ⁂
وارد رسیدند امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهر و اعیان و معارف جوق با اعلام و مصاحف و برخی با مطارب و معازف مراسم استقبال و لوازم اجلال رعایت کردند وار سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی استیمان پناهیدند التاجو ایشان را استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین بر زده و دامن در حمله بوده از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد سلجوقشاه از خور طبع در خور سیف بود از خور سیف بر عزم اقتتال و انتهاض که هنجار خطه ممالک محروس عنان عزیمت بر کران مراجعت معطوف کردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس بزم را از طرفین هنکامه کرم شد لمؤلفه اذا دارت سقاة البیض والسمر بینها ⁂ کؤس المنایا حین غنی حدیدها ⁂ سقیت علیل الطیر منها موا قواها و هامات الکماة شهودها ⁂ غمائم ایماض السیوف بروقها ⁂ لدیها و ارزام الخیول رعودها ⁂ روی هوا از غمام قتام بسته یافتند و راه کیر و دار کشاده از طرف التاجو ملک آیک عنان محامله مطلق کردانید سلجوقشاه در فروسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه کذاری در تیع داشت بضربت اولی شخص او را که بر مرکب حیاة سوار بود پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعة واحدة حمله آوردند

بکل

سیل اکر سنک را بکرداند ⁂ چون بدریا رسد فرو ماند ⁂ لشکر شول و لور هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برکشته دید و شب محنت مانند طلایه نکبت معاینه ملاحظه با چندتن از خواص ترکان و ممالیک تلنکوبی کرد و بتکلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوقی در ان روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی آیت و ان یکاد می خواند تا کاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده کشت و اسب و جان را پیشکش شاه ساخت چون سوار کشت با تنکیل و اعوان عنان بر تافت و پناه با محاصره مسجد و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد و درها را بربستند و از اندرون و بیرون نیز چون تکرات و بهمان کشتن لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده و غریو استغاثت مؤمن و مشرک در یکدیکر پیوسته سلجوقشاه بالین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست صندوق تربت را بشکست و دور انداخت و کفت شیخا کار تنک آمد و نام ننک بدل شد هنکام معونت و مدد است روایت کرده اند که شیخ نوح الله بنسایم القدس روحه اجازت داده تا هر وقت که در کازرون حادثه نازل کردد و امری هایل روی نماید سنک تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه کردد بر ارباب معنی که دل ایشان آینه وار محاذی اشعه انوار لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث و غبیر ازان جلوه کر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شد مدد عقول تاثیری میکند چنانک عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکه دوری اختیاری تحریک میکند تشبها بالعقول و اشتیاقا لها پس اجرام علوی موثر می شود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که بفلک القمر مختص است مفیض نور است

بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهریه و تدراکیه و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از ذکر این دعا آنست که نفوس زکیه هر چند بجلابیب ابدان انضالی دارد و لحوق با شوب جسمانیات او را حاصل است چون بقوت استعداد فطری از ارواح که منشکان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزور مر از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبه باحوال آن بقدر استعداد مستمد تاثیری و امدادی ارزانی می دارد فاما درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی در استعداد در اول خلقت و اعراض از تخالط امور مادی و تصرف فکری در تقدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی و اعراض دیکر چون صحت مزاج و مواضع که مستاهل شروتو نوحدکو باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیر یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوایب شبهات شیطانی و فرغ الله من الخلق والخلق والرزق والاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد نیکی ارک بشهامت از ارباب عنان مستثنی بود پیش سلجوقشاه آمد و کفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال و عذر لشکر چون عذر فرار واضح کشت
شعر لابد للقرباء ان یتفرقوا یوما ⁂ بعذر قلی و عذر فراق ⁂ من بند متعهد می شوم که با چند سوار چندانک میسر کردد از نقود و جواهر بردارم و از میان دریا محیط محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی بی بدل است جار تکبیر نتوان زد سلجوقشاه را ضخامت جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد یعنی مدت تاجیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب

کفت

کفت اکر خود را وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست سکلیک و سنرش با چند معدود از خزانه انچه لایق حمل بود بر داشتند و مغافصه چون نهنکان دریایی و پلنکان جراحت یافته از کوشه برون تاختند سعر
علی وسن جاری الریاح علی قفا ⁂ فغادرها حسری و خلفها ضعفی ⁂ علاء الدوله یزد بالشکری انبوه از روان شد سکلیک آواز داد که در چنین روزی مردان از چنین مقامی آسان آسان باز نتوان کردانید باز کرد و پیاد هوس کرد تماشای و بقدم خود مستقبل قضا بد مشو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مدد و سفاهت که لایق شرف نباهت نباشد آغاز کرد و کفت صید از کمند شیران جان بکار برد و بغاث الطیور از چنکال قهر بازی بیازی باری بیرون نرود سکلیک در جواب ملک چوبه تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاد داد و بر دهنش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل کردانید لمؤلفه
ویحمل ایدینا و یحلم راینا ⁂ و نشتم بالافعال لا بالتکلم ⁂ چون باز کشت جیب جوشنش چاک شد و بدان زخم هلاک سکلیک بسلامت در کنف شهامت مال و جان بیرون برد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصری شد و تا آخر عمر محترم و مکرم بنده کانی کذاشت ع جون عمر هست جاه و تمول بجا رود سکلیک که باب احد و ناباسد و مرد نام و ناموس و قادر بر دنیا و بوس بود چون از سلجوقشاه جدا کشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند جنانچه امیر وزجاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران نکران روز کشته اند بقد و دصنوبر شمایل و خد و دنار پرور دانیشان که بر روز طری خنده سخریت می زند بکلا باشسته شد
لمؤلفه برسفله جهان ناکس مهر کسل ⁂ هان تا ننهی دل و نباشی غافل ⁂

بس زلف چو مشک ناب وست در نافه خاک ٭ بس روی چو گل که پوست بدریده کل ٭ سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعهٔ سفید روز روشن را بیش جهان بین شاه زاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانیدند و مدت مملکت هفت ماه بود مصر بکذشت چو روز زدی و همچون شب دوش ٭ وذلک فی اخر شهور سنه احدی وستین وستمایه کار روزگار اینست بی روز منحوق کامکاری با اختر سعد با اختر آفتاب برابری داشت واضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس راست گفته اند من فعل ما شاء لقی ما ساء جمعی که شمع هدایت ازلی حجرهٔ دل دانا ایشان را منور گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور را از عوایل و غوایل مستظر بیش نظر آورند و در بدایت ایتا الجنا ثمر امل نهایت اول الفکر اخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح بماند بس در توسل و توصل بفواید مرغوب طریقی اسهل موذی بحصول مطلوب بیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور با سباب لطایف حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اولیک اصحاب الجنه هم الفایزون وقلیل ما هم وطایفه که ترابیب وجود شان از سرایه فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت ایشان علی التحقیق باطل بی تانی و رویت در مهمات و ملمات ملک و ملت شروع کنند و از غایلهٔ و کم یکون من المستعجل الزلل نیندیشند و بر آستانهٔ التانی باب السلامه رخت اقامت فرو نگیرند عاقبه الامر چون امواج بلا در حرکت آید و ان غریق بحر غفلت بساحل النباه بیوند سفاین امانی را در هم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولیک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم و ابصارهم و اولیک هم الغافلون ٣٣

و ذکر تابعه فی ظلمة الجهل منهم درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطه عقد اصدقا بود تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند شعر بیشته نهنکان که دشمن زآب بر آید که در کار کردن شتاب ٭ جون موافق حال بود بی ارتیاب ایراد کرده شد فترجمه بجه من بجلا شعر علی ظهر تمساح عبور لجة لا اجدر من فعل الامور معجلا بدیهه عقل معلوم است که مجرب ناب اسود و براش اسد بکت جهالت بمالیدن جز کار دیوانکان نیست و سم زعاف را بوثوق تریاق تجرع کردن بیشهٔ فرزانکان نه شعر لا تشرب السم علی جراة ٭ وان تاتی لک تریاقه ٭ و هوشمند زیرک چگونه در تنفیذ عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط و تصون فرو گذارد تا در عاجل سفینه مرحمت دوست و سخرهٔ شماتت دشمن کردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله من سوء قضایه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافذ الامر بالتسلط عرصهٔ مملکت و اسلاف اسباب حشمت در مدت خروج بادشاه گیتی ستان جنگیزخان با او و اروغ اروغ او دم مخالفت و طغیان و مجاهره و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل نکردانید و لشکر تاردمار از دیار و قوم و تبار او بر نیاورد بس مطاوعت و انقیاد و ترک مکابرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند از دودهٔ دولت یار و جرثومهٔ اقبال آثار سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد و همشیرهٔ او سلغم کسی که وارث تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و معلی گشت و از ان تاریخ ملک فارس بکلی در قبضهٔ تصرف بیگانکان افتاد و خناس الناس وادوان را بر اسرار

ذکر سلطنت اتابک ابش

و خبایا ملک و مال اطلاع دست داد و تا امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده میگردد و ان رتق زیادت فتق میگیرد و ان خرق قابل ازدیاد می شود و اتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال پای مال و دل نهاد و از آمال بغرامت و امیال رعاة و رعیت کرد دم سلامت و مرابع رفاهیت بی خرامیدند با انواع مخاوف و متالف گشتند چنانک از زبان هریک این ابیات حسب حال می افتد شعر

لیالی کنا بین لهو نثیره ٭ وحشف نباغیه وکاس نذیرها ٭ فدلت علیها الحادثات بانها ٭ بحتة تدنیا لا بدوم سرورها ٭ لشکر جون از کار سلجوقشاه فارغ شدند دم که بالتاجو نوکر بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند التاجو بدان رضا نداد یعنی بدولت صولت کسی که این جمله با خان یاغی و بر جان خود باغی بود مجازات افتعال یافت اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند شعر

وانهم ما نقوا اغدرا و ما نقضوا ٭ عهدا و لا اضمروا اغلالا و لا ابتدعوا ٭ چگونه ملکی بدین آراستگی بحکم برلیغ عرصه تخریب توان کرد بس شرایط با امین خلایق بجای آوردند و باسقاق نصب کرده و میاق کا او نعمت غدار را که غدری اصطناع و ربیب دولت و ملک الیمین بقیاع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بیاسا رسانیدند شعر ولا ترج الخیر عند امری مرت ید النخاس فی راسه ٭ اضاع حقا و لیا انعم لا شک مستدعی غایلهٔ نعم تواند بود و هر که را در ازل الآزال رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال العرض خود را ملوث نکرداند التاجو لشکر اطراف را اجازت انصراف

فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب کردانید و عزم توجه ببندکی حضرت ساخت و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی آن باغرایب معانی عربی محتدان چون شمالیست که بر مترل لیلی کذرد بداهه طبع آمد شعر وتتضح الاحوال عندک تعدد ابمر عشایا او بکر غداة ٭ اذا علمت الحادثات بما مضی ٭ کذلک ینبیک الزمان لات ٭ لمؤلفه کلکم که از وزرها معنی زاید ٭ صد راز نهان بیک نفس بکشاید ٭ از بردهٔ مشکین سخن بوشی حروف ٭ بس بکر غرایب که ترا بنماید ٭ والتکلان والاعتصام والتوفیق والانابة علیه و بیده و الیه ذکر کشته شدن سید شرف الدین شیرازی در دست لشکر مغول از جمله سادات عظام و اجلهٔ اشراف کرام بود جامع لاسباب السعاده و کان له فی الزهاده ما لا یتناها عاده و له بین القضاه والساده صدر الوساده غصنی از اغصان دوحهٔ علیا نبوی و شکوفه از ازهار روضهٔ غنای فتوت نزاهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان فدطن به الافاق ثم حدث به الرفاق ٭ و لا یوصف الفلک بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور بیش کسان و مذکور بر لسان مدتی تا شارب ساف و اتعنموا شعر وطول مقام المرء فی الحی مخلق ٭ لدیباجتیه فاغترب تتجدد ٭ انگاه از نکاب عادت غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصا اقامت انداخته و بزهد و تقشف و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و با نفاس و استرادت او تیمن نمودند و کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کردند چون از خراسان بمحتد کریم معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند جنانک امیر ابوالفضل المیکالی گفته خرج یبتغی قبسا فجع نبیا مقدسا ٭ بهر موضع که می رسید



طایفهٔ باوی همراه می‌شدند و اعتقادی بست که مهدی آخر الزمان و مقوی
اهل ایمان جز او نیست **شعر** فان یکن المهدی من کان هدیه فهذا
والا فالهدی ذا فما المهدی ❊ از جمله کرامات او تقریر کردند که از سرایر اندرون
و مضمون مغیبات اخبار میکند و شك نیست اگر آیینهٔ نفوس انسانی بمصقل
ریاضت از زنگ شبهات متخلی گردد حاکی صور عیب و مستعد جلا یا قدسی
باشد **لمؤلفه** صور نمای معانی شوی گر آینه وار ضمیر خویش ز زنگ حدوث
بزدایی ❊ جو شمع بر سر کرسی نه نشانندت ❊ بآب دیده شبی گر ز تو خ بپندایی
بصدق عادت کن همچو صبح کر خیزی ❊ که با بمهر خود آفاق را بیارایی ❊ جون این حکایت
باذاعت رسید هر کس بحسب میل طباع و مراد نفس بر آن اخبار مانند دو بیتی
مستزاد الحاقی میکردند تا حدی که گفتند بر مشتی حصبات دعایی می‌خواند و از آن
منفرق می افشاند تا گاه هر یك سواری متدرع میگردید با بیض قواضب و رماح
شوارع و عوام الناس جون در ضلالت متابع نشناسند و اکثر از اقل
نشناسند اولئك کالانعام بل هم اضل در قبول امثال این خرافات و خرافات
که خرافات عاجل را حالت نباشد بحمد الله و منه بمزید تکلفی محتاج نشوند
و چه مانند است این احدوثه با حکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت
اشبه من الماء بالماء و التمر بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملك و بطون
ولایات که همراه او بودند مکثر سواد و منسلك در اعداد اعداد او شدند و کوس
و اعلام و مواکب و جنایب و حجاب و نواب و قواد رجال و افراد ابطال که لوازم
کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی که از اقوام تبال اراذ باب
ثروت و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته برعزم استخلاص دار الملك
از جلو و شبانکاره در حرکت آمد در آن وقت باسطو باسقاق شیراز بود و

کلجه نایب دیوان آتابکی ارکان ملك تسکین فتنه هلیج را و توقی از تلاطم آن بحر مایج
مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند و
کلجه از غایت جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق و استظهار
بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد **شعر** و انی المیمون النقیبة منجح
و ان کان مطلوبی سنا الشمس فی البعد ❊ و ادرك سؤلی حین ارکب عزمتی ❊ و لو انه
فی جبهة الاسد الورد ❊ نزدیك پول کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد و بافواه
در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه پنهانیست
که هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور
اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است و نیز در مواجهه لشکر او هر کس که
مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه و جون و الدنیا مخرقه
و مجون و الحدیث شجون و الجنون فنون از این جهت در مبادی تسویت صفوف
هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت بمقابلت نداشت تا گاه از گوشه
بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بین الخوف و الرجا تیر را گشاد دادند مخذور واقع
نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود و سید شرف الدین در قلب با ساز و سلاح
ایستاده بود بی تحاشی تکبیر گویان در راند سواران مغول بجمهور حمله بردند بی توقف
بعضی ترا که کر پشت لشکر و روی بر زمه درزم بودند پشت نمودند و روی بر تافت
بیشتر آن لشکر مضطر را در یك ساعت محتضر از چشمه سار تیغ اخضر شربت هلاك
چشانیدند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را بضرب بها متوالی
از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند و خون او که نقیهٔ سیادت و نقابت و
نقاوه سماحت و نقیبت بود در خاك ریختند و هذه الحالة وقعت فی رجب سنه
ثلاث و ستین و ستمائة عش رجبا تری عجبا **شعر**

عشنا الی ان راینا فی الهوی عجبا ❊ کل الشهور و فی الامثال عش رجبا اعجوبهٔ
ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب هدایت از مهدی
بحضرت هولاکو خان رسید ما سکن سکون بی ضبط شد و سلسلهٔ ثبات
بی ربط التاجور اهفل جوب بر سبیل وجوب فرمود در زدن یعنی جراشمشیر جزا
از شیراز باز گرفت و قول نوکر خود در ادمور مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت
عیب و فساد مشغول اند پس حکم یرلیغ شد تا هفت تومان لشکر **لمؤلفه**
قوم اذا اقتحموا العجاج رایتهم شمسا و خلت وجوههم اقمارا ❊ و اذا زنادو الحرب اخمد
نارها ❊ قدحوا باطراف الاسنة نارا ❊ بشیراز آیند و چنانك در عهد خروج
پادشاه فلك صولت جنگز خان بلاد ماوراء النهر و خراسان از کشش عام کردند
قتل مفرط تقدیم نمایند فضل باری تعالی دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که
سید شرف الدین را با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال عرضه
فاعتبروا یا اولی الابصار گردانیدند و اهالی شیراز از نسبت مهادنت و مداهنت
و موافقت و مرافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بودند دفع آن لشکر یرلیغ شد
و هما من همم اولیا و برکات ابدال و اصفیا قبة الاسلام باری تعالی شر آن نار له
از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال چندین مؤمن و مؤمنه دفع کرد و الله
ذو فضل علی المؤمنین جون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست و طوفان
حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت برین حال سال بآخر رسید
در مبتدا شهور سنه خمس و ستین و ستمائه شادی بیتکچی و دمر جهت استخراج
خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و حکومت
اشتغال نمود اما بواسطهٔ عدم حاکمی مستقل تشویش بامور راه می یافت و اختلال
مآل لازمه آن می‌شد تا شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت

و حکومت کلی و باسامیشی نواحی ملك فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت
و کمال حنکت و کیاست مصلحت مال اندوزی و ستم سوزی و طریقه ولایت داری و ملك آرایی
بوجهی پیش گرفت که هر مستزیدی بر آن مستزاد خود را انقصانی تمامی یافت با ذلك زمام اطلاع فهم
سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات رعیت و حامل حاصل گردانید و در شیوع ایالت سیرت
عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیهال از تلقاء فراست
خود تعیین می نمود و بقدر رتبت هر کس از باسقاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و
جامکیات معین مزید میکرد و دولتی کهنی که معتمدان دولت بودند مکفی المؤن و مزاح العلل بودند بمحل اعتماد
و مستحق اعتضاد نباشند بل سراق را بالجمله گرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده جون عمله
معین فرمود ی حجت بستدی که طریقه امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف ورزند و رعایا را از حمل
اعبا تکلیف و خطاب زواید توجیه مرفه و ممتن دارند و در کرسی مونی از ملتزمات و شرایط فرا اولت
انحراف رفتی بر سر هر بی خرد که سخن از موی بار یك تر سیدی و در فصل امور بار بار عو بتیغ تقریر عاقلانه
موی معنی شکافتی بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط گردانید و دست
متغلبان و مستاکله کوتاه کرد و امرا و حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات دوینه
خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسایل عویص و معانی
دقیق جون حدوث و اجب الوجود و صدق بعث رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض
پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابها عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت
کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة و الدین علی بن بزغش
رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دوایر معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدا ارباب طریقت بود
از حقیقت ایشان و زینت او سوال کرد معقولی بوجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه
درویشان مسافران را سقرم از دو یوره باشد اندرون را بدریوزه حضرت عزت مینفرستیم
با نظر یو که الی بلاد و ربنا انزل علینا مایده من السماء در جهد هر نزلی که از آن آستان برسد نصیبه

مایل خواهد بود فلما انقضی ساعة من نهاره فرموده اینك سفره غیب رسید چنان نمودند که
مثال عالم ملك و ملكوت دو طبقه صدف است و گوهر ایشان وجود انسان و وجود انسان
که از آن گوهر آن صدف خواندیم هم صدفی است و گوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان
ممالك قالب جز او نیست و دل دانا نیز صدفیست و گوهر آن عقل فیاض و باز عقل مثابت
صدف دارد و گوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عز و علا و مقربان حضرت او مربوط است
شعر سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی فطرة الانسان شعر
از شبنم عشق خاك آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ
روح زدند یك قطره فرو چکید و نامش دل شد پس سؤال کرد که نور صدف عقل که آلت معرفت
اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی
حاضر باشند و از میان ایشان یك کس چراغی بر گیرد و دیگری شمعی و سیم کس مشعله چون
اسم نور مشترك است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما از انوار ایشان نسبت نور چشمه
آفتاب بی وجود نماید این مثل روشن شد که نور دل عارف در مشابه اشعه آفتاب نور آن
نور تصور باید کرد و انوار دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین مقطع
رسید انکیانو برخاست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت
بدین عبارت فرمود که اگر چه برخاستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی ایمان
داعیه ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر الحمد بگوید در مجلس تلقین شیخ میرفت از دین آبا و اجداد
تبرا خواست کرد ما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این مقصود شرح
تفطن و کیاست انکیانو است بدین وجه مباشر حکومت ممالك شیراز شد و بتقویم
متاءود و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی
کلجه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد و ممالیك اتابك و اعوان او غلو کردند
و با لشکری انبوه حوالی خانه انکیانو در آمد دانست که بی سر تن دادن مقتی باشد و بی سرور

لشکر زاد و بقی نماند مسابقت کرد و قد سبق السیف العذل اشارت فرمود تا سر کلجه را بتیغ
از تن جدا کردند و از بالای قبه قصر بسوی شیب متدحرج گردانیدند و اهل لشکریان منزعج و نزاع نها
متلجلج چون غطاء اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت
مراجعت کردند و هر یك بزبان حال بدین شکسته تر میگفت و قد اوقدت الاحزان نارها
بیت شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانه خارا کنی ز دست رها
اتابك ایش بربن حرکت باز خواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ بر اقدام او اقدام نمود
آمد پس یرلیغ را عرضه کرد و از اطفای نوایر غوغا و عنان که مخالفت از ساخت بعضی از اکابر
دولت که با وی درین مشورت هم داستان بودند متغیر حال و مستشعر بال گشته و
گریخته عازم حضرت ایلخانی شدند بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشتند
که انکیانو در شیراز با ضاعت مال و تخریب ممالك مشغول است و هوس تملك و سلطنت
در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود و او در ضرب
نام پادشاه بخط خطائی علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را نمودند و وجوه
ترجمع او بر داخته بودند که از دار الملك و اعمال بخاصه و متعلقان بجهة تصرف نموده و چه
مقدار اخراجات بیع و جرائد اخته عرض رفت خیانات از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلك
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها کشیدند و السیل العرم یجمع عن
القطرات و الجبال الشم تکبر عن الحصیات بیت چو قطره سیل شود کوه ها
بگرد آید از آن زمان کاشان شیراز باتفاق شهری یرلیغ یافتند مولفه
بسا نام نیکوی پنجاه سال که یك نام زشتش کند پایمال در امثال بوزرجمهر آمده است
من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانصراف و ارتداد
او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن برسید
گناه بروی ثابت شد و تهم جهد و بعضا ثابت در جواب خصام اعتصام بعروه ای از عبارت

حسب که اما اقرب ما الی انجه اندوخته ام و در تحت تصرف باقیست از آن پادشاهست
والعبد و ما یملکه لمولاه من بنده بمثابت خازنی ام هر گاه که اشارت رود بدیگر بندگان
سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات آنجائی انچه ساخته شد
میامن دولت روز افزون ساخت و انچه در عقد تعذر افتاد سبب آن بود که مرکوحات
بلاد شیراز و توابع بر اثر ممالکی اگر [illegible] استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح
و دقایق سوانح تقاضا نکرد پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی فی کلماته
القصار التی هی واسطة التقصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه و ان طال
علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن
الاعتذار یمسح الاوغار و یسهل الاوعار از حکم یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن مامور
گردانید یعنی بعد ما که تحمل اعیاء آن سفر نموده باشد و از او سلخ جنایت ایام پاك شد که
اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده
هنوز سمت اطراد دارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب
شود و او را خلعت ابقا بخشد حد مجازات و کفارت جریمت او آن باشد که او را برسالت
حضرت قاآن که سفری شاقست یا بمصاف یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق
نوین جهت نسق ممالك فارس و تاکید قواعد مال الکیزی و تمهید مراسم رعیت پروری
در شهور سنه سبعین و ستمایه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور امرا و بزرگ
و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا از صفحه لوح حال بر میخواندند
و برزانت رای قابلیت دو را با حاصل امروز منضم میگردانیدند در خدمت او مجتمع بودند
و صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین ملکانی را از راه الغ بیتکچی و
استدراك محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع
و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استیمار و استعمار اعمال سایر ولایات را

براصحاب و ملوك بلوك کرد بطریق مقاطعه از ابتدا معامله سنه احدی و سبعین و ستمایه
خراجی بشرط آنك هر یك حاکم مطلق باشند در بلوك خویش و باسقاق و عمله خود فرستند
و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین
ابو یعلی که در شجاعت و مروت حیدر کرار و حاتم روزگار بود درین حال بلوك گرفت و باسقاقی
ملك بر محمد بیك و نویساق و بولوقان مقرر فرموده و من عجایب الاحوال در اوایل این سال
محمود بیشو اقطاعات که جزیره ایست از هرموز تا حد نعمور سقایق مستیر بك دور زاده
خروج کرد و چهار دانك را مشحون برجال مرتب گردانید و جزیره قیس را مغافصة در قبضه
تسخیر آورد و سودای استملاك بدماغ او را وسوسه داد سوغونجاق نوین الجیار ابا بادم
عنان بطرق بحرین و خورشیف و دیگر نواحی خراز فرستاد با سقلیان و در یچان را
ترتیب کشتیها و در بند خورشیف معدد ارند و خود با اجناد لشکر مغول و مسلمان
و تهیة ساز حرب اشتغال نمود چون هوای ربیع در جنبش آمد بریق برق برقا از لشکرگاه
آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقه هوای گوش کوس رعد بمالید شعر
کان اصطکاك الرعد رکض فوارس کان بریق البرق بیض بوارق در مصارعت اجر ربیف
دی ماه جبار غنچه امتحان بگشاد و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند خنجر آهیخته
بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری بر دریای آب زنجیر کرد و
نامیه از خشم دو روی گل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بریخت و از زدن
و خوردن جنگ و ساغر خون در میان صراحی و قنینه افتاد گل از ستیز خار سر تیز
جامه بر سر چوب کرد و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بود نه ایوان بزم تغنی بدین رباعی
خوب نمود رباعی آمد گل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمد که ای
عاشق هین بر روی زمین بروی گل ساغر گیر چه زانك شوی نهفته در زیر زمین
با سقاقان و امرا مغول و لشکر فارس فارس مراحل عازم سواحل شد محمود قلهاتی

نیز چون تیار بلا هوا در تموج آورده بود و نایرهٔ نار افروخته مستعد تنگبار گشت
از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس
رعد آواز در قعر دریا آرامیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را انجیته
سیماب یافتند تیر چرخ وناوک شو بالا را چون بر چون غمزهٔ خوبان خون جان گذار آمد و
قواریر نفط مانند آتش دل عشاق بروز وداع دل گذار از هول آن دار وگیر تب لرزه بر اعضاء
آب افتاد و غرم عز لا لی لالا در جوف صدف که با صفت زلت بر فان کرفت تا کاه بهبوب
ریاح مختلف روی دریا چون دل دز وادم بجوران تشویر ملاح تقدیر سفاین بحر
هواطل را بادبان برکشید بر معبر سطح هوا راندن کرفت و از تلاطم امواج کشتیها
لحظه بر محدب فلک اثیر می نمود و ساعتی در مقعر طبقه ثری از افواج صواعق بحار
شوا هق امواج زخار در ادراج بوارق نار اثار غیان کشت صعوبت آن روز صفت حشر
اکبر داشت اما دو زخش بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر **شعر**
الله اکبر من یوم کدهماء ❊ ویرکب المرء فیه اصهوة الماء ❊ قادت اعنتهم ایدی الشمال اذا
تکدهت الموج من علو کدهیا ❊ بعضی جهازات لشکر فارس بانشادی بیکجی و شمس الدین
محمد بن علی بو بکر نایب خاص اتابک بود و چند نامور از افراد حشم غرق شدند **لمؤلفه**
پس نور فاکرس مرغز ابن محیط ❊ سر زیر شد که رفت این سلیر بادبان ❊ نو ذیك
شد که بواقی در تیار قهر غوطه خوردند و لشکر قلهاتی آیت قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین
برخواند چه جا شوگهر موج با هر موج و صاعقه چون سواران جابك بر مرکب فارهٔ
متعود بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشخواری قدم می نهادند تا بدان
چه رسد که در ان کرداب بلیت شناوری و دلاوری نمایند **لمؤلفه**
این بدید ست در جهان داری ❊ کار هر مرد و مرد هر کاری ❊ سوغو نجاق تحریض
لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر

پشته از سر کلاه برداشت و بر قاعده ایشان در حضرت بخشایندهٔ بر و فاجر و آرایندهٔ جراید
امانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چنگز خان بدل راست یاساها نهاده بر ادروغ او کجا کسی
زیادتی تواند کرد و لا اله الا الله از سرا پردهٔ عظمت امّن یجیب المضطر اذا دعاه دعا او را دلیل اجابت
لایح شد و امداد نصرت فارسیان بفال نیك سانح **شعر** ولاح النصر مثل البرق
نورا ❊ وعاد الفتح مثل البحر غمرا بتوفیق لاهوتی جمارات قهانی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم
شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته روی دریا از خون **ع**
کما امتزج العقار بصفو ماء ❊ لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور باقر و لواء منشور کرم
راندند و دولتخانه را از تصرف بیگانگان مستصفی کردانیدند باز دو لب دولت بدین مسرت چون
غنچه متبسم شد و بی تبلبل درین وقت بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سوغونجاق لشکری
تمام از سوار و پیاده در عرصه کیش آماده فرمود و نا شاره و اجرا امجری داست و با سعادت عنان
در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدالالات معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را
برگرفت و در خدمت مهد گوهر نگار آفتاب مدار اتابك ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت
توجه کرد و جه حد زمان و الدمش ترکان این درهٔ و شاخ ملاحت و نوبر شاخ سلطنت را گوشه
تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بجهاز
اتابکی بود بعد ما کر از جانبین تحف و هدایا و مطایا فی مطایا متواصل شد عوض مهر و شیربها
فیروزی و بوزوری و اسواق خان ملکی با هشتاد هزار دینار از سدس املاک ملاك
دار الملك و مواضع املاك کبیر بحکم یرلیغ هر سال التعیین فرمودند و از اصول اموال عمال
فارس مفروز ومن خطب الحسناء لن یغلها المهر حکام شیراز تلقین
دواعی حسد و مناواة عرصه مجادلت و مقاتلت بگسترد و در تقبیح
صورت و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند و التضریب
زند العداوة و لا راحة لحسود و لا وفا لملوك و قال الحکیم الحسد داء

بیصف یفعل فی الحاسد اکثر فعله فی المحسود هر چند در مقاطعه
بلوکات توفیرات بی حد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات
زواید تکلیفات و قسمات چون متوجهات و واجبات معین میکردانیدند اما اسراف
در اخراجات محصلان تارك و استسلاف اموال تاریخ مفرط از تاریك و ترك جهت
خزانه برات و تنسقات و عراضات امرا و نوئینان و ما یحتاج سفرا در موترتیب
تحف و مدد و توقعات بی حد با ضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات و ترطیلات
که برای قصد و رتکید هم دیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف میکشت
و بقایا غیر من حول الحصول که در دو لایات و اعمال بواسطه تقلب امور و تغلب جمهور
و نور هم می افتاد خود نهایت نداشت هلم جرا ادنی کرشمهٔ دین و عین عین دنیا بود
می طلبند و ارباح و مکاسب ان که چون تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط محاسبان
جست و مهندسان دا هی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و بحریت و حرمت
محتوشانی و منع توانی در ساختن مهمات دیوانی میکشت و ظل تضرر اخماسا
لاسداس لاجرم مدار اموال مقرر بتقصیر با نفعال الظهور می یافت و وجوهات
ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال املاك از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا
خانه بر انداز و مستاصل و حکام مستحق مواخذت و معاقبت سال بسال می شدند
و دلیلی و اضح بر صحت این مقدمات صورت حالت ملك شمس الدین محمد بن مالك است
که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوك زمان و مستضعفات او بطریق تجارت
از جاوران تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت
در حضرت خاتان ترکان از همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ نکاح آورد با وجود
آنك صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را بشتاب رانده روزگار
بروی شعر ابو بکر خازن بسبیل نصیحت خواند **شعر**

لکل عقور اسود اللون رابض ❊ علی صدر سود الدوائب کاعب ❊ احب الیها من معانقها
الذی ❊ لها الحیة بیضا فوق الترائب ❊ در شهور سنه ست و سبعین
و ستمایه ممالك فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت
مطلق داشت و ارباب بلوکات را جواب متوجهات ضمانی با او می گفتند در مدت ده سال
زیر بار حوادث پای مال الیمالان و دست خوش تا خوشان شد و تمامت اندوختها بر باد داد
بعضی بوجه مقارضت و مساعدت با حکام شیراز که بعد از ان جرمطالعه مجحوو بالا
و عشوه و عرفه در مطل و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف
خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و ان جمله آثاری کرانقدری ماند
فتح اباد است و مصلی شیراز **بیت** هواء کانفاس الشمائل رقة ❊ وماء
کشعری فی السلاسة سلسل ❊ یفوح کما فتشت جیب کواعب ❊ بارجائه صبحا
عبیر و مندل و زیادت از صد هزار دینار خلیفتی آنجا با خاك بر آمیخت و امروز که
شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه است در معوله از زوا و مقام ابتلا و جلهٔ ماشات
و شامی از معونت بنده زادکان خود می یابد نه با هیچ کس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ
دفتر ثور و جملی بنام او بر می آید **شعر** لمؤلفه آن دولت و اشتهار کوئی که نبود
وان شوکت و ان یسار کوئی که نبود ❊ شد ملك کرم خراب سبحان الله ❊ دیار در ان
دیار کوئی که نبود ❊ فذلکهٔ این سخن جمله از اتساق کلام و سیاق اقلام در موضع
خود مطالعان را اعلام کرده شود و علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران
اشغال دیوان و خسارات دینی و دنیاوی این طایفه از نایب و منوب و حاکم
و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست
و لا یحتاج فیه الی دلیل ❊ پدرم که در سرا چه جنات نعیم بلذات انس مقیم
محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل موفور مخصوص و پیوسته

از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف امل تا تحقیق پاس این نکته دلپذیر و نصیحت
جان نواز نموده که لا محاله عاقبت کار در پیشه سیاه دفتر سفید اندیشه وخیم خواهد بود

ع وَمَن تَأَنَّى فِی سَلِی فَغَیرُ سَلِیمٍ والعجب در مدت عمر خود ندیدم اَمر

در سیر مشایخ و تذکره اولیا یافته که هر کز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد
هزار برزکران و خرازو قصاب و خباز درجه اوتاد و ابدال یافته اند و از آن موجب همین در خاطر
می آید بحسب که انواع ارباب حرف در اثنا صنعت و غلوا کسب می توانند که جوارح را
بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید
او ید کار تعالی لاوه غافل نباشد بر خلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان را
موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرداند از خطا و خطل و سهو و زلل
مصون نماند و این معنی ببعض حکما موکد است چه کفته اند کُلُّ صناعة تحتاج الی
ذکائه جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم ولذلك یقال بالفارسیه دو سرای دکاین
و چون مزاولت این صنعت مانع است از تذکر و توجه نفس بجناب جلال احدیت
حکم نسوا الله فانساهم در حق ایشان صادق باشد و اسباب وخامت و شامت
دنیا و دینا مستلزم نعوذ بالله من فاتحة امر الی البخس والخسران و عاقبة عمر تؤدی
الی الخزی والخذلان و هر چند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم ما اسرایت
شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیری دارد و تخصیص مزاولت عمل ها دیوانی
و هو فی نظر العقل الهادی والی ضر شیر آرکوبی درختیست اوراق و اغصان آن هموم
و احزان و بار و بر آن دو جهان و قتی بیش بر که کران کلمات مختصر نوشته ام و ورق دو ایل
شکایات فرو نوشته بجان کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان
و مسکن دار الملک شیراز باشد والله مشکور علی الحالات هذه الحالة
هی الکلمات المسطورة لکاتبه قال الله تعالی ان الانسان خلق

هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا از ابتدا عهد الست چون
نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر بی رنگ نیرنگ و رنگ اشیا می زدند
و طغرا کشان منشور کاف و نون باشارت الف استفهام الیس الله بقادر علی ما یشاء
جهره حال مبدعات دارای صرف عین الکمال لا می اولا جو ر د تابید میکشیدند تا غایت
امکان بقا زمان و مکان بهر وقتی که از اوقات و قرنی از قرون مشیت الهی چنان اقتضا
میکند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابله امداد
نعم نامتناهی بمواجب و اعبد ربك حتی یاتیك الیقین قیام نموده باشند و در مطاوعت
اوامر و نواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون منقلد تقاصیر تقصیر بوده نصیحت
احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود از ملهم غیب استماع نکرده بتازیانه ادبی بحی
فاحسن تادیبی تحریکی بلیغ نماید و زمام مطایا جهالت و کسالت ایشان از بادیه شاد راه
سدا دور شاد آورد تا فیما بعد در ابتهاج شکر بر ور دکار و التزام طریقه عبودیت
آفریدکار تذکر و توقی نمایند و عیار نقد قلب ایشان در صفت در بوته حوادث تحاشی
ملخص تو به خالص کردد لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بنفس جموح مودب و مرتاض شود ان
الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلك از مجموع و مفصل این مجمل قصد
لشکر نکودار است بمملکت فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه صمیم
قلب شتا که قلب ان مطلوب طباع بود و جبال و تلال قطیفه بلوری را از فوطه
مینائی عوض یافته کان سقیط الثلج فی جنباتها صحایف کافور علی طوی منبر حطارة
عتابسری زیاقه نطس الکاهیات حف ستمار کرمان بریدی که خبر او بر بدی حال
شیراز مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار که از
بطون سیستان بر قصد این دیار منحدر شده اند و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه

اعلام را جمانه روان کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب
و متوالی بران مترادف و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال امرا باستعداد
و استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب مشغول کشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت
بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریض فرمودند و محافظت دروب و محلات
در نظر و اهتمام ملوك و حکام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق را با خشاب استوار
کردانیدند و شیخ و شاب در تطوع و اکتساب ایمن اندیشی لشکر مغول و شول و تراکمه
و اوفاد اکراد و سایر متجند عرض داده متوجه کربال شدند والکرب آل الیهم هر خواطر جان
بود که آن اخبار را حقیقتی باشد و بنا کام تا حد کرمان که تخت کاه سلطنت است
باید رفت و انجا ادر ترتیب و زینتی که فراخور امرا بزرك و ملوك نامدار تواند بود تا کرد
باشد بدین اندیشه با خزانه تمام و اسباب سفر از فراش خانه و ملابس بهی و بساط
عبقری و غلامان پری وش در اقبیه مغرق و ترکش زرکش روان شدند چون بکربال
رسیدند شش هنکام قراولان لشکر فارس که طلایع انتکاس طالع بودند مسکن
حیات و ملك را قیدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند و تقریر کردند که مسیرك
روز و راه یاغی را کذاشته ایم و جاز ابر پشت مراکب اینجا آورده و عنان تمالك
در خلاب دهشت و حیرت انداخته رعب و هراس غالب شد و امن و قرار
غایب والدهر عاتب و مولع بزوال الرغایب چون شب تیره بنهایت کشید
و پادشاهی که بود شعر صَدَّ وَدَّ هُلْ بِسرابر دناو اوج و حضیض
اشهب و ادهم کرد اخر او لیل و نهار بر صفه باز قدم نهاد جواسیس از وصول
بلا تاکهان و طوفان کوه کردان و فتنه آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان
لشکر کشیدند نزدیك پیل شکم ملاقات افتاد بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت

کشیده داشتند و کفت ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهت عبور یکبست عدد
دشمن مغافصة مصاف اد آست بعضی کفتند طریقه حزم و احتیاط را اسالك باید شد و
وثیقه تحرز و تصون را ماسك بصواب آن نزدیکتر که هم اینجا تسویه صفوف کنیم و پول
ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را هسد خود سازیم تا کماهی اجناد و امداد خصم معلوم شود و بصری
تمام و ایقانی کامل در حومه اقتحام ضرغام نهاد قدم کزاریم چون مبادی مخالفت هر اینه بوخامت
عاقبت موذی است و تردد را موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا
فتفشلوا فتذهب ریحکم با سقافان ملك و امرا لشکر کاسات عقار که در آن حال مضرتر از
سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر اطراب قوت عزیزی را تهیج کرده و نفس سبعی
که مبدا سلطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشاندم بی رویت و فکرت از آب نهر که
آتش بلاد آن خاکساران باد پیما بود عبره کردند و پول را چون اساس خوشدلی خراب جانك
یك سوار را زیادت مجال جواز نبود اذا جاء اجل البعیر یدور حول البیر تا کاه از مضیق عقل
مقدار پانصد سوار اقل بلاء بالرزایا من القیابه واقدم بین المحتفلین من النبل بیرون آمدند
و بوافی ما ورا کوه را مکمن ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد
خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند اهل ازعنی
کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً و قیل من استضعف عدوه اغتر و من اغتر ظفر به
یاغیان انچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بر کر عنان ریز فرو آمدند باد پایان خاك
فرسای را برانگیخته و تیغها آب رنك آتش بار بر آمیخته و انچه در کمین بودند
شعر ترکوا المکیدة والکمین لجهرهم والنبال والارماح للاسیاف
و از پس پشت چون دایره نود سر بهم باز آوردند رعد صفت بانا له و خروش از ابر کمان
تیر برق بیکان باران کردند و بنیاد ثبات و قرار ویران شیران از بیشه آغالید مدرمیان
رمه آهو چکونه کامیاب و نخجیر افکن باشد و شاهین کرسنه بالسینه و بال کبکان

خوش خرام و کبوتران افتاده بود دامجه تنعم را بدیشان شمر دخی مجال مقاتل بل مجال تقابل
اکثر لشکر فارس را عرصه شمشیر و سعه تیرباران هلاک کردند **شعر**
یرون الموت قدّاما و خلفا ❊ فیختارون والموت اضطرار او هر کسی را بار کش قوت بود
وار نهر می جهانید تا جان از دو غرقاب آب و آتش بساحل امان رساند بقلم یاسیخ و تیرها
ارشی بر صحیفه ظهر او بشرح تفسیر نجوت بالجدی مجیات قریحة وخلفت احدی
مهجیات نسیل رقم می زدند یاسقاقان محمد بیک و تیاق را در نهر هلاک کردند بولوقان
باقرب سیصد سوار در صدمه اولی بر میمنه باغیان زد و راه هزیمت که عین غنیمت
دانست پیش گرفت چنانک تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت
ملوک و امرا و حشم و وجوه لشکریان و دو کان را جلاء و فارسا صحیحا و جریحا متفرق
شدند باقی لشکر لحریق نور عناء و غریق لجه بلا گشتند **شعر**
والنقع ثوب بالنسور مطرز ❊ والارض فرش بالجیاد مخیل ❊ تهفو العقاب علی العقاب
ویلتقی بین الهوارس اجدل و مجدل ❊ خوبان سرو قد بر لب جوی خفته گویی نصد مت
تند باد سروهای بستانی از پای در افتاده اند و زبان جویبار بیانی جاری از شعر قاضی
نظام الدین اصفهانی فرو خوانده **شعر** نه آخر در کنارت پرورید ❊
بود کم سایه روزی بر سر آری ❊ یکی زخم تیغ از خون حبل الورید کردن بند لعل بسته
و دیگری را نیز در سینه چون غمزه یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب
آب جوی باده گلرنگ بود و سرها کشتگان بران گردان چون حباب **لمؤلفه**
تشنگی خاک رزم محرد بال صلح خورد ❊ برکف ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست
هر چ از آن پس برید تیغ مثنی برید ❊ هر چ از آن پس شکست گرز مکرر شکست ❊ و وقع
تلک الداهیة الدهیاء والواقعة الشنعاء السابع عشر من رمضان سنه سبع
وسبعین وستمائه گوی فلک از بهر تهنیت برات عید جان نازنینان را بو عید از لشکری

کیش قربان می سلخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط بقیه بم رسانیدند باغیان باغیان
یاغیان یاغیان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال شامی
و نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و تنسقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند
که بطون این قصه شرح آن کافی نباشد و خناصر محاسبان ذیرک و داهیان چالاک
در عقد سر جمله آن بجمیع خناصر نتواند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف و
شعمات و اسباب مطبوخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد و ان فی البلایا بلایا
سخن و استهزا آغاز کردند و میگفتند هر آینه هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از
چنین بستر و بالین مضجع برخیزد روز میدان و هنگام حمله شیر مردان در صف
مبارزت بدین هیات خفته باشد امّا دوعة الملاک وامّا اللذة الدّعة والتعب در روز
عرض لشکر فارس چون ترکان حور اکبر حور امنظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل
و قبا زر اندود **شعر** لم یخل فی خضره مناطقه ❊ من جذب سیف
و حمل دبوس ❊ کان من فوق سرجه صنم ❊ قد ستروه فی عود قربوس ❊ بر مراکب اکدش
نژاد اتابکی در طرف میدان جولان می نمودند ظرفا اهل و ارباب لطف و فضل می
گفتند اینان ارباب جمال اند نه ارباب مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف
اند نه موافق زینت روز مصاف سلمان و اعوش که کردن و عارض او چو ریلمان و اعوش
نرسیده باشد از کجا روی بمنازعت و مبارزت آورد و سر بازی پیشه سازد
دستی بلوری که تا بود جز گوشه ساغر عقیق نبسوده چگونه در مضایق بزم و حرایق
معرکه تیغ زن مردین را بخون ابطال بچاده گون تواند کردانید اما نمی دانی که از غایت نعومت
و نصاصت مانند دلگطری قرطه ملعل بوشیده و بمروحه نسیم سحری استرواح نمود
هیهات که تحمل بوش و مکاشفت و کلفت لباس لبوس این نوع توقع دارند سری که
بیوسته در کرشمه نازطرف کلاه مغرق را بر شکسته باشد و شتوش دلان جمجمه

چون روز این معانی فرو گذاشته که **شعر** اتت الملاحداة تفتح جفنة ❊
الا بقدر تبسّم المکروب ❊ چگونه سر بمغفر در آورد و لشکر شکنی که شکیب فوسا للحواجب و اتنضو
بعینیة سیفا عارضاه حمایله ❊ صفت دارد کجا از کیش کرتاوک کراری و بتیغ هندی
که خون خواری کند لشکر نکو دارد که امرا صد سال لباس از کرباس و رکاب از اخشاب
و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی چنان شدند از حرارت چندان غرایب غنایم که
کو بالخیان جامها با آغوش و بدرها بشماره دینار قسمت کردند و شیر از ارکان بر نجر کوه
و روضه طرایف بلدان و وضه ساحل عمان لقب نهادند هم در حال قتل و نهب
فوجی از صحرا معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک و استیلاء بلجه دریا بند و
نقد هر چه بتوانند بر اکب را با جنیبت شمال هم عنان ساختند و در یک شب
سی فرسنگ مسافت قطع کرد صباحی که بجام زرین بر سر سبز خنک گردون کردند
و نسیم صبا عنان بجنبانید بقری الاعالی رسیدند و از بساتین آن حوالی مقدار سه هزار
اخته از آن امرا مغول و جمع حکام و سایر طوایف از برای کله بانی خویش در پیش کردند
و اسبان لاغر که ولیمه نسور و عقاب را در خور بودند بلکه اشب اهالی شیراز از بامها
مشاهدان احوال بودند و غافل از حادثه روزکار محال عوام الناس نیز در حوالی مراکب
مهزول باغیان را می دیدند و سکرفت و از ابر مذهب غوایت نعم البدیل میشمردند هم در
روز کیفیت مقابلت عسکرین و انهزام اسلام بتواتر معلوم شد فرع روز اکبر صغیرا و کبیرا
مشاهد افتاد با الله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستانس شدند و یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه صورت حال خامل و نبیه شد و در شب بر تمامت
دروب و باره شموع و مشاعل افروخته و لشکریان و طوایف اهالی با سلاح مستعد
ایستاده و مساعل ایشان در اجرام کوه صدا انداخته یاغیان دانستند که شیراز را
محاصره کردن مقدور و قوت و میسور مدت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال

قرار از ترس مدد لشکر اطراف مضیق است و اگر بنشینند قوموا بالویل والذل بر ایشان خوانند
و سوقوا فی الهون والعلّ خطاب کنند پس که ال را بغارت دادند و بنین و بنات مغول را
که با متوطنان رساتیق بسبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند
بنده کرده رمه و گله و رحل و ثقل در پیش کردند و عازم مقام خود گشتند در اثنای رجعت
ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردها مسلمان را باز می خریدند و از قید اسار رقّ
خسار خلاص داده بمعرس و منبت حریت و معرس و مبیت امنیت می رسانیدند و جانرا شواب
و متوسل بقربات میکشت و چون داس حصاد مزرع اماتی که عبارت از آن هلال عید
فطر بود بر سبزه زار سپهر می رسید آمد بدین مثال که **لمؤلفه**
فتاد گوئی در فرش نیلگون که رقص ❊ ز ساق لعبت رقاصه نیمه خلخال ❊ **شعر**
قد انقضت دولة الصیام وقد ❊ بشّر سقم الهلال بالعید ❊ یتلوا الثریا کفاغر شره ❊
یفتح فاه لاجل عنقود ❊ خواص و عوام که قبة الاسلام که از خوشدلی و اسایش همه
روزه بروزه از بودند و عید ایشان با وعیدان لشکر از لذات و راحات بعید
بمصاف گاه رفتند و تعداد کشتگان کردند آنچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از
هفصد تن جوانان ماه روی سلسله موی پری رخ نطع مبارزت بفرس فره نکو داری
سلط الله علیهم عذاب الفیل در اول ندب شهمات کشته بودند هر کس کشتگان
خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء الاعزا و داء فراق اودا مشغول گشت **شعر**
قال لی کیف انت قلت علیل ❊ سهر دایم و حزن طویل ❊ دران بهار بجای سبزه خط
از خاک مهر کیاه بر دمید و از خون کشتگان بی گناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده
پشت سر فکرت از زانو حسرت بر نداشت و نرگس یرقان زده از روی پژمانی
جز چشم رفتن ز تماشا کل سرخ از غم رخویش پرده در بود و نیلوفر در آب دیده غرق و زبان
نسیم سحر این رباعی مردّف مکرر **لمؤلفه** هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند ❊

از خار غمی دل مرا رنجه کند * از آستین نامیه چون کوه چنار * بیرون سر دست باد لم رنجه
کند * شراب صفت سراب گرفت وطراوت سبزه ستیزه خاطر گشت لمؤلفه
اشرب الراح وهی تشرب روحی * وعلی ذاک کان قبل الولید * هبوب ریاح لواقح
مثابت کهلت لواقح داشت نغمه دلاویز بلابل واسجاع ورستان فواخت وعنادل
موجب مزید بلابل وعنا دل نمود متاع استماع ازغوانی وشراب ارغوانی باختیار مردود
شد واستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست واین سخن در دل وجان ناوک غم می شکست
شعر یا ساقیی اخمر فی کؤوسکما * ام فی کؤوسکما هم وتسهید
اصخرة انا مالی لا یغیرنی * هذی المدام ولا هذی الاغارید * اشتمام نسایم
روح پرور صبا نه بر وفق ارادت وهوا بود ومطالعه کل رعنا داعیه وفور عنا
جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند لیکن چون صراحی خون دل از زجاجی
دیده روان می ساختند جان در حلق قرابه بعزم عزم آمد میگفت شعر
گر تشبعنی مسترة قل قلقل در حین وتذکر جوانانی که در بهار گذشته چون شام
بام و شام با انفاس ریاحین معطر بودی بر آوای نای ودف جام بر کف کرفتندی این دو بیت
مفتاح ابواب اصطباح ومرواح اسباب رواح آمد بیت
ای باد چو بگذری بدان سیم اندام * کو وقت گلست نزد من زود خرام * کز حسرت
تو دل صراحی خون شد * بی تو دهن پیاله تلخست مدام * چنگ منحنی قامت
چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته وگیسو ابریشم سوکواران کشاده عشوه
میخزیدند که بری مجلس راست نای دم باد میخورد وانگشت حسرت
شعر ایا اسفی علی ورد الخدود * وبالهفی علی تلک القدود *
میخایید واغلوطه میداد که حریفی با نوا مثنوی لمؤلفه از ابو کریه بین وملکوکان
ترشحست * وز کوه ناله بین ومنبر ادکان صداست * دف طبابچه محنت

بر چهره روان داشت ضرب اصولش میخواندند بربط بسته مجارح ابتلا وخسته زخم
زخم جفا بودند وی سرایندند لمؤلفه عودی که دماغ جان بیاسایدازو *
بحر بست که رود ها همی آیدازو * وبعد اللتیا والتی باز در شهور سنه ثمانین وسبعمایه
لشکر نکودار مراجعت نمودند واطراف کرمسیرات را تا منتهی دشتستان وسواحل
وولایات مضاف آن غارت کردند وزن وفرزند مسلمانان برده ورمه ومواشی تراکمه و
سواحل نشینان با سواهر راندند وقتلی بی باک کرده دیگر باره غنایم عالم از رمها اسپان تازی
وبردکان خیمکی والوان نعمت بکارکی حاصل کرده متوجه سیستان شدند وتا آخر عهد
ارغون خان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج ومیقات حرکت ایشان بودی
تشویش وارجیف در شیراز فایض می شد وبعمارت سور وتجدید وتحکیم دروب وتحصیل
اسباب حروب مشغول میگشتند ومبالغ مال دیوانی درین وجه صرف میکردند
ودهامین ورستاقی حوالی پناه با نفس دار الملک میدادند ورعب وفشل وخوف وهراس
از تشکیل وسطوت ایشان در دلها لشکری وشهری چنان تمکن وتمرد یافته بود که مدتها
ضرب المثل جهان شد ومطربان بنشید وتغنی بر دف وچنک می زدند وذلک ذکری
للذاکرین وحقیقت اکر بر دلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار واخبار
نظما ونثرا ذکر شجاعت ومردانکی ایشان نقوش صحایف وکتب است از بحر جهان رجعت
کنند در میدان عرض فروسیت وآداب ومراسم محاربت از آحاد لشکر مغول التعلیم
کیرند وجز غاشیه داری ودر خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند ومایه اهم ما
از غرب کشنی وقبیله مقاره واز طبقات چهارکانه عجم آرش شیفا ایر واسفندیار رویین تن
وفورش اشغال وبهرام جور که کتاب مراتب الفرسان کیفیت زینبات مشهور ایشان را شارحی
بسزا است همچنین اکر کشاد تیر وزخم بازو واغراق کمان واصابت پیکان ایشان وسیاست
تفرج کردندی بی شک خود را خسته تیر تعییر وعرض ناوک تقریع وکیش سهام ملام ضایع

حسام انتقام با فندی وشدت شکیمت وشوکت بطش وانتقام لشکر مغول در استیصال
صعاب خطوب واستذلال رقاب خصوم وترتیب مراسم ومواسم محاربت وتدبیر موافقت ومتابعت
اعوان از شرح مستغنیست فی رویة الشمس ما اغناک عن زحل * هنگام مقدرت باد لی حسور
ورهبان نایافت بانفس صبور در طلب اروغ من الثعلب ودر طواعیت خان رسانند چنان
بر لب ندرو روز غاشتکافند قلب اسد وبحملات اتفاقی کاسر پشکانی سد فورا وایتی که نصرت
سیار از علما ترک کرده مصداق این کلمات وبرهان این مقالات میتواند بود روی انهم
یقولون ینبغی للقاید العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق البهایم والسباع عشر خصال شجاعة
الدیک وتحنن الدجاجة وقلب الاسد وحملة الخنزیر وصبر الکلب علی الجراحة وکیاسة الثعلب
وحراسة الکرکی وحذر الغراب وغارة الذیب وسکون الحیة این معانی اهر چند در صورت
دعوی واغراق کلام جلوه کری میکند اما از راه انصاف وروی مسالمت معلوم میگردد
که آیت جهانگیری ودشمن مالی برین طایفه منزلست ومطاوعت احکام ایشان واجبست
از غایلة الطغیان وقایت خان وزمان را در نظر عقل لازم ومتعین لکم دینکم ولی دین والله
الموفق للهدی والخیرات وهو عاصم عن سوء القضا فیما هو آت وصلی الله علی روح نبینا محمد
صلی الله علیه وآله وسلم افضل صلوات واکمل تسلیمات موضع تتمیم بیان
مباحث در شهور سنه ثمان وسبعین وستمایه از حکم یرلیغ اباقاخان
سوغونجاق نوین از جهت تحقیق محاسبات ودفع ظلامت ظلمات آثار وتحصیل بقایا
متوجهات ارزان الملک بر وبحر ومضافات برسید ونواحی مملکت را مرتده رأفت
وامال برسانید ودر استمالت ملهوفان وجبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود
وبفرط کیاست ویمن اصابت رای استطلاع امور واستفراع حساب جمهور آغاز نهاد وبنفس
خود استماع سخن عجزه وستم یافتکان کردی وحقیقت میری عادل زیرک بود وبتانق
وتحدق سخن برسیدی واز دلایل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص

حاضر شدند یکی بر دیکری استعدا کرد وکفت بر من علم خرقه پاره یافتم ونسه دینار زر بدان
بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرد که باید داشتش دینار بجای انظار ازانی دارم چون
مقر شدم وزر را با او دادم بعد از آنک از مقتضی التزام نکول کرد بر من دعوی آغازید که قطعه
لعل مسوح غیرت لب نوشین ورخ رنکین دلدار کالشقیق بقا ودمع المشوق صفا ورقا
وشقة الملاح رضا با او ریقا در میان زر بود ولا محاله الدار از عهده آن تفصی باید نمود سوغونجاق
لحظه متفکر شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود وکل ساقطة لاقطة کفت بعلا ظایمان مستوثق
تواند شد که هیچ لعل در آن میان نبود کفت آری بحق من جعل الاحجار المعالا تعالی شانه دیکر روی
سوی نا شد ضاله کرد وکفت همچون سوکندیاد توانی کردن که لعل در خرقه معبی بود وچون امانت تسلیم
کرد از این نکرفته آن شخص به تکلیف تحلیف راغب شد حاضران از قطع این تداعی وفصل این
نزاع عاجز شدند پس فرمود که این خرقه از آن این شخص ناشد باشد ودر قیست که باری تعالی
یابنده را مقرر کرده ومدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر وصره علحده آن
آن شخص متوافق افتاده بدین حلاقت کذب مدعی ظاهر شد وخلاص ومنفعت مدعی علیه
حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت کردند واین حکم
با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد وتمامت ایمه مجتهد این حکومت را پسندیده داشته وطریق
العقل واحد چون از اطراف ممالک وانحا اعمال استحضار رعایا واستکشاف خبایا او نمود طایفه
دهقنت واصحاب مکنت که سالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند وبانواع بلیات
ونوایب تطیلات وقسمات معذب ومعاقب استعدا ونفیر بفلک اثیر رسانیدند وقلت
منال وعلت اختلال وضعف حال خود وجور جایران وظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند وحکام
وملوک مجاهدت ومجارفه غلو می نمودند وسفاهت کاری بست وایشان از زمن افتاد سرایر
استرضا طوایف رعایا وآزردکان در روا بجای می آوردند بعد از فراغ محاسبات که
بمحاسبات القوم ولذا تهم نتیجه داد واجب ومتوجهات وناواجب ومستخرجات را

در جمع ارباب بلوکات مصحح کردانیدند و وجوهات احالات را در قَذٰلک مجری داشت
مبالغ عالم اموال خالی کرد و وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود بر ایشان باقی آمد و در این حال
کفته ام للمولف امیدها که بیار زنقین همه شد حشو • وزان حساب غمی
حساب شد باقی • سوغونجاق نوئین از ملوات در خشم شد و مقاطعه بلوکات را
باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت راند و چون نسبت دیکران
بلوا خواجه نظام الدین معمورتر بود و او از فرط زیرکی بمال دیوانی دست تهمت کمتر یازید
و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد
و نیز در باره او حسن عنایتی حاصل داشت و او را بر کشیده اصطناع و پرورده تربیت
و عاطفت خود می شمرد و من عزّ بَزّ سعر عندی حدایق تزعزهن نعمکم •
قد مسّها عطش فلیسق من غرسا • تدارکوها و فی اغصانها ورق • فلیس یرجی اخضرار العود
یبسا • جون از تنسیق امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی
نواب خواست که در باب قضا ممالک فارس مصلحتی اندیشه و مولانا قاضی القضاة
السعید ناصر الملة والدین عبد الله اروی الله صداه و جعل الجنة مثواه که در علوم نقلی
و عقلی قریع دهر و یکانه عالم و مقتدا علما محقق بود و جراید مصنفات آن امام علام که
جراید فضائل و فتوی و فراید مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین
و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر امه از آن مستفید اند و تا انقراض زمان ذکر آن
سایر و بر زبانها دایر خواهد بود محرر از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد
بمنصب قضا تعلق داشت بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی خاص و عام فرمود تا حسن از قضاة و
سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق شوند عقد اجماع
که اسباب انعقاد و تقبل بدان مترتب باشد درست نماید بعد از تجاوب اهداب مشاورت
و تنازع اطراف مباحث طایفه را رای بر آن قرار کرفت که مباشرت این منصب خطیر آیتیت

متزلزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمه فی العالم شریح عهد و نعمان
زمانه و شافعی دورانه رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن
خلافه و نضر حدایق الدین بشمال شمول تقواه و کمال علومه و براعته و مزیدی بران صورت
نبندد جمعی هم داستان شدند که قاضی القضاة ناصر الملة والدین که تفرد در فنون علوم
مشار الیه است و درین شغل معتمد علیه بخاطر وقاد و مقترع معانی بکر و طبع منقاد آن
مخترع مبانی فکر و شحنه قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحه دمش با بشارت علما امتی
کالانبیاء بنی اسرائیل همدم نفحات مناجات کلیم الله نبی تردد مستاهل تقدم و حکومت اوست
مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمشیت و ارتضا ایشان
مقرون کشت و نشو و نما ریاض ملت احمدی بمدد نامیه مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون
سوغونجاق بعد از اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندکی حضرت کشت و ارباب
مقاطعات را جهت استخلاص بقایا مصاحب خود کردانید سید عماد الدین را با خواجه
نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب آن بین الجانبین بمرور ایام تمهد شد و درین
حال که او را نایب مناب سوغونجاق میدید و معنی ع
فیک الخصام و انت الخصم والحکم • معین می یافت در راه او آن خدمت سوغونجاق تخلف
کرد و بدار الملک منکر و او را مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهور و دریادلی
سید سوغونجاق طلب و باز یافت او را بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد امرا باسقاق امرا
مواخذت کردند و در خانه خواجه نظام الدین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیت
ماورای شماتت دشمن نیست و هیچ رزیت مولم تر از رحمت حسد و ارباب عناد نه خلاف
این معنی نظم داده ام شعر اشتان عندی ایتان الغصة • رحم الحسود
شماتة الاعداء • و مثل است که طایفه دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا ما تشتهی
یا ابا عباده فقال عیون الرقباء و السن الوشاة و اکباد الحساد باری بر خلاف تقریر

رسید و شاخ نخاشتن تا قرن الثور بالا کشید و هر کس که تخمی پاشید زمان حصاد ریع آن توقع
کند و هر اینه ما جرت را مرابح و مناقص در پی خواهد بود و الدنیا دار المکافاة و دیر المجافاة
و مقسم القبض والبسط و مستبضع الخیر والشر چون حرکات افلاک بر استدارت است
و اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات
بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد و کاه آدمی زاد مطعون آسیب ابتلا و مطعون تماس
عناست و کاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر عایت مستحضر غریق فرح و اطراب للمولف
زروزکار توقع مکن دوام و قرار • که کاه کنج و نعیمست و کاه رنج و عذاب • چو
آفتاب زمستان و ابر تابستان • ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب •
بعد از انقضا ایام بوس و انتهای زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم
متمتع باشد و بجور سفساف تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک
وسایل مصادقت و موافقت لا لحب علی دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت
باتفاق بندکی حضرت خانیت توجه نمودند تا خالفان بخدمت سوغونجاق انهاکردند که
ایشان در بند آثارت فتن و مدد نوایب زمن اند استدراک کار پیش از فوات لازم است
و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان را بخود مشغول باید کرد و بمطالبات
مالی مقید و مغلول سوغونجاق چند تومان زر بر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن کرات
نیاز خاص بفرستاد که در عوض مالش کرد هند تا الش زر بستانند به حساب و دفتر رسید دامنت
که نه هنکام تشفع و تذلل است و زلزله کوه بفشردن پای ساکن نکردد و تلاطم بحر با بناء اشتن
خاشاک مندفع نشود اذا کان الرفو خرقا کان الخرق رفقا چنانچه مقتضی شهامت او
عزمة من عزمات الرجال بلشد باشارت ع وفی الشر نجاة حین
لا ینجیک احسان • نزدیک بوقا رفت و او درین حال در عداد خزانچیان معدود
بود و در وقت بحدود بعد از التزام خدمات و عرض و وقوف بر کماهی احوال حالت قصد

سوغونجاق و تصرفات فاسد او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدام اذا وجدت
مقدما فالجری بالظفر حری والهایب خایب والخاسر للعدو کاسر را در مقام ابن اقدام
نهاد بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع باقه بود و نیز از
نزدیکی تسویل بحال الملک در حق صاحب دیوان زوالجی زیادت از قیمت حاصل مشاهده کرده
رغبتی صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت کشت و بخلوت ایشان را بشرف
تکشیشی حضرت جلت رسانید والرشوة رشاء الحاجة عاطفت و نوازش بنهایت یافتند
سید عماد الدین نیز بجواب نامه شعر لقد وجدت مکان القول ذا سعة
فان وجدت لسانا قائلا فقل • صورت توفیرات ملک و اطماع سوغونجاق
و اهمال نواب سیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر
مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه
توفیر بر کار خزانه نشاند پادشاه بدست خود کاس عقار داد و هر دو را بالیزه و یرلیغ
سیورغامیشی فرمود شعر واعطاهما العرف الجمیل فانه •
سجیة حر یستثیر بها الدهر • حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل مال و تقویت این حال
و اذلال معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال او تهور صلفت باز سوغونجاق زخومی
بجید و یا رد بفش زدن نداشت اذا انقذ سهم القضا فعلیک بحسن الرضا للمولف
بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست • چه سود اکر تو کنون پشت دست خواهی
در مقدمه بعدا الی الحی چون سیل در انحدار و شرر آتش در انصعاد بشیراز فرستاد
نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب
طویل مقبوض داشت داری شعر للمولف اکر بدکنی کیفرش خود بری •
نه چشم زمانه بخواب اندرست • بر ایوانها نقش بیژن هنوز • بزندان افراسیاب
اندرست • در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی برسیدند

وشمس الدین ملک وسید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله
کردند در رفعت شان وطول باع واطلاق عنان وحکم مطاع افتتاح راحسان خواجه نظام الدین
مقدم داشتند والاستقصاء فی الحساب هو المناقشة امر اکار بسته وقلم یجری ولا یجری جاری
کردانید دیگر حکام وامرا حشم چون از شحنه کار سوء القضیة محال التصور کردند ودر تمامت ولایات
واعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود وهمکنان از رنج وبخس وسعد ونحس
یکدیگر معلوم روزها وشبها مجمع مشاورات ساختند وبخلوات مفاوضات بپرداختند
بیت همه چون ساز ملاهی شدند باهم دمساز * درین اندیشه تا چه بجا
سگالند وکعبتین خصم را چگونه مالند بولوغان را نیز دمادم دمدمه دادند ودام جو برو نهاد
کرسید متعهد اخراج دویست تومان زر شدم لاشک چون از محاسبه واستخراج نظام الدین
کرد وها آمد وخنک خبر او عطارد غطاء رده بر روی زد اوکار ده خاطر خود می پوشد واز تو رنی کار او
این دکان استقراض اصنوا میکند وراغی یافت در محاسبات دیگران نیز تاوب خوض خواهد پیوست
واسقاقان وامرا مغول را هم از این کند دود چشانید واین سلسله حلقه جنبانید وچون
حال حکام وملوک که رشا بت معرض بشند نسبت با دیگر جوارح بر من سؤال مستدرک کرد محاطه
اوساط واذناب زمره عمله وکتاب از شرح واطناب خود بی نیاز بود مصلحت بدو نهادند
ومصالحت سته شناختند وبمطاشت در وفاق واستفاق بر حال همه کوکلای ترکمان جاهز
نفاق وشقاق بدین تقریر او را با خود هم پشت کردند ونظام با طغاجار نوین وجمع مستحق
طریق ضراعت وشفاعت وتقبل خدمات وتقبل با اشارات پیش گرفتند ودر پنهان شبانک
احتیال وحبایل بصنعات حیالت صیاد بر راه کذر وحوش وطیور اندازد نصب میکردند
وامرا حشم ودهاة اکابر وکفاة دواوین را در بند تباعیت می آوردند ودر ساحت جزم واحتیاط مرصد
وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بودند تا یک ماه بر بخی بوما بیوم و
یتغیل دمابدم صورت حال افتاد ناگاه آوازه واقعه اباقاخان در همدان شایع شد و

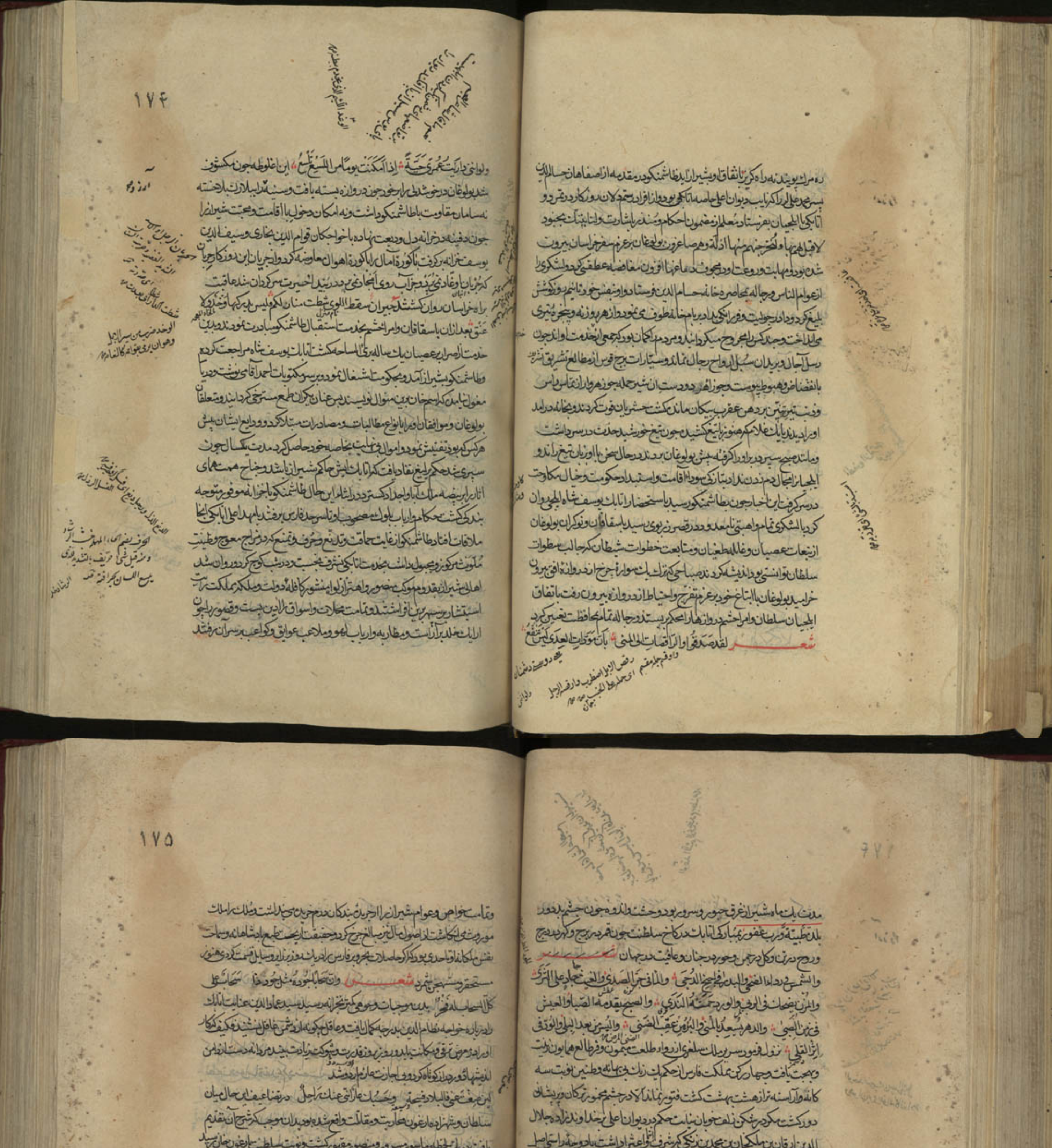
وفات اباقاخان

قضیه یوم تبدل الارض غیر الارض یعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران
فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال ملازم حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را در ضمن
ابن الغاز تعمیه کرد متعدی عربیها ابن میمون ابن میمون باوها نون از مولدات وحلی را کی نام
بما الدین میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان واکابر وامرا حشم بوصول این خبر
بکسو کشیدند وبر خود لشکری تمام جمع کرد واهواید وطرف مایل شدند واسباب امن واستقامت
زایل عاقبت با لشکری بر ابن خانه شمس الدین ملک در آمدند وبعد ما کر از جانبین بغلمها انحرس
والوکهادر شته بزبان رسل تبلیغ رفت وبیم بود که در میانه تیغ وکان بپشت ودر روی نمود تنگ
وسفرا بتسبب وفرا نمودند خواجه نظام الدین را محلی کردند وطغاجار نوین هر چند
میری لجانت بود وشوکت ولشکر حاصل داشت بواسطه تعذر وقت ممانعت نتوانست
ومکاوحت را مصلحت ندانست این مقدار کرد وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود در گرفت
وشمس الدین ملک وسید عماد الدین را مصاحب خود کردانیده عازم اردو شد از عقب ایشان
دیگر خواجگان شمس الدین حسین ونظام الدین ابو بکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات
معارضان ومقام اجتماع سحره معاندان از جواب انا ملقی ام انتم ملقوها بان نمایند چون
خانیت بر سلطان احمد قرار گرفت وفتنه وتفرق اهوا از میانه کار کنار رد بندگی حضرت
آیتان عکم عذبا بر خواندند وبکرات بساط مخاصمت که خود هر کر اطراف آن منطوی نبود
بگستردند وهر یک بطرف میری توسل جست بعد از تکاپوی بیشمار وجمع فروض بسیار نوع
مصالحتی با ضطرار پیش گرفتند وبلقاق این جهار تن شیر اقرا بیلو قبول کردند ووزارت بر سید
عماد الدین مقرر شد شعر ولم تک تصلح الا له ولم یک یصلح الا لها. از اندیشه
آنک با طغاجار دست مطاولت از آستین مکاشفت بیرون آورد وپای در ورطه معادا
نهاده استشعار خوفی تمام داشت والمبتشر مستوحش درین حال کذا آوازه حکومت ایشان
وعزل خود بتواتر معلوم کرد در محاشات ومحافات تظاهر نمود واز مطاوعت ممانعت وخرکان

بولوغان
مشایعت

قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف در شیراز مدبر مصر این ملک ومدبر دواوین مشاهیر
وقطب بجاه استصواب بودند باتفاق کفتند مصلحت عواقب را در انفاذ خزانه تعجیل
نمی باید کرد وحکام را مجال مداخلت نداد ومحافظت شیراز نمود ومترصد انتظار چشم نهاد
تا باز بجها از ورای پرده تقدیر چگونه آشکار شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا امرا
حشم بر رای مصلحت وقت باوی هم داستان شدند ومدت یک سال ایلچیان سلطان را
تمکین نکردند ومحصلان که بتحصیل مال واستحضار او می آمدند من قبل ومن بعد چون ترکز
زمان ایشان را موقوف میداشت ومانند ممتنع اجازت انصراف نمیدادند ودر تخلف از توجه
بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفتند وایلچیان بخدمت شاه زاده
ارغون چون امداد انفاس علی التعاقب میفرستادند ومملکت فارس وسهولت وجه
استخلاص از عروس وانجلوه میدادند واستمداد لشکر میکردند وهر چند ایلچی را چون
خط خوبان بر زور از راه خراسان نامزد کردی ومضمون برلیغی بر حسب متمنی اهالی را
اسماع ودران حال شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات
بولوغان را بمواقع اخماد مقرون میداشت وبدان سبب بندگی شاها می فرمود واستمالت
وتحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت
میکشت ومهابت وروعت تضاعف می پذیرفت وبعد از تعاقب ایلچیان وتهدید
بی کران این فرمان از انشاء صاحب دیوان استمالت امرا حشم را بفرستادند امرا حشم فارس
بدانند که حال فتنه که بلغاق وقوام الدین آغاز نهاده اند واز سبب کناهی که کرده اند ومالی
که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند وزن وفرزند مسلمانان را در دست
مغولان ودشمنانی که بر سر ایشان اند اسیر کنند وبا خبر این فتنه حادث وشایع کشته اند
ملوک وامرا کرمان وشبانکاره واز یزد واز کوچات ایلچیان متواتر رسیده اند واجازت
باختن ودر آمدن بدان طرف کرده اما چون باری تعالی ضمیر مارا من المهد الی اللحد بنور توحید

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه منور وصدق اقرار نبوت محمد مختار در ظاهر
وباطن ما مقرر کردانید بحکم ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا میخواستیم که پیش از تفحص وانکشاف
از سرعت وکزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث کردد اکنون که
حوزه ملت احمدی بمکانت ما طراوتی وروی وجه اسلام را از تسنیم الطاف ما نضارتی روی نمود
ودور ونزدیک ترک وتاجیک ایلچه کافر محض وطاغی باغی بودند چون نوقا اغا وتوکا منکو
ولشکرها ایشان وارباب اعیان مصر وشام واعراب حجاز طوعا لا کرها سر در ربقه اسلام
ومطاوعت ومتابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری وبندگی واخلاص هیچ نورزیده
اند وجریمه از ایشان در وجود نیامد نه همانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدیم و
دین ودنیا در متابعت شرذمه ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون هباء منثورا
کردانیده وچون پیغمبر علیه الصلوة والسلام نصیحت فرموده است بنا بر کی روی این حضرت
واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب این فرمان بر ایشان خوانند
وایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادت دید ایشان را بکحل هدایت
روشن کرداند بشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم
تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم بر هفوات ووزرات ایشان بپوشانند صاحب دیوان
را گر متصل برات ساحت ایشان شده است فرمود تا مکتوب نویسد وسوکند یاد کند
از او فرموده اند وازان تجاوز نمایند وسبب التماس او لباس فتوت فرموده ایم فرمان ما
در سال کوسفند اخر دی الحجه نوشته شد چون تمرد وتمرد بولوغان از درجه الباس
برگذشت والباس بحد افراط انجامید حکم برلیغ که باقصاد [illegible] مجارات می نمود
نفاذ یافت وقضی الله بما قضی مشتمل بر آنک طاشمنکو حاکم کل شیراز باشد وبولوغان را
انعاج کرده ممالک واموال را محفوظ ومستخلص کرداند وحکام را تمکین کنند واکر
لجاج افتد بمعاونت اتابک یوسف شاه لر باشد شعر باسپاهی دلاور کرکاه ستیز



چون غنیمت را مقابل کرده شد یا ایمنی عقل سبی بر وطمع
ماهی بود در اشکال راس از کنوز رموز حماست الشهر آفته وکل الناس تقولا بها والحمول
نعمة وکل الناس یتوقاها خواجکان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف بعد از آنکه
دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مالوف داده
و بمایر والوف قروض بهم افتاده و در ابهام هول و مخوف چون بودند در حالت مولحدت از غزن
و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیه
کرم مجبول کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معادات
لطف و مواساة تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را
مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک احوال داشته صورت الحکام المبلغ
اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهایی که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی
رسانیده جماعت حساد و فرقه اضداد آن نقلها را اشاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت
سیئة من تلعات در قبیح ترین وجهی عرضه می داشت و بر رفع او تحریص میکردند
چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه آغازید و تمشیت مهمات ملک
پیش گرفت با سقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه که اکرم خواجگی
موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی پیغام میفرستاد تا اتابک عزم کند
حضرت کند نواب سده سلطنت در تصمیم عزایم مهم تعویق بر بساط تلفیق می
انداختند و حکام و بعضی کار ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید می کردند
و معمور آبادی و احسان او بودند و سواد شب بخدمت تخت میرفتند و دو ساوس
و مقابح فضولی می پرداخت کر زانک مرانی توهم انی حکیمی
کبر و ریا صفت راندکان حضرت حق است و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در حمت
نامه مجد بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب و یل و ثبور ملعون و مذکور

رایت الدهر یسعد کل نذل ویقصد کل حر بامتحان فقلت لقلبی الممسک
یصبر فان الدهر دهر بنی الزوانی سید بیست و سیوم رمضان سنه ثلث وثلثین
وستمایه در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه بر افراشت در آن بهجت و جلالتی که فر الخسروان سلاطین
نامدار بودی مشاهده افتاد حکام و امرا و اکابر و نظر اکبر دو سال گذشته سر همت ایشان
بتقابل و تماثل با او فرونمی آوردند و از تکافی مستنکف و متحاشی بودند بر جای حجاب استادگی
می نمودند و در حالت استرکاب بر رسم کوتلجیان بگرفتن رکاب تقرب می جستند باری
بیاری باری کران معاندان و تفوق ایشان بر کوشه خاطر داشت زایل گشت
ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما طاب به السرور ولقد صدق فی فصل کتبه
الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاوه وزاد الی ذروة العز والفضل
ارتقاوه انه وان کان سرور الدهر صنو فا مکنوفا لکل طبع وملذها لکل نفس فمنها نظرة خضرة
وطربة شربة وسکرة دورة وخطوة اکلة وزینة لبسة وسلوة جلوة ووصلة خلة و
نقلة قبلة ومتعة وطیة ولقیة منیة وغنیة نعمة وفرحة نعمة ولکنها العلل ان یکون
فی بعض الاوقات کل منها مملا لصاحبه اذا تکاثر ویتفاوت الانس السکران والصاحی
کلما تعاقب انما السرور کل السرور ان تری فی الاعادی ما یسرک فیهم ویطفک
ویرتهم یودی فرحتک فیهم نقدهم ومنیتک منیة علیهم تفنیهم وسلوتک شکوة
لهم تحکیهم وراحتک ذلة عنهم تخزیهم از دور کار نیست جز اینم مراد
هیچ یارب تو این مراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع دایره مضی و مظلم قمر و مقتضی
تقاطع الدایرتین ان تری ما ورا مهلا کیاهلال شوال مانند ابروی ارباب جمال بر قوس
افق غربی بشکل مقوس نمود سید بترتیب ازال عید و ضیافت امر اشارت راند و در جوار
میدان منبر نهادند و نماز عید گزاردند و آن روز اتابک و اعوان بمصلی عید بر حسب
معتاد حاضر نشدند سید در آن نزدیکی باتفاق ایلجیان بنفس دار الملک در آمد و بکاخ

اقبال خود خرامید و جریک را پیش خود بجای داد اتابک توقع داشت که چون بدین مدت
بمراسلت و مفاوضت اظهار دلیمودگی متملقانه در صورت تمهید معذرتی از تقریرات
سابق تقدیم کرفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم المترم حرمت سلطنت را اول
بخدمت تخت رود و چون سید مستشعر بود و وساوس عنان کش خاطر بدین ترک ادب
مبالات نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک اخوات
انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نار خشم تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را
تحلیل کرده از نار چشم روان گردانید شعر فامطرت لولوا من نرجس فسقت
وردا وعضت علی العناب بالبرد اصحاب وشایت و ارباب سعایت اولئک
الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون
قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه بزیادت وقع انداختند و اتابک را از
مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی که تربیت کرده این درگاه دولت پناه است
از کجا امکنت این جسارت یافته بعد ما کردار او و قصد اخراج و ازعاج از مملکت
موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری درهم بسته اگر رای شاهنشاهی
بمجرد حکم بلیغ که بنا بر موارات و مماراة و تقریرات بی طایل و مقدمات نامنتج او نفاذ
یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغماض فرماید بی شک داستان این
عجز و قصور چون علک خاییده دهان و مانند کلک سقیه بنان پیر و جوان گردد که
مضحکه بنات نارسیده باشد در پس چرخه و دوک تا با بنا و بنات ملوا یحه رسد
و بیکبارگی از رونق کار سلطنت ع بس از این طشت خواه و دست بشوی
تلفیقات و تحریصات چنین رای زنان عطار در ادر غلط و وهم انداز و عقول عقلا
حیرت کردانید در آن میان رای زنان و هن ناقصات عقل و دین چه فن زیبد بلقیس
ملک ایشان از الخطاب بایها الملاوا افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولوا قوة

بأس شدید و الامر الیک خلاصه تقریر و صفاوه تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم
معتقد او را جز بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد محضری موشح بشهادات
حکام و اکابر و ایمه و سایر طوایف بنویسند مدارج آن منطوی بدین تذکر که عماد الدین علوی در حق
خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فرا پیش آمده و حاصلات ملک را در وجه
ارباب قروض خاصه نهاد و طوایف اهالی اجماع کرده برای بقا و رونق ملک و نظام مصالح
جمهور او را بقتل آورده اند لا محاله از بهر یک نفس ملکی را عرضه تخریب نخواهند فرمود هر چند
نازکی باساو باریکی کار معول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امرا حشم و ارکان دولت برین اندیشه
مطابق و موافق شدند و هر یک بخط خود پایان محضر مزور را چون نامه اعمال مسود گردانیدند و از
مجازات و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا
الیما نندیشید او نیز بدان رضا داد و مترصد فرصت کار و متشمر در مکمن اثارت نار شدند سید
از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هر چند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر سلوک
جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض میگشتند زیادت التفاتی نمیکرد و بالش اغترار را متکاء
میساخت و پنبه غفلت از گوش بیرون نمیکرد و سرمه تنبه در دیده نمی کشید نصحا بر نصیحت
امیر المومنین عثمان که اذا نصحت لاحد فلم یقبل منک فتقرب الی الله بغشه با مخالفان او
اظهار موافقت کردند و در پند نامه حکما آمده قیل لبعضهم اسات الظن قال ان الدنیا امتلات
مکاره فوجب علی العاقل ان یملاها حذرا دغلو این بلو احس رسید که در کرمان سواد لشکر
نکودار از طرف سیستان معین اند و هر چند راوی غیب این بیت با نشاد می رسانید
حشمت که در لشکر حسن جنگیست ورنه خط و خال او
سیاهیست سر بسر بلی از ترس و هیبت ایشان تبلد در اقوال و تبدد در احوال ظاهر شده بود
بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت یاغی فایض شده و مدار اتفاق امرا و ایلجیان بمصالح
احتشاد و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود و تا سر حد لشکر کشید مصلحت باشد

کراتابک باخزانه بقلعه سفید برود و فارغ البال بحکم اقامت فرماید تا ما این مهم فارغ
شویم و این شاغل از پیش برداریم انگاه ترتیب اسباب نهضت بصوب حضرت کرده
ابد این الوکر علاوه مناوات و متمم مادۀ معادات کشت اتابک کفت عماد الدین علوی
ما را در قلعه محبوس خواهد داشت **شعر** یا لیت شعری احق ما نطقت
ام منیة النفس فی الانسان ذو امل ❊ جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج و اسباب
ما لابد معد دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر ذروه رود در سیاق این امور سید روزی
از پیش البجبان بخانه مراجعت میکرد و کوکبه عظیم از فرسان و رجاله با وی در سیاق
اسواق سعد و دی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و کفت فرمان بران و حلقه
کمر بارکاه شاهنشهی حاضر شوی چون سخن به بر رسید تا دیب شنوی جوابی خشن کفت
مقدم ایشان در وی آویخت بصرف قوت هر دو از مرکوب جدا کشتند سراج
الدین فضلی برای که در هفته با نواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او را
جاندار و فاید حیش میشمرد با ول ضربی زد و خالف در دین میثاق باشید **شعر**
کذاک اللیالی لا یحدن بمطلب ❊ لشی و لا یبقین شیا علی العهد ❊ چون مضیق مر احمال
مطارده و محاوبه بدل است و انجه حماة و کماة بودند با اعداء هم داستان و رجاله از
پیش روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند جانان کلبرک آرا ای
بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را زبان تیغ خون خوار جدا کردند و تن نازنین
را که جان مروت و جسم بود برهنه در میان خاک و خون بکذاشتند و ذلک
فی الحادی و العشرین من شوال السنة المذکورة **شعر لمؤلفه**
عظیم لعمری ان کلیم عظیم ❊ بال علی و الانام سلیم ❊ و لکنهم اهل الحفایظ و العلی
فهم لملمات الزمان خصوم ❊ ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و او باش قلماش
اذا اجتمعوا اغلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشان

چنین وقت را غنیمتی یافته و نعمتی فایده پنداشتند و در خانه او ریختند و دست غارت
و تاراج برکشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی اکثر کرده ممالیک و دواب عرضه انتهاب
کشت و منابر و محاریب غلات بادیال ارذال پرداخته شد و سر آن سید میمون بصورت کمر
سر سر و ر سروری از اسر بر جیبش مدالی بعدی بدرکاه بردند و بصد مت پای ادوان
جون کوی کردان دوانکرد اینک **شعر** فقل للاغوار الدجال هولاء ❊ زمانک
ان عزمت علی الخروج ❊ روزکار از کرده خود سر شک حسرت بر عارض حیرت می بارید
و ابیات خاقانی میخواند و می زارید **شعر** از آن کافتاب سخا بود چرخ ❊
بروی زمین سایه بر داشتش ❊ جهان راهمین یک جوامرد بود ❊ فلک هم حسد برد
نکذاشتش ❊ بس نامبرده خلایق را در شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی نوفیرات
نابود هدا التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را از دست
برکرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول بود و از فضول باشند عوام محلات با علام
و طبول شادی کنان فوج فوج می رفتند و فرد شمس را شرایط تهانی و مسرت تقدیم
میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم معمور بود و بنظر احسان
منظور این دو بیتی انشا کرد و در پایه تخت انشا کرد **شعر** شاهان جهان خط نشاط
چون لعل باد ❊ تخت تو فراز کنبد اعلی باد ❊ هر سر که نه بر مراد و رای تو بود ❊ بی تن چو سر
عماد بو یعلی باد ❊ و چون کاتب بر لحوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت
حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز مسالکه در حدوث واقعه او این مرثیه
نظم کرد **شعر لمؤلفه** لقد غربت تحت التراب غزالة ❊ و عن مشرق الاقبال من قبل
تشرق ❊ ایادهم ایقنا بانک راکب ❊ عنانک فی هذم المارب مطلق ❊ فلم من جان
ما یسی بتجترا ❊ و ابدانها البیضاء باللحد تلصق ❊ و کم من ملوک قد مضی و کم
سریر و اکلیل و دار و جوسق ❊ علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی ❊ به اندفقت دمی

الجوسق القصر

اودی فلان الفنا ای اخذ الدینر

وقلبی یخفق ❊ عماد الدین الله و ابن نبیه ❊ نبیه به باها العلی المتالق ❊ سری نجیب
ذو العوارف و النهی ❊ کریم و مفضال علی الناس مشفق ❊ شهید بحار المرهفات
معفر ❊ لقاء الی یوم القیام معوق ❊ ایادهم قد شوشت حالی تقبله ❊ و انک توذی للانام
و تحرق ❊ خدود العلی صکت بعقد جبینه ❊ و جیب المنی من ذا المنیة تحرق
هل الغصن فی البستان تهتز بعد ❊ و هل بعد بالشمس تنور تشرق ❊ اذا الکلت
عیناه ملا فلم یکن ❊ عجیب لئن بات عیونی تارق ❊ اما حسی السیف المریر صبابة
من الحداد منهم دم بمزوق ❊ فقلت السیف الدماء قبل دا ❊ بجدوا امجد الناس
جدا تطوق ❊ و راحته مفتاح کل مغالق ❊ فلم رجله بین الجنادل مغلق ❊ علیه بکی
جود و باس و روعة ❊ فلم یبق فیه الان ماء و رونق ❊ سقی الله مثواه و لقاه رحمة
بها غصن طوبی فی الفرادیس تورق ❊ بو فتی که اتفاق زیادت تربت آن خاتم دل افتاد
این دو بیتی بی رویتی بکسوت نظم مکتسی کشت مخاطبا ایاه **لمؤلفه**
ملکت همه در زیر نکین بود ترا ❊ اقبال که زهی جهان رهین بود ترا ❊ دیدی که چه کرد عاقبت
در حق تو کردون که غلام مشتاق کمتر بود ترا ❊ چون تیر تو بر پروشاه در خدمت شاه
بهدف عدوان پیوست و روح سید بغرف جنان پیوست سید جمال الدین محمد ابن عم
او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود و از کمال عنایت اتابک با حظ موفور و فارغ از
اندیشه آنک او را آسیبی رسد از عتبه علیه اتابکی استحضار او کردند که بتدبیر و تفکر
بدرکاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطنت است مهمل
ماند اتابک با یکی از مشیر ان حضرت و کفاة عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت
کردان بزرکان رخصت قتل او را درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین را
بسطت مال بود و محض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمت
اتابک سابقه وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود دان

مثابت رسانید که شاهد رفت جمال الدین را کمال تمول ظاهر است و بزرانت ثبات و عقل
مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد باقی
رای شهنشاهی اولی بالصواب و اصوب الصواب و الیه التوفیق للاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانه
در ذیاب و کاروان بود ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کردند
جسد او را در مغاکی انداختند جانان هرکز اثر آن ظاهر نشد روز دیکر که شد از مجلس بکریخت
و مثل حال آباد و ز بن که حکوکی آن در تاریخ جهانکشای مطور است صورت حال آمد ای بو من
من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر ❊ او دامن باستفاق و جریان برین حرکات باز خواستی
کردند ایشان را با نواع خدمات خشنود و مستمال کردانیدند و اتابک بحکومت باز اشتغال
نمود و چون نظام الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه شنعا بسببی از بندکی اتابک مستوحش
شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین
موقوف کشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته بود
و استدراک استصلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت محصون
ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون اما مثل است که خون بیکناه نخسبد و بد کردار
را در هر کز امن نباشد و در خاطر میرا اند که اکر چه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذایل و شرور است
و اندراس آن بسیار غایله و شور امایک هنوز دارد کر کشتن آن راهم روزی شربت مکافات
چشاند و محض معجز محمدی علی ارواحه تحف التحایا از بن و اوضح تر تواند بود که تمامت اعادی
و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان بودند بر آن
محضر بطریق صدق الامین رقمی زده با نوع شماتت بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطها
مالی ماخوذ کشتند و مدتها در غرقات بلیات افتاد علی التوالی بقتل و فجاة و قبول باسا
الحانی یا بتنوع اسباب دیکر در اندک مدت ازین جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت
علیهم الذله و المسکنة و باو بغضب من الله و برخی که هنوز در قید حیات اند و از الله

بمهل ولا یهمل از کثرت مطالبات خانه براندازآزو نیاز و شدن اندوه نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمه آمال مکدر جنانک ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد
اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم کردد و العجب بموجب
اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة
حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة
والخاصة چون عوام شیراز بر قتل سید بی گناه استبشار کردند و بمجاهره میکفت
شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلایی حاصل شد اکر شر او ازین دیار
مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنعم یابند و در ربع استقامت
مربع نشینند بعد از واقعه او مدت سه سال امساک امطار عام شد و میزاب و انزل
من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم نزول انعام از اصناف اضیاف امم محتبس
کردانید دایه سحاب در تغذیه نورستکان بستان بلبان پستان خود لبان نبات
ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند
و از شدت تاثیر الجزه وادخنه ارضی مسام جبال بحر سد افتاده چه سنک دلی بود که
از چشم بی آب چشمه قطره اشک رحمتی بر صفحه رخساره زرین ریاض و زروع نچکید
رعیل جراد کی نمودار قهر پادشاه قهار بود انا علی سفر لا بد من زاد کویان بر کشتها بیشتر ماهی تاختن
می آوردند و اثار خضرت از سهل و حزن بر می داشت و بر جای آن تخم غم و حزن می کاشت
یک خروار کندم که در زمان حکومت سید سیصد دینار شیرازی بها داشت بمبلغ
یک هزار و دویست دینار اکر امکان یافت بودی در پرده ظلام بیع و شری کردندی
و منت صلت بر مشتری ثابت دانستندی مثل است که جار ابهر چه خرند رایکان
باشد بر ذلک بود که حکایت محل نیشابور که ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت
حال ایام کردد که خلایق در ربیع بفضل الله جراد سکر خیوه می ساختند و در خریف

بجمیع زبایج سد الرمقی حاصل میکردند جهتهایی را که غیرت لعل ممسوح بود دیبای اضیا بشره
و طراوت بحته منسوخ شد درفواید بنبوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندین
ازمرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان پای مال فقر و فاقت کشته
و آبا و امهات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروخت لمولفه
ازدست این که همه چیز چنین نایابست ❊ از کم کن تو که نرخ همه ارزان کردد ❊ کار دنیا که نبود شوار
کرفتی ز خود ❊ که تو بر خویشتن آسان کنی کردد ❊ شعر لمولفه هون علیک فان کل شدیدة
ان لم تشددها علیک تهون ❊ وتیقن ان الذی هو کاین ❊ بالکره منک و بالرضا سیکون ❊
علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا و خوراک سر در حجاب
خاک کشیدند و جماعتی که ایشان را قدرت دین بود در کلی احوال رنجور دل شکسته خاطر
بودند و لذت استراحت و استقامت بر ایشان متکدر چه از زبان مرد و زن در کوی و برزن
اکرچه فوت در تن نداشتند ذکر آن چون آب جاری بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین من غذابه
ورزقنا هدایته طریق الرشد و صوابه هر اینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که بر ساکنان خطه
خاک را در مقابله تقاعد مراسم تادیب عبودیت تادیب کند و معنی و لنبلونکم من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات در شان ایشان صادق و لاحق کردد و بر حسب
اقتضاء وقت و مصلحت ابنا عصر از حضرت والاجوار نامیه لاوامر موقع شود و امداد بؤس
و ضنک متوقع و الا قدر الا و سرادقات الا له الخلق والامر بواجبی نداشته و دیده غفلت
ایشان که در تدبر قدرت باشد بکحل الجواهر انتباه مکحل نشود و حجاب اشتباه
از محاذات ضمیر یکسو نکردد و روزکار خود بشک مجازات احوال البشر ان شرا فشر و خیرا فخیر
وستر کم اجتهاد بسته الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر از تقادم عهد
آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری در باره غیری تقدیم نموده نقش
این صحیفه تداویر افلاک ممثل است و چون حامل افتاب خارج مرکز ثبات نکشته و اکر

بر خلاف ان ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده یا بفساد حالی رضا داده و
مصلحی خود را در ضمن ان توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و بخره
زبان ملامت و شعبه عبرت خلایق و غیرت خالق امده و لا محاله یوم تبلی السرایر
از شاحسار سلک خساره فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره ثمره مر المذاق علقم مطعم بتبعید
از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد و برهان این دلیل و بنیان این اقاویل
حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت
در زیر چنبر ایام و لیالی و لکدکوب فلک لا ابالی بی تاب و توان و بنود انتعاش بود و در
معرض سخط و عتاب پادشاه و از تجاذب محصلان خزانه و غرما حلاوت حیوة
را بمرارت ممات معاوضه زدن معاملتی با رنج و اکتسابی بی ربح می شمردند مانند آب
در زمین متعدی و آتش صفت بر فلک متصعدی می طلبند یبتغی نفقا فی الارض
او سلما فی السماء عاقبت سر در همان چنبر بیرون کردند و بیاسای ایلخانی موسوم گشت
و صورت چنان بود که پسرش هنوز درجه بلوغ نیافته بود با بعضی نواب و خدم
که بجهت قاصد ارد و شد شعر وکان النوی یکفی لتشتیت شمله ❊ فکیف
اذا کان النوی والنوایب ❊ استغاثت بخدمت بوقا بر داشت غضب او که قابل انطفا
نبودی بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت و صنیع دولت خود می
شمرد متاسف کشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در
زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد و ملازم لیل و نهار خود کردانید
و در بندکی حضرت عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر
بر قتل کماشته پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بار بر ارتکاب خلاف یاسا جنکز خان
چون دل ملهوفان شکسته اند و یرلیغ را چو کسوت صبر مشتاقان پاره کرده
اکر برین حرکت منکر اغماض رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیکر

شاه زادکان و خواتین که راه و ترتبات وی زیادت باشند از منهج طواعیت عدول نمایند
و تقلیب حکم یاسا مطالب و رغایب خود را طالب کردند از عون در قهر شد و تغییر
در مزاج مبارکش ظاهر شد باد خشم او میخواست که کرد از زمین و زمان بر آورد و بتیغ آتش
بار آب دولت مخالفان را تیر کرداند عاقبت رای نزلات بخش شاهانه حسن تدبیری
کار بست یرلیغ را با حضار اتابک و مخالفان سید تنفیذ فرمود و برادر تکاب از
جریمت بلا حد تهدید و باولجای خاتون پیغام فرستاد که هما نا ابش بکنکاج شما حکم یرلیغ
را دیکر کرده و کماشته ما را بقتل آورده و طریق عصیان پیش کرفته باید که بر قع ترقع بر کنره
پنداشت او پیداست مشغول کردد و خشت و خشت و خشت او را از قالب استقرار
در کرداب اذاب انداز داولجای این نسبت استعفا کرد و در ضراعت تمام جواب
فرستاد که در یارغو بزرک حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد بتقدیم رود و پنهانی
الوکهای خشم آمیز با اتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت بندکی حضرت مبالغت
و استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید کوی بیک جرعه آب رکنا باد آتش هیجان او فرو نشست
و احکام یرلیغ فراموش کرد اتابک استمالت خاطر او بر امدن بصلات و عطیات تا او را
با خود یکی کردانید و محضرها مزیف نمود و بمعاذیر اجماع طوایف متمسک کشت
و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان بخدمت خواتین و امرا فرستاد و بمعاونت
ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه
طراز مسند ریس را رفوی کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفوی کردد صورت محضر در باره
سر بر خانیت چون شرف عرض و انهایافت استشاطت و غضب ایلخانی و عناد
بوقا متضاعف شد تخلف و توقف اتابک سر بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان
حمل رفت و فرمان شد تا طولادای یارغوجی و جیور غوتای و حسام الدین قزوینی
بتفحص خون بی کناه سید و استخراج اموال خزانه و اخراج اتابک بی بهانه بشیراز

آمدند و خواجکان در سلسله بود و شاخ کشید و تتبع و استکشاف محاسبات و وجوه
اعمال و استیجاب شامور و استحثاث اموال پیش کرفت اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی
نمی توانستند کرد چه عروس خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجکان با ذکاء و فطنت
تدبیر و تدارک مختلات و معضلات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی که استیهال معارضه
و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده مقدم کرده که شداول وجوه خزانه
بتحصیل باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جوزا منطقه اتابک با
ایلچیان بصوب حضرت دوان خواهد بود بر استی سخن رسید از جوانب حکم یاسا راکارند
شوند چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال رجال نمود تمشیت این مهمات را مقدم
داشتند خود ناکاه قان افناجی اینک که حضرت مانند عقاب در طیران برسید یارلیغ مشتمل
بر تاکید و تلد و حل لازار اصرار و خلع عذار غدار و حکم شد که مرکوب ایش را چیلیور کرفته از
شیراز بیرون آورد **شعر** و دع دیا الحق تراها بعد ذا ۞ الا مربع اللیل فی
حال الکری ۞ قان از مرکوب فرو نیامد تا سراپرده میمون اتابک بجرا آباد نقل کردند مجال
عذر و تسویف و رنات امیری و تصنیف نماند روز دیگر او داع ملک موروث
کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست چون نا شکیبا ندید
روان کشت **شعر لمؤلفه** رحلت و ذاهب عقلی و رایی ۞ لبعدک یا دیلای نایدی
و نائی ۞ اسیر اسیر الهوی شاردا ۞ فعزمی امامی و رائی و رائی ۞ امرا و ایلچیان و ترک
و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون بتبریز رسیدند
بوقا نوکران خود را با ممالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجکان را کرفته
در استخفاف میان اسواق برآوردند و اتابک را از عرض عارضه و خدمت نکشمس مانع
آمد و هرچند او لجا خاتون شفیع شد مجال قبول نیفتاد اتابک در وقتی که کسی چادر قیرکون
در سر کشیده بود طمیسر فیه الاحتیال و لا یدنی الاستنهاب نه آوای مرغ و نه هرای دد

و تغضب
چون خبر یافت

بزمانه زبان بسته از ینک و بد عازم خانه بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را
از تعصب و تجلد باز دارد در مقدمه خواجه سرایی از آن شاه زاده منکو تیمور اعلام صوب
اتابک را برفت و خبر داد که سرو در چمن سایه می کستر دو ماه برنا بچمن طلوع سفر ما
بوقا بر آیین مغول تقدیم و آداب تلقی را بتواضع اقامت کرد و زانو خدمت بر زمین نهاده
کاسه کرفت پس خواجه سرای را هفت چوب یاسا فرمود زدن یعنی چکونه خاتون خانزا
در شب هنکام بخانه چون من میری قراچو او ره ذاکر بحضور من مصلحی منوط بود اشارت
فرمودی تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصه
مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت نفرماید چون روز دیگر عروجی قباب
در افق آسمان بر صندلی طلوع نشست و یاساولان اشعه ضیا انجمن انجم را جلا میشی
کرده متفرق کردند **شعر** بر سماع کوس و برقص خروس ۞ خرقه بازی در زمان
نمود صبح ۞ بر محابت شب سپیدی شد پدید ۞ چون عنای آسمان نمود صبح ۞ تا بر آورد
یوسفی از چاه شب ۞ دلو سیمین ریسمان نمود صبح ۞ حکم یارلیغ شد که اتابک در یارغو حاضر
شود نباهت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندکان خود در موقف یارغو بحشم نماید او لجیا ذر
حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان باد و ان چکونه همبر نشیند اکر از وی
کناهی صادر شده موجب آن اغرار ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارقان انتساج لحومیت
و از فوایح عصبیت با ایش طرد داد قبل او در یارغو حاضر کردند بحکم یارلیغ جلال الدین و خواجکان
شیراز و بپسر سید را احضار کردند نواب اتابک و جملکا حکام براءت ساحت خود را بشرف
عرض رسانیدند در مبدا سوال و جواب خواجکان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف
و شمس الدین حسین هریک را هفتاد و یک چوب بحکم در مقابله اوزار ازسوار از ادیم موضع
ازار زدند ممالیک عمادی بر سر جلادان موکل شدند تا ایقاع تحابا نرود و ایشان بقوت جلادت
و کمال شهامت در مضرب ضرب ثبات نمودند و معترف نشدند پس جلال الدین را در عزلت بر قسم

عذاب کشیدند تا در بساط یارغو بسیاط سطوات از آن احوال استنطاقی بود و اتابک
نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار هنکام ثبات و مردانکی و اظهار کمال
وقر انکیت چه در آیین مغول اضطراب و لجلجه را دلیل ثبوت جرایم دانند **بیت**
اصبر هدیت فان الصبر منجحة ۞ و من وراء ظلام اللیل اسفار ۞ هیهات این بقر بکجا
مقید آمدی کار جد بود و بالا در ضرب بحد ۞ و بین الحجر و الاخشاب بون و ملک جلال
الدین سایه پرور دو متنعم و بدعت و راحت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت زبان را
بسباب و مشاتمه در از کردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی مفصل
اظهار مخبیات ضمیر و نشر مطویات معتقد را بر ین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه
کردیم که علوی را از میانه برداریم و با تفاق سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اکر ایلخانی عنایتی
فرماید کردقایق معذرت با یجاب و قبول نپیوندد خلع ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال
واجب دانیم و بضرورت بمجاهدت عصیان نکنیم و برای مصلحت عواقب شحنه را بر جزیره قیس
کماشتیم و عمارت قلعه و استحصان پیش کرفت بحضور مدعی خصوم بشهادت یوم
نبعث فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد هرچند دیکران تکذیب کردند که خوی
طبع و فرط جبن و عدم تحمل او را بر این افترا اعزا می کند اما **ع**
بس بود خاصه بر خصمان قوی اقراری ۞ روح سید مظلوم بالای سر دیرهوا از آمده و از میخواند
ع سیلقی الشامتون کما لقینا ۞ هم در آن موضع میان این جمع جنغ
که تفرق مقتضی طبیعت اوست بیک ضرب او را بتخته خاک تضیف کردند
و هذا قسمة القدر المتاح **ع** بنود این قسم باری در شمارش ۞ دیکران بعلت اتابک بقایا
بلوکات بر ایشان متوجه بود و عهده توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یارلیغ شد که
اتابک و انصار و موافقان او پنجاه تومان زر در عوض قروض سید با اولاد او رسانند و بیست
تومان با یتام سید جلال الدین والحی معین شد و یارلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین

که هریک از آن طایفه بر حسب جریمت و اندازه ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت
مخالفان در کشاکش نکبات و معرض مطالبات افتادند و معامله خسر الدنیا و الاخرة
عالمیان را معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن حالت با ضعاف مستخلص و عرض
و مال عرض هبا و هدر و ما الحذر اذ الجاء ان القدر تا زمان دولت کیخاتو خان ایلچیان
نازک بتحصیل بقایا آن وجوهات می رسیدند و صواعق بلیات بر ایشان میریخت
و الظلم عاقبته وخیمة بر ین حال چون یکسال و چند ماه بکذشت اتابک ابش را امراض
مختلفه روی نمود قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر کشت و پیش
از یک هفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت
پیوست کلبن دولت سلغری بتند باد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام
نکبت بهیم و عاقبت امانی و خیم کوئی نوزان آن دولت برقی و میض بود که در یک ساعت
متلاشی کشت یا ابری که زود بکذشت **ع** بکذشت جان کر بکذرد یا دبات
و این بیت کر چون عروسی حسناست از کهنه جنس لحت حال شد **شعر**
ان الزمان و ما یفنی عجایبه ۞ ابقی لنا دنبا و استوصل الراس ۞ ان الجدیدین فی
طول اختلافهما ۞ لا یفسدان و لکن یفسد الناس ۞ او را در جرندآب بجنب تربت
مغول هر چند مومنه و عادلة جهان بود دفن کردند و اوانی زر و سیم ملا آن شراب
لعل با آن رحیق ساغر خوبی ضجیع ساختند و ذلک وقع فی سنة خمس و ثمانین و ستمایه
مدت ملک او بیست و دو سال بود **بیت** و کم عین مقبلة النواحی ۞
کحیل بالجنادل و الرمال ۞ و لفع من فقدنا من وجدنا ۞ قبیل الفقد مفقود المثال ۞
و لو کان النسا کمثل هذا ۞ لفضلت النسا علی الرجال ۞ زهره زهرا دین مصیبت
کاه سنبله بر اکند و مجره نیلکون بر انداخت و حلقها کیسو را بر پنجه کف الخضیب
بپچید **شعر** و ان بنات نعش فی دجاها ۞ خراید سافرات فی حداد ۞

بوقتی که بنعی این ملکهٔ عصر و کافلهٔ ملک و عقیلهٔ سلطنت و عاقلهٔ آل سلغر
بخطهٔ مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی کرد
لمؤلفه تخت را گر بخت بودی کی شدی تنها ز جدا ٭ تاج را گر دیده بودی بر لاش
بگریستی ٭ وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ ٭ گو سلیمان تا بران بلقیس
خویش بگریستی ٭ چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق ٭ شاید ار کرد ز غمان ماه
وش بگریستی ٭ کوس نوبت گر بنالد زانکه این دم در خورست ٭ جام مجلس گو که تا در ماتمش
بگریستی ٭ گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد ٭ شاید از نرگس بران چشمان
کش بگریستی ٭ در شیراز مراسم عزا چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه و دود
آساء صغیر و کبیر بذروهٔ فلک اثیر پیوست ملوک و امرا و ائمه و کبرا ایشان بقم
کون چون شب کسوت نیلی پوشیدند در مساجد و محافل سه روز ختمات قران
و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آن تحفهٔ روان شاهنشاهی فرستاد
و در آن حال بی اختیار این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی لمؤلفه
فرو چکید از خامه چنانکه می بینی لمؤلفه بنالد بسی سال در باغ بان ٭ که از باغ باشد جدا
باغبان ٭ بسا ایام و شاما کرد و مرغزار ٭ بنالد ز شوق درون مرغ زار ٭ بسی در چمن
گل بباشد صبا ٭ که بر رسته باشد گل از خاک ما ٭ بسا آب جو جوی گردد روان ٭
کند ناله بر شاخ مرغ نوان ٭ که ای رفته در خاک بادی بدست ٭ رها کرده ناکام جای
نشست ٭ بجای تو کز گلبن بهار آمدست ٭ دم باد عنبر نثار آمدست ٭ شد ارغوان باده و لاله جام ٭
لب غنچه از برشسته بکام ٭ چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد ٭ جوابیست
بگذاشت با داغ و درد ٭ خنک آنکه اندوخت و انداختش ٭ نه آنکس که جان سوخت
تا ساختش ٭ جهان پر فسوس است ای پر خرد ٭ فسوس جهان پر خرد کی خورد ٭
گرا در جهان چشم بیش و کمیست ٭ که خود کار او همچو ساغر دمیست ٭ جهان ساغری دان پر از باده

بساغر دمی عمر بی غم گذار ٭ ببخش و ببخشای و مفزا بین ٭ که یابی ز جان آفرین آفرین ٭
چو بر زیر دستی ترا هست دست ٭ کنون دست گیر تا که خود دست هست ٭ بنیکی گرای و بی
بد مرو ٭ گر اندر بنید نصیحت شنو ٭ در حال رحلت وصیت فرمود تا املاک موروث را
بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب دختران شهزاده کردوجین و الغایجی و قسمی
حصهٔ ممالیک و عتقاء و قسمی از آن شهزاده طایجو پسر منکو تیمور و صد هزار دینار مواجب
که از عهد صباء اخت از املاک جومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند بر قرار بنام
او موسوم فرمودند و میان ورات علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دو لتخانه آلکی
روی در انحطاط نهاد و از این سلطنت و حدت واهب مملکت همین آوای کوس بان
تهی بر رسم نوبت باقی ماند لمؤلفه خود فغان کوس میگوید باواز بلند ٭
بس بدند این نوبة آری رسم نوبت نوبتست ٭ و روزگار دادهٔ مستعار خود را استرداد
کرده و ذلک لیس ببدیع من شیم الزمان المختال و عادات الفلک المغتال و وراء کل فرحة
ترحة و عقیب کل تولی ترحال دنیا کاشانهٔ محنت و بلیت و محل طوارق و عوائق او
بتصحیف عوائق شعر الا انما صروف الدهر فینا عوائق ٭ وان بواقی
امره لبوائق ٭ شراب ناب او را زحمت خمار در پس و گل طری را سر تیزی خار در پی شادیش
با اندوه مشعر و دولتش چون از دولاب اشتقاق دارد لحوق محنت را مخبر لمؤلفه
نی نی غلطم چه جای نیست ٭ این صورت پیرانه مجاز دارد و این عبارت سیماء
تکلف را حاوی و عین رنج و بلاست و مستلذات بالذات محض اندوه و عناء غرسها عسر
و نفعها خسر و امرها امر و بشرها غمر و وقفة اقبالها الملامة ضیف او بحابة صیف و
او زیارة طیف نفر العصافر و هی خایفة من النواطیر یانع الرطب و لیته ادبارها ملازم
ظلال و استقرار جبال و استحالة محال و برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی
شهوانی مبدا و شوقست بنیل مطعومی هنی و ملبوسی بهی و منکحی شهی و اگر چه بعضی حکما

کفته اند اللذة هی ادراک الملایم اما محققان را معلوم است که با تجاویف معده تهی
هی معدة الهضم الثانی بر نج خوار محنت جوع مبتلا نشود تا جگر را آتش عطش کباب نکردد
از لقمهٔ غذائی موافق و جرعهٔ آبی قراح آسایش و لذت صورت نبندد و تا جسم بحرارت
و برودت انفعال نپذیرد در بنیت اکتفا و تزیینی بفواخر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس معنون
دواعی شهوت و قلق و اسیر تنازع تهمت و شبق نباشد بوساطت دغدغه مجری منی
محسن لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق آلام و
اسقام بود و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب را راحت
و لذت نخوانند باری تعالی همگنان را از مکنت اعراض با شوایب و راحات پر نوایب کرامت کناد و
توفیق توجه بمعالم ابقا و معرا از دنس تکلف و ریا و لحظات بمطالعهٔ جلایا قدسی و اللذات حقیقی
بعد از آن لاحقه زوال و فنا ارزانی داراد انه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق و تحقیق
الامانی تحقیق حکام شیراز مدتی مدید بواسطهٔ ردء مکاید و دفع شرور یکدیگر ملازمت
آرزو نمودند و قروض بی شمار اندوخته شد در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف
اینافی در بندگی حضرت یافته بود و بوقا از تخیلات فاسد و توهمات بیفاید تخلفی میکرد
و از مداخلت در امور حکومت نفادی می جست چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه
رود حکام شیراز بر عادت بادپیمایی چون معشوق هرجایی قدم در خطهٔ متابعت
فاخلط مع الدهر اذا ما خلطا ٭ واجر مع الدهر کما یجری ٭
نهادند و بتربیت و عنایت طوغان التجا نمودند ایشان او وسیلت گشته در بندگی حضرت
بشرف تکمشی رسانید با تفاق عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر توجه بر ما بندگان
مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بخزانه رسانیم
بدین تقریر حکومت ایشان برلیغ نافذ شد و موچلکا داده شد ساربان و جوشی را برای
تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از ییلاق

خود براه تبکچی با ایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه اقاتی
و تقدم داشت جهان باقی را از حکومت شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک در دیده
امانی ریخت قیل لخالد بن یزید بن معویة ما اقرب شیء قال الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل و قال
علیها السلام المنایا قاطعات للامال و اللیالی مدنیات الاجال مصراع لمؤلفه
دستور خراسان شد و کبر و شد و کبر ٭ با کسری ساسان شده کبر و شده کبر ٭ دشوار جهان
اگر ز من می پرسی ٭ خود همه آسان شده کبر و شده کبر ٭ خواجگان شمس الدین حسین و سیف
الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر بتازکی در خدمت امر التجدید التزام کرده به شیراز آمدند و
مسند ارکان را نصب فرمودند در کار بحث و استکشاف امور و اغراء اعمازان و تحریص سعاة شروع
پیوستند در دار الملک و اعمال آنجه با سقافان و متعلقان ایشان برای خدمت و عراضات
و علوفات و اخراجات انداخته بودند در استجماع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهاد نمود
اما از ثمره و منفعت دور و علی هذا از توفیر بر زر و مرحریر بر ایشان تقصیر چیزی روی نمود و همین
تسوید اوراق و تکسیر اشفاق بر نام جاهل و تحریر جمع و من ذلک و باقی فاید داد
لمؤلفه سر جمله حاصل جهان جز غم نیست ٭ من ذلک خرج امید و بدامت باقیست ٭
حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع حاصل بود اموال بقایا ملوکات
کرده و صنادیق خزانه مختوم بایستی و صحایف و دفاتر با لوف و مئین و عشرات و دوات
و قرار یط مرقوم گشت ساربان و جوشی بآن مقدار مال که بطریق منقصه و عدوان از
هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص
تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند و جوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود
و قصل استحالت بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد بحیر و تذبذب بر نفس
غالب شد او نیز در ادرارات و مسامحات شقیصی فاحش کرد و روزنامچه حال خود را
بذکر بنامی مورخ گردانید با حکام پهلو نهادند و توانی پیش گرفت و حیل بین العیر و النزوان ٭

برین داستان سال باخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک
اطراف و اشراف ایام را استیصال میکرد تا بجائی که در موضع خود شرح آن اثبات
رود جهت نسق کار رشید از جوشی و عز الدین مظفر عمید را بفرستاد حکام ممالک
تا اصفهان بمراسم استقبال تلقی نمودند و از غایله باز خواست ایشان بانواع خدمات
و تحف توقی جست اما ولا یدفع التدبیر اذ صادف الاجل
جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در ادای مال بوم نهاده و مداراة با ارباب اوکار
فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون کرک
یوسف بی گناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای
صیانت نفس و تعویق در قتل بنازکی حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات
ممالک بخزانه رسانند ایشان را با اتوکیل بدار الملک آوردند و دران دریا عمیق خوض نمودند
شعر ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری
علی الیبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند
و با صطلام این ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمودند و فرهنگی پرداختند
مشتمل بر مقاسمه تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه و بدین
ملواح بنیاد مصادره و مطالبت که جمع ان محاسبات بر بار زصد و حشو محض بود
و غل المال ان عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خبر خطیر را ذخیره عاقبت بگذاشتند
قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن
القصه بی توجیه برات می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک او شایبه دیوانی دارد
با نظر بوده است مدار از ارباب اطراف و تلاد یا بواسطه بقایاکه از عهد اشتغال او بازده
لا یتی را عمال باقی آمده این مبلغ برسانند محصلان چون کلب معلم در مصطادبر و حوش
آغالیدند و طعم و ونوب آغازیدند و استعادت بعد از استرسال ممکن نگردد بر سر خلایق

می رفتند و بانواع استخفاف استخلاص وجوه می رفت طوایف بدست تضرع ربنا ادفع عنا
العذاب انا موقنون برداشته ع والقلب ذو لهج والدمع قد وکفا و رای
در دامن حسبنا الله وحده و کفی کشیده و چشم بر منظره طلوع فجر افتاده ص
عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراه فرج قریب وقف کرده و گوش هوش بر دریچه
شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج المطلا
نهاده سخن ابو احمد کاتب در آن استخراج ص سلام الله کل صباح یوم
علی کتاب دیوان الخراج یرومونا البقایا فی زمان عجزنا فیه عن مال الرواج عریضه
حال همگنان آمد ازین مصادره قریب پنج تومان مال و صد تومان و زر و وبال محصول بوت
باقی را نه از بقایا و نه از استقراض و هدایا می توانست ساحت ناجار ترجیه الوقت میکردند
و میگفت با اول بارها آخر شوی نو روزی از نیست شد غمرها و بین التمرق صخرة و اضدادها
اما چون قضا کارکرده بود و مقدور تبدیل شد بل محذور واقع و تدبیر عذر دافع رای صواب
جه فن زندوا اندیشه انسانی با قضیه آسمانی کجا هم بر شود ع ولن یصلح العطار ما
افسد الدهر وقال امیر المومنین علی کرم الله وجهه صواب الرای بالدول و یذهب بذهابها
جوشی از مال قرار و وجوهات تمام حاصل کرد و ازین مظالم مبلغی با آن مضاف و از غصب
و نهب انجه مقدور بود بفعل آورد از جمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری از ان مجد
الدین سمرقندی که بر انجه و تدقیق جو بجو فراهم آورده و بودیعت در خانه یکی از اوساط الناس
مدفون کرده خانه کاه بجنه را بیش یاد شمال مودوع سازند یا شکوکوفه در قعر آب
ضمیر کنند و از معنی شعر اذا ما جعلت السر عند مضیع فانک
ممن ضیع السر اذنب غافل مانده کس و قمس کرده برداشت و از ان عین اثر نگذاشت
قیل قد یجمع المال غیر آکله و یاکل المال غیر من جمعه این مجدالدین
در بخل مفرط و شح مطاع و امساک بی باک چون یحیی برمک در کرم و معن زائد در معالی

القرالدهی

وقیس عاصم در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم و مسکان او رای
و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی من اعز نفسه اذل فلسه مولع
بود سنین عمر او ما از ستین بر گذشته بود و طفل آسا در حرص و اعتراز جاه رنگین نور گذاشته
بر اوانی طعام من لم یطعم فانه منی بر خواند و بر کوزه آب افسون ومن شرب فلیس منی نقش کرده
در سوال سایل از انواع اطعمه حاضر جواب و کیف نطعم من لو یشاء الله اطعمه
رغیف فی الحجاب علیه قفل وحراس و ابواب منیعه رای فیه یوما رغیفا
فقال الضیفه هذا و دیعه در حالت طبخ آتش را بتقلیل عد اهیزم قناعت فرمودی و
قدور را بمحافظت لحوم وصیت اللئیم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصور افهامه
هنگام مجلس بزم و ضیافت مستقر او و مقام او در تجرع و بئس الشراب و منادمت و ساء مرتفقا
خوان اکالون السحت مبسوط کردی و بساط سماعون للکذب ظاهر فرمودی خوان کالمصاحف
للنصاری علیه الخبز امثال العشور در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایز شعرا را
اجازت جواز موقف بر گوشه مجلس او شراب اشامیدی و حریفان خون دل از زجاجی بصر او کباب
خوردی و خدم از بهلو خود جگر ص فکل کل ما اوتیت فی حفص عیشة
ولا تخش یوما ان تمیت بکل کل گربه چون هیات شیر او دیدی چون موش از ستین گریه
بکر و عجوز اگر کسی از کوزه او آب قراح اقتراح کردی آب دوی او بر ریش سوی بختی و قال المرتضی
الله عنه ظماه المال اشد من ظماء الماء و شحیح غنی افقر من فقیر سخی و تبذل الساعات فی جمع
مال الله مخافة فقر فالذی فعل الفقر در زابستان دشمن شکل ماهتاب بود تا جوانان قصب او را
زیان می رساند و در زمستان محب قرصه آفتاب که رایگان بمالیک او را اجیر یفت
می پوشاند شعر ایا جامع المال من اجله تبیت و تصبح فی ظلمه سیوحد منک
غدا کله ویسال من بعد عن کله چون بجاره مستقرض متلف و روزگار زده مستسلف
بعلت بذل الجاور پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت در بان

المعنی الذی یعترض الغیر السائل و السائل

الطول والکمال
القصه

و متوسط و وکیل خازن تراز و میجم اسطرلاب و کرام الکاتبین دست ید عابر داشتی
پس مشت صلت و عطا نهادی و هنگام انقضاء مدت در مطالبه مرابحه ساعات شب
و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی قال النبی علیه السلام شر المکاسب کسب الربوا
گفته اند شر المال ما لزمک اثم مکسبه و حرمت اجر انفاقه شعر
حویت فاعلمها راس مالک وما لک ان عقلت فرج ذلک وکل ان شئت لیت
الربح منه فان الدهر یاکل راس مالک از حاضران استماع افتاد که چون زر را بسکو
ان محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و زن در روزن آن بنظاره استاده و در مقابله وزن
اندوخته و زر بر باد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاد و چشم حیرت بگشاد و بنهانی زردو
آستین میکرد و حکام دران حرکت تعاور می نمودند آیت ولا تحسبن الذین یبخلون
بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمه در حق او صحیح
شعر یا فت هذا الزمان تسومه کار اره غشوم المال لطیف و لکن حول اللئام تحوم متعنا الله
و ایاکم بما اولانا فی آخرتنا و اولانا در مثل است که اعقل المجانین بهلول را روزی در بیابان آشوب
طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ کردی گرد سوال کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست
گفت اجمع کثرا لاستظهار امری و ادخار مبری سایل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم
زر و یواقیت و درر تهیه از حجر و مدر گوی و ده کند بهلول خنده زد و گفت ایشان که
چندین خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوق خود دل را بتعلق محافظت آن فضل غم بر زده
چون خود از آن انتفاع نمیگیرند و دیگران را راحتی نمی رسانند با سنگ و حاشا که می تساوی
است بل در حال فاید متوقع و منتظر است و در جان زر و جواهر مدفون هیچ منفعت
متصور نه قال الله سبحانه و تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة الایة ارسطاطالیس
گفته القنیة ینبوع الاحزان و قطعه دو بیت انفاق انشا افتاده لمولفه
لین شئت ان تحظی بالعیش حاضرا وکل کل ما یوفی فعمرک محصو لمن یقتل الاموال مالک فانیة

حاشا که

اعتبروا یا اولی الابصار
القسم العلم والعرب بشر
حلم العلما بجو الشی ای دارهم

فانت مثل المال لا شك تقبس ازبرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم
من استوی عنده الذهب والفضة وسایر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة
وسایر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی استحقار زر و خاک یکسان باشند
و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنک او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید
این کلمات هر چند از حیثیت صورت بطریق تقریع و تضریب در ذکر دنائت همت و لوم
طبیعت او تحریر یافته اما این فاید را شامل است که اگر هوشمندی موفق نقد این تجربت را
در محل تدبیر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص
دارد و بدان متعظ و متنبه شود و بر حرص و اکثار کحاطب اللیل اقبال نکند و عروس آز را
کحاطب اللیل استقبال ننماید چه دنیا نازیبای بی‌پایوش و کنده عالی جوفروش است
جانان کفته ام هی فنا الفنا لا تودعنا مالم تودعنا او عهاری بالدهر ذا دنانة اذا دنانا و مهما
ملنا الیها واشتریناه باعنا او اباعنا مال مایه سعادت دو جهانیست و سازنده
اسباب صورت در عالم المعانی چون در دست مردم مقبل آید مدبر که از عمر مقدر مهلتی
یابد اول توشهٔ آخرت و الآخرة خیر و ابقی بر دارد و اعقاب را ذخیرهٔ خیری بگذارد
پس خود و دوستان و زیردستان بدان تمتع و محظی باشند و حقیقت کفایت مهمات
آدمیزاد که در حکمت عملی بواسطهٔ خاصیت حذاقت بیکدیگر مشروط است و نظام
مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از سر اجلهٔ غرور کرنوش و نیش او اندکی است
و مال و مال الشر او بکی نعمتها مشعرة عن نقمتها و صولتها تابعة لدولتها بمقام
موعود بر پیوندد در میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ان لك من مالك ما اکلت فافنیت و لبست فابلیت او تصدقت فابقیت
و ماسوی ذلك فلغیرك شعر نعم المعین علی المروة للفتی مال
یصون عن التبذل نفسه لا شئ انفع للفتی من ماله یقضی حوایجه و یجلب انسه

واذا رتشه یدالزمان بسهمه علت الدراهم دون ذلك ترسه اما صاحب ثروت
بخیل شقی محروم است و ظالم مظلوم و محروم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت
رفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشهٔ استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان
رنجور دل و منغص خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه فایت و ندامت و حسرت
جاوید حاصل لمؤلفه حاصل زهوس بازی من دانی چیست
پیوسته غم و امید و ناکامی و بس درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد شعر
بسیم و زر شدن همچو طفلکان مغرور بنوی آنك شوی میر و صاحب افسر ازآن
اگر دواب بزرم مفتخر شدی نشدی کلاید سالك و اقفال فرح استر ازآن ترا است
عمر عزیزی که گر رسد نفسی توان خرید دو صد ملك شاه سنجر ازآن بروز رستی
ز موهر چه هست در دنیا باب روی قناعت که خاك بهتر ازآن نعوذ بالله من مال
اما الکناع صوب الانتفاع و سلم اما النابو سم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظر
فیها و اعتبر و مزدجر لمن وعی و ادکر و کفایة لمن تفکر فیها بالرای السدید و ذکر لمن کان له
قلب او القی السمع و هو شهید جو شی چون از تحصیل اموال و تشتت آمال و قتل و
نکال و غارت و اکلال فارغ باطراف ممالك فرستاد تا در هر ولایتی فهرستی مبنی
بر املاك ابنجوار قری و مزارع و میاه و دوالیب و طواحین و اراضی مسوخ و بخوس
سعود و نحوس در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین از مثمرات نخیلات و فسیلات
که نخیل اگرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیه طینة آدم حاصل داشت با کرومکر
مکومت یبث الکرم بنار الکرام نتیجه بالتاوست و از عنب مثمرات
چنار و بید و عیشام و عرعر بتعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد که بر جزویات
احوال ممالك تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد
خواجگان سیف الدین و نظام الدین را که تیر دبیر فلک از ترشیح درایت و تنقیح سیاقت

چو مجمر از سر سوز ابر آورد نفسی
شود بجوجب عروسان جهان معطر ازآن

تمشیت

ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال در قیم لا یحصی
بر فذلك ذهن و ذکا خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی غاشته عجز و انکسار در رقم
نهادی و در ازای فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب سر از تشبیب تا مخلص
استیازی ملخص محصل نکشتی بر کوشه این خاکدان عرصه تیغ خون فشان کردانید
و سرهای ایشان را از دروازهٔ دار الملك فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط
درایت مفید و مرنج سیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نکشت
و بر ذهن آیندگان حقیقت مضی قبلنا قوم نحن خوان یقوم بلاتبع عیسا قلم تفوم تقوم
ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن ایراد کرده آمد لمؤلفه
وفات صاحب منعام سیف الدین یوسف که لفظ و کلکش دستور ملکت و
دین بود دوشنبهی ز ربیع الاخیر تاسع عشر بسال ستمایه و ثمانین بود دنیا را
غفلت و باز از چه محبت و نکبت است و روزگار بدید آرنده فتنه و شور و محنت
و مفتتن بدان دایم از خوشدلی دور و بغم ناکامی و اندوه ناپایدار رنجور قال الله تعالی
یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن
والده شیاما ان وعد الله حق فلا یغرنکم بالله الغرور شعر
الا ان دنیاك مثل الودیعة جمیع اماثیلك فیها خدیعة لا یغرنکم الحیوة الدنیا
فلا تعتر و بالذی نلت فیها فما هو الا سراب بقیعة پس ای دل این حالات
و علامات مابکی اعتبار کیر و دیده بصیرت باز کن و ترك چندین تهمت و آرزو مغرا
و بیضا او چون اطفال خرسند مباش و بحلو و مر پیش مذاق همت را منغص مکردان
در خواب حرص خیال آرزوها از چندین بینی و از برای خوش آمد جاهلان بر مرصد
معایت دیگران چه نشینی شعر فما احسن ان یعذر المرء نفسه
ولیس له من سایر الناس عاذر از سر جهالت چندین مستیز و چون صبح بیری دمید

تغرنکم الحیوة الدنیا و له

اگرچه در جواب گفته طبا طبا خواهی خواند شعر فقال الوالی استیقظ فصبحك
لایح فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز لمؤلفه بمردمی و
هنرآدمی مکرم شد چو بر تو خود نکشیدند این رقم برخیز توکیستی که پری نام مردمی
بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آنکه چو سکه قفا کرم خوردی
مکوب آهن سرد از سر درم برخیز اللهم نا الله توفیق حمد و ارشدنا طریق رشد
و رزقنا هدایة التحقیق من عندك بحق محمد رسوله و عبده الذی خلص الامة من الضلالة
بجملة والصلوة والسلم علیه و علی آله ما فاح الریاض بندی والله اعلم
موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان را در الله علیه شابیب
غفرانه بیاسا رسانید بوقا کتیر این میکید تا از شست او بود و برخاستن این فتنه
از نشست او بحکم برلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه
حکومت او بردو از حضرت بلقب جنکسانك موسوم شد و حکم نافذ که تا هنگاه بر بزرگ
ارتکاب تماید در یارغو جز بادشاه کسی سخن او نپرسد و بی التمغا او احکام برلیغ را مسموع
ندانند و مکتوبات او را بی نفاذ برلیغ مطاع و متبع شناسند شعر
لطفت بسوی عالم خاك ار نظر کند از بید عود سازد و از ذره خور کند اکسیر
اعظمت حقیقت عنایت زیرا که یمن خاصیتش خاك زر کند جلال الدین
ملك سمنان و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اسم کتابت ملازم
درگاه او شدند و بنفس او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام
داشت و ضبط متوشات امور و تنفید احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده
نهاد که در ذکران بر جبین سیه سفید روزگار تا مختتم ادوار پایدار خواهد بود تا ثنی عطف
و سیاست او باز راباته و نظر معا نقت افتاد و اضداد عالم بساط ممارحت و مسالمت
بکستردند لمؤلفه کر بخواهد سیاست تو کند دید باز آشیان حمام

الکری النعاس ق

مسالك ممالك بسيط برا بيقظا و كلاء وظهم هابت وقرا و كلا ضيعت شهامت خود محمى و محروز داشت و آيات باس او زمين و زمان را ظاهر كشت كوبى خياط ضمير كسوت اين معنى بر قامت اوصاف او بريد **شعر** بلغت سماء المجد عزا و رفعة ، رويدا فاقوق السماء بمنزل ، در تطريه رداى عدل و تعليه بناى باس او ازالت خباثت فجور و اماطت خباثات شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غايتى مبالغت نمود كه روزى يكى از سواس اصطبل خاص سيبى از طرف دكانى بر داشت بر مقتضى ضيق حوصله و عادت طباع اهل سوق والسوقيه كالكلاب السلوقيه و اكثر الفسوق في السوق مما تعين قوت شيطنت او را بران داشت تا جندى از آسمى تقديم كرد مستعديان تظلم بخدمت بوقا بردند حالى فرمود تا او را بيرون كرياس كه عبارت از ان بر بصل است بتيغ ضربى كردند تقديم نوكفتى كرده شد سيبى بود نيم حاضر از او مود كه اكر امثال چنين كسان از بمحقرات نواد را فعال و محقرات بوادر اعمال مواخذت نرود ديكران كه در صدد عظايم امور و جلايل خطوب باشند كسسته مهار و خليع العذار شوند و چون از مذاق استيلا و استلاب چاشنى كيرند آنكاه ربط و ضبط از احوال بر خيزد و خلط و خبط شايع كردد و جنانك باز فكرت عقلا بسالهاء در اين اطراف تلافى آن سايه نتواند افكند و حاكم محكمه تدبير انسانى از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آيد **علو لفه** عجب مدار كه از عدل شاملش شاهين ، حمام را دبيت چند ساله باز دهد ، برين منوال باستبداد و استقلال در كار ممالك شروع نمود و اولها حضرت و اركان دولت از پايه خود منحط كردانيد و چون ارغون خان بتقدير الله و مشيته نعمت بقا و مكنت ارتقا بدرجه سلطنت از يمن معونت و حسن اخلاص او مى شمرديد اسم خانيت آنچه از لوازم كار پادشاهى و نفاذ او امر و نواهى بود بوى تفويض فرمود و مصالح جريان بر ان و سوانح احوال حضرات و خواتين بر نا صابت راى مصلحت زاى او تسليم كرد حسد و غبطت كه بر طباع اكثر خلايق مستولى است از اطراف در حركت آمد **فر**

الحقد في الناس مثل النار في الحجر ، لكنها باقتداح الزند تستعر ، امرا در بند نصب حبايل احتيال و رفع شبايك اغتيال شدند و خيال نرات آميزى و فتنه انكيزى در سر كرفت **شعر** وكيف يظهر ما في القلب من حسد ، وسيف بطشك للاعدا مسلول ، كوبى از مغرت روعت او غاشيه پوست بر دشمن زندان بود و هر موى بر اعضا تيغى بر آن و سايه بر ايشان موكل جان ستان و با وجود عنايت ايلخان خود كرا يارا بود كه در راه مخالفت او قدمى نهادن و در روى مكاشفت دمى زدن بضرورت در معادات مدارات ميكردند و خون جكر سر در كريبان ميخوردند و مترقب فرصتى مى بودند و مبدا و تغير اندرون بوقا حكايت اينجو فارس بود چه مرتضى معقور فخر الدين حسن رحمه الله كه از كبار سادات شيراز بود در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون كرده و بارها بمسامع همايون رسانيده كه بواقى املاك بسيار از اعمال شيراز ملك اليمين جدا و قاضى القضاة السعيد شرف الدين بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطريق ارث يافته و اتابك ابو بكر آن را در جو رديوان كرفت و بغصب و جور بر ناصيه حقوق سادات رقم ابطال بكشيد و بر تصديق اين دعاوى وثايق و حجج شرعى و فرامين ناطق از عهد عضد الدوله باز و صريح الملك مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضى مشاهير ملك و ملت عرضه داشت و تقرير كرد كه اكر حكم يرليغ اخراج و ابراز آن نفاذ يابد اينجو پادشاه زاده باشد اباقا خان يرليغ داد و بازمش ايلچى از پى اين مصلحت با وى فرستاد و چون بشيراز آمدند ملوك و اكابر را در معرض تعذيب و تنكيل و تهديد و تذليل آوردند محمد بيك باتفاق ديكر باسقاقان رعايت ملوك و ممالك را بمدافعت پيش آمد و تمشيت آن مهم ميسر نشد سيد فخر الدين مراجعت كرد و بر ملازمت پاى مصابرت بفشرد و مثل من طلب شيئا وجد وجد ومن قرع بابا و لج ولج كار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذكر آن تازه ميكرد و در دل شاهزاده كالنقش في الحجر مرتسم ميكردانيد درين حالت كه سرير

دولت بفر و اقبال ارغون زيور بسيط بود و مسند خانيت مرفه بنشست حكم يرليغ شد كه بر وفق صريح الملك و وثايق كه تتبع و تانق حكم شريعت و تداعى دين است آنچه مشروح نوشته از املاك ملاك و انچه در قلم ديوان آمده تسليم دارند و تظلم غبن و حيف و تصور كم و كيف نكنند **شعر** وان مليك الخافقين وفعله لكالدهر لا عار بما فعل الدهر ، سيد فخر الدين ملوك و اكابر شيراز را كه در آن تاريخ ملازم اردو بودند احضار ميكرد و بتوكيل مطالبت عنيف استنزاع املاك و استرداد ارتفاعات چند ساله مى نمود و بوقا برين معنى باز خواه معقول كرد و كفت شيراز و توابع با سرها در قبضه تملك پادشاه است تخصيص بى طايل حاصل بنا بر چيست لا محاله چون بعضى از اعمال مفروز كردد علىحده بتعيين عمله و كتبه احتياج افتد و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم كثرت تواند بود ايلخان با فراد و تشخيص و تسميه و تخصيص آن املاك ميلى تمام داشت صورت ممانعت بوقا را پسنديده نفرمود و يرليغ داد كه او در ميان كار سيد فخر الدين و مصالح اينجو در نيايد و حكومت اينجو در اقطار ممالك بطغاجار نويين و توسامتيشى فرمود و بتيش حكم يرليغ بولقتلغ پسر ارغون آقا با سيد فخر الدين جهت استخلاص املاك بشيراز آمدند و چون هيچ آفريده از ملوك و قضاة بجواب عرفى و شرعى مشغول نتوانستند شد بر حسب دلخواه مقدار ربعى از قرى و مزارع و بساتين و قنوات و مياه و طواحين در ساير اعمال فارس مفروز كردانيدند چنانچه امروز از ارتفاعات ديوان اينجو مبلغ ششصد هزار دينار رايج بسبيل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ملاك و ارباب كه صد ساله املاك موروث و مكتسب در تصرف داشتند دعاوى رفت آن ابتر على قدر ما يقتضيه الوقت بفيصل رسانيدند بعد از هفده روز سيد فخر الدين از وحشت سراى حكومت اينجو بجانى رياض قدس و متنزهات فردوس پيوست نعم الحسن الصبر لولا ان النفقة عليه من العمر بولقتلغ پيش از انقضاء مراسم التعزيه خلف صدق او را سيد قطب الدين احمد كه صنو دوحه

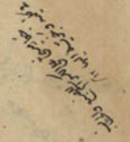
معالى و قنو شجره طيبه نبوت بود تشريف ايلخان پوشانيدند بتمشيت مصالح املاك و تحصيل اموال مشغول كردانيد و اين حال در شهور سنه خمس وثمانين وستمايه بتيسير پيوست بدين موجبات بوقا تغير در خاطر راه داد و سر جمله معاندان او طغان بود پسر طراغاى شحنه قهستان غايق بن رهغ ايناقان خاص و هواداى من اياس و ادهى من قيس و نعيس والمغيرة بن شعبه و عمرو بن العاص بقوت راى و مضاذكا و ذلاقت و لياقت او در زمان مغول نشان نداده اند و با اين خصايل در علم ترسل و استيفا و شيوه بلاغت و سياقت خوض داشت دوستى از افاضل اكابر شيراز حكايت كرد كه در وقت آنكه سيد فخر الدين او را جهت دعاوى املاك حاضر كردانيد بسبب عناد و انكارى كه ميكرد امرا يارغو بروى بحثى كرفتند و فرمود تا هفده ضربه چوب با سابيرون كرياس تقديم بود خواست تا بالقا سخنى ملايم طباع و مطيب حال خود را خلاص دهد كفت ثبات دولت روز افزون را اكر هر يك چوب مسامحت و مليده شود چون احتياط كردند اعداد آن زيادت از هفده بود زرامت تبسم كردند طغان در ميانه بد و ملتفت شد و اين انشاد كرد **شعر** اذا رايت نيوب الليث بارزة ، فلا تظنن ان الليث يبتسم ، تقرير كرد كه از سرعت جواب و تمثيل بر صواب او ما سكر قرار بر خود منتفى ديدم و تعجب كردم كه البته متنبى را در حالت اختراع اين معنى از حسب حال و مناسب آن در خاطر دابر نشده باشد مقصود از اين تمثل شرح كياست و سخن دانى اوست حاصل اين مقدمه بوقا انتهاز فرصت و اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انهاى مى رسانيد كه بوقا بر عكس اوامر و نواهى حضرت جلت مولع است و تمامت شاهزادكان و خواتين و امرا راى او را بالطبع مطاوع و متبع تا از ثمار رحمت غيرت و فكرت او چه آيد و از مزاوجت عنايت ايلخانى با سوء اعتماد او چه حادثه زايد و اين قضيه را مختصر نمى بايد كرفت و از خبث ضمير او انديشه پادشاهانه فرمود و بار ياد خاطر اشرف ايلخانى كه راوى اسرار غيب و نقاد هنر و عيب است آورد كه

کر احمد اورا مستغنی دولت و محرم ستر سلطنت و پیشگاه مصالح جزو کلی می شمرد تا بسفارت
و رسالت پیش شاهزاده فرستاد باوی خیانت کرده چنان کارها ساخت با آنک در آن
عهد زیادت قدرتی نداشت امر و زاسباب و خزاین و لشکر دارد و بوقتی که او در آرد و پی آید
احتیاط می توان کرد که حوالی کراس ارسنایات خیول چگونه صفا صفا از دحام می باید و چون
مراجعت میکند صفت قاعا صفصفا می گیرد **شعر** عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم
فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد اما ای
موارات موارات وی بر موضوع حسد و حقد بر حمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت
ایلخان بشرب خمر مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغراکرد میان تکتا
و بوقا بسوال و جواب رفت بوقا سخنها خشن راند چون انجمن بسمت تفرق یافت طغاجار و اعوان
مجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذر رابع رابع مشید قواعد و وسایل ممتد اول
موید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استحباب محکم معانی و مخایل اخلاص ساطع
خیرت و شمایل اختصاص لایح آثرت متوسل و متمسک بود خود را ز یادت از آن می دانست
که با ایشان دم تقابل و تکافی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد اینا الضباب من هوی العقاب
خواست تا تدبیری اندیشه بسبیل قطع و فصل و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع
مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج شاهزادگان
راهو لاجو و جوشکب و قوانقای و کستو و طغای تامور و عنبرچین و امرا اروق و قورمشی و
تمدری ملک کرجستان و ماجو و طغلق قرو ناس بسوکند در آورد و با خود متحد اللفظ کردانید
و مترصد زمان فرصت و متهیّل وقت غفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست
کشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان نوروز مغول که از اکیو بکلا مستی خوانند
در رسید جوشکب شاهزاده برسم معتاد بحضرت پیوست در مقام ارکان و صورت
ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف

کردابد

کردانید ظن بدرجه یقین پیوست و خبر عین عیان کشت جوشکب سیورغامیشی یافت
و در شب لشکر حاضر را تهیّی اسباب کوب اشارت رفت پیش از آنک تیر دبیر فلک منشور
بشارت صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج کناه کاران اندکاه
بادشاه براند جمشید زمین و رهان درخشان آفتاب صورت در کرجوزا ای تیغ مریخ آثار
بر میان بست و با لشکر پوشیده بر نشست و همچنین از حوالی مسالک **ع**
لیسوا الدروع علی الحقود لدفع ذلک بوقا از استنفار خاطر از هر و استیفار لشکر خبر
یافت با دو سه معدود دیگر بخت و بارد و الجتا خاتون التجا کرد راهها را بحکم یرلیغ سپرده
بودند قراولان پیش امدند بوقا با تاتک پریشان ذد که موجب اقامت اینجا چیست جواب
دادند که قراول او تیم کفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه بجای نشیند رعب و
خشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که ایشان را ابتش قدرت مکالمت بودی
تا بممانعت چه رسد این بکفت و روان شد چون بادشاه بکنار پول رسید شمشیر
خاص از نیام برکشید و روز کار همچون تیغش بدین بیت زبان برکشاد **لمؤلفه**
ای تیغ فلک در کف رخشانش همانا در چشمه حیوان در قور هر کیا اجی بادشاه
بایستاد تا تمامت لشکر را بکذرانید بعد از آن خود عبور فرمود و بر این مخیم بوقا فرو
کرفتند چون از کناره بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند که صید
مطلوب در دامکاه نیست ناکاه از پیش الجتا بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست
تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاد می یابد بادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون کشت او را کرفته
بیرون آوردند هم اینجا نزول فرمود و بوجود سخن رسید لا اندیشه عصیان و نسبت کفران
استماع کرد جریک از اعوان او در مواجهه کفت فلان روز مرا فرستادی تا از دو را احتیاط
کرده لشکر کشیم و همه را بر داریم بوقا کفت سهو کرده ای من بقربکردم که عرضه داشته
همه را بر داریم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال دفع فساد امرا بوده هیهات بدین

تمویه و تقریب چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی جوشکب زانو محنت
بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند بادشاه
مبذول فرمود پس زبان حدید آیت ان بطش ربک لشدید بخواند **شعر**
یامن عدا انجم کالافوق الثری هل یجذب الکفران الا ماتری حکما کفته اند ان الملوک
اذا خدمتهم ملوک وان لم تخدمهم اذلوک انهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب
و یستقلون فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان شد تا بربت او را غارت کردند
و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراوناس و طغای و اشک طغای و سوانا بخشی و نوشکتا
با نواب حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشتهر و مخول بحر
تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت
کردند و حکم رفت که از جثث قتلی پشتها سازند و موکلان بکمارند تا وقتی که انیاب ذیاب
و کلاب از آن لحوم کامیاب نکردند و بر عظام صدور امرا کبار وصدور عظام دستوری
باقی نباشد اجازت برخاستن ندهند **شعر** وهبت لعقبان الفلاة لحومهم
و کنت به لولا القضا انجیلا و ورعتها ابن المسور غیمة صفافا و مرتاعا الها و فصولا
مدتی زغن و زاغ بفراغ در آن اطراف دراغ نزلی نوالی یافتند و ضباع و سباع در اجتذاب و اجتلا
و انتزاع بالشباع دهان کشادند **شعر** کلیه و حریه جعال و انشری بالحامری
لم یشهد الیوم ناصره این ابیات از کفته حکیم انوری در حق ایلخان و اعادی خاکسار
مناسب آمد **پس انور** حادثه در نرد دزد و فتنه در شطرنج رنج
بدسکالت را حریفی آب دندان یافته زلف وارش سر ز تن ببریده جلاد اجل بر دل
هر اسار خلاف حال عصیان یافته هم ز بیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر مر اعدا را در چشم
تیغ تو پنهان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را لخ
مهمان یافته بعد از آن هر کس که با او ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام یأس از بلاء



یاسا و صولت ز هر آسا بادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش آورق غایب بود
و در وزکان بستی او نیز غایب با یمش قونچی را باستطلاب او نامزد دیار بکر فرمود تا او نیز از
عقب راه جهنم سپرد و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود برد بعد از استکشاف
در صحرا اکشاف با ایمش مغاوضه رسید آروق غادر بر فرار قادر نشد بقلعه ای متحصن کشت
و نزول نکرد تا میثاق کرفت که پیش از وصول ببندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون
باردو رسید ند و در مجلس یرلیغ او جور او رسید بود جام ما لامال دمار از دست
ساقی فرمان ایلخان بجرع کرد و در قبه قورمشی بسر رهند و ایغور نیز که نسبت مواصلت
و قرابت داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سرهای بوقا و اروق و قورمشی را که بحقیقت
بریع دست مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پول بغداد دفع چشم بلا بر دار زدند
کار دولت فرو او بخشد **لمؤلفه** بر آب کرد تکیه چو پل زد بزرگان هر کس
کز اعتماد برین الکون بکیست سبحان الله لطف و عنف دو زکار بین غایل است
و مهر و کینه بدین اساس **لمؤلفه** از جهان و بلعجب بازی او بس پریشان
می نماید حال من کل من لاقیت یشکو امره لیت شعری هذه الدنیا لمن رذیلت
مکر و غدر اخس رذایل و اخس معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا مجازات و
انتقام را جاذب و جالب **لمؤلفه** و بالی که طاغی ز کفران کشد یقین دان که
کافر ز کفران کشد لا شک هر کس که تخمی کاشت بوقت اینع و درک ارتفاع ثمره هم از آن
حبس بر داشت **لمؤلفه** اکر بار خار است خود کشته و کر پرنیان است خود
رشته معرب این بیت لفظ الملط الیست **لمؤلفه** ان کان ریعک شوکا انت زارعه
او کان نسجک خزا انت غازله پادشاه از غایله خداع و جاذبه عناد آن خون خوار
غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون ایت بوقا در معرض کمال
عاطفت و احسان ایلخانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر کردانید و در مکافات

اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و غدر فظیع اندیشید دولت روزافزون بل رافت و رحمت بی چون او را بالجیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور گردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همایون ما اندوخته بود و بدان گردن تفوق افراخته و جرم تبوق افروخته عرضه غارات و سیغه تاراج جریک منصور ساخت و تا نقصور از حکایت او دیگر اندکان افسانه غریب و اطروفه عجیب پیدا آید

لمؤلفه ای نسیم لطفت رابطه سیل نعیم ٭ وی سموم سخطت واسطه ویل عقاب ٭ بشکند روبه از تقویت پنجه شیر ٭ برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب ٭ روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد و بصد لباس در نظر بیندگان جلوه دهد بازار آبرو زند و در صندوقچه تعطیل باخیر کرداند جون دولت ناپایدار و حشمت زود خیر و نعمت پرند و حکومت سبک عنان او بین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت و زندوزر و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور لمؤلفه جاه او جاه و بند او بند مرد زیرک بدو نه خرسند ست ٭ ثمر قربت ملوک و حیازت نهایت بغیت ایشان خسران مبین ٭ ذلک هو الخسران المبین قال زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر قال فولوا الامیر و اصحابه ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لقرعة وان لقعقعة لجام الخیل لروعة ولکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه ولا یعرفنا له صنعة تقوته فانا ان عرفناه اشهرنا لیله وانغصنا نهاره والزمنا اهلا کما الخان باهتکو وهوینا نعرف و تتبع میفرمود و هر کس که بهمت متابعت و سمت مشایعت بوقاو موافقان او داشت سخن او بر سید متجرع زهر و تقریع قهر و تفریع نکبات دهر

شعر بدار کل ساکنها غریب ٭ طویل الهجر منبت الحبال ٭

میفرستاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین را وداع کردند و در ربیع الاول

سنه ثمان و ثمانین و ستمایه نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از وقوف بر احوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته یکسو کشید و یاغی گشت و بالشکر خود علم بلاد شرقی و تتمه ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

ذکر احوال سعد الدوله یهودی و صفی الدوله ابهری

مالک دیوان انشا بمنشور قدر و قضا و طغرا یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و بستگان جهان طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی را بسبب وزر عقیدت و آن انتباهی بسبب سیاط سطوت تادیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس و کلمه است و او منقاد عالم عقل کل اعجوبه اندازد و آن را موجب ترعید اکتاف و اعطاف جمعی و واسطه ترغیب و ترغید اوقات طایفه سازد لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه و در ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شی قدرا بر صفحه حال مکونات لامع گردد و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل ذرات ممکنات را تا صبغ با نقاب اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع شود و صفوت نیات بالبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع مهد این مقدمات و مجدد این جهات حکایت سعد الدوله یهود است بس صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضا ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعه نبوت و ماه بقعه فتوت محمد عربی هذا الذی تعرف البطحا وطاته والبیت تعرفه والحل والحرم علیه التحیات الزاکیات علی مر الاوقات که قوم یهود در بادیه ذل و هوان بوبان بودند و بر زبان مسکنت با ضعفا امت محمدی اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا گویان ایشان از بر مقتضی اخبار نبوی لا تساووهم فی المجلس و الجئوهم الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم و ان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق بی تعبید و تضییق

جوار نه و سلام را بی لقب و تقلیب جواب نه بر خلاصه ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دست او بود در زیر دستی دست خلافت زیر بالا را بر یافت سر افرازی رایت ایالت او فرقد را فرق بشکست و کمین گشای عزم بر ایش و مسافران صبا و دبور راه مخالفت بربست دماء و فروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکمی مصون و مسلم از نقص مناقص و نقض مناقض در مکانی مامون الساحه از زحمت مشارک و زحمت معارض و مبادی حال جنان بوده که در زمرة اطبا حضرت انخراط داشت و در مدینه السلم ساکن بودی متطبّبان هم ملت او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن الدنیا بحذافیرها الخفض والدعة زده و سر از جیب لباس العافیة طرازه لا تبلی بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلا و نهارا اختیار کرده ایم و بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیمه بادشاهی با ما مساهم است در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این غنیمت عنیمت اقبال و تتمت رواج حال او شد و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل امانی و آمال ٭ بیافت کام و بشد اندر ان مجادله کم ٭ عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم امور العالم متعلقة بالوسایط والاسباب و تحیر فی توافقها اوهام ذوی الالباب ٭ بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندمت با کیاست و کفایت جمع داشت و بواسطه اقامت چندگاهه مدینه السلم و مخالطت و مجاورت مغول و ترک ممالک این زبانها اشناس و در تجربت حوادث سود و زیانها کشیده و بسیار بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را ارا عارضه روی نموده از اطبا اخرا و کسی دیگر ملازم بندگی بود مسهلی دافع بتجریع کرد و ثوران ماده تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که ملایم می نمود استنطاق میفرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب

مال میلانی دارد بصورت اتلاف و اسراف نواب آروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل الماخذ عرضه داشت و برهان قاطع فرانمود که تمامت مال آن ممالک بخزانه بوقا و آروق راجع است و خانه ایشان از نقود و جواهر ثمان مالامال و خزانه خاص را صفت انک ما لامال فیه بفکر رهین سخن رزین را قرطه گوش هوش ایلخان ساخت و در حق آروق و شرح ظلم و جور او ایت ان فرعون لعال فی الارض وانه لمن المسرفین بقلم شما تما رسانید و بتخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عناد او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر اربطه محو رابطه شد لمؤلفه نقضوا المدارس بعد بیع وقوفها ٭ یبنون مفسقة و بیت نزاق ٭ عافیت چون عنقا روی در کشید و رفاهیت و استراحت دران مقام چون نام کبریت احمر بل رواج کار رهزن درکم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور گوفر بیکی از اراذل سپرد ٭ که نداشت از خدا و خلق خبر ٭ نه بعل در زمرد میس اثر ٭ مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بجای او حکم عبارتان عن معتبر واحد داشت کالکلب النابح و کالکبش الناطح والاسد الکالح کانما سفت فی فمه الرماد و فقت فی عینه الفرصاد لا یرتجی خیره ولا یؤمن ضیره طمست محاسن المعروف حتی کان وجوهها طلیت بنار در هدم ارکان جامع که شریف تربت بقاع ان دیار بود سعی پیوست و آلات از ادر وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضایا دافع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزا خانه جامع که مرقد انبیا و شهدا و صلحا و اولیاست بزبان حال قصه بر عرصه و عریضه نیاز از آن تا خدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بمدد رحمت آفریدگار کوکب ولایت او آفل و مرکز دولت نافل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را اندر بوقا پیوست بعد از آن تا مر جامع مجموع شد و اسباب

پریشانی مدفوع بنابرین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا
و بیان سکورچی بیلین مدعیان خود را ببغداد رود و تفحص مال و استخراج اعمال کند
در اخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه منحدر شدند شعر کما انحدرا
لبید الی العرم من قلل بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد و
اردوقیا متمشی کار بود اروق وجه مما ینبغی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق
میگفتند و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب حاضر ایشان می ساخت که هیچ
اوزیادت درمیان کار نرود در اندک مدتی از بقایای کهن و استخراج نو بعلت توفیرات
نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابله وزن آن سنگ حسرت
بر دل نهاد مصراع بر وقار تو سنگی نهاد خود را کوه برو بقهقهه خندد
کبک کهساری بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع
احماد مقرون گشت و منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود تا بدست
خود کاس مرتقی مسوغ و خلعت معرق مستبغ داد تا فی الحال از استزادت اصول ممعنا
و استکثار ربوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرد و اولی معجوب
اردوقیا متوجه بندگی شد و قتلغ شاه و ربیب الدنیا اوجی که ملک و وزیر بودند
با خود روان کرد و در قنغور آلاه ماه جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین بحضرت پیوست
و بقبول نکشمشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت
او متضاعف گشت اردوقیا اجتهادات و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد
و گفت سعد الدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه
جمع کرد و محاسبات را براستی تفتیش اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد نیکوئی
کار خزانه و کفایت مؤن جریک منصور چنانکه دل ایلخان تصدیق فرمود و چون او را
ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می شناخت در حل و عقد و مصالح و

سوانح رای او را معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نویین
و اردوقیا و جوشی بی راه میری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک و ایشان
بی استصواب او هیچ مصلحتی برای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله بهر وقت
که خواهد بی استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد و کوکب جلالت او استعلا
یافت و کار او بالا گرفت و در ازاحت دواعی تعلق و ازاحت طوایف خلایق ید بیضا نمود
و عالمیان از شیوه نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار ممالک
متعلقی را برای حکومت معین گردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطوع
و مذعان گشتند مدینة السلم را برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون
در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر بشر ربیعه مناسب منصب
او آمد ذهب الذین هم الغیاث المنزل وبقی الذین هم العذاب
المنزل و دیار بکر و ربیعه و اعمال وسیعه آن برادر کوچک که لا یعرف الهر من
البر و لا التیس من التیس و لا الکبش من التیس طراز آستین مناقب او بود و ملک اذربیجان
را بر لسید بن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمی فارس
در نظر شمس الدوله کرد و اگر نه شاه زادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودندی
ان دو طرف را هم یکی از جهال اقربا سپردی و با ابتدا شروع در کار حکومت تمامت ملوک
و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق
احوال فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست
تا طایفه یهود را در دلها وقعی افتد و ایشان از ارشاد خود نحوست جبلی و شنار اوساخ
فطری غسلی کند بطریق مخادعت و مدارات و سمعه و مرایات استمالت قلوب و دعوت
خلایق را بولاة اطراف نوشت ان الله یامر بالعدل و الاحسان و اقیموا الوزن بالقسط
و لا تخسروا المیزان در اجرا و امضا ادرارات و تقریر ابواب البر رغبتی صادق فرمود

و براء تحقیق و ترک تکلیف و تخفیف ترحمت رعایا را الحکام نافذ گردانید که فصل دعاوی
ملایم راقعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند و امرا و شحنگان نواب بحکم شرع مطهر دیگر ناکرده در
استخلاص حق مستحقان و اعانت و اغاثت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و جماعت از ناقان
که از ارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغات تعرض
نرسانند و بحمایت امرا بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تفرقه
مال و تخریب دیار و تفرقه دیار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانه و ولایت
و رعیت را زور و زحمتی رسانند و فواید علوفه و الاغ می ستانند باسقاق و ملوک
برای این مصلحت باشند که بموسم خود دیگر آنک ثقلی بر رعایا نشسید یا از آن شناعی بر خود
اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقات و امنا بصوب حضرت متواصل دارند
و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن
مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ در این باب تاکید
تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین و تخفیف مستریح و مراح العله شدند
و حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب تشویقات و مناهل
ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی و مهنی بود و مستاکله و متعدیان در آنکه گو
ضعف و باس معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه مصراع
در عهد تو باز اگر چه بیمار شود * از بیم تو آرزوی تیهو نکند * شعر اعرب و عجم و افاضل و
بلغا عصر در اطرا امداح و اغراق اوصاف او بطون صحایف و دسایتر مشحون گردانیده و
بعطایا و منایح محظوظ شدند و چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد
نظم و تابید اوابد نثر اشارت راند و در مدت دو سال کتابی مملو بنفایس اشعار و محشو قلاید
افکار آراسته باصناف لطایف و پیراسته بانواع ظرایف مسطور گشت مطرفات
خدمتش از ایام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر

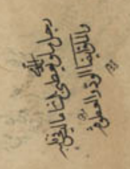
قصاید بشتات و مقطعات بنات در صفت او زیادت از انست که جرم این بیاض بدان
مستود و محرر توان کرد با دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار کبر
ان معفر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر
لا زلت یا مولی الزمان و اهله * فی الناس رب مواهب و منایح * سعد السعود لکل راج مخلص
و لکل من یشناک سعد الذابح * بی دولتان قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کال علیهم من السخط
کیلا تعلیلا و کوکبا سعو کیلا لقب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدولت اضافت کردند اما نه
اضافه معنوی کوکبی کسوتی بود بر قامت ایشان اگر برتن هم در پوی شعر
یا دولة لیس فیها من المعالی شظیة * زولی فما انت الا علی الکرام بلیة تفوق و استعلا
آغاز نهادند و باستهانت و استهزا اسلامیان زبان گشاده گشادی را است رفضلا بعداد
یهود هذا الزمان قد بلغوا * مرتبة لا ینالها فلک * الملک
فیهم و المال عندهم * و منهم المستشار و الملک * یا معشر الناس قد نصحت لکم * تهودوا
قد تهود الفلک * فانتظروا صیحة العذاب لهم * فعن قلیل تراهم هلکوا * ایلخان بکلیت
خود را با سعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات عریضه فکر او در معرض اقبال
قبول و حسن ارتضا می افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود باصابت تدبیر
و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللها و چند ساله تدارک کرد و در خزانه هزار تومان
زر معد داشت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت و بسبب
خامیشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلد اشغال ملک داری اگر لمحه
از ملازمت بندگی متخلف شدی حکایت و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان
من الغایبین بعینها واقع گشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت
دفع ملالی می فرمود و سعد الدوله پای کشیده بود قوجان در آمد و بران ترک ادب باز
خواست کرد و گفت هر چند از حضرت رخصت بخشش و فور عاطفت و استیناس متعاقب

حکونه در بندکی چنین جایی که فلک سرکش دست خوش احکام بندکان اوست
بی مبالات پای کشی در جواب همین قدر کفت باعث برین حرکت وجمع مفاصل استوبجا ور
ارفرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه بنظر مثل
وکل ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرد و بحکم حبیبک لا یعیبک آن عذر لنک را
بر اهوای قبول فرمود عامت نوینان و امرا برقعه مملکت چون نقش زیاد اسمی بلا جسم
طلسمی بی حاصل می نمود طوغان ایشانرا بر دفع وقمع او تحریض میکرد ودر خلا وملا
بصریح وکنایت مهر سعایت بر بساط اندیشه می انداخت وظاهرترین سببی معادات
اوان بود که چون نوروز یاغی کشت ودر بلاد خراسان شر وشوری آغاز نهاده بود ازان روی
کاران طرف چون زلف دلبران شوریده کی تمام داشت طغان عرضه داشت که اکر پادشاه
سیورغامیشی فرماید من بنده جریک خراسان را یاسامیشی کرده مصالح آنجا کفایت
کنم بروفق ملتمس یرلیغ شد ووصول او بخراسان ورفتن نوروز پیش معا معا افتاد وکانهم
کانوا علی میعاد چون ازان مهم فارغ شد وبرحسب مقدرت مصلحت آنجا مضبوط کرد تا شد
یکتا از نوروز پیش کریخته بوی ملحق شد باتفاق بندکی حضرت معاودت کردند
سعد الدوله بر غارب رفعت وجلال راکب شده بود وبروی حجت کرفته وکینه بخشی را
اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قرا تمغا برنشسته است بدین غلوطه
او را هفده چوب یاسا فرمود ودرون طوغان نهال کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر
غرس کرد واز فوارهٔ تهدید آب می داد وبا امرا مواضعهای ساخت وقصهای بر دولت تامیل
با میل او کردند وبقتل او نمودن تا کامران شود وتا سینه مخفی میداشت و
سررشته کار بدست روزکار فرا می کذاشت بس هم شاخ فحقبال را برای اشتباک
طرفین واتحاد جانبین خواستاری کرد واز امدادی قوی وپرکنی وثیق ثمر دهر انه بخورند
روشن رای او در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید وبموافقت ومطابقت ایشان

توسل

توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرقه اعادی دست دهد وباتفاق کلمه اخوان اختلاف
ارای ارباب ضغاین میسر کردد ودر کتاب کلیله ودمنه حکایت کبوتران ومطوقه معروف
ومشهور است چه با آنک مباینت جنسیت ومغایرت صنفیت حاصل بود برکت معاونت
واعتصام باذیال موافقت چکونه خلاص از مکاید خصام دست داد در مشورت دشمن
عاقلان کفته اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست
موافق دوم دوست دوست سیوم دشمن دشمن وطایفه که از مکر وحقد ایشان احتراز اولیٰ است
هم سه نوع اند اول دشمن منافق صادق دوم دشمن دوست سیوم دوست دشمن وشاعر این معنی
نظم داده بیت
از دشمنان دوست حذر کر کنی رواست ∴ با دوستان دوست ترا دوستی نکوست ∴
اندر جهانت بد دو کروه ایمنی مباد ∴ بر دوستان دشمن وبر دشمنان دوست ∴
سعد الدوله تشهیر ایات کرم وتیسیر روایات تشریعهم وتعظیم فضل وفضلا وتکریم علم وعلما
را دیباجه صحایف مقاصد وکوهر صفایح مآرب خاطر ساخته
ساخته بود من رهبة والتقی ∴ بمصقل آباد لسقی الزروع ∴ ظاهر طاهر او باطن باطن
مشابهتی نداشت در رمضان سنه ثمان وثمانین وستمایه این مکتوب ببغداد
فرستاد جهت تسبیل سبل حاج وهذا ترجمه امرا وشحنه وملوک وصدور ونواب و
نظار وحفاظ وکتاب وقضاة وسادات وکافه رعایا مدینة السلام حاطهم الله وعصمهم بدانند
که بحضرت آسمان رفعت وبارکاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید چنین انها کردند
که طایفه کثیر وجمع غفیر از اکابر علما اسلام وامائل ومشاهیر بلدان واعیان زمان عزم
زیارت کعبه معظمه آنجا جمع شده اند وبرای احترام احرام در بیت الحرام واعزاز اسلام
ومناسک کرام وتطواف مواقف مبارک ومقامات متبرک نفوس واموال را در معرض
خطر وهدر آورده این مثال لازال مطاعا فی العمور والبحر والشرق والغرب اصدار کردیم
تا در اخلاص نیت وصفا طویت قضا حج اسلام را مبالغت واجب دانند چه دوام جاه

واسلام پیوسته قوافل حاج وزوار بمکه موصول بوده ومنزل استمساک بمناسک
ان مبرم ومعقول وقال علیه السلم من حج البیت خالصا مخلصا ولم یرفث ولم یفسق خرج
من ذنوبه کیوم ولدته امه وچون دیده ابجال الکعبه مکحل کرداند ومراسم اسلام تقدیم
نمایند در آن مشارع مندوب ومشاعر مبارک دولت روزافزون را بدعا خیر یاد کنند و
معنی ان السلطان ظل الله فی الارض ومسلم الیه مقالید الحل والعقد والابرام والنقض
صورت نکارخانه متخیله وفاتحه لوح متذکره تو بتو بچمن فکرت وغنچه کلشن فطرت
سازند از ان قبیل که تبشیر این خیر اثیل وتیسیر قوافل وتکبیر محافل عرفات بواسطه تأمین
زمان معدلت ما روی نموده مشایخ بنی خفاجه وجمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند
در تجهیز ووفور اهتمام نمایند وملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در
مراحل کوفه ونجف نکذارد که کسی از آن جملت مصاحب قافله شود وزواید اسلحه وابریشم
ونفط ومالیک خطایی وجواری برای فروختن با خود ببرد درین منوال کلماتی ظواهر ان
مزین بفنون صدق وبواطن محفوف بصنوف استهزا وملق در تقریر او درج ومحض
یکانکی را بسجل قاضی محکمه لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل کرد وزبان روزکار می کفت
ان هذا النحس النجس ابدی من تلقاء نفسه الخبیثة تمشیة مصالح العباد و
تغطیة العناد الی ان تمکن فساد واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک
الحرث والنسل والله لا یحب الفساد شعر
یا ذا الذی رکب الفساد وعند انی اسود اذ ارکت فسادا ∴
اضللت رأیک عامدا او ناسیا من ذا الذی رکب الفساد فسادا ∴
از جمله معجزات بینات احمدی ومقامات نامات محمدی یکی آن بود که بر زبان
ان بدین موجبات توکید قواعد شریعت واسباب تشیید دعایم ملت اجازت
او صادر می شد لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون در اوایل ذی قعده سنه
تسع وثمانین وستمایه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد الذین مفسدی



حاسدی

حاسدی چون غمزه معشوقان بغمازی مشهور وچون طره دلبران بپریشان کاری داستان معلی
ناقص ذات ولیس علی الاعمی حرج خرج لفیفی معروف بمضاعف فساد مصحف الشتی در زمن اولئک
هم البریه مدرسلمانی با جدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی
بدین سبب عقد هاء مشکل بر امور ارباب حاجات افتاده وحفظ فقرا ومساکین در بند تعویق
وتعلل مانده چون هر دولتی را زوالی مقررست وهر بدری مستلزم محاقی وهر وصلی مستتبع فراقی
هر عیشی را طیشی در پی وهر فروردینی سپس بهمنی وهر مقبلی را کاهی افتاده رجل با نکاهی ادبیرها
بلشدار عقیب نواها الا وهم یک من قولوا لها بمانه چون شود بکوداشتارش ∴ سعد الدوله بکمال
جاه وابالت مزخرف مغرور کشت ونخوت وحریت فرعونی اظهار کرد وبارها در صورت
اساطیر الاولین بر خاطر الخانی عرضه داشت که نبوت از چنکزخان بطریق ارث بوی رسید
مثل است که ثبت العرش ثم انقش علیه وببدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک
وملک وترتیب رابطه دین ودول بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانک پیغمبر عربی
صلوات الرحمن علیه صحابه ومهاجرین را بمقاتلت وغزوات تحریض میکرد ویک روز چندین
را سر در خندق فرمود بریدن تا قهرا وقسرا قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند الحال
نیز اکر مقتضی همت عالی را نصیب فرماید ولطف فایض وعنف قابض در حق ارباب موافقت
وتصدیق واصحاب مخالفت وتکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد بود ودولتی متجدد در
روزکار باید کار داد دهر اینسالغر صورت سر بر خط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست
کشیده دارم وهر انک از کمال مطاوعت وبی روی چون تیر دوری جست کوهر وارش تیغ
جای دهیم ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود وحکم یرلیغ شده
که هیچ مسلمان را بمزاولت اعمال دیوانی منسوب نکرداند وایشانرا از مداخلت در اردو ممنوع
دانند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرموده بود که ایشان آن احوال روزی که بر اظهار سهام
شرار بر مسلم حرب آفتاب پرست راست کرده بود در راه کذر با سعد الدوله ملاقات افتاد

وروی طلب مشاورت واستقداح رأیی تعرّض کردم تا گاه از نوی استرواح قیلوله را
لحظهٔ نزول کرد سخن بخلوت در پیوست بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی
باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج حاصل مصدوقه آنک مرتبت نبوت
که آخرین مراتب بشر است و با افق نفوس ملایکه متصل اکتسابیست و نفس انسان قابل
سیاسات ربانی افتاده کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی
ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد و علی مقتضی الایام
ومصالح الانام رسوم شریعتی و اساس طریقتی پیدا کرداند و بدو لحی استیناس یابد و جور
و باس خلایق را بایناس متابعت و معهد مطاوعت خواند و از جناب تمرد و اجتناب
دعوت دور براند و مخایل این فضایل این خصایل در وجود ایلخان عادل موجود است
و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور بود چندتن از افراد ایمه اسلام و مشاهیر و اعیان
دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده و بسطور بی فروغ
نوع شهادتی در قلم آورده بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم
رقم زده هر چند این کلام موقع ایهام بود تا باشد که در معتقد خلاف این معنی بوده والله
یتولی السرایر صاحب فرمود که برمتهلّل و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و مقترحات ناوجا
و مزدریات بی هنگام عثور افتاده بمفاتح غیب لحجون مقابح غیب در درون و ارون
او معلوم گشت که ما فیه فضل ولا عقل ولا ادب ولا حیاء ولا دین ولا ایمان التماس
کرد تا موافقت آن را بجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و اندیشه از تخییل فسحت
ساحت عالم بر وجود خود مضیق زندان یافتیم در جواب بی دهشت و حیرت بالهام
ملهم هدایت گفتیم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف عهود مخالصت
ومواخات از قدیم باز موکد است و مرا بر مرا بر آن قواعد استظهار ممهد شعر
وارحام مودتنا الرحم التی تدانت و جلت ان یطوف به الصرم شیخ قهر پادشاه

کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت پرداخته اگر از
تمنع و ابا یأبی گردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد بر همگنان ازا
مقرر است که من بنده بر قضیت عادت و اعتقاد مقلدانه قوّاونه اگر سر از دست
بود پای در ورطهٔ این نوع محذور و محظور نهم و بین داستان و دستان رضا ندهم تا مول
که درین سر جریده قلم تا سبّ بر سطر یاد داشت این مخلص کشند تا مترفع العمر کوهر صدق
ولا را در صندوقچهٔ سینه مودع سازم و فاتحهٔ نثار افاتحه زبان گردانم و اگر مقصود
از القا این حکایات احتجاج و بهانه است چه اندیشم این چاره را
بیش و کم وانت الخصوم وانت الحکم حالی که تقریرات دلپذیر من تنشح از خلوص
ضمیر بادا رسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب و انا اقول الکلام
اذا صدر عن الصدر صدر له القدر بحکم وقتی که در خاطر او بنشست از سر این اقتراح
برخاست و بحتی سودای باطل مشغول گشت و حاشی که بر قصد میگفت
ای سوخته این دیانت تمنا خامست علی الجمله با ایلخان مقرر کرد که کعبه را
معبد اصنام گردانم سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام
کند برین اندیشه مراسلات با اعراب یهود پیشه گرفته و در ساختن اسباب توجه
بمکه و انفاذ لشکر ایلخانی اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل
استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست والله جعل کیدهم فی تضلیل سفر بسیار
در دار السلام فرمود ساختن و اخشاب و الواح از بساتین تمامی عود و خلفا بنی عباس
بریدن لاجرم آن اشجار هر چند با ثمر بود دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او
ثمر داد و لیت کل الشجر اثمر مثل هذا بدین نزدیکی خواجه نجیب الدین کحال را چون
هم پیش ازین کشیش صورت بدکنش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل
داد با سامی دویست نفر از اعیان و دهاة و متمولان آنجا تا ایشان را از منحت

نهم

معمور حیات بظلمت مطمورهٔ ممات فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت
خاندان و مکنت ایشان از هیچ جریمت نبود و همچنین تفصیل با سامی هفتد تن از
ایمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد
سر و فتر معاندین بروفق جسارت دین و خسارت اندرون پر کین و حسب خست
نفس نقش خیال محال هم حال در دل پر دغل مرتسم گردانید تا طبع فسرده
او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت
کار قتل را کاره بود و حبانت روزی در ارشاد طوی نظر بر کثرت ذبایح انداخت از کمال
رقت قلب فرمود چندین حیوان الی کناه برای لذت قبقب عرضه مرهفات کردن
از لوازم قساوت قلوب بهم غلف و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و مشیر
پیوسته بتحسین مستقبح و تزیین مستکره او اشتغال داشت و میگفت که از دولت
ایلخان و ارکان دولت بر راستی و مشارب مآرب را از اقذار و درات مصفی
داشتن از مقتضی کیاست و فراست باشد و خود ترک شر معاندان که واسطهٔ انحلال
ملک و مال بود داعیهٔ زوال رونق سلطنت اند چگونه و چون کنند
پادشاهان از بی ایشان مصلحت صد خون کنند از وسوسه و اغوا او دل ایلخان بر قتل
بی خطا چون بغمزهٔ کاو دل خوبان خش حریص شد تا غایتی که بادنی توهمی یا سبب
مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد هر اینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار
همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل
من الطباع و انت لا تدری حکما ر اخلاق هست که خلق انسانی و هو ملکة تحصلت
للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان
حجت اکتساب را بشکل اول از قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق تابع رها
بحسب زمان و مکان و احوان متغیر می شود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست

پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی باشد و فوریوس و جماعت رواقیان بر خلاف این مدعی
در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب حق رأی جالینوس است که بعضی ایشان من حیث الخلقه
از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر می شوند و وجود این طایفه در غایت عزت و قلت است و برخی
بمجالست اشرار شریر میگردند و الشر و نقیضها طباع اکثر الخلایق والله اعلم بالحقایق شک
نیست مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقاربت غافل تقنین شقاوت
دو جهانی شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق مثنوی
گلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست مخدومی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گل ناچیز بودم و لیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین
درمن اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلفه
شعر اذا هو فی الحمام طین مطیب توصل من ایدی کریم الی یدی ففلت
لمهل انت انت مسک او عبیر فانی من ریّاک سکران معتدی اجاب بانی کنت طینا
مذللا فجالست للورد الجنی بمعهد فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا انا الترب الذی
کنت فی یدی چون بوی گلی در گلی این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزو کل اند از یک منشا
قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع و استفادت و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود
لمؤلفه تا شد روزگار از درازی که هست همی گذرانند سخن را زیر دست
شست قضا الهی ناوک حوادث را از مقتدی افلاک کشاد داد و بر هدف اصابت آمد ایلخان را
در نیر بر مرضی مبرح روی نمود و از اطاعت عزیمت موقان کرد جهت ملعل سپید لیون شد و
سر و قامت از نزاری شکل خیزران گرفت و اخلاص کاتب اذا ملاطبع او می خواند لمؤلفه
بزمان جو بدید چرخ در بت حالت خورشید داش بر صفت سحب تحالت قد قال ربنا و
للحق خلت بعد اکم و عنکم حالت مقربان حضرت درین مساورت مشاورت پیوسته
و در حدوث این حادثه محادثت رای بر آن مقصور گشت که تاجیل بقا و تعجیل عافیت و شفا

صدقات فایض باید کرد امید و تخلیت محبوسان و تحلیت بهموم ان اشارت راند
وإذا المنية انشبت أظفارها ... ألفيت كل تميمة لا تنفع
سعد الدوله زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرونش با هزار ناله و خروش بود
وا ربو و شفا الجان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و مترصد زیادت از یک ماه در
غرقاب بلیت دست و پای میزد و از تعبیه نیت و اندیشه اهل خطا ندامت میفرود باز
با قامت راحات و خیرات التمعاها با نجاتهم الآن روان کرد و در یک روز هفتاد مکتوب
متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملازم ملمات و اتفاق مبرات و اطلاق
صدقات و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامیل مایوسان مصدر گشت
از جمله ثمار فواضل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار بضده
نسالت و فقرا شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزع فرمود و حکم
شد که حرامست بر اقربا حضرت خواتین و ابنا و بنات الظهار و اصهار اگر ازین موال کم
و بیش چیزی ستانند و نامستحقان را ازین عارفت نصیبی دهند چون محالست که در حکم
قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و اوتاد و عباد فناء دولت بود را از حضرت معبود
بجود در خواسته بودند و باشارت ادعونی استجب لکم دلایل اجابت ظاهر آمد از صلات
و عطیات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض کرة
والانسان هدف والحوادث سهام والافلاک قسی والله الرامی فاین المفر از بی تخلیص
اهل حبس چون تفحص حال شدند از جمله شاهزادگان قرابقای بس بشمت در کرد کوه
مقبوض بود او را با هولاجو و جوشکب در کوره دامغان کاس فنا چشانیده بودند اما
یارغو کردند سیزده نفر از اولاد و افلاد چنگزخان بحکم و مشاورت سلطان اباجی هم
خوابه عدم و از صفت احیا کم گشته بودند شعر ظلت سیوف بنی ابیه تنوشه
لله ارحام هناک تمزق ... فاما ان کهنشد امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه

مزق الثوب ای قطعه

نازکان

نازکان است ارغون فرمود که سلطان مرا برین تحریض کرده بعضی گفتند توقجان خواهر
زاده جوشکب شعر انمن اذا استمليت وحي جفونه ... ده بهت
من السحر المبين كتاباً ... واغيد لو حاضرته في جوفه ... لرد مشيب العارضين شبابا
صورتی که نقش بندان ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریر
کشان کارگاه احسن تقویم در تقدیم ابعاض و اجزا او کلی دقایق حسن را رعایت کرده از غمزه
را مسحور کرد این است و حکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار باید بست خود نرگس جادوی
او ساحر بوده و غمزه غمازش افسونگر شعر ان لم يكن سحراً هواك فانه
والسحر قدماً من اديم واحد ... او را با دیگر خواتین حاضر کردند و اواخر محرم سنه تسعین
و ستمایه سخن بسیار در تهمت توقجان استبعاد کرده شعر
حتی بغیضه عن مردة غیم ... وصب درا على الياقوت من شبح ... زبان الآن حصحص
الحق بر گشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی
نوشته ام اگر جان من وقایه جان او می شاید و هر دگانی بعذر به در معرض قبول می افتد
شعر روحي فداؤك لا القدير بل اری ان التعير وقاية الكافور ... هزار
جان گرامی بخست جان رهی ... اگرچه نیست گرامی فدای جان تو باد ... ایلخان هر چند
مانند غمزه او ناتوان بود بلطبیب لب نوش بخش و سلاح غمزه عاشق کش او زبان
صدق محبت میگفت شعر فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذی
وان کنت مسحورا فلا برا السحر ... باتفاق کلمه آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان
خاکسار در آب انداختند ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگرچه در جستن ماهی بود
اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد شعر
أصاب الردى من كان يهوى لك الردى ... وجن اللواتي قلن عزة جنت ... هنيئا مريئا
غير داء مخامر ... لعزة من اعراضنا ما استحلت ... هم درین حال از حسرت بیقع

رخسار آن بی گناه سحاب هطال اشک باران بر عارض ریاض باریدن گرفت و عد از تیک
دلی در الله آمد برق از دل چو نزان آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی
را بعلت آنک ایلخان را راه ندیده نمود پاسا رسانیدند و درین حال کار از دست درمان در
گذشت و هیچ اومید مراد در خرگاه راه نبود مگر جوشی و سعدالدوله بچشم خود مراد محجم
معاینه می دیدند و از دست ایام جه سم مهلک در میکشید سعدالدوله تنهائی ابجی را
بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار در یابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت
توقف نماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت با انتشار حادثه موکب شاهزاده
برسد و ایشان از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که باز ندادن بر حیلتی منطوی
است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند با جماعت اتباع آن را که تا غایت موجب آثار
فتن و فساد و سر رشته شر و عناد بوده اند از دست بر گیرند بدین مواطات در خانه
طغاجار ترتیب طوی رفت تا میزبان اجل مهمانی روح اعادی را از آب اعمار ایشان خورد
جوشی و اردو قیا را بجاستریت هلاک چشانیدند طوغان قوجار ابردار از ردو اروق
خاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد بس نوکال و قورمشی بسر ایناق
وقتا و اباجی سعدالدوله را که کوکب سعد دولتش راجع می نمود گرفته سلخ صفر سنه
تسعین و ستمایه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین
مید ید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در آن شب بر دست قاضی ریحان این رقعه
پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست
و با دشمن دشمن بوده و اگر والله علی ما نقول وکیل اگر در عمر مهلتی افتد همین نمط بنا
مخالصت معمور خواهد بود گفتم که اگر زخم کنی باز هم ... از غصه این
واقعه گفتا که اگر شعر المعلق بالشی المحال محال روز دیگر چون خیاط قدر بخط ابیض قواره
زر کش آفتاب را بر اطلس گردون دوخت او لباس احمری از خزانه لطف احدی قبا بقا

نیلگون

پوشیدند و اطلا ملت محمدی از بیت المشرف بهرصدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی
بر آفاق لمعان یافت و دست شرکت و عدوان بر آفاق سعد الدوله محجوب طالع و منکوس
اختر منافق صورت منافق سیرت را شماغو سبکتو زحمی برسید تا چون بر گردن امام او
را زوجود مردود او بود تیغ شرار از جهان یعنی سر او بر داشتند شعر
وارغم الله قوما من سجيتهم ... ان لا يدوم لها عهد ولا ذمم ... و مغول و مسلمان کل دسته
صلوات و تحیات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب میفرستادند
الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده در آن نزدیکی کسی
بدین آیت استهتار کرده بود اسلمت لله رب العالمین ... اما اندلست که بسلو انوار این
معنی ولا ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت ارغون خان در آن
حال جان ایلت کفت سیلت بد حال سخن سست قوی ضعیف بود از تخلف
مطیعان حضرت و ایناقان دولت خبر رسید غیبت ایشان از اعذری گفتند داشت
که با ایشان چه معاملت رفته و در ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه سیمرغ
روح ایلخانی از قاف قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی و گلبن حیات
بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح
یافت کمات هذا اکثر امر الناس لما لا یموت فمات ... چنین است
آیین چرخ بلند ... گهی با نشاط و گهی با گزند ... یکی را بجاه افکند بی گناه ... یکی را کلاه بر نشاند
بگاه ... سرانجام هر دو بخاک اندرند ... از اختر بجنگ مغاک اندرند ... بعد از تقدیم مراسم
تعزیت در حمله او را در کوه سجاس که بلغت ایشان او مره گویند ترتیب کردند و امرا هر یکی
بعین جهت خاص که ملازم خان باشند چون تمربغا و توکل سه روز علی معهود عادتهم
روان او را آش فرستادند و عجب عجاب بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در بغل
دار الملک شیراز شب ازلی تعلیم معلم ارشاد مرشدی ناگاه از گوشه بامی انسی را فروختند

فلما اضآءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون ازربانه آتش لامع
شد هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیع تفکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم کرد
که عواصف قهر قهار ایحذجون بحرکت ایدبیان لحظه عالمی را بر خاک مذلت انداز دو نسایم
کرم و شمایل و لله الطاف خفیه هر وقت که بر چمن یمن و گلستان جان وزد غنچه امانی دوجهانی
شکفته کرد و ما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این مواهب
نزکوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را تشنیع و نکالی
مستذل و مستاصل میکردند و مال ایشان را بباد غارت میداد **شعر**
وما الدهر الا نعمة ومصیبة ٭ ولا الخلق الا آمن وجزوع ٭ در مدینه السلم زیادت از صد نفر
اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال پای مال مهانت و اذلال کشت و درین حال امام عابد
زین الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست
روح و روان دارد بزون و روی قطعه که بر رقعه تقریر تقدیم یافته رداعلی قایلها بحسن شمایلها
انشا کرده و خاص آن بالقاب زاهره ملک اسلام جمال الدوله والدین عز نصره موشح گردانید
القصیدة هذه ٭ نحن من دار باسم الفلک ٭ هذی الیهود القرود قد هلکوا ٭
وقارن النحس سعد دولتهم ٭ وافتضحوا فی البلاد وانهتکوا ٭ وشتت الله شمل ملکهم ٭
وبالحسام الصقیل قد سبکوا ٭ کم حکموا فی البلاد لا حکموا ٭ وارتکبوا الموبقات وانهمکوا ٭
ابکاهم الله عاجلا اسفا ٭ من بعد ما فی زمانهم ضحکوا ٭ سقاهم الحتف سادة نجب ٭
فامتلأت بالجماجم السکک ٭ واستخلصوا المال من دیارهم ٭ والحریم الحرام قد هتکوا ٭
یا امة الکفر والضلال لقد ٭ دار بکم فی حبالها الشرک ٭ یا اخبث الطیر ما بغات لقد ٭
صادکم فی الحبالة الشبک ٭ فانتم شر امة سلفت ٭ وانتم شر امة ترکوا ٭ عبدتم
العجل دون خالقکم ٭ فضل ذا الآیات والنسک ٭ مهذب هذبوا بقتلته ٭ جماعة
فی البلاد قد فتکوا ٭ لما اراه یطاف به ٭ وقد علاه القتام والسهک ٭ فعجّل الله

روح خبرهم ٭ الی جحیم ظلامها حلک ٭ ففی العذاب المذاب قد نجموا ٭ وفی الحدید
لحدید قد سلکوا فاعتبروا واسادی بمصرعهم ثم تلک الیبال قد ترکوا طغاجر هدر کن
عزهم ٭ ذا الیهم الحلاحل الملک ٭ اباد هم جنوة بصارمه ٭ وما علیه فی ذلکم درک ٭
اشان السیخ فیهم ظهرت ٭ لما راهم ببسهم فتکوا ٭ جمال دین الاله سیدنا ٭ ذلک المولی
المؤید الملک ٭ الزاهد العابد الخضوع لمن ٭ دانت له فی بحارها السمک ٭ هجوتهم
ابتغی بحوتهم ٭ جنة خلد تزینها البرک ٭ رغم المن قال فی قصیدته ٭ تهودوا قد تهود
الفلک ٭ و فخر الدین ابن الطراح الحلی که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود و در کرم
حاتم زمن و کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله بر فع جزیت
و رفع باین امت نصرهم الله این دو بیت نظم داده **بیت** قل للیهود المدفنین الا
الخسر ان الامیر بالحسین المرتضی ٭ بالمعجزات عاد جزیتکم کما ٭ بالسیف بدلها
الحسام المنتضی ٭ و هم درین حال امیر مولیا حش جمال الدین دستجردانی فرستاد چون
مهذب الدوله را محبوس کرده بود جمال دین العلی یا ملک یا ملک ٭ عجل فکم صید القوی صاد
ذا الملک ٭ عجل بقتل المهذب قبل ان یقتلک ٭ وانظر الی صاحب الدیوان و محله الملک ٭ اما در شیراز
بواسطه اتابک شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت
اندیشی تملق و مواساه عادت گرفته بود و با وضیع و شریف طریق معامله و رفق می سپرد
و در ترحیب و تکریم ایمه و علما مبالغتی می نمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یک سال
دیگر بحکم کیخاتو بن مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف
بود و با سقافان و محصلان از حکم یاسا تجاوز نتوانست کرد بی سعی سعتی تمام در مال
ظاهر بود او نیز عنان باز خواست مسترخی گذاشت و با ملوک و متصرفان اموال زیادت
مضایقت و مناقشتی نکرد و قال علیه السلم راس العقل بعد الایمان بالله مدارات
الناس حقیقت با وجود قلت تجربت در امور مملکت قلیس مصالح را بواجبی مصالحت

و در ریاض نهار و سواد لیال بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بی توانی اشتغال
داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آن یار لاجرم اکثر خلایق بموالفت و میل شدند
و دعوی میکرد که قلاده اسلام را متقلد است و ادامت سنت سنیت مصلحت و قت
مینماید جمعی از سادات کرام و ایمه عظام بر صدق مدعی او گواهی دادند و در حضور و غیبت
دعاو ثنای که گفتند و ترحیب و اجلال جمال یهود که در رشته خدام او منوط بودند مضطر
گشت اللهم مگر مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن المله والدین که از روی
غیرت و تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود
والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا منقطع احوال
ایشان در خلا و ملا مخالفت و اظهار مبغضی بود و از سلطنت خلافت نبوی و تزیین شعار
پی روی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شرو عرنم هنرم جیوش عدوان و قصد حصد
خوشه طغیان سر موبی کم نمیکرد و چون او استهانت و استخفاف ان طایفه برای
طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود دین حنفی بزبان حال دعا اللهم
ایدرکنی فعلیه قیامی و تومجدی فانه مجدی بقلّه کردون و طارم سلکون می رساند
و روان مطهر سید المرسلین علیه صلات الصلوات المتواصلات بران حسن اعتقاد
و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنک صورت استحضار
و معادات او درزی تقبیح و تقریب بسعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید بر و تیر
تزویر نهاده بل از مفوق نفاق گشاد داده در چنان عهدی که دور بدعهدی بود هیچ
خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید **بیت** هر اینه را حصن حق
حصار بود ٭ عنکبوتش پرده دار بود ٭ باری تعالی جناب او و اوقات خود را در استکمال
نوع انسی و استبصار نفس تدریس مصروف داشته و تقریر حقوق در مصاب نصاب
و مظان استیجاب قصارای امنیت دارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را

و دیگری موافقت کرد علی هذا در نیم ساعت مختصر بل بک لمحة البصر ان تمامت خانها حاکم
و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد و مشایخ و
کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان بر استزادت روشنی مولع بودند
جنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنایس زدند و شیراز چون قندیل
راهب تابان شد و چون دل عشاق و روز وداع فروزان و شعر نصر بن سیار **شعر**
رب لیل کشعر لیلی سودا ٭ شق جلبابها علی الارض نار ٭ و تری الارض کالسماء فکل ٭
قد تحلی خلالها بانوار ٭ بشرار کانهن نجوم ٭ و نجوم کانهن شرار ٭ و هر دو را تا روزگار سابق
حوالی دار الملک از مشاهدت آن حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن
وصول خبری هایل است یا هجوم لشکری بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد
و هر که در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و بیران روزگار دیده و ندیده و نشنیده
تا سه شب بدین هیات آتش میکردند مولانا الاعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن المله
والدین ابو یحیی ناظم امور المومنین دام ظله با محرر این مقالت و مصدر این رسالت شفاها
تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملازمان مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن
حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر
و اذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبه آسمان
از انوار اهر کواکب متلالی بود اشارت کردم تا شمعی که بالا برات مجلس قیام نمودی **شعر**
رشیقة قد تصطلی النار راسها ٭ وتبکی بدمع المستهام المتیم ٭ بر چهره اش اشک خون پیاپی جاری
بسوز دلش زبان دلیلی روشن ٭ بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه
نازله و امری خطیر تواند بود تاریخ آن اثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت
پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شدی در شیراز آن آتش
افروخته بودند و بصد هاتین الاشیاء برهان آیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا

بالاعز ماولاد و اعقاب از دولت جاوید و برا عت شامل متمتع دهاد بارقام اقلام تقوی
برای ایشان حدایق شریعت الی یوم التناد مرشح و ثغر علوم و زهر فضایل تقوی ابرای تارک
دین موشح و هذا دعاء للبریة شامل و لانجاح مقاصد المسلمین کاف کافل اگر کسی عن بادی
الرای در خاطر اورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی انرلی که با ان دولت آشیان
و فضل استان دارد در اطراف اطرا و اکناف اغراق او صاف بهر چند ارایش و نمایش
هر مقل و مستزید مستغنیست ٤ کما استغنی الشباب عن الخضاب
جولان میکند پس شریطهٔ انصاف رعایت نموده از میل بطرف
کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند بنور یقین از حجاب کمان ساطع گردد و عارض
صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان شود که بعد از زمان مدت خلافت
خلفا راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و ممالک
ممالک تقویت دین بودند با وجود انک از عهد میمون نبوت پیغمبر مدنی مکی قریب بو
و جماعت اسلامیان بعضی معجزات رابرای العین دیده یا از مشاهدان شنیده و
شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک
عهد در سلک طاعت و متابعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت
مسلمانی تیغها خون ریز آواخته و لشکرها جرار با عدت و عدید بسیار در اطراف
سنجیده و ساخته مساعی ایشان در استیصال مرابر ملت و استحکام قواعد
دولت و اشارت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین



زمانی که دور مهاجرت بقرب هفصد رسیده و ذکر احادیث مروی که تیغ علی الکفار
و جرام مهاجرت نموده ممالک روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده و از راه
افتقار و اضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سر همت فرو می باید اورد و طریقه کل
مایلقی به المرء نفسه مکتب الله به صدقة سپرده شخصی همایون عزت میمون نقیبت

صافی نیت صادق طویت که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت
اجتهاد نماید جز محض تایید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافه امت محمدی واجب
و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و بانفاس مبارک عمر و بقای او
اوبترک نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال از رای او گره کشایی طلب داشتن
و یقین دانستن که گوهر این حدیث از سفتهٔ الماس خاطر گهر صدق فصاحت و خورشید
سپهر حصافت علیه الصلوة و السلام لوکان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس در سمط
کرایم خلال این امام مقتدا و خلیفه مجتهد منتظم می نماید ٤ و ما اغنی الشموس
عن الشموع چون کلاه گوشه دولت هلاکو پادشاه که کوب حوادث فلکی شکسته شد و باد نحوت
و خیلاء ایشان فرو نشسته سکور و طغاجار نوئین و بیکلامش مکتوبات باطراف فرستادند و
بهر جانبی از جوانب مملکت حاکمی را معین کردانید تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود
اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتشار و دلها از ترک و تاجیک
چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبداد
باستعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب ان حالات یکی
حکایت اتابک افراسیاب بود ذکر احوال اتابک افراسیاب بن اتابک یوسف شاه
اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن نصیر الدین هزار سف دختر
زاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل نجدت بود و ممالک
رتق و خرق کلک و تیغ او دست و دلش نارنج دهنده دریا و میغ طره پرچم دلیران را طین
زلف پرخم دلبران دانسته و بر وصال اقران را شب وصال ماه پیکران شمرده هنگام
میدان داری و عرض اداب سواری از گوی زدن و نیزه گزاری ٤ بحسنه
القضا و الدهر قاری ٤ سالها لعب نماید فلک چوگان تن با چو منشا
سواری سوی میدان امد روز نشاط صحرا و نشید ونظیر جوارح و تطرد ٤ مراقد

چوگان تازی چون تاختی از آهو یکی دشت بر داختی ولایتی معمور و عیشی مسرور
و حشمتی موفور داشت و بیست هزار سوار تیغ زن یکسر افکن خنجر گذار در زیر رایت افتدار که
بهر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی
بخدمت همه تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو بنشسته ایم و بااین خصایل و شمایل
ترجیب دانشمندان بحد فرمودی و با اهل حکمت مواسی تمام داشتی در عهد میمون تار
اباقاخان بعیون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشته و او را یوسف شاه بهادر
خواند سبب انک چون رایت شیر پیکر ایلخان بعزم استضافت جیلان با ممالک
فسیحه و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد در ان مضایق و معاقل و شعاب و
مداخل که دوات المخالب را الی دلیل و مراقی و مصاعد آن مطار میسر نشدی و سیول در
تحدر از ان مصاب و مهاوی و غیاض و آجام بحد نمودی لشکر کشید
دران شیب و بالای نه هر درشت ز ماهی شکم دیدی از ماه پشت و پاسا فرمود
تا لشکریان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود بر داشتند و انواع اشجار که اغصان
ان بیشه وار او ماشند تیر در جعبه یکدیگر ملتف شده می بریدند در مضیقی از ان تنگ
جند از لشکر جیل جنگ راجبل جبل معتصم ساخته و در مکمن جبل از سر جنون و جهل
پنهان شده بغتة فجاة بیرون امدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده را اگر متعذر بود
سوار انجا چگونه تاب و پوی نمودی ایلخان از مرکب هیون پیکر فیل هیکل اهو تاب جدا
نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر امد و یوسف شاه نزدیک رسید چون ضیق حال
و عدد فرقهٔ ضلال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود ٤ همتن صفت ان
یل تیغ زن فرود آمد از باره پیل تن بزخم تیر یاران ان لشکر بلنک صورت را متفرق کردانید
و ایلخان را از تنور بلا خلاص داد بدین مقامات شهرت یافته و دایم محیط شعاع نظر عنایت
خانان بودی در عهد ارغون خان چون از کلهر تیمه دینی گلشن هوش عقبی خرامید و تا زمن

نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرو و بان نو زبر روز و ساعت بساعت
در زمان زمان خوش خوش بسر امید ٤ بان من بان و الثریا ثریا و السماک
السماک و المشرف سر رشته افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر نزقات شبان
و نزغات شیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشورانید و دلها نشانان
و بیوستگان را متغیر کردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از
رفاهیت و خوشدلی مهجور شد طوط و فضول کرشتن ان در مضامین این اوراق نگنجد
اغاز کرد و از اشارت این سخن که باقصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات
جهانیان است من طلب ما لایعنیه فات عنه ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة لا
یستحقها اصابه نقصان هو مستحق لها غافل ماند عرصه داشت که ولایت کوه کیلویه
مضاف و ملاحق لورستان افتاده و از قدیم الایام باز مال انجا داخل مقاطعهٔ اتابکان
بوده اگر بر یح جملت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال انرا محافظت نموده زیادت از انچه مقرر دیوان
فارس است بخزانه رساند ایلچی ملاحظهٔ فکری بافراز کوه کیلویه یرلیغ صادر شد انرا
در قبضهٔ تصرف کرفت حکام شیراز عرضه داشتند که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده
و سرحدی حایل میان شیراز و لور اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از ان
مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض مصون نماند چون این سخن اشتهار
میرا بود بکرات یرلیغ اوردند تا باز تحت تملک خود گیرند انتزاع ممکن نگشت و افرا
باصناف معاذیر اعلیل تمسک می نمود انواع و بران بسنده نکرد قلعهٔ ما بحث
که بحصانت و مناعت مشهور است مستخلص کردانید و کوتوال انرا قتل فرمود و کو
عرصه کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض و او را یازده هزار
بود هر یک پشت لشکری جرار و در روز میدان رزم صفدری کامکار ٤ شعر
واطعن من سن خطیة ٤ و اضرب من حسام ضرب ٤ داوخود بفنون مراسم رزم و بزم

متحلی بود و روعت شهریاری و شیوهٔ ملک داری با آداب و خصایل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغش پیوسته رنگین بخون ابطال چون برین حال مدتی بگذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قرل بواسطهٔ کوه کیلویه مناوشت و وحشت قایم شد افراسیاب لشکر کشید و قرل بعد از مطارده کریخته بشیراز آمد افراسیاب از مخالفت برادران اندیشه کرد و پیام استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز نهاد مواثیق و عهود تاکید یافته قرل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر ساحت صفات از کدورات مخالفت مصفی شد و وسایل معاضدت موثق گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد به قرل برای ازالت نفار پسر حریف مرحمت کرد و قفا مروت و وفا را بسیلی غدر و جفا مجروح گردانید جلال الدین بیگناه از زخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قرل بدست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود و ما من ید الا ید الله فوقها و ما ظالم الا سیبلی بظالم نکرد بد که نه بد دید بد کنش آخر درین نصیحت نیکو ببین و نیکی کن پس افراسیاب در ادا اعمال قرارتها اون پیش گرفت و الجیان از جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبر سکفت و متابعت رای جوانان نو کار بدین سبب از بندگی حضرت تخلف می جست و جانب امر امرا مهمل می ماند تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید الجی اکر تحصیل مالی آمده بود بی فکر و تدبیر بقتل آورد و عصیان مجاهر و اصرار نمود عن قریب خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب یاسا مغول معبی بسته کرده بودند مدتی در صحبت وارد و صادر خبری متواتر نشد باندیشه کودکانه و فسانه خویش بیکانه در خاطر مخمر گردانید که دور دولت مغول سپری شد و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشید و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف

نشیبان چون اسلام بود و فور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لاجرم مرادات صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت کویی بر قامت حالت او بریده

لمولفه

بروز آنک بود وقت تکیه از پرخ * بوقت آنک رسد روز دولتی بزوال * بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب * بود مخرص این حال طیش و استعجال *

در تضاعیف این حال قرل بالشکری بدر اصفهان شد و ایلچی فرستاد و اقربا جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشان را از عقب او بمنزل باقی رسانند شحنهٔ آنجا بایدو بود مهر طغاچار نویین از قبول تحکم تمنع کرد و در عوض آن جماعت جوابها خشم آمیز و تهدیدها هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشان از دروازه بیرون راند مغافصه سواری چند لر بی تحاشی عنان ریز بسر بایدو دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند بوالی از آن حرب بیکی و تهور مستبشع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاه و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را بنجش آمدند و گفتند ما را رای محاربت و مخالفت با قرل نیست

لمولفه

بر تیغ چو رنگ و زسر خویش جو سوی * برخیزیم و بنشینیم اگر فرمایی *

قرل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد لشکر لر تکبیر کویان در رفتند سلغور شاه در خانه خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر او امر او و این حالت از جمله عجایب ایام بود

شعر

یا لک من قبرة بمعمر * خلا لک الجو فبیضی و اصفری * و نقری ما شئت ان تنقری * قد ذهب الصیاد عنک فابشری * و ارتفع الفخ فماذا تحذری * لا بد من اخذک یوما فاصبری *

جمعی از اوغادو رنود اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین فتنه را انتظار کرده بودند مکثر سواد و منسلک در عداد لر شدند و ایشان را بر معادیان

چه ایشان آن نواحی را مخیم خود ساخته بودند و لشوکت و باس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشان از پیش برداشته حاجز و حایلی قاصد ایشان نگردد و این فکر را اندیشه نمیکرد که اگر از بحری نهری و از عالی شهری و از لشکری کمان فری و از نهری شعری کم شود چه زیان آرد

دلی

انهزا ابناء العمام بحلو ابا لشکر مغول که قصد لر خبر یافتند و طریقه حزم و بیداری را کار بستند اختراع خاطر ایشان است سال لشکر کشیدند تمامت از خانها بیرون و در مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام بارت و فوربیه و مواشی بر جای بگذاشت و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا پایا و ملک نصرت بسبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک براهی مجهول چون ضل مالم یسم فاعله بعلت کینه مضمر مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید و اثق بوفور دلاوری علی الفور دیهیم بریشته علم برافراشت و طبل فرو کوفت لر از بهوس استمتاع از زین و بنگ مغول پری چهرگان با کاکل و بیغول

لمولفه

دغج نواظر و نجح مبالجره خمر عفا و سود عقائرهم

عزم بتربیت ایشان کردند و از سر قوارع انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصد آن بادان غباوت طالب استراحت اند و در معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنگ دست در زلف چون چنگ زدند ناگاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نگردد یا شاهین معلم که در پی بغاث الطیور بال نکال گستر دو جای او جز مخالب جان کرای ننماید بر پیشان زدند و یک ارتبادا طرف جلال الدین فرمکله را بلحد افواد لر با شلال تیغ از شیام همچو ابنا الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و لشکر قلب در علم ایشان را محافظت میکرد و طبل میکوفت لشکر لر چون شعار خود را بر قرار یافتند فوج فوج از راه میرسیدند بخبر از مصوبه بازی مشعبد قضا و بر قعه الحرب خدعه شهمات فنا میشدند جنانک شیران شکاری در میان کله گور افتند اکثر لشکر لر را او اس حملات گردانیدند و بقایا از بیم شمشیر آبدار من لوم الطبع و خسته مجروح و خسته بیرون جسته راه

خود تحریص میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه جند تا را و لالا در کن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رشته احیا دور گشتند سلغور شاه بعد از چند روز شحنه را تعیین کردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قرل لاف زنان بسر پنجه مردی و مستظهر بشجاعت و پر دلی پیش افراسیاب رفت در احترام او دقایق اتحاد بحقایق اعتضاد مقرون گشت و لواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع چون دید که بیک ضربت بی کلفتی ملکی چون اصفاهان مستخلص شد و سکه و خطبه باسم او و القاب او مختص پای از اندازه گلیم زیادت برکشید و دست اطالت از آستین و قاحت بیرون کرد و سر جربیت از جیب غوایت برآورد

لمولفه

دست نیست تو بیست دست بکش * پای منه کاب بر گذشته زسر * خواست که بیک دست دو خربزه بر دارد و بیک دل دو معشوق

مصرع

دو دوست بر داز دو بیک تیر دو نشانه را

بشکافد خود را از نصیحت

ایاک لا تنظر اذا اتاک الدهر بالوطر و احذر عجایب القدر که ساخت * حذرا اصم عن النصح فرار

در تهیه لشکر و تسخیر دیگر مملکت با قرل مشورت پیوست او گفت اولی مصلحت باشد بشیراز تاختن و دل با تجار داختن پس با سوادی تمام و عتید و عتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب متصوب آن رای نشد و فرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن مهیا گردد کار شیراز خود ساخته است

مثنوی

جهان راجه سازی که خود ساختست * جهاندار از آن دل بپرداختست * پس ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین لالا پایا و تکله و ملک نصرت برادر قرل را با دو هزار سوار

شعر

اخو الحرب ان عضت الحرب عضها * و ان شمرت یوما الحرب شمرا *

تعیین فرمود تا تحرکات نرخمه سنان اوتار عناصر اربعه را بر ساز و خود لشکر چهار صد مغول از تومان ارغسون با ساز کردانند

لا ینفعکم الفرار من الموت لا قلیلا جسته جان از رکض الخیل وتك پای بیش افراسیاب
بردند از طرف دیگر اتابك یوسف شاه یزدی نیز در آخر عهد ارغون خان سید
وقرار امور وبی قرار احوال شبوة ثانی در اداء مال وزر یرج بود وبحکم یرلیغ بسود دارد
اورا کرفته بجای او قرنا مقرنین فی الاصفاد بحضرت جهان پناه رسانیدند بکلام وصول بسود دار
اورا اسیر بیش کش وارال الایوال التزام نمود وازطریق لطف عز فوبطرف تضرع مجاورت کرد
تا بر روی ابقا کند ویی قید وبندی مصاحب اوبیند که حضرت رع دالبته قابل ندانست
او بن تجلد وشهامت که در چنین حالات عقل ملخص ست وازروی عرف وشرع می خص
درکار آورد **لمؤلفه** شبی چو روز وواقتان سیاه ودراز درازتر امید
وسیاه تر ز نیاز اختیار کرد واز در وازه احتیاز خانه را مخاصص داد واورا با تمامت
خدم وحشم بقتل آورد وهرچه داشتند غارت کرد مثلی مشهور است زنبور خانه
راچون برخورد آشفتند مجال مقام نماند جماعت تا وقان که بر حسب احکام تبدیوان
حضرت وجوهات مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول تمامت اقل فرمود
وما لها ایشان الی الخزانه نقل در بی حال هنوز نوروز رسید در خراسان کرده فرق می نمود
ووساطت مصاهرت ومواصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش
شد چون بخراسان رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود وبر لشکر نکودار
حاکم شد سامان توقف ندید ونوروز مسعود بیک گرفت شناعت این حکایات و
وشکایت این نکابات که در هیچ عهد ودوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد
بارد و رسید هنوز پرسش بر دولت فلك رتبت جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود وامرا
اطفاء نایره شر وتسکین ماده فساد را طولادای ایداچی بایك تومان لشکر بفرستادند
شعر قوم بعید حدود البیض محفلة من الدماء علیها اذات توردید
تخالها وهی کابن العنیم صافیة کانما ارجها بنت عنقود لا یستفز طبا اما فهی راحلة

من الجفون الی هام الصنادید تا افراسیاب ویوسف شاه را قطع وقمع کنند وبنیاد
موافقان ایشان را ازساهره زمین قلع وحکم شد تا از صفاهان وشیراز مدد اولیا
لشکر مغول ومسلمان بروند وصول طولادای در صفاهان چون صحت یافت شخنه لر
وموافقان ایشان که بمحافظت ملك مزرق مغرور بودند چنانك دختران نعش ازلمعه
سنان شعاع خورشید کریزان شوند متفرق شدند **لمؤلفه** درخشیدن برق
چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود فقد یظن شجاعا من به خرق
وقد یظن جبانا من به رقع باسقاقان شیراز سبب او انه قصد لر محتشد لشکر
ومستعد حرب شدند حشم شول وترکمان وجریك جرمه جمع کرده بمحافظت
حدود فارس لا زالت حافاتها عن المخافات محروسة وارجاؤها بالرجا والراحات مانوسه
در حرکت آمدند وپیش از وصول طولادای بعض لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند
چه از آحاد خدم یوسف شاهی تفتی نامی که پیش ثبوت تفتی نام داشت دروازها از بسته
بود ودست تعدی کشاده ودر عصیان قدم ثبات فشرده ولشکر سه روز بر ظاهر
یزد نزول کردند وجنك در پیوست از بارو بقوت بازو تیر وسنك فلاخن کران سنك تر
ازبار هجران ستان چون رانبه غم ایشان روان میداشتند وازین طرف نیز غمزه ناوك
وتیر از کوشه ابرو وکمان پرتاب میرفت چنانك صفت از این بیت مناسب می آمد
بیت چو مژکان خوبان دو صف رزم ساز یکی در نشیب ویکی
بر فراز از تنکی علوفات واستبطاء مدت نقل لر از اطراف لشکر برخاستند وبمجلس
حکام وامرا پیوسته باتفاق عازم سور وفیروزان کشتند وازطرف سپاهان طولا
بالشکر رسید اول لشکر فارس بمحاصره آنجا قیام نمودند چند انك آن سرکشتکان
بادیه ضلالت را بعهد مطاوعت وترك منازعت استدعا رفت زبان کلمه خلاف
ومجاهده عصیان چون تیر ناوك بکشادند ودروازها چون کار خود محکم دربسته

اخلاط فاسد مزاج ایشان در بحران طغیان وتدبیر مداوای عقل قابل نضج بود ونه
مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوبی مصغی قابل نصح ناکاه طولادای با لشکر متجلی شد
کار از رسائل ناصح واستصواب در مصالح باستعمال القواضب ومناصل ومواجهه مکافح
ومناصل الجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم دو شبانروز از اندرون وبیرون در مکافحت
مبالغت نمودند روز سیوم را چون از دروازه فیروز کون افق ترك زرین کلاه آفتاب طلعت
نورانی نمود وصحن کیتی را مانند آیینه چینی بزدود دروازها را چون دندانه سین رخنه
رخنه کردند واو بار وچون صورت لام بهر تیمم کار بسلم نساخت **شعر**
سل الدیار فهل یبکی بها احد ام الدیار بکت من حال اهلیها لشکر در شهر راندند ودر
بغارت وقتل برکشودند دعاء ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق آن بیچارکان
که مظلوم غیر وظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شدند وبجواهر زر وسیم وانواع متاع
واقمشه یافتند ودر صورت تهدید ووعید آیت وکذلك اخذ ربك اذا اخذ القری وهی
ظالمة ان اخذه الیم شدید بر زبان تفنیل وتنکیل بر ایشان خواندند از ثقات آنجا که روایت
که سیزده هزار نفر از بنات وبنین وعواتق پرده نشین چون حور عین ببرده برده بودند
القصه سور وفیروزی بشبیون وناکامی بدل شد وبازآنك مدتها ارباب شیراز واصفهان
ودیکر بلاد اسلام بردکان از مغول می خریدند واز وطن مالوف مهجور ساخته در زیادت از نخ
هزار مؤمن ومؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند واز نتیجه موافقت ومعاونت
بود ولایتی چون سور وفیروزان که چمن باغ زمین وقطعه رقعه خلد ومستطرف اطراف
بلاد ونهزت نزهت خلایق وسراب رهاب نزاهت بود واز سالها باز مخزن الوان ذخایر
ونعمت ومعمور از نوایب دهر ونقمت مستهلك وخراب شد ومدتی از خواسته و
خواستار حاذی الخیر وخالی السیر ماند وهنوز انتظام مناهج از دحام خلایق بقرار

اصل نرفته طولادای چون از استخلاص وغارت آنجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر
کشید در راه اتفاق محاربت با قول افتاد اولیك منزل مراجعت کرد وافراسیاب لر نیز
کنار جوبی بادلی که مرمود می سوی باز کنار جوی سرو آمد **لمؤلفه**
انفاسه فی الصیف تحکی زمهریرا وکلب الحرب قد تم هریرا لشکر مغول ومسلمان
فوج فوج بر شناوب چون تعاقب موج در رسیدند ومقاتلت را آغاز نیزها سوی رسالم شرح
لك صدرك چون آب برخواند وتیغها در سر زنش ووضعنا عنك وزرك تقدیم کردند
وکرزها کاوسر سیر الذی انقض ظهرك بالظهار رسانید کمانها این ورفعنا لك
ذکرك برآورد وتیرها چون با آسانی ناکمانها سخت پیشانی مبتلی بودند صورت آن
مع العسر یسرا آشکار کشت لر انقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناهید طولادای
بحکم اذا فرغت فانصب والی ربك فارغب پانصد سوار را که در مقام سالحرت دم
شعر انا لنرخص یوم الروع انفسنا ولو نسام بها فی الامن اغلینا
مینزدند نزنیکو دیدار انداز انی که هنکام کشاد تیر قطب چرخ نیلکون را بصفت قبق میشکست
وبر جبین ابر جاس وار می شکافتند وسهام ابنوك پیکان از رخ عناق می ربود تیرها لشکر
لر با آنك مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد ومنتصف
مابین مسافت نمی رسید واز آن رماة اتراك وکماة قتال مغول چون صلابت قهر ایشان
تجاوز حدی مینمود افراسیاب که پیوسته دعوی الخیل واللیل والبیداء تعرفنی میکرد و
میگفت **بیت** نبیند مرین دشمن بدکمان بجز روی شمشیر ونوك کمان چون شاه شطرنج
دو غرا نظر بر رخ دشمن نینداخته برعزم تحصن بحصن قلعه وفرو زفعه مدار ابر افشاند وبران
انصاف برخواند **شعر** وفی الهیجا ما جربت نفسی ولکن فی الهزیمة کالغزال
جون مجال توقف تنك تر از چشمه میم وصدر اشیم بود ومکث قرار کمتر از نقطه جیم تاج الدین
لا لایار اکهت نالحظه در صف هیجا وعرصه قتال ثبات قدمی نماید چند انك اودر فرار

سبقتی کیر دلا لا یا بالالآ و بریق تیغ خون ریز مغول بجا سامان تثبت توقف داشت
او نیز پی او کرفت اما بوی نرسید آری نه هر در از کوشی افراسیاب بود حبابانک نه هر دلی
دساز کوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر لورا مخذول دید با عقل خود رجوع کرد و بی همت
عنان بر تافت و بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت
کرده کفت ما برادران بارها بیندکی حضرت ایلخان کرده ایم که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان
نهاده وار شاه راه سداد دور افتاده و درین مدت از روی اضطرار محافظت مصالح
را با او نهادیتی پیش کرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای
دست داد من بخویشتن از عقب او روان شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولادای را
این تقریر موافق افتاد و لشکری باوی بفرستاد و صول نصرت بپایان قلعه و خروج
افراسیاب بعزم توجه بجانب او انکشت بیک ساعت تقدم و تاخر دست داد ملک
نصرت در قلعه رفت سر تنی ایران افراسیاب با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را بر کرفت
و پیش طولادای آورد پس لشکر مغول در راه قتل و هتک آغاز کردند و زنان و دختران
پری وش لر را اسیر میکرفتند و رمه و کله و خانهار اکر در مغارات و اکناف هضبات
و اکناف جبال داشته بودند بغارت می‌بردند شعر فکم اقرحن خدا و کم الهبت
حشا ٭ و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا ٭ فکم قد جماها یوم حرب و غارة ٭ و قد
نزعت من خوفها طولادای قاصد ما انکشت نکشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از
آنجا بالشکر مراجعت کرد و عالمی بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین افراد
خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذاب عقاب ماند سخافت و خفت عقل
و قلت شهامت و بی ثباتی لرکی اسمار بادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت و وهنی تمام
و شکستی تمام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر با احوال ایشان عموماً راه یافت و خصوصاً
افراسیاب بحرد داعیه عصیان و سعیه غایله خذلان کشت و مملکتی آراسته چون

عروسی نو خاسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند لمؤلفه
آب وجاهت به بخت آتش دولت ببرد ٭ صرصر محنت بجست اصل امل خاک شد ٭
از کلمات ابو نصر مسکان است العاقل من لا یرفع رایة الا بعد الثقة باستعلائها و لا یقدح
نارا الا بعد التاهب لاذکائها این حکایت جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است
تا در سوانح حالات از نتیجهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها بدیدهٔ دوربین نظر
کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت در ظعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین کردد
و لا یتبعهم هم یشین ان شاء الله تعالی و حده قد تم المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث
کما یتلو الثانی عقیب الثالث فرغ من تحریره العبد الضعیف المحتاج الی رحمه ملک
ذی الجلال دوست محمد مذهب بن مولانا محمد یار فی یوم الاثنین الرابع من
شهر جمادی الاول سنه احدی و تسعین و الف مائه اللهم اغفر لصاحبه
و کاتبه و لقاریه و لمن نظر فیه و لجمیع المسلمین و المسلمات و المومنین
و المومنات برحمتک یا ارحم
الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی خلق الانسان من حمأ مسنون ٭ و انشأ الاشیاء اذ کان امره بین الکاف و النون
قدر الحیوة و قسم الرزق و حکم بالمنون ٭ الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن
فیکون ٭ رفع اطباق السماء و فرش بساط الارض قابلة لنماء و سیر الفلک فی الماء وسیلة لتحصیل
ما یعنون ٭ ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر
بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من
کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم یعقلون ٭
ینطق باقرار وحدانیته اذ دب الذر علی ساهرة البر و یسبح بحمده فی سافلة البحار اذ یسبح النون ٭
ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون ٭ و صلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی
ارشد الخلق و علم الخلق بقوله علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و المومنون
هینون لینون ٭ الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ٭ ثم الصلوة علی خلفائه
من بعده السالکین طریق رشده خصوصا علی ابی بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان
ذی النورین و علی المرتضی الرضی الوفی و علی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن
و الحسین و علی عمیه حمزة و العباس علیهم اهل الاستیناس و الباس و علی المهاجرین
و المجاهدین لاعداء الدین و علی الانصار زبدة الاعوام و الاعصار و سلم تسلیما دائما

چون اما بعد اذا حررنا فی المجلد الثانی نبذا و لمعا من صادرات احوال فارس و ما اکتنفه
من اخبار المسوس و السایس و ذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان و ذکر من و فات خان
ابتدانا فی هذه الاجزاء باجراء ذکر کیخاتو خان و شرح حالات فی عهده جرت مجاریها
و من بعده الی اخر الکتاب تجددت لمداریها و مجاریها و محاربها مخاربها و مخازنها
و الممت فی شرح الاخبار بنهایتها بنهایتها و تغالبها بعد از حادثه ارغون خان
چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد
امرا عظام متفق الکلام کشته لکزی کورکان بحضرت شاه زاده کیخاتو فرستادند
معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و متبشر بثبوت سلطنت بی زحمت معارض و
وحشت متعرض شعر فالعین باکیة و السن ضاحکة ٭ فنحن فی ماتم
عنها و فی عرس ٭ در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و مسند اقبال
و خانیت استعجال تمام نمودند چون او روان شد رای بهادر حیز اختلاف افتاد
و بر قول خود ندامت و ضجرت افزودند و سخن حکیم راست کشت انی لم الزم علی ما لم
اقل و قد ندمت علی الکلام مرارا اعادت تیر جسته از کمان و سخن بیرون رفته
از دهان مستحیل باشد طغاجار کفت اکر کیخاتو خان بلشکر اعوانی که در مدت
اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شدائد روزکار کرده بحکم شعر
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ٭ من کان یالفهم فی المنزل الخشن ٭ حاکم مطلق
باشند و کار دیکران از رونق دور ماند شما از این معنی را تصدیق کردند و لعن الله
الخاطر بعد المناظره ایتلاف و اجتماع اهل اعوان و اخوان تذییل بر ارکان بو مثال
عقد لالی کشت چون یک دانه از عقد عقد انحلال یافت در دیکر اخوات بمجاورت
سرایت ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت
نشانند و استبطاء شهزاده کیخاتو هم داعیهٔ توهم این معنی شد باز بر خلاف رای

سابو اتفاق کردند و ایلبرا در ابروم فرستادکه باید و ر انجا بی تعود اشتیم با کیخان
دانسته باشد تا نقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت بالیترا در اشکنجه کرده سخن
پرسیدند صورت حال الحیال و کیفیت تغیر عقاید امرا باسامی در بابه مخلب
سامی عرضه داشت شهزاده بایمش و شیخی را با مقدار یک تومان لشکر از پیش
روان کرد تا وساوس از خواطر مندفع گردد و ماده فساد و افساد منقطع از طرف
امرا نیز ایلچی فرستادند بخدمت باید و اغول و فرا نمودند که خانی را دست از روی
تقدم و آقایی بی توقف بحشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مرتقع نشسته
و تاج شاهی سر مفاخرت لو اخته و عروس مملکت آراسته نقاب برانداخته

شعر کل المآرب ما رجوه بحضرنا ٭ سوی حضورک فانعم بالمبادرة

او شهزاده سلیم نفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر امرا
خایف و بجان بخویش جنانک در قران قدیم حکایت موسی و قبطی آمده
پیغام داد که استحقاق خانیت در یاسا چنگزخان بسر دارد یا برادر او وجود
ایشان هر دو مرا با این طلب بر تعب و عتب چه کارست و نیز جواب پدران
نیکو خود چگونه دهم که ایشان را ابولی بر زین ساخته اند و اقارب و احباب
را جواز بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس موجلکا امرا در صحبت قو بلای
کوکلتاش پیش کیخاتو فرستاد با دیگر الوکات در مشاورت خانیت او و خود مترددتر
و اریقدم رجلا و یوخر اخری حرکت میکرد تا بقربان شیر از رسید از انجا براه
کویلداغ یعنی چشمه سرد روان شد و از اطراف اشرایط تلقی و خدمت استقبال
بجای آوردند چون او بجانب رضا دادا مرا در مقام تردد و تحیر بماندند و خوف
و فشل بر ضمایر مستولی گشت بعضی عزیمت روم را الصواب تر دیکتر دانستند
چون تمر بغا و سانی ایچی و قنان احناجی ذهاب این طایفه موجب اختلاف

مذاهب

مذاهب شد فحوی تا لکربخنه جفت افکار بالاطاق رفت توکال توکل بفوج کرج کرد
طغان از سر طغیان آهنک خراسان از راه عراق بر ساز عزیمت تیز کرد اید چون از غنون
نوار قضا او را نوای نذبه حجازی خواست شنوانید راه از پرده بیرون نتوانست برد باز
گشت و لشکر بسیار بود منکو وار بخانه بلادو غور رفت او را بجانه امرا باز آوردند و در ماه
رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر رغم فلک کهن سال شاه نو عزم گاه نوهه
دارد باید و اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت
واجب دانسته در مقدمه قنان برسید و طغاجار نوئین را ما خود کرد اید چون
پادشاه بتختگاه بیوست عرصه دلها طوایف چون ساحت چمن عرصه گاه محاسن
شده بود فراش صنع فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد گلها در هوا جهه
مانند ضراب کلغونه بر چهره می اندودند و نرگس چون معشوقان کرشمه مستانه می نمود
سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجازات قامت براستی عرضه میکرد
ارغوان در خجلت پیش جام لاله مذاب می شد تا مانند جرعه شرابش خوانند
سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید بر امید آنک دیوانه آن زلف بتانش
خوانند سوسن بدست صبا صفحه رخسار شمکون را می زدود
باشد که مگر غدا دیادم باشد ٭ سحاب نیسان در آن روی روی ٭ کل قطرات
باران بروی یا ص می پاشید ٭ باشد که چو چشم اشک یادم باشد
و طبع کاتب این فصل بدیع دلگشا را زهو افضل ربیع نموداز فصل الربیع میخواند
اندرین موسم که مشاطه نامیه زلف ریاحین را شانه می زند و نو عروس گل خوب
روی را بر منصه شاخسار جلوه میدهد هزار دستان بصد دستان داستان
عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکهه اشتیاق می را انفاس صبا در
صبوح غالیه می ساید و دل صاحب نظران از شمیم شمایل آن خوش می آساید درختان

کسوت دوق خضر و عبقری جامه پوشیده و اغصان جام ملان آن نشو نوشیده

لمولفه ارز روی می کند ماه بودی در بستان ٭ تا بهر جای که باشد که تو خود
بستانی ٭ باول اگر در مصلحت سلکی سخن راند طغاجار و قنحوتال را اهر یک سه چوب
یاسا فرمود زدن و تومان طغاجار را با نجی شغاول داد و تومان قنحوتال را اشیکتود
نوئین و تومان توکالی بنارین احمد توشامیشی یعنی تفویض فرمود و حکم برلیغ شد تا طغا
را با اولاد جوشی و ارد و قیا سپردند و بوجه قصاص پدران خویش او را بیاسا رسانیدند
قتل الانسان ظلم و قتل قاتله حکم و کذلک ذکر فی الکتاب بس شاهر لیغها با اطراف
ممالک محروسه ایلخانی که گویی برق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند
روان گشت متضمن بشارت تمکن ایلخانی در سریر مملکت و حصول اسباب
سلطنت و قدرت و نشر صحایف یسر و یسار و طی بساط ظلم و خسار اما بقول منجمان
که مناحس کواکب ناظر اند بر سر جانبیت قدم نهادند و خطائیان تقریر کردند که نام
ایلخیان برای طول بقا و دوام رفعت و سناد ر برلیغها و مکتوبات این بخین تورجی
نویسند و بر چهره سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک شوراه نیابت و
دانستن مصالح حربات بر شیکتور نوئین ارزانی داشت و شاهزاده ابنارجی را نام
ند بلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید بر وزن جنک در خنک حرجاک
افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع لا بالغ و لا عاد انواع ثمار
و فواکه را دیگر بست لمولفه میوه چو با بوی خوش در پس حجلها از
داغ چو خادم حبش پیش دوان بجا کری ٭ بلغ بتا لحسار تو زنگی چاره ذن
خنده زنان جوز نکیان آن ز روی اغری ٭ عقود عنقود در بند بر رباب اعناب
ترصیع بدیرفت و ملهم عنب از گفته ابن عباد میگفت شعر
وحبة من عنب قطفتها ٭ یحسدها العنقود فی الترایب ٭ کانها من بعد تمیزی لها

لؤلؤة قد نقبت من جانب شکل سیب شعر اشبه بالمعشوق جمع نصفها ٭
و بالعاشق المهجور صفرة نصفها ٭ سیب بهی و بهی ترنجی غبغب بتا از رخ می آورد
لمولفه سیب چو مجمری زند خرده عود در میان ٭ کرده برای مجمرش ناز کهنه
انگری ٭ مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها ٭ سیب برهنه ناف بین نافه ولم
معطری ٭ پسته نغز مغز بست میوه خلاف خوز می قصاند حریری جو علاج له غلاف
بر ترکیب زمرد و لعل لب خند رعونت می نمود شعر وکرات تری فی غصون حمل
مثل الانامل شبهت بصوالج شعر شمامة تانس و تقوی قلب ٭ و تقل مدام اذا اسم
ما ینقل علیه من البدا اثارم ٭ و جبهه الاملس مثل السجنجل ٭ له سرة راق اعکانها
کنا عمه بین قوت مصندل ٭ لکل الثمار بیادی یجیء ٭ لدی الافتحار مثلی تمثل ٭ و انجم انار
العنوا که سیب الخریف ٭ اگرچه از ترش باد خزانی کردی بر چهره حال داشت بلب لطف
آتش گلنار التسکین میکرد و لکن انا اسمی بعجم و افضل و باغبان چمن طبیعت میگفت
لمولفه ای اگر شراب نبودی به بودی ٭ کاخر ز رخ خویش بردی بر قانرا ٭
شعر بادام بگوشه چشم با خیال نرگس یاد کرشمه ٭ یارب
بدام چشم مست بادام ٭ اغاز می نهاد و منتظر جانرا شعر چشم بادام در رخ
گلنار زلف انگور بر عذار ترنج از الجراحس معشوقان خبر میداد ای بساتین که در بساتین
سورت والنخل را تفسیر شرین میگفت شعر لمولفه وکانما هو فی ذری اغصانه ٭
قطع النضار از اذهن مکور ٭ و یقول دایقه لطیب مذاقه ٭ الله اکبر و الخلیفة جعفر ٭
درج بسد کون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل پرده اصفری بست شعر
وحبات رمان لطاف کانها ٭ شوابر دیا قوت لطفن عن الثقب ٭ را بجون حکم ترتیب
میکرد ترنج خوشبوی گهر با نسبت شاخ مسکون بصفت شعر لمولفه
سلاسل من زبرجد حملت ٭ من ذهب اصفر قنادیلا ٭ متصف می شد نارنج در میان

خصمُ اوراقا غلوطةٌ شعر شموسُ عقیقٍ فی قبابِ زبرجدٍ ٭ اِمِ الراحُ صِرفاً امْ کتحلُ موردُ
میفزود دستِ نسویز بوبا شعر علیها من الوشی المحبّر حلةٌ ٭ وفیها من المسکِ الذکی نسیمُ
بدست باد شمال از یمین وشمال مجمر عنبرین مسکر دانید کیخانوخان بدواعی تعوّد
و میلان متصیّدات مشاةِ روم عزم مراجعت مصمم نمود باعث اصلی بر آن نهضت
آن بود که بعضی از نواحی روم مدبران نزدیکی از جادهٔ ایلی دور شده بودند و با لشکر ایلخانی
مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دارو خانه انتقام سودای مراج
علتِ عصیان را اطریفل نافع و تو ران مادهٔ سودا را مسهلی مسهل دافع ترکیب کند و معنی
شعر وقد علم الرومُ الشقیونَ اَنّنا ٭ اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا
در حق ایشان واضح کرددوان بغاة را بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغلات الطیور
متفرق گرداند بواسطهٔ غیبت پادشاه از اجیف ارستهل افواهِ خاص و عام در مقعر
صماخ راه یافت و تغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان کامران تا قرب
جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لبِ آغوش عروس سلطنت کام نیافته
مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرده همانا از خدیعت امراکما فعلو
من قبل ذلک اندیشه نمی‌کند و خود او ساط الناس تا با ذناب چه رسد در قبول اشال
آن مجتبی عقل محتاج نکردند فکیف چون اختلاف عقاید قاید زمام اهوا باشد
لاشک باید که زمان طایر این حکایات بجناح ریاح در فضای اقطار سوی ممالک طرا کرد
و از حافات اطراف آن حافات راه کس دست و پای نهاد و شیب و بالا پی داد و فارغ
از شر و خیری خیزی گفت و خبری جست بدین اسباب حمامهٔ سودا فاسد در معشش
دماغ شاهزاده اسلام بای بیض و عرق هوس سلطنت نابض چون طلیعهٔ لشکر شتا
شتاب کرد بهانهٔ شدت سرما و سر ما المبرد المورد فتحجج علیه عزمت بلاد شرقی
که بدان مامور بود بدلی منفسخ گردانید و در جلد و دری بمعاطات جام می و مواطات

نای و نی مشغول گشت که تو بحکم و تصرف ملک و مال که هر کز متصدی آن نشده
بود مشغول گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر الجبایا
و تتابع محصلان و ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمال
ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل بپرداختند بسکر اغوله الحکم شده بود
تا باسنکتور نوین بهم باشند او نیز در میدان مساق عنان سوی اردو خود تافت و در اثناء
این که مجوق اسماع ابناء زمان از اطمئش کردانیده بود بکولدراک ایلجی شعر علی سرج
یعبوب طوی عند جریه ٭ عراض البوادی او قفار السباسب ٭ برسید مبشر نظام
سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعداء بنصرت و تایید یزدانی و خلاصه از بشارت
آنک پادشاه مظفر و منصور لمؤلفه فغفور چامه دارش و کیخسرو ش
غلام ٭ اقا حیاتش قیصر و خاقانش ٭ روزگار با سعد فال و اجود حال ٭ و از عدل عیش
و انعم بال ٭ آذر و جشارق و تنشاند از اتروم ه میرسد و ترجمان طبع ناهید لطافتش می‌گوید
لمؤلفه بیت چون شد این آن روم حمله و فا ٭ سنم و جام و عیش رفته قضا
اذا انا بلغتُ الذی کنتُ اشتهی ٭ واضعافه الفا فکلنی الی الخمر ٭ شهزادگان و خواتین
و امرا استقبال رکاب آسمان سای شدند شعر حتی بدا من فوق اجرد سابح ٭ ان قال قت
الریح فاه تصدّق ٭ یحکی السحاب طلوعه فصهیله ٭ من رعده و مسیره من برقه
چون زبان روزگار در مدیح راکب از سر عجز از تکاب تقصیر کرده بود و از نکات مناقب
فارس بی وقوفی فا تو موسوم آمده مملی قلم در شان او کوب از سفینهٔ ضمیر ابو منصور الثعالبی
این شعر باز می‌راند شعر لو انّنی انصفتُ فی اکرامه ٭ لجلال راکبه الکریم
الالمعی ٭ لخلعتُ غیر مطعتِ غیر مضیّقٍ ٭ بُردَ الشبابِ لجلّهِ والبرقعِ ٭ وقضمته
حبَّ الفوادِ لحبِّه ٭ وجعلتُ مربطهُ سوادَ المدمعِ ٭ سنکیتور نوین طغاجار را بعلت
آنک در غیبت پادشاه دل را دیگر کرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه

سپندکی فرستاد صدر الدین احمد الخالدی الذی لو اذ رکه صاحب الذی ٭ لقال له
ترکتَ الرایَ بالری ٭ در تبریز چون در در صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه
و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند شعر
قالوا اجبست فقلتُ لیس بضایرٍ ٭ حبسی و ایُّ مهندٍ لم یغمد ٭ عاطفت و رافت جبلی
پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را تخلیه فرموده ـ سیور غامشی کرد و شرف قربت
زیادت از رتبت معهود ارزانی داشت لمؤلفه لطف بر ابر سایهٔ احسان گرافکند
بر جای زاله ابر سیاره در دو گهر ٭ و بتخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عادت حلا
واظهر بهم ٭ ندم المنیب و توبة المستصفح ٭ شاهزادگان و امرا ارکان بر قضیهٔ المستوحش
مستوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند با استئناس غبار تغیر از
صفحهٔ احوال زایل گردانید و باخلاص در عبودیت حضرت مایل نکلم مراجعت از رو
للحاضر اعارضه روی نموده بود چون بالاطاق پیوست مرض نکسی یافت و مدت متماد
شد تمامت علما و ائمهٔ اسلام و رهابین و جاثلیق حکیم و اتانا و فقیهم اساقفه و حکمائی و دراجا
کردند تا علی تباین المذاهب و اختلاف الالسنة استبقاء عمر و استدامت ایام همایون
را بنیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی که
لایرد فی العمر الا البر بر و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال
ریزان گشت عاقبت مدبّر طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد و کوکب
مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زایل النور بیرون آمد
شعر برز من العلةِ بروز السیف المجلّی ٭ و فاز بالعافیة فوز القدح المعلّی ٭
و زبان اقبال از رشاف متنبی می‌سراید شعر و ما الخصصتُ فی بُرءٍ تهنیةٍ ٭ اذا
سلمتَ فکل الناس قد سلموا ٭ پس در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائه
که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها محقق

شادمان لمؤلفه شاخ جوان دم ز باد رنج شد و عطسه کرد ٭ فاتحه الحمد
خوان گفت که جاوید مان ٭ اذ نکهة الروض عاطرةٌ و عین السحاب ماطرةٌ و الریح ماشطةٌ
لاصداغ النبات ٭ والاغصان ناشطةٌ لمغازلة البنات للماء و مزاج الکوثر و للحدایق
من نزهة الخلد ازرقد علی قدِ العرعر لباس النضارة و لخدّ النرجس علی خدّ الریاض کالغمام
اما قضب الریحان لابسةٌ حسنا یبهج دم العنقود الحاسّ ٭ شعر
و غرّدت خطباء الطیر فی غلسٍ ٭ علی منابر من وردٍ و من آسٍ ٭ انفاس الاسحار تعبّق
عن العبیر ٭ و یتبسم الانوار علی الاشجار ٭ اذ بکت السحاب المطیر مرسل الصبا ـ کرسایل
الصابی بذکر الارباب الصبابة بعهد الصبی ٭ و معالج الهوا کالفاظ الصاحب یعالج القلب
بعاجل الشفا ٭ یلوح الانوار من درر السحاب کالدرر الزهرا ٭ و علی غرب من الزهر
الغرّ الغرّ انسیم الشمال مهما یهب الارواح للاشباح ٭ و الشقایق اذا ما انشقت
تشقت البلابل و الابراح ٭ بالبلابل و الاقداح شعر شمسٌ محجبةٌ و ظلٌّ سجسجٌ ٭ و غمامةٌ
سحٌّ و روضٌ روف ٭ و علی الجبال من الثلوج اکالیل ٭ و علی السماء من السحایب
مطرف ٭ لمؤلفه خم آورده از باد شاخ سمن ٭ صنم کشته با پیر و کلبن شمس ٭
و در اطراف و اکناف چمن لمؤلفه شد باد مطر اگر بر اهن سرو ٭ و آورد چنار
دست در گردن سرو ٭ ابر آمد و برداشت بصد لا به کر ی ٭ گردی که نشسته
بود بر دامن سرو ٭ ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابو طاهر ابی ربیع سلوة قلوب
و قرة ابصار شعر و کانّ نوّار الریاض ضرایرٌ ٭ برهی تخصتها علی الخضراء ٭ والنور یحسر
القناع کما بدت ٭ للناظرین محاسن العذراء ٭ والنبت ریان المهزة مایل ٭ شرق
محاجر هم بالماء ٭ ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر
و نحوس از اوتاد ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان پناه را مست کا خود
ساخت و زخمه ساز و روزگار بقول راست در کوش عباد قانون عدل و مکرمت

نواخت بلغ سیل الطرب زباه وتجلی آثار رحمة الله شاه زادکان وامرا در مقام خود
ایستاده وخواتین زهره پیشانی چون جان وجوانی وعیش وکامرانی همه را روی در روی
یکدیکر چون اوراق کل برکطری نشسته وخاطر زادهٔ کاتب در حوالی هریک کسوتی
لایق بالا واسمی مطابق مسمی افتاده **شعر** عبد ابصرت فی المیلاد خیس بدت
من زرقطها الشمس اشراقا بغتا قبها اتاها اذ کلما لبست لالاء عارضها قدران بغتا
الحور لقیانها فی الخلد ذا عجب هایک حور اقدامت لا طاقا تسبی قرا ولاعینها
معاضة ولم یخف حکم ربیع وباساقا ان کان طرتها کالصل ناهشة تعد
ریقتها اللنهش تریاقا اذا اهرقت جرع الکاسات فی طرب قد اهرقت من دم
العشاق اهراقا مطربان بنغمات دلاویز مطربان کسوت عیش بودند وبر آواز زنان
چنگ ورباب در مشاهدهٔ ربات شمایل ومشافهه ربابت بلابل بدین غزل کرکویی در
حد الطافت ترکیب ومقابله سلاستش آب حیوان در جوی رشک آب تر می شد
واز وضوح معانی حسن آفتاب چون آب تر سیلی نموده **نظم** دوبیت جو دید کشت زشرم
آفتاب تر • در رشک عارض تو شد از آفتاب تر • با لطف قامت تو بسر و سهی خجل •
در حسن چهرهٔ تست رخ کل از کلاب تر • آتش تر است از آتش سوزان شرار می • از لبات
طلب از آب آب تر • در خنده از جام چه یابی که در چمن • خندانست چهره کل و چشم
سحاب تر • من خون دل بجرعه فشان ریزم از دو چشم • چون ساغر لب تو شود از شراب تر
با سوز عشق وساز فراق تو ساختم • از اشک وناله مرغ ای بر رباب تر • پیغام وصل
تو چو بکوش شرف رسد • چشمش ز خون تا نمو نیسد جواب تر • وشاقان بهشتی
وشان ارساغر ما لامال از **نظم** عقار علیها من دم الصب نفضة • ومن عبرات المستهام
فواقع • معودة غصب العقول کانما • لها عند الباب الرجال ودایع • تحیّر دمع
المزن فی کاسها کما • تحیّر فی ورد الخدود مدامع • بر صوت نای ودف بر کف کرفته

وچون ساغر بدستبوس الحانی مشرف کشت **لمؤلفه** رأیتُ الحمیا فی الزجاج
بکفه • فشبهتها بالشمس فی البدر بالبحر • ماه رویان اکرچه در بیاض وزخورشید
مثال جامها آل می پوشیدند اما عقل میکفت **لمؤلفه** کانّهو کان الکاس فی فمهم
هلال اول شهر غاب فی شفق • شاه زادکان دعاء دولت روز افزون • کنکرین الرایح
لنشر ورد • تا آن می کفتند وسر بر خط می نهادند وبخالیت او خط بر سر میدادند تا یک
ماه با خوبان هر هفت کرده در بارکاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عیش وتمتع
بدادند هنوز حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود واوطار عیش ولهو نا مقضی بتقدیم ملاهی
نقیر او امر ونواهی می پرداخت ارکان حضرت عرضه داشت یرلیغها بتخلیص هر محبوس محبوس
وافاضت سحب ادرارات وتسویغ تر وصدقات وترخانی علما وسادات وارباب فضل وکمالات
نفاد یافت وخزانه بزرک که باراقت دما واضاعت نفوس مالامال کشته بود از زر وجواهر
واجناس کفواد ام موسی فارغ کردانید وبدست عدم التفات وکثرت اشراف تفرقه کردو چون
نظر بر فواخر جواهر انداخت کردیکر جانان از اجون دانه دل در صدف سینه محافظت
میفرمودند وبنفس نفیس بمشاهدهٔ آن ترویح می جست تمامت بر خواتین وبنات والطلعی
فی الاجیاد بالدر انما جعل الحبات لتغو ضرایرا • قسمت فرمود وتقریر کرد که امثال این
متاع لایق حال ایشان است تا خود را بدان آرایش دهند والا چه در خزانه سلاطین
بی قلیل موقوف داشتن وچه در مقعر دریا در صمیم صدف کذاشتن **نظم** الدر والدری
خافا جودهٔ فتحصنا بالبحر والافلاک • در نشر شکر این عوارف زبان زمان ارقول مسعود
سعد سلمان میکفت **بیت** شاها زمین بقوت اقبال ملک تو • ممکن بود
که دست بر آرد بر آسمان • شاخ کل از نشاط دلفروز بزم تو • واجب کند که تاج وراید
بوستان • امن است در نواحی ملک تو کار بند • عدل است بر حوالی ملک تو قهرمان •
بس از حکم یرلیغ اقبو قامیران شدو شکور وطغاجار واوراتو کرو حسن وطایجو

بواسطه ملازمت روم وقرب ایناقی بایتاق حاکم انجو ممالک کشت در تعیین صاحب
دیوانی که شوار در احوال در سلک انضمام انتظام دهد وبعظایم مهمات وجلایل ملمات
ملک وملت قیام کند مشاورت ومشارقت بوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که
ملازم اردو وحضرات خواتین وخدمت امرا بودند وایشان را مستعد تقلد این منصب
خطیر ومتکفل بعضی از لوازم آن امر جلیل می داشتند عرض افتاد ودران جرید مذکور صاحب
اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطهٔ قلاید معالی ورابطهٔ شوارد مکارم ذات
میمون او بود رقم یافت چون محرران دیوان تقدیر کلک ازلی بر صفحه مقادیر اسم مبارک
او را سماه الله بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مرآة نورانی خاطر ایلخانی نقوش این
معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بی لاحقه تذکیر مذکری یا تزیین جلوه کری
ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را این لفظ که بار برفت که علی الجمله
بین تفصیل کسی را نمی بینیم که کسوت وزارت بر قامت شمایل او چسب آید ودر جیب
وجوی مصالح اکبری تقدم نقدمی کند هر دو کار مملکت برای زرین او مستنسق وورو
مشام روزکار بروایح عدل وانصاف او مستنشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدین
احمد نیست **شعر** فاحسن وجه فی الوری وجه محسن • وایمن کف فیهم کف
منعم • واشرفهم من کان اشرف همة • واکثر اقدامًا علی کل معظم • چون قضیه طریق
العقل ولحدیث ارباب عقول واضح است جمع شهزادکان وخواتین وامرا موافق
این خاطر جهانی رایک کلمه کشتند واو را بصاحب دیوانی ولقب صدر جهانی
مخصوص فرمودند وانواع سیورغامیشی که نتیجه طبع سلطنت وفواخر عادت مکرمت
چنان پادشاهی ملک بخش باشد ولایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای
دریا همت کان عطیت مبذول افتاد وآل زرین وتوق وکورکا وبایلک تومان لشکر مضاف
ان مواهب فرمودند وبدین وزارت وامارت جمع بین المنصبین دست داد وحکم یرلیغ فرمود

که از اقا واینی وخواتین وامرا هیچ آفریده ممالک ومال قلیل ام کثیر تعلق نسازند وسخن آن بتخفیف
عرض برسانند واز مقتضی رای روشن او که عین صواب ومحض صلاح جهانیان است تجاوز نجویند
صدر جهان در نفاذ امر وعلو شان ومزید اقتدار وکمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن
تا انقراض عالم باذیال ریاح فی الغدو والرواح در اکناف شرق وغرب تمسک خواهد بود
شعر یقبل رجلیه سجال قلمهم • یقتل فی الدست الرفیع انامله • جناب
مبارک او مبارک مطایا امال ومراتع بدایع نعم ومکان امکان کرم ومصاف اصناف امم و
مصب سجال افضال وحریم حرم امان ومنی منی عالمیان ومراد افاق کشت **شعر**
ودر لهو ذلات للعفاة مسالح • هطلت هطول الدیمة الوطفاء • ومواهب ومناقب
ومفاخر • وما ثر ازریت علی الاحصاء • ابر از شرم دست کوهر بارش در عرق خجلت غرق بود
وبامش لجیامی نهاد وکان زادر زیر بار بخشش بی منت وانعام بی منت او خون در عروق
می فسرد وابر العل ویاقوت می خواند **شعر** فتی جارزق المجتدین کل جانب •
الیه تخلی کاهل الشکر اتقل • یعفو بلا کدر وصفو بلا قذی • وجود بلا وعد ووعد بلا مطل
در مقابلهٔ هفوات مجرمان مبسوط ازو بسط اکرم در جواب سوال زوار وسوال نعم بود از و
افاضت نعم **لمؤلفه** • نعم تحتبك لا یوم العطاء کما • تحتباب عطاء لثغة الراء •
لمؤلفه زعایت کرم اندر زبان تو نی نیست • در اعتقاد تو ضد است نون مکر بی را • با فیض ایادی او
صیت ابن ایادی خافت شد وبنسبت ثبات وکمال حلم ووقارش قیس احنف اخف من الریاح
لقب یافت از شعلهٔ رای قریحی روی بیت وعین نحیت او روان صاحب ری در عطش ترکت
الرای بالری تب خشک بماند ماثر معن زاید را زاید بلا معنی کردانید وقواعد ذکر جود ام الهیم
غیر ایکم کشت **لمؤلفه** • از مرتبه دانیست درین مرتبه آری • یزدان ندهد
مرتبه جز مرتبه دان را فالله هو من صاحب وشح ترایب الحمد بتمیمة انعامه ورشح حدایق
الشکر بتمیمة اکرامه حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره وجلی ظلم الظلم بنور ضمیر آیة مراة

العیب ورواه سیرته بری من العیب بسلاسة الالفاظ تنهب من سلمة الغوانی و
نفاسة المعانی تهتک لعانی تلفیقه کالروض الممطور والوشی المنشور والازی المشهور ورشحات
اقلامه کالدر المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه وایادیه اشمل منفعة من السحاب
وغوادیه ما السیف عضبا یضی رونقه امضی علی النایبات من قلمه ؛ فنه کرسیمه سهر
در بهر کشیدن بود در جواب نوشتن خویش بغنود و ظلمی که دست مطاولت دراز کرده
پای در دامن اعتزال او در دو کاتب را در بدایع ان صاحب قران قصاید تازی و پارسی و
مقطعات است که صدر دیوان منشآت را بدان موشح کرده
ولی مدح فیه عواید روایح اشید مدی عمری بها واشین ؛ ووصف نسیب لو اعیر کثیرا
توفی تعظیما وقیل کثیر وجند رسالة الموسوم بالقاب شریف زاهر محرر از آن جمله بدیع الربیع
ومقالات نرد و شطرنج و از نصاب ترتیب و الطاف آن حضرت حظی اوفی و قسطی اکمل یافته
من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه ؛ لا یذهب العرف بین الله والناس
پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت
المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش
قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در هر ملکی تا بی نصب فرمود
و دین و دولت بمکاتب صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کار آن بزرگ و تعاد جریات
منصور بحکم یرلیغ و مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایدجی که فهرست
وقانون ابواب مکرمت و قانون دساتیر مروت و مالک ازمه سخن و قهرمان ممالک سخا
بود مقرر شد او از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال تا مباشرت
این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه توقعات مغول و مسلمان و زواید اخراجات
و عراضات شهزادگان و خواتین در عوض اندوخته ها که مقصود از مزاولت اشغال و معاملات
اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع آمده و ادا و ایفاء آن در سیاق اعناق این مهم

متعذر است ایلخان در بدل سی تومان زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود
له راحة لو ان معشار جودها ؛ علی البر صار البر اندی من البحر ؛ چون از ترتیب درجات و
تفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و تسییر صیت عدل پروری
و صلت گستری مبالغت فرمود چنانک بعد از انصرام عهد او کما قاآن از اروغ میمون چنگز
که بر سریر خانیت قدم نهادند بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین
و مقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرموده و تنسقات
ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده یکی از خواتین و بنات دادی یا بامرا و وشاقان قسمت
فرمودی هر چند مقربان حضرت از اسراف و تبذیر حمل کردندی و نصایح ایشان را وقعی ننهادی
و آن را از قبیل العذل علی البذل یغری البذل شمردی و همت پادشاهانه با هنگ زهیر قانون این مکرمت
نواختی که
اذا انا لم اهتز للجود والندی ؛ فمن ذا الذی یهتز یا ام مالک
ذرینی وانفاقی لمالی علی العلی ؛ وراءیک فیما اخترت فی ضبط مالک ؛ فجود یمینی عادة عرفت بها
وکل یمین لم تجد کشمالک ؛ و در مبدا جلوس از قامان سوال کردند که ارغون خان چرا مدت عمر
و زمان سلطنت اندک یافت گفت سبب آنک در قتل و ارهاق شهزادگان و عموم امرا و
متجند افراط کرد و از ایما او اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند ؛
چو خواهی که آزاد باشی ز رنج ؛ بی آزار و آگنده می رنج گنج ؛ بی آزاری زیر دستان گزین ؛
که یابی ز هر کس بداد آفرین ؛ بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام نمود و بر کمال
عفو و کم آزاری ایلخان دلیلی واضح تر ازین نتواند بود که افراسیاب لور از ان نوع عصیان کرده
باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاحنت و مخاشنت او چند هزار مسلمان
در ربقه اسار گرفتار و دستخوش دمار شدند و اموال پادشاه و ولایت عرضه خسار
و خراب آمد چون ببندگی حضرت رسید بسابقه خدمتی که برا قالت عثرات و اغضا
از هفوات افعال بندگان بجرم باعث باشد با موجب اهتزاز اعطاف عواطف پادشاهم

کرده در مقابله چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک محجوب و مسدود بود
بخلعت عفو مشرف گشت و رقم عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صحیفه جراید جرایم
او نگاشت و مملکت لور بر قاعده در نظر او مسلم داشت و باز در عهد میمون او قزل را
با برادران او نصره و علی ملک و جدیت از اقوام ایشان بقتل آورد با وجود آنک
باحضار افراسیاب و ایشان ایلچی رفته و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق ببندگی حضرت
روند و بسخن مالی که در حق افراسیاب ایشان را هست عرضه داشته مواجهه کنند در ین
نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن بودند بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند
پادشاه این عذر مقبول داشت و این جسارت منکر بتجاوز فرمود که گویی ترجمان خاطر
او بوده ام لمولفه ؛ لئن ساءنی ذنبی بحسن العفو منکم ؛ وعفوک من ذنبی وان جل
اعظم ؛ یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت همانا در ین کتاب هیچ احدوثه
عجیب تر از اقدام شنیع و تهور منکر افراسیاب رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو و
اغماض ایلخان گناه او را عجیب ترین غرایب و غریب ترین عجایب است و اتابک یوسف
شاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان
همین قدم گذارده بود بمراحم عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت
این الفاظ صحاح بی شآمت چون انحطاط امراض ملاح صفات شاهنشاهی را ملایم آمد
فما للسیوف جور علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الاماق ولا للسهاد حکم علی
المشتاق اقرنا العدل السیوف فی الاغماد وامن بالراحة النفوس واطفی علی الاکباد
نار الحقود وکف عن الفرایس سطوات الاسود ؛ در عهد دولت پادشاه خون ریزی
کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه ساغر و چنگ شد گوشمال و کشاکش
نصیبه بربط و رباب آمد جامه خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد و بیرون
از غنچه هیچ آفریده تنگ دل نبود از بخشش بی منتهای او مسکین چنار تهی دست ماند

و بیداد تیغ بغداد خراب نخواهد شد ازان جانب این دو بیت مخبرست از آن
لمولفه ؛ وکانما الجور الذی عم الوری ؛ لما تضاعف عدله لم یخلق
اعدی علی اسد الشری انصافه ؛ یلقی فرایسه بقلب مشفق ؛ و این دو بیت فارسی
که در انشاء قصیده وقتی اتفاق افتاده نزدیک است بدین معنی لمولفه ؛
بدور عدل تو آشفته نیست جز سر زلف ؛ بعهد تو نکند جز که چشم فتانی ؛ ز نصفت
تو بس دیر بود کز غشوم ؛ طلب کند بشبانی برات دیوانی ؛ ایلخان بلذت شهوت
مولع بود و از حقیقت رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا فارغ در ین باب تهتک
و انهماک پیش گرفت ؛ هی النفس ما حملته تتحمل ؛ از سورت شهوت او گویی آیت
زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان
او منزل بود و بر مصداق سخن بالخزی وقیل یقول بهم او بهن ففلتت بهم من باسیدی بنات
و بنین دست تهمت و تهمت دراز گردانید چون پادشاه سلیمن قدر بود وشاقان که طاوس
ریاض حسن و حمامه برج صباحت و طوطی هندوستان ملاحت بودند قهرا او جبرا ا تجد
فی الخلوة من هدهد باست شد القصه ؛ بیت ؛ چو دال و نون همه خم شد
قد الف قدان ؛ ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه ؛ بدین حرکات نیز بسند نمی کرد
تا بر سر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورت کلام اللیل یمحوه النهار در سکر
و صحو از صفحه خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از تدبیر مال و ملک اعراض کلی کرد و صاحب
دیوان مالک بر مال و ممالک گشت و بی مشاورت امرا با معاودت بحضرت علیا امور
جمهور می ساخت و روز بروز اعتلا او بدرجه استقلال نزدیکتر می رفت همه در اوایل
تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف گردانید و نام حسن و
طایحوار مکتوبات ساقط کرد و ایشان را از تصرف بجو ممالک صرف باد اله عاقلانه بجواب
با دلا مضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس و انجو بر کراز

مبتدا شهور سنه اثنی وتسعین وستمائه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان زر بر شیخ الاسلام جمال الدوله والدین ابرهیم بن محمد الطیبی که در ورع وتقوی وبسطت اموال ومقتنیات ورفعت شان ونباهت ذکر ومزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود وچون افتاب اقامت سیبت بحبس ازمقرر فرمود واخراجات مقرری را تصحیح کرده هر سال بمبلغ صد وچهارده تومان مفاصات ومواسم با آل داد واز حضرت بعد از انواع سیورغامیشی ولقب ملک الاسلامی اجازت نوبت سه گانه یافت وعقل سلامت جوی آهسته میگفت **لمؤلفه** از اکر چار گوشه عزلت میسر است کو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است ٭ نواب ملک اسلام مال مقاطعه یک ساله بسبیل تقدمه با جند سوغات وعراضات وتکلفات خاصه بادشاه وخواتین وامرا حضرت تسلیم کردند تا بواسطه مطالبت مالی وتواتر وتوارد ایلچیان بر رعایا ثقل ننشیند وحکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان وکتبه دار الملک شحنه ونواب باعمال ونواحی بفرستند وملک اسلام ونواب او را بواسطه استقبال امرا وایلچیان حضرت مطالبت نکردانید بدین موجبات اهالی شیراز بمیامن ایالت وحکومت بی مشارکت ان نقی الجیب نقی الذیل در کنف امن وامان مستریح ومرفه بال شدند ودست ظلم وتعدی ماکله وتسلط باسقاقان ومتعلقان ایشان بحکم مقطوع به برتافت وآن خود مقطوع بنود شعر وَاسْتَرَاحَتْ مِنَ السُّهَادِ عُيُونٌ ٭ وَاطْمَأَنَّتْ جَوَانِحٌ مُرْتَاعَه ٭ وامروز خلایق بدآه لَيَالِيَ اللَّذَّاتِ سَقْيًا لَكِ ٭ مَا كُنْتِ إِلَّا وَجْهًا كُلُّكِ ٭ عُودِي بِمَا كُنْتِ لَنَا مَرَّةً ٭ فَنَحْنُ إِنْ عُدْتِ عَبِيدٌ لَكِ ٭ اولی می شمردند در عقب نواب ملک اسلام وغان ایلچی تلفیق واغراغرالد مظفر عمید که مشیر ووزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید ویرلیغ باو فرستاد که صد تومان زر ویک هزار وپانصد من مروارید بر شیخ الاسلام از باقی مقاطعه بحر

وحاصل توفیرات چند ساله متوجه است در مدت ده روز بسپارند ملک اسلام صیانت عرض شریف وسلامت عرق کریم را سی تومان زر از نخالصات مال خود تسلیم کرد ودران نزدیکی باز یرلیغ سیورغامیشی وابطال ان مطالبت برسید جون مبالغ مال که بتجارب وتجارت چند ساله در بلاد عرب وعجم واطراف بر وبحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نشاند واستیفاء آن از اعمال برفته بضرورت شروع ملزم اتمام نمود ودران در باب حرف خوض فرمود **بیت** درکار جهان نبوی بهبود وخلاص ٭ هر روز بود بند وبلا محکم تر ٭ ودر ذی قعده سنه اثنی وتسعین وستمائه امرا حسن وطایجو ودولت شاه وجمعی از معاریف نیز از اغراکردند وکمان وشایسته را بسهام سعایت صاحبی اغراق در شکارگاه اهر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاصه خود بطریق تبذیر واسراف صرف می کند ومصالح چریک وآش اردوها خواتین مهمل ومختل گذاشته ودر خزانه هیچ نقد وجنس نماند وتشبث وسعایت طاعه مخلص تمغا تبریز واعمال آن موصول داشتند وتقریر کردند که هشتاد تومان اصل مقاطعات معین کرده وزیادت از سی تومان موضوع ساخته وآن بحوالات خاصه وعوض قروض مصروف رسانیده شعر فَسَوَّلُوا بِأَكَاذِيبَ وَمَخْرَقَةٍ ٭ وَزَوَّقُوا زُخْرُفَ الْأَقْوَالِ تَمْوِيهًا ٭ پادشاه فلک همت آفتاب بخشش ابر پاشش دریا عطا کان نوال آن سخن را کَالْخَطِّ فِي لَوْحِ الْهَجِيرِ ذَبَابٌ ٭ در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان بندگی رسید طلوع لوجهه وذوق اللسان از سر کمال عنایت باو گفت ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند ومسامع ما را بهذیانات ملول داشتند فراست پادشاهانه صورت این تزویر معلوم ابلی افتاب انارت **مصراع** کو چشم عیب برکشید پرده راز ٭ شد آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم وایشان را بازن وفرزند ومتملکات بصاحب دیوان بخشید وحکم یرلیغ شد که تا هر کس که بعد از این برخلاف او سخنی عرضه دارد بنار رسید

زوقنا الملام والکاب حسنه وفرقته

وستوده را ناستوده

عرضه تیغ یاسا کردد شعر فَالْمَالُ مَالُكَ مُقْتَنِيًا وَمُبْتَذَلًا ٭ وَالرَّأْيُ رَأْيُكَ فِي وِرْدٍ وَفِي صَدَرٍ ٭ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر وجواب وتحقیق برائت ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف دل زمین بوس کرد وچون بیرون آمد اعادی اکرفته محبوس کرد بعد از ان از نحیت طبع زاهر وکمال ورع صاحبی لا اخلا الله الایام من میامن مکارمه ومآثر حفاوته ایشان را استمالت کرد وهنگام قدرت عفو وبخشایش که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز باقتراف جرایم اعتراف کرده در معرض استغفار ومقام اعتذار سر افکنده وشرمسار شدند ان ربک للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا ابو حفص شهروردی راست شعر يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَى إِذَا اعْتَرَفْ ٭ بِمَا جَنَاهُ وَانْتَهَى عَمَّا اقْتَرَفْ ٭ كَقَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفْ ٭ بار دیگر حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا منتهی الملک مصر که تیغ چریک پادشاه بدان می رسد در نظر اهتمام وقبضه حکومت صدر جهان است امرا او باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند بر قضیت استصحاب بشغلی موسوم کرداند وبعد الیوم هر کس که بسواد مداد بر چهره بیاض رقمی مقرر نمی تواند زد از حضرت خواتین وخدمت امرا واورو تمکین کرا نه جوید ودر زمره خدم صاحبی مجتمع شوند وشهزادکان وامرا بالاستقراء دیوانی بعلت وجوه آش وتغار ومواجب واقطاع هیچ تعلق نسازند کار فخامت امر ونباهت قدر وجلالت صدر جهانی در طول بالغ وعرض عرصه قدرت بغایتی رسید که زلال کفته متنبی در حق اوصاف او صاف نمود شعر فَقَالُوا هَلْ بَلَغْتَ الثُّرَيَّا ٭ فَقُلْتُ نَعَمْ إِذَا شِئْتُ اسْتِفَالًا ٭ در وقت مقام اهر حکم این یرلیغ باقا واینی وخواتین وامرا رسانیدند واز انجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشتند ودر صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کردند والعجب با وجود این نفاذ حکم و

کمال بسطت جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان بدالت ومعرفت ارباقی در اخر بلوک شیراز دو سه ولایت را بمقاطعه کرفته بود واز باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شد مدتها بحکم یرلیغ ملحوظ ومغلول گشت وبعلت من فاقت وکار فوق طاقت معلول کو بارها اعتراب بر توالی اختیار کرد درین مدت هنوز بحوادث روزکار ومدار فلک غدار ستیزه مینمود وکالغریق یتعلق بکل شیء والعاشق یطوف بکل حی دریته وعنی فهرنیت وهربی فی آخر الدولکی بامید انک حصول مقصود او بچه روی نماید تا که بخدمت امرا وخواتین کبرا توسل می جست وبا صالت ونیابت از کلی وجزوی مدخلی می طلبید تا بعزی روزنه کار فراخ کرداند ودست همت بشاخ اعلی زند وغم بامر کامی مکر چندین تصور نیک وبد در شب ودر روز تعلق می ساخت ودر طلب سلامت واستقامت بر هیچ مقام سلیم نمی نمود والیاس احدی الراحتین بر خواند ودل از جان برداشت وسر در سر پریشانی کرد شعر عَلَى الْمَرْءِ أَنْ يَسْعَى لِتَحْسِينِ حَالِهِ ٭ وَلَيْسَ عَلَيْهِ أَنْ يُسَاعِدَهُ الدَّهْرُ ٭ جند او تو ل پوشت سر اسر سپس نه سزای ٭ سروری ولایق مردم سری ٭ سیری لدیک کَأَسِيرِ الزُّجَاجَةِ لَا ٭ يَخْفَى عَلَى الْعَيْنِ مِنْهُ الصَّفْوُ وَالْكَدَرُ ٭ خطرات ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد ونقض خرابی کرد یعنی خرابی سعی نمود تر بنیاد عمر ش خرابی می کیرد یا مختلات حالش برمتی می نید قال المرتضی علیه السلام التحیة والرضوان بلاء الانسان من اللسان شعر احْفَظْ لِسَانَكَ لَا تَقُولَ فَتُبْتَلَى ٭ إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ ٭ خلاصه آن تزویرات آن نار البلا تعیین صاحب دیوان الی یومنا هذا یکهزار تومان مال بخاصه وی ثابت کرد انم وبر کار خزانه وجرایده نشانم شعر قُلْ مَا بَدَا لَكَ مِنْ زُورٍ وَمِنْ كَذِبٍ ٭ حِلْمِي أَصَمُّ وَأُذُنِي غَيْرُ صَمَّاءِ ٭ وچند سخن دیگر را که مَنْدُوحَةٌ لِلْكَذِبِ فرا یافته بود ودر مطاوی آن درج کرده ان الشقی بالشقی مولع ٭ تفتیش او توکیها واتصال الوکهه ٭ هم بسعی وتحریض بعضی امرا بود که حسد دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولتیار آن افاویل را اعتباری نفرمود اما بحد

دنوادی

سرای

همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف کردد
وچشم بد مکاید اندوزکار سلطنت مصروف باستکشاف این حال الرّهٔ بدلکی حضرت
التماس کرد تا امرا بارغو بنشستند واستماع سخن پرسند بعد از استنطاق بعضی کابر را
بمساهمت ومشارکت خود در اختراع این شعوبه وابداع این اکذوبه تهمت نهاد ایشان
جحود ونکول واصرار بر انکار اظهار کردند وگفت شعر برئیتُ من الاسلامِ اِن
کانَ ذا الذی ؛ اَتاكَ بهِ الواشونَ عنّی کما قالوا ؛ معلوم رای همکنان گشت که از القاء این
بادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت وغرقاب بلیت پس بحکم یاسا
او را شلّه کردند وهذا یستحق مثله . ومن یکسب خطیئةً او اثماً ثمّ یرم به بریئاً فقد احتمل بهتاناً
واثماً مبیناً . ایلخان بر قرار زمام مهام حلّ وعقد در کف کفایت صدر جهان نهاد وخود
اقداح راح ومشاهدهٔ ملاح وصباح متمتّع شد ودست فیاض زرپاش چون ابر بهاری
وباد خزانی برگشاد چنانک گفته ام شعر اِذا انقادتْ لكَ الدّنیا وجادتْ
بالمیاسیرِ ؛ تشرّبْ بینَ ازهارٍ علی صوتِ المزامیرِ ؛ ولا تهتمّ فی امرٍ فانّ الدّهرَ ذو دورٍ
وانصتْ نصَّ اطرابٍ وقاقیّ القواریرِ

رسوم ابو بوبه ‌ رزاق قدیم وعلاّم حکیم تقدّست صفاته که مستوفیان چهار دیوار
طبایع انسی ومحبوسان شش جهات اجرام سفلی را گاه بی‌لاحقهٔ ثبوت خدمتی تعیین
انعامی موقّت مخصوص میفرماید وگاه بی سابقهٔ سوء جرمی از زیج الانی صنعته ممنوع میدارد
بعلم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرّة فی الارض ولا فی السّماء نقش سرّ پرده کمال عظمت پادشاهی
اوست چنان خواست که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان وبایی مستشبع در رمه وگله
مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر جریات اطراف را سیما بغداد
وموصل ودیار بکر وخراسان مواشی سقط شد ودر خزانه بتبدّل احوال خانان وتفرقه
مال بر عساکر وجوهی نمانده بود واین صورت تا الی الثّنین قضیه آمد وکرم ذاتی وسماحت

جبلّی صدر جهان واسترضاء کافهٔ طوایف واسعاف مآرب از زیادت ادرارات وافاضت
انعامات بدین دو مقدّمه مضاف شد ثالث الثلاثة وقلّت مبالاه ایلخانی بجخشش و
بالشش واستحقار مقتنیات فانی که عبارت از آن ناطق وصامت است رابع اربعه
گشت وفی المثل الخمس مع الخمسین لاجرم در مدّت دو سال که صدر جهان مباشر کار
وزارت وحکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قول بیلکا بر کار ارباب
حوالات نشاند چنانک امرای بزرگ بر کیفیّت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب
استماع افتاد که سعد الدوله را در زمان کار ممالک تمشیت میسّر گشت که هزار تومان مال
در خزانه بزرگ معدّ بود واقوی سببی در جمع آن کمال ضبط ومحافظت ارغون خان بود در مداخل
ومخارج مال چه بی قول بیلکا اطلاق تغارات جریات ووجوهات آش از دو خواتین تعذّری
داشت قوله ایلخان کان بسیار در مدّت چهل روز از یورت چلرچین تا مقام کاو یاوی چهل
ویک تومان خواتین وشاقان حضرت واساقان دولت را ببخشش فرموده شعر
اِذا طلعتْ فلا شمسٌ ولا قمرٌ ؛ واِن سمحتْ فلا بحرٌ ولا مطرٌ ؛ ووجوه آش اردو در زمان
اباقا خان وسلطان احمد چهل تومان مقرّر بوده وهنوز متصرّفان وایداچیان وطعن طاعن
ولوم لایم را امن در عهد دولت روز افزون صد وشصت وپنج تومان درین وجه از انص
وجوهات بر اعمال مخصّص کرده ایم وهنوز ؛ یقال هل من مزید ؛ هید هند وشهرا کان
وخواتین باز خواست میفرمایند وبحکم وتشحّی میکرایند مقصود از تقدیم این مقدّمهٔ آنک
خزینه را من کلّ الوجوه احتیاج بوجوه بود حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رقّت
مقدار یک هزار وهشتصد تومان بر آمد ومصالح واخراجات مقرّری هفتصد تومان
ما بقی مهمّات ملک وعطایا ومنایح پادشاه را مستعهد وکافی بود صاحب دیوان موضوعات
ممالک را خصوصاً بغداد وشیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود المغامیشی فی مود که عبارت از آن
تنقیح است هنوز در موازات زواید اخراجات بند که حضرت حفّت بالمسار صفت

فان انحلال الله لا تشبع داشت از آن تنقیص تدارک حال وتلافی اختلال صورت نبست
پس عزّ الدّین مظفّر بن محمّد بن عمید که قبح صورت ودمامت وجه ومنقصت بنیت و
سماجت خلقت او نسخهٔ شمایل سیرت او بود مثل والخُلقُ فی اکثرِ الاحوالِ
تابعُ الخَلقِ ؛ مدّتی در ازدر ملازمت حضرت صاحبی بود ومشیر ووزیر وصاحب
رای وتدبیر گشت بل مدیر رجاء توفیر ودر خوف ورجا بروی مدار تعزیر وتقریر از نسر رهات نفس
کرمنافی مصالح جهانیان ومعادی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان
مؤبّد ماند والی یوم القیام هدف سهام لعن وطعن کافّهٔ انام باشد تقریر کرد که از انواع وجوه
مال انگیخته نمی‌شود ودر زشت وخوب خزانه را اعمال احتیاج ظاهر وزواید احالات
وروایدِ محاولات یوما فیوما ضغثاً علی ابّالةٍ متواصل ومجال استقراض بعد از این هم
تضایق پذیرد اگر فجأةً باستعداد واستر کاب جریک احتیاج افتد وجه تدبیر وتلافی
متعذّر ماند وتضریب وتقبیح ارباب اغراض وشعبذ وفعش دیو مردمان مفسد که
امروز کاسد است بانفعال رواج یابد ومساعی واجتهادات که در سدّ ثلمهٔ ملک ونهج
رشد وصواب اندیشی مبذول افتاده در صورت تقصیر عرض دهند ولا محالة بقبول
معروف افتد چون مصر بحالو ضع عماری مفرد با قفچوری مجدّد واغر عماری زاید بار رعایا
خطاب رود موجب تنفیر خواطر وتخریب دیار واماکن خواهد بود مصلحتی که امروز
وقیعت هر ساعی مصون باشد وتدارک مختلّات را بر دوری متکفّل ومنافع فوق را شامل
چنین در خاطر می‌آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر رواند
کردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح کردد ومال بالیسره با خزانه عاید وخسران
ونقصان بابواب المال هیچ آفریده راه نیافته باشد بدین مقدّمات وهمی صاحب دیوان
باتفاق بولاد چینکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت
عرصهٔ ثروت وتخفیف مؤن ارباب تجارت وترفیه خواطر ارباب فقر ومسکنت بود وعن

بادی الرّأی در نظر تأمّل از عین صواب می‌نمود ایلخان یرلیغ داد حکماً جزماً وحتماً
مقضیّاً که در سایر ممالک هیچ جنس از نقود معامله ومبایعت نکنند ونسج ثیاب
مذهّب بر منوال مصحّف آن نسخ فرماید مگر چند انک کسوت خاصّ پادشاه وخواص
امرا را پسندیده باشد واز صنعت مکیّفات اوانی وهر حرفتی که موجب ابطال زر ونقره
باشد اجتناب نمایند زرگری وسیم پالایی بیک جهت واشک دیدهٔ عاشقان بار که از آن
علی الجملة بتسویل واغوا وتضلیل واغوای آن نسناس صفت نا سپاس که ولی نعمت خود را
چنین وصمت ببستند باطراف ممالک عراق عرب وعجم ودیار بکر وربیعه وموصل ومیّا
فارقین وآذربیجان وخراسان وکرمان وشیراز میری بزرگ بدین مهمّ پرخطر نامزد شد
ودر هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند ومتصرّفان وبیتکچیان وخزنه ودیگر عملهٔ معیّن
در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد باشتهار این حکایت طوائف امم در چنبر
حیرت بیجان بل بی جان بودند شعر ترحّل المال کمعناه سرعةً ؛ وقلب
اسمه بالفارسی توسّعاً ؛ هیأت وصورت چاو بدین منوال بود پیرامن سطح کاغذ پاره
مربع مستطیل چند کلمه بخطّ خطایی که محض خطا این بود نوشته وبر بالای آن از دو طرف
لا اله الّا الله محمّد رسول الله سکّه سبیکه نقد وواسطهٔ فراید عقد وطغرای صحیفهٔ
منشور وتتمّهٔ تمایم آن بخوبی ساخته وفروتر از آن ایرنجین تورجی تمغا کرده ودر میانهٔ این
کشیده خارج از مرکز صواب واز نیم درم تا ده دینار رقم زده وبر شیوهٔ سطور در قلم
آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث وتسعین وستمایه این چاو مبارک را
در ممالک روانه گردانید تغییر وتبدیل کنند را با زن وفرزند بیاسا رسانید ومال او را
جهت دیوان بردارند وچاونامه بتبشیر آوردند بغایت طول موصّل بشرح مفصّل
در آن اسولهٔ متوهّم انگیخته وجواب بر عقب ایراد کرده ونسخهٔ آن موجود است وذکر
آن جمله تطویل غیر نافع باشد بل مملّ مسامع زبدهٔ تقریرات آنک چون چاو مبارک در عوض

زیادت دماشان مجوان جاری شود فقر و فاقت و ضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع
گردد و غلات و حبوب برخص بدید و غنی و فقیر در رجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در
مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند
مودار را این بیتان و قطعه یکی از افاضل ثبت کرده شد ... چاو اگر در جهان
روان کردد ٭ رونق ملک جاودان کردد ٭ وچون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف کمر زر
نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تارک شوند ایشان را از چاو خانه مبارک مشاهرات
کردند و بحسب استحقاق حکام ممالک مواجب و ادرارات مرتب و موظف کردانند و هر گاه که چاو
المندرس کهنه باز چاو خانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد ستانند و تجار بحار ممالک فارس
مکه مسافران و مجتازان بلاد بلغی ابدا از خزانه زر بدهند و چاو ایشان ستانند مادام که در باب
طریق احتیاط امر عی افتد و لحارت و جواز ایشان مقدر بوقوف نواب و نظار دیوان باشد این جنس کلمات
درج کرده بودند ... شروع در غرضی کان تخاصی نرسد هزار باره ذکر دن به آ
ناکردن ٭ بتقدیر فرض تشیع و وجود محال اگر این شروط فاسد نکشتی و بواسطه تقلب احوال و تقل
دول و تبدل این احکام از تغییر مصون ماندی و خلایق بی تردد و تبلد و اعطار اضعی راغب
شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج افتادی اما از روی قیاس عقلی ما لا کلام جنس این فصل
بهر نوع که اندیشه می رفت عرضی مفارق و لازمی غیر مقوم می نمود خاصه که از ین مقولات وضع
این توهمات نظر را کندن خزانه پادشاه و پراکندن اموال عام بود ... و حرمة مال المسلم
کحرمة دمه خود در حکمت علی براهین مقرر شده که در ناموس اصغر است و مقدمه قاعده
ایمان و مستدعی نظام جهان و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل ان مؤدی
باشد بطول زحمت و نقل تمام و بواسطه رزانت جوهر و مثابت مزاج هر که آفت عدم برو تطرق
ندارد و با غراق و احراق و مس و دق و قطع و رض قابل نقصان نمی شود و این معنی از زبان مغنی
هذا مقتضی الحکمة البالغة و از روی افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت ... شعر مزد ...

الرّسم الباقی
الرّض الذی

لولا التّقی لقلت جلّت قدرته ٭ والدّراهم مراهم جروح الدّهر ٭ مثلی مشهورست ٭ شعر
کر زر بدی مراهم کاری جز زر بدی ٭ از بی زرست کار چون زر نمی شود ٭ ملمرسل اسرع فی انجاح
من ابیض مدّ قرّ صحاح ٭ و اکر کاتبان امثال و نوادر لغات عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن
نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطور دار دیوان کردی این کتاب را مذهب الذّهب نام شدی
و غرض مطلوب ناتمام و مع هذه المناقب اکر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و کوشوار
دست و کوش کواعب و ابکار از چه سازند کاطری ارشادی مشتی قراضه زر که در جیب کرینه مودع
دار در رخ بادخندان میکردد و شکوفه بزیب سیم بچه استظهار در بهری تقدم استکو هیچ نمودی
نرکس سر مست در خواب سحر بخیال زر دیده را بینائی کرداند دل سنکین بی رحم کوه را از آرزوی
اکتساب از آفتاب زر افشان خون در عروق سنجمد می شود با کاغذ چکونه مقابل و معادل تواند بود
کر بشر ریقی حرق و دخان کردد و باندک بادی چون بنات الهوا طیران کند بشبنمی صورت ماهی کیرد
و در کردی متلاشی چرا شود لاف و کزاف از حد کذشت و از تمویهات و تشبیهات ملالت افزود
در ماه ذی قعده سنه ثلث و تسعین و ستمایه در تبریز چاو روان شد و موجب عقد مردل و
عقل سوان بضرورت صیانت نفس و مال را با نواع اطعمه و امتعه خسیس معامله نی
مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر کوچک عبارت از انست مانند مصر قحیر
مشتاقان تهی شد فروهی اندیار معمور کشت و بهکوامس و استقامت راه بهی نماند که کس و
اسواق صورت بیوت هم خاویة یافت ابواب معاملات را مسدود کرد اینداب من بان بدیاری
رایج اکرچه فروختند یا بنک مرایج بود و بایع مسامح دوستی از جمله ظرافه اطراف تقریر کرد که در مضا
این حال در سوق الخیول تبریز نظاره بود مبتاع اسب را که مجمل دینار مضاعف ثمن معتاد
بود خالصه در وسط بیاران حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فروشنده در معرض
استزادت ثمن یعنی فراهت و نشاط و مسابقت اشواط مرکوب عرض میدهد از ابر نشست و
بر کفلی سریع از میان داین بازار منسرج شد تا از حد ابصار ناپدید کشت و زبان حال این حال بکفت ... بیت

دلیعت ...

واضع الجاو العاوی و المبر زبه حاوی ٭ ماله کلّ کلاب فی المساوی ٭ ساوی نقیر و نفیر و جوش و
خروش خلایق تغلغل ابروج پیوست و حکام و لشکریان طاقت تحاق شد عوام النّاس روز جمعه
در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و مجاهره و مکاشفه تظلم آغاز نهادند عزّ الدّین مظفر را با جمعی که
با انشا و افشای این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند ... ٩ ٩
من سنّ سنّة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامه ٩ ٩
پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن کریخته و جان را با نام بد بیرون برد
و ارباب فضل و شعرا آن عصر بترک مذمت و هجو او زبان بر کشادند چنانک یکی از اهل عصر که نه
در و قفی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت ... بیت سنبوس دولا عمید
الملک ٭ ملک را مجواب در فلکست ٭ ریش شومش که بشم سلب به ارزو ٭ در تناسب
جوا طلس و کلکست ٭ کار فردا او مشاهده کن ٭ کرچه امروز جملة الملکست ٭ و این
قطعه هم دران تاریخ بر رقعه نظم دوخته آمد ٭ نظم ٭ تو عز دین نه ای ذلّ جهانی ٭ جهان را
هستی تو نیست در خور ٭ از ان کبر و مسلمان و یهودی ٭ پس از توحید حق و الله اکبر
همی خوانند از روی تضرع ٭ بتر د حضرت دارای داور ٭ خدایا مراد خویش هر کز
مبادا در جهان یک دم مظفر ٭ در شیراز بتخصیص مقدار پنج تومان بمصالح جاو
صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جمل صفت دوائی یافت و کس را بارانه
کی پنهان از نواب جاو خانه یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام او را چون زر بی نشان کردانند
دران حال این رقعه یکی از اخوان الصّفا نوشته بود تذکار و اغراب را اثبت کرده آمد
کلک الامانی فلان بر صفحه نجاح جاری باد و الله حیث حللته لک جار ٭ داعی مخلص و مشتاق
متخصص قلم آسا منطقه تود بر میان بسته باز از آتش اقلیم و دعا فاتحه کشاده می دارد
و چهره بیاض مصافات بر قوم خلاص می نکارد عرصه اشتیاق مجاورت انیسی
که از اجل من حیوة معادة صفت دارد نه از طول و عرض کرفته که بهندسه قلم دو زبان

وشکل مسطح کاغذ دو روی ٭ ع ٭ و الیوم ذلک کالعنقا معدوم مسافت
از امساحت توان کرد مدتیست تا طوطیان درین بسخن کستر اقلام و بالا قلام تساس الاقلام
از اشجور مشکین نعم الادوات الدّوات بر نشیمن سمین المیاض ریاض الالفاظ طیران نموده
و سفیران الهام معتبات از قیروان مغرب بخط بهیم بر خبری نیاورده اکر خاطر تلقیح فکر
یا تنقیح ذکری مسامحت میکند بجامه متفکره بر صفحه متخیله ابیات می یابد کرد با انجمن
اشک بر سواد دیده سیم نمین منقش کرداند توقع که چند اوراق از ان جنس که پیش داعی
جز ذکران نمی رود کالاوراق مجلوة و مثل ترایب الکواعب مصقولة کالنّوار المترجح و کالصّبح الصّادق
اذا تبلّج زبان شکایت قلم سر زده در بندد و اکر این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد
ماندن همین قدر مایه که کلک سوکوار بظلم را راهی کاغذی در پوشد و نفیر بر ذروه فلک
اثیر رساند و از زبان خاقان معانی شیروانی کوید ... بیت ... از دست یار بی رهی
کاغذی کیم کو کاغذی ٭ سر قلم از من دریغ داشت ٭ بفرستد چون شکایت زمین بزمان
باسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سیل بدهان امرا و تونینان باتفاق صاحب
دیوان عرضه داشتند که اکر این حال چند روز دیکر بر قرار ماند دست اندوق ممالک می باید
شست و بعد از ان طریق تلافی باطراف تدارک بجست و اذا اردت ان تطاع فسل
ما یستطاع حکم برلیغ نفاذ پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع ماده شر و رفع
قاعده محنت عالم باطراف روانه کشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه و ما ادریک
ما هیه نار حامیه مندفع شد و خواطر جماهیر خلایق بیشارت این فتوح غریب حبور و سرور
و خاص و عام قول و ذکور ٭ الحمد لله الّذی اذهب عنّا الحزن انّ ربّنا لغفور شکور

تتمّه حال و کیفیت مآل کیخاتو خان

باز بر عادت معهود بشرب خمور و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی و از لهو و
سرور بی نیاسودی شبها الی انفلاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میدادند ٭ شعر

فِي اللَّيلِ تَطلَع بِالصَّهبَاءِ أقمَارُ ذِكرُ الحَبيبِ وَسُكرُ الوَصلِ اسمَارُ ٭ و روزها اذیال الیالی
بر جوب صباح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشران را از طلوع صبح مضی اخبار
می کرد که ٭ مَضَى اللَّيلُ فَاستَبِقْ الصَّبُوحَ بِلَذَّةٍ تُشتِتُ الكرَى وَالصُّبحُ فِي
انبلاجِهِ ٭ عَلَى صَقَعَاتِ الدِّيكِ هَاتِ مُعَرَّدًا ٭ شَرَابًا كَعَيْنِيهِ كَبَا بَاكَتاجِهِ ٭ نزهت
مجلس مش چو خرد دید چه گفت ٭ بجهان خسرو پرویز مگر باز آمد ٭ زخمه مطرب
حاصش جو خروش آغاز ید ٭ زهره در رقص از آن پرده بمسلسل آمد ٭ پیش رخسار
جون شمع بتان چگلش ٭ عقل مانند پروانه جان باز آمد ٭ چشم ساقیش جو احوال
جهان برهم زد ٭ نه عجب زلفش اگر خانه بر انداز آمد ٭ دست ساقی جو شد از ساغر
زر جرعه فشان ٭ خاکیان از جرعه قرین طرب و ناز آمد ٭ در وقت مقام لا طاق الحیا
بالحیان شبی بعشرت مشغول بود و سهل و حزن مسالک عیش را بر کض الخیل بجیت خیال
می پیمود جون دبیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد بحرد تخیل باید و
واغول جون جشم خوبان عربده آغاز نهاد از سر مستی آیت طفلی او نمود تا او را مشتی زد
٭ اِنَّ الشَّرَابَ تَهِيجُ الشَّرَّ نَشوَتُهُ ٭ تَمِيزُ الشَّرَّ عَنهُ وَاشرَبِ الْبَاقِي ٭
عنصری گوید جو هشیار دل را بحری نهاد ٭ بمستی همان چیزش آید بیاد ٭ روز دیگر
از نادره شبانه و فعل مستانه رای اعلی را اعلام کردند بدان حرکت نادم گشت و حریف
سآمت را استادم باید و را استحضار نمود جون بخدمت تخت رسید سیورغامیشی
واستیناس تمام مبذول فرمود و از سر عذر کلاه خاص بر داشت و بر سر وی نهاد بس تدارک
خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح بر آراستند و حریفان این غزل را از منشآت
مولف از مطرب خوش خوان در خواستند ٭ در صبوحی قدح باده و قوت شین
بر گیر ٭ ورد هد دست تو دست بت سیمین بر گیر ٭ ساغر زر که پر از لعل مذابست بیار ٭
مجلس از پرتو آن در زر و در گوهر گیر ٭ صبحدم بر طرف باغ جو نوشی می صاف ٭

بجمع قمری شنو و صوت دف و مزمر گیر ٭ صحبت یار جو حورست و بهشتی مجلس ٭
جرعه جام شرابش مدد کوثر گیر ٭ آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد ٭ جام جون آب و دران
باده جون آذر گیر ٭ باده ده مقلید مقلد مکرو ٭ در جهان خواه همه مومن و خواه کافر گیر ٭
ایلخان بدین طلاقت و بکاهت بساط معذرت ممهد کردانید و در شیوه آن اعتذار هیچ
نا پایدار میگفت همیشه تا کی ز خاصیت طبیعت خود ٭ بود مناع
الباب باده احمر ٭ شراب نوش و طرب ساز و کامران و بیاب ٭ ز عمر و دولت جاوید
حصه اوفر ٭ باید و اغول شاه زاده با وقار بود عیار اعتقاد متغیر کردانید و مصلحت را
اظهار کدورت و انکار نکرد جون تمامت امرا از هتک محارم و قصد فضایح و اضاعت نام
و ننگ و اراقت آب روی منزجر حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر
شاهزاده باید و از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را مستعد و مشکور ده
باشند بدین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان با اردو خود عنان مراجعت
معطوف کردانیدند باید و پسر خود را قفجاق بملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود
صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت زبان داشته بودند با عقل مجرد و لطف
مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب بر انگیخته ٭ وَكَأَنَّ يُوسُفَ
فِي الجَمَالِ القَامَةُ ٭ لِيَنُوبَ عَنهُ خَلِيفَةً مِن بَعدِهِ ٭ وَكَأَنَّمَا كُتِبَت عَلَى وَجَنَاتِهِ ٭ بمداد
صُدغَيهِ وَلَايَةُ عَهدِهِ ٭ از اطراف با تمامت منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مزاج
گردون را بر لب تنور خورشید آوردند و قوس نهاد از قوس لیالی ناقص گرفت ٭ مولفه
ادیم آب جو کشتاند هوا انگیخت ٭ نمود صندل خاک از نم هوا کافور ٭ نثار ابر طباشیر
شد جو کرد پدید ٭ امارت یرقان چشم نرگس مخمور ٭ جَادَ الغَمَامُ بِمَعٍ كَالجُبنِ حَجَّ
لَنَا بِالتِّي فِي اللَّونِ كَالذَّهَبِ ٭ حریف خریف بدم سردی مواجهه خنک پیش گرفت
و فلک مهر ساى بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده میپاشید حقیبة الاصوات

تَبَرَّدَ أَنِّي البَدَاءُ وَالرِّيقُ يَجمُدُ فِي اللَّهِي وَالصَّوتُ يَجمُدُ فِي الهَوَاءِ ٭ شعر ٭
تَقَعقَعَتِ الأَسنَانُ فِي الفَمِ وَانزَوَت ٭ مَفَاصِلُنَا مِن بَردِهِ وَالرَّوَاجِبُ ٭ وسال روزگار
و اوتار اعتدال الساز شد بیت فراضطرار شدت سرما همه ابکیس ٭ مرغان
آب را بسوی آب زدن بیار ٭ زهره در خرگاه اذکر آسمان و بط را نوازش بدین الغاز آغاز
کرده ٭ اِقبَلِ القَبضَ قَد مَضَى وَتَرَ أُسنَا فَقَد لَنَا ٭ جمار جیش یبتغی لمن تعادیها الشتا و ایب صراحی
در گوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خواند ٭ لمولفه لعل مذاب نوش
تو از آب منجمد ٭ جون انجماد آب زتاثیر بهمن است ٭ پیش آی و بر کمیت طرب بند زین طبع
کین سبز خنک بدرات افلاک توسنست ٭ سطح زمین جو کشت ز بلور سوده پر ٭
پیش از آنک همچو بلور ملونست ٭ برکن ز جمی مشعل و می سوز عود خام ٭ خامی مکن که
وقت می خام خوردنست ٭ در حلق ریز خون سیاوش ز جام جم ٭ کز غم قضا ید دهر مرا جاه
بر زنست ٭ و آب سحر جان نواز فردوسی که خاکش بنسایم فردوس معطر باد در قلب شتا
جون قلب شتا با ارباب طبع تصحیف آن ابیس کرفته فردوسی چه خرم کسی
کو هنگام دی ٭ نهد پیش خود آذر و مرغ و می ٭ یکی نار بستان بدست آورد ٭ کز آن نار
بستان شکست آورد ٭ سر انگر برون نار داز کنج کاخ ٭ کر آرد شکوفه برون سی ز شاخ ٭
مصحف کتاب جون تجنیسات ابو الفتح شعر ولا یفتح الاقوام بابا الی
المنی ٭ کتاب شراب و کباب کباب ٭ در خور افتاده و مردم را بتوالی کافات این سکره
هاشمی کن و کیس و گانون و کاس طلی باد بکر اخوات احتیاج ظاهر شده و این ابیات حسب
حال را لایق نموده لمولفه شراب مروق حریف موافق ٭ لطیف هر روز ٭
و هر وقت لایق ٭ اگر گل برفت و شقایق چه باک ست ٭ می لعل و آتش گلست و شقایق ٭
ایلخان از صورت منصوبه امرا و مواضعه باید و اغول معلوم گشت جه عرضهای ظرف
بغداد ایلجی فرستاده بود و اسامی امرا در قلم آورده در مقام کاو یاری الملاهی و فنجی بالشوطو لاکای

و نوکال و المجای اند فرمود حسن و طغاجار که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه
داشتند که جون خیانت ایشان ظاهر شد و دو روی ز میس را از خباثت نفس ایشان با لحاظ
کرد و در مواجهت و محبوس داشتن و سر پوش از طبق حال بر انداختن جه فایده منصور راست
طغاجار بوتین که سلسله مواطات را محرک او بود و سر رشته این اسرار بدست ارادت او شعر
وَرُبَّ بَنِي الجَنَّةِ يُبدِي الوَلَاءَ لَهَا ٭ وَفِي عَقِيدَتِهِ عَن وُدِّهَا جَنَفٌ ٭ قبل ایشان از امانع شدید تر
تدبیر که اول ایلچی را با استحضار باید و اغول اسرع من السیل علی الحضر اض روان کردانیم کی
در مبادرت بصوب حضرت تلعنی مشاهده افتد با نوع خلاف متعرض شود در بغی و ابقاء الیخان
عالم حاکم است و عذر قایم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا را مستویز بالقیود بطغاجار
سپردتا ایشان را در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی باستحضار باید و و استخبار و تعرف احوال آن
جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او و بر بهم اعادی عقل انگشت حیرت
در دندان گرفت اما چه سود ٭ مولفه فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد ٭ شود بودنی
و کرد کار فرمان داد جون هلیج این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد
بخدمت باید و کجی تردد عزیمت مقللت با مضا رسانید که جون مسافت ما بین بحد قرب
رسد ما با تفاق امرا و لشکر جانب باید و شتابیم باید و التفات نموده باشد کار او ساخته
باشیم بدین پیغام باید و با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه
یرلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت
ارتاقان بطریق استقراض جند تومان زر جهت ساختگی اسباب جریک بستد و بعد ما که
ملک الاسلام شیخ جمال الدین سبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر و بحر داده بود و بواسطه رفع
و کشف عز الدین مظفر تا سال اقامت در اردو نموده سی تومان زر در اردو قرض کرده
تسلیم و امور اختلال و وهلها اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد دید ها بود
قضا حایل ٭ بلی بدین فرو می هلد قضا بر ده ٭ ایلخان تیناق را با پنج هزار سوار

در مقدمه بطرف همدان فرستاده بود و اقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان
کرده در ظاهر همدان تیناق بقراولان لشکر بایدو رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت
و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تیناق انتظار مدد لشکر میکرد الجخان روز سه شنبه
سیوم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائة از دو خانه اهر که سر شکر آهر داناب
اشکار خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود شعر
و کانما نقش حافر خیله ٭ للناظرین اهلة فی الجلمد ٭ و حال آن بود که چون امرا با لشکر
دو روزه راه قطع کردند بسپید و دمی از یورت طغاجار طرب مجلس هیجا در پرده مخالف
کوس را بنغمه چوکان در نالش آورد طغاجار با لشکر برنشست و روان شد چون حرکت
هوا سقط از مصادمت تقارع و مقروع خروشیدن کوس را بمقعر صماخ اقبوقا رسانید
و تقدم و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی
را پیش طغاجار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار
در جواب گفت مص ٭ علف تلخ بود در آن جایگاه ازان برهاوریکشیدم
سپاه مسارع را در کوب سبب همین بوده اقبوقا آنرا محملی ساخت چون بتباشیر صبح روز
دگر علم نور از افق بر داشت در یورت طغاجاریان فردوسی بر آمد خروشیدن
طبل و کوس شد از کوه و لشکر بیش آبنوس ٭ بر طریق دینه کوچ کرده روان شد تردد اقبوقا زیادت
گشت بعلم داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت می نماید این نوبت مصلحت
دید که سر رشته بازیچه قضا از دست وی دهد و بقایا ریاب از جهت عجایب حال بر دارد
از حوالی که شراب صراح نصح از جام جهان نمای ایشان نمود و عروس معنی از پرده کنایت
و تلویح علل بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان اقبوقا بر تمامت ممالک
میر بود ولیکن اکنون از حکم یرلیغ بایدو تقدم و میری مخصوص منم چون این جواب آورد خوف
و هراس در مزاج استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند اقبوقا

خود و چند معدود مص ٭ با دلی که غم او عزم شدن کرد روان ٭ با سرشکی که ازو
جهره بخون تر می شد ٭ روان شد تا الجخان را از شعبده چرخ جوح اوای خبر کند عنایت خود
وا ز روزگار که روزگار در نوردکار بر تاف اعلام دهد چون بعبدکی رسید بحد شاه رسید انجیلهٔ رسید
مؤلفه ٭ زینش دو چشم چنان خیره شد ٭ که کوی جهان پیش او تیره شد ٭
از گردش این فلک دولابی که پشتش از بار جفا بر صفت عشوه در رخ خود هر گز راست مباد روی آفاق
و سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن و طالیحو نیز سر خود گرفتند و در روز نکبت پای
ثبات نکردند شعر ٭ فسحقا لابناء الزمان فانهم ٭ بحبة احوال و طبع وفاء ٭
و ما بقی عساکر بنات النعش ٭ وار متفرق شدند کیخاتو شعر ٭ کرهیئة بهت الیحر ساقطة
لا تستقر علی حال من القلق ٭ بالمقدار بیست سوار بر عزم اران دو خود مراجعت کرد مص ٭
همی تاخت کز ره ورا بگذرد ٭ سپهرش مکر زیر پی نسپرد ٭ و کلک سر شکش بسیاهی جاری تر از مرکب
بر صفحه عذار که غبار تردد داشت صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر ٭
افضت عقود دام افضت مدامع ٭ و هذا دموع ام نفوس هوامع ٭ چون بنقل مراکب موغان رسید
شعر کیخاتو فی الاسیر فوق الظراب منکر وار در خانه اختاجیان نزول کرد و من عجایب المقدور فی تحویل بال
و طولادای با دیگران که در تیز ماسور طیش می نداشت و خود با سور و عیش بودند با شارت
طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها الجخان رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم اهتزام
خبر یافتند چون پلنگ زخم یافته بیرحم بروی آغالیدند و او را گرفت ساعدی که کم بماه دوان
فیلوش بودی کم صفت در بند آوردند و سپهری مهر بصد هزار دیده خون می بارید و می گفت
مؤلفه ٭ خورشید اگر گرفته شد باکی نیست ٭ حیفست که این شاه
گرفت چنین ٭ مقطع او را در آزار دوران دور ابتدا در رد در را در خیل از دهن ریل
روان موصل ثنائی می ساخت یا مرکب غم غالب صدمت بر عرصه خاطر پاسانی می تاخت موصل
ثلاثی تیر فلک جفا نشیم جگر ما جستش شکافته موصل رباعی لیکن کند سپهر مقلد بیند بحکم

الطراب الرواد الصفاد

دوازده

محنت منفذ نقش بسته مص ٭ بکت عینی و حق لها بکاها ٭ و ما یغنی البکا
و لا العویل ٭ ضراعت و شفاعت و استعانت و استغاثت که بعد از بود فایده ندارد پیش
او در دو در آن روی فهل الناس شفعا فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل بحلقه امل می زد
هیهات لا ینفع النوح باذا الحرص و الوله مصرع نوش دارو که پس از مرگ بسهراب
دهند ٭ و منفعة الغوث قبل العطب از ایشان امان خواست که اگر ابقا دهند بهر شغلی که ما مو
کرد داشتغال نماید چه در مبدا کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن اهل الترام نمود اکر این
ساعت از خانی بعوری کرداند مطاوعت واجب بیند امراءان کفره کافر نعمت غدار بطریق تهات
و شماتت و شناعت جوابهای ادبانه میگفتند عاقبت او را در خیمه که حکم تکفین داشت
بردند و بر کمان آن تیر قامت در خفیه خفته خنقه کردند فردوسی
زمی چند بشمرد و بلچیر شد ٭ بسختی جهان کفت کان سیر شد ٭ شعر فسحقا لدهر ساو بحی هو موته
و شلت ید الایام ثم تقطع ٭ در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دیدهٔ عبرت بین نیست
و الا تمامت خردمندان ازین یک داستان روزگار بر دستان نصیحت پذیرند و پند گیرند
مؤلفه ای فلک تا کی از جفا هایت ٭ چند این گردش غم افزایت ٭ هیچ کس را
بجان امان ندهد ٭ روز و شب هاء عمر فرسایت ٭ هر امروز نوروزی که راست ٭ تا چه بینیم خود
ز فردایت ٭ فلک چنبری پیکر چنین ٭ بازی را ماند که همه را از دشمن و دوست که در چنبر اوست
دو روزه قبا دولتیاری بدوش کمال صاحب کلاه افکند و کی باز از غایت تعدی امروز او را
واجبیده بمقراض نکبت پوستین بیرهت یا گر امر تخت مملکتی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که
عاقبتش در تخت مملکتی لگد کوب حوادث نکردانید اگر ساکنان خطه خاک بعز او اظهار
جزع و انجماش در فزع نکردند چرخ کاه اسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه گریه زر کش را بر تن خود
پاره کرد عطارد کلک و دفتر بر طاقچه عطلت انداخت زهره بر گوش غطارم سپهر بنوای
بی نوا و آهنگ این ترانه خواجه شاها می عمرت همه از جام بریخت

زبردستان

کلبرک حیاتت نه بهنگام بریخت ٭ خونی که ز بخت از عدو خنجر تو ٭ از دیدهٔ دوستانت الملم
بریخت ٭ بر کشید بعشاق زرین خود را از فوق الغ خاتون کرد و بیفتاد که یرلیغ از میان ترک
کین کینه و ریوز قبه بخم فرو گشادند مشتری محضر زوال عمر و سلطنتش را برقم
و کل نعیم لا محالة زایل ٭ مرقوم کردانید و ذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاول سنه اربع
و تسعین و ستمائة و مدت ملک او چهار سال بود از وسایط قلاید حکماست اذا کانت
الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة و مقتضی اذا اقبل اقبل و اذا ادبر ادبر
چون کیخاتو خان مانند ابروی بتان بیوسته از پی روی که شه را نیز باید بخت با تاج همه
روی در پشت داشت و معنی الظهر ایمن من جمیع الوجوه قبلهٔ اقبال خود ساخته بطن و
ظهر امور را بدین حضرت ندید و از زیر و بالا افلاک زیر و بالا از حیرت حساب تنگ گرفته در احیا
سنت فراغت و ولوع در ملاهی و مناهی که اماتت امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق
کردانید تمامت امرا از آن شیوه مستوه شدند و روی در روی آوردند و هم پشت گشت تا سلطنت
و پادشاهی یعنی بر محبوب او پشت نمود و المرء مع من احب بصد داغ و دریغ روز پادشاهی را
شب خوش گفت بل ز جوانی را سپید دم مصرع غدوت و ها الذی تهواه قالی
رسانید بر عاقل ارباب ٭ فطنت که دست حوادث از دامن کبر کمال ایشان مکفوف باد
و اصابت بر طلیعه افکار موقوف پوشیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است
و جمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت و حوزهٔ حمایت او و هر گاه که محافظت
مصالح چراگاه و آبشخور را مرعی نامرعی ماند یا بترک کلی چه رسد نظم حال مواشی ماشی گردد و حشی
سخره و غنیمت واشی و خود چه جای نصرت و شایانست رمه معرضه تلف و اودر قبضه
اندوه و اسف ماند شعر و من رعی غنما فی ارض مسبعة ٭ و نام عنها تولی رعیها الاسد ٭ قال
النبی علیه السلام کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیته از این تنبیهات معلوم می شود که استراحت
و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان دارد و الدنیا عروس کثیر الخطاب ٭

وصیانت رمه از ضواری سباع
لوازم و متعین باشد چه اگر بعضی
انشرایط آن شود ۰۰۰

ضری الطب الحبس ... ای تعود و اضر له صاحبه ... ما غرله و لذلک النظر ...

والملك سلعة تمكنين الطلاب و در حکمت مدنی محقق شد که مصلحت منزل و سیاست
اهل و مسکن بنسبت با یک شخص چون بجهه استحقاق تمدح داشته باشد و امور معاش او
بر وجه اتم و اکمل انتظام گیرد مقتضی است بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذت و بذل مجهود
در طلب مقصود و تحصیل ملکه اقتصاد و هر آینه شخصی از افراد نوع که مستقل ادای مهام خلائق
و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل و فهم و حلم او موازی عقول و افهام و احلام
طوایف بلشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط
سیاست بازاء آن توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که
کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری و جهان گیری تخم عاقبت
با وجود این اعتقاد و حصول این حیثیت نهاد بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور
مشغول گردد و بطالت و کسالت که از ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد
و تلذذ بما کل و مشارب و توصل بمناکح شهی که از طریق پادشاهی بعد المشرقین بماند و موجب
ذهاب وقار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار کند تا در ضمن آن بنا
مصالح ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انبعاث شرایر و انتکاث مرایر
نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رنات سیوف و ابریات شنوف در جع دارد
و میان صلیل مرهفات و صال مرهفات فرقی تصور نکند سواد گیسوی پرچم از نور اعادی
خاکسار سازد و کلغونه چهره فتح و ظفر از حمره مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد مولفه
بیاد ملک چو آب حیوت نوش کند • اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او • فلک مشام کسی خوش
کند ببوی مراد • که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او • عروس ملک گرامی تر است از آنک سزد
برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او • بساغر تیغ بجاده رنات جرعه بیمای اعذب لشراب دم
العدو کرده و ترویح نفس و استرواح جسم از استظلال بکنف ابرق الظل ظل الرمح واجب
داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اطیب الاغانی صهال الجیاد موظف گرداند و گوش

جان الذین سخن از نزاد طبع حکمای متقدم متقرط دارد که لاملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة و مدارج و مراتب این کلمات از گفته استاد
ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر شاید ذل الناس بالاحسان و الاحسان بالسلطان و السلطان
بالزمان و الزمان بالامکان و الامکان علی قدر المکان چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری
و مصالح بطالت گذاری و خوبکاری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکمای عالم در شرح
منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی گردد
و کنوز رموز اشارات و عبارات ایشان نامنتهی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی و آن نعمت عدالت و
نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در مختصرات امور بر اندیشد فالبغی مصرع
اهله حال نجه صیت این موهبت و ذکر این منقبت هم عنان صبا و دبور و شمال و جنوب
باطراف گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و مطاوعت و موالات او میلی کامل فرا نماید
چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره تملک مقصور دارد دیار رقاب لشکری بیگانه
بطوق طواعیت خود مطوق خواهد ابحاثر ترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و
از انفاق خزاین و بذل اموال جلیل بنا باشد و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورد
بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد اما هرگاه که مواظبت بر قانون معدلت و
شیوه انصاف و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی
اخطار مقصود جهان مسخر شاید و مراد در کنار آید و الرحموت خیر من الرهبوت چون بدین
صفت قلوب بحبال صید کرد و از ابقیود احسان قید نظری بجمال مال و مآل منال کمار ده
قفا القلوب لاستمالة بمثل المال لاسیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بوجب اعمال
و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که مال از مداخل حق و وجوه بخزانه رسد و
در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مساوات که ناظم احوال ملک است رعایت نمودند
چنانچه اساس خانه قلع کرده باشند و در تطیین سطح صرف مولف

ازرعیت شهی که مایه ربود • بن دیوار کند و بام اندود • و بعد از جمع در تفریق آن بواسطه
تصوری که ترکیب انام غایت بذل و استحقار مال نهد از نتیجه معالی همت پندارد بتبذیر و اسراف
نماید و دفع طماع و مستاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع العقول
عند بروق الاطماع و قد کتب پرویز الی ابنه شیرویه و هو فی حبسه لا توسعن علی جندک
فیستغنوا عنک و لا تضیقن علیهم فیضجروا امسک و اعطهم عطاء مقتصدا و امنعهم
منعا جمیلا و وسع علیهم فی الرجاء و لا توسع علیهم فی العطاء و این کلمات تذنیب است
بنظم احکام تنزیل حیث قال عز و علا و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن
ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر درین باب اهمالی ورزد مؤدی باشد با اختلال
حال و ظهور شرور و جدم و مطاوعت خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت
انجامد و شاهین چون بربالی کامیاب شد ترک عادت مألوف بد شکاری کند و دست
تدارک از تماش بدامن تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایله آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه
نکند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان
لازمه آن گردد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بر حال احتباس عطا و احسان
از خزانه خاصه پادشاه ممدوح ترک دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت
که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابله آن امساک
و تقتیر همین حاشیه دارد بل متابعت نص قرآن حکیمی تبلیغ و تو لم تقی فیق شمرد و لا
تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط بالک جان اجناس فضایل عدالت
و آن هیأتیست که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقه فضایل بجهه حقیقت فضیلت
باشد از وی صادر گردد و کجی در سخاوت نوعیست در تحت شجاعت که از تهذیب قوة نفس
سبعی حاصل میشود و اگر بطرف افراط از آن میلی رود محافظت عدالت را و سبب توقی از آن و
در طرف تفریط لایق توجه هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان

از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق اضعاف تواند بود و بخل و دنائت از عوام الناس
نکوهیده است و شبهت نیست که بانباهت سلطنت شناعت این رذیلت زیادت
باشد و اندک آن بسیار نماید و برین قسم خلل با حوال مملکت زودتر و شنیعتر از قسم گذشته
سرایت کند شعر • و عیب ذی الشرف المذکور مذکور • و عیب ذی
الطرف المغمور مغمور • و فوقة الظفر تخفی من حقارتها • و مثلها فی سواد العین مشهور •
چون مصالح مال و رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج
ملک و ملت است آینه صورت مقاصد و عنوان نامه مطالب سازد خواص خدم
و اعیان اعوان و کافه ارکان را بر قضیت استعداد بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب
داند و بقدر قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید فسیل من یزرع کیف تقتضی ملکت بنی
ساسان و ملک فیهم قال استعانوا فی اکابر الاعمال الی اصاغر العمال فآل امرهم الی ما آل
و ما ممکن بود تفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب و ارباب فضل و ادب کند و از نهار
تا اخسا و ارذال را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لا تقصدهم الا الذین هم الا الکرم و عوضهم
النزاهة التناء و قبلتهم الصفر و البیض الا المجد و السنا بس حرمت حقوق بندگان مخلص
بعارفت و لو و تربیت شامل مقابل کرداند و جریمت و عقوق طاغیان را از زواجر و عید و زواجر
تهدید لازم داند و این معنی را اعتبار کند شعر • لا یأمن الشر من لم یخش صولته
و لا ینال المنی من ضن بالذهب • تا هم روعت سلطنت بر قرار در دلها متمکن باشد و هم مجال
آمال رأفت و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال
بعض الحکماء ازرع الاحرار بسیبک و احصد الاشرار بسیفک و از ماثورات کلام مرتضی
علیه الرضوان یجب علی الوالی ان یتعهد امور یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان
محسن و لا اساءة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن و اجترأ
المسیء و فسد الامر و ضاع العمل در عارضات امور و اگر چه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار

بطاعنان

تنکوجه اهمال نتیجه دهد و فتنها برخیزد ازان تولد کند و در بلیت مغول آمده که تا مرد
نیرات خود را بدینه بیند نیات نبیند و کارها خود را تا معظم نبیند ار دیگر در اهتمام
ان جد و سعی نماید آسان برساید والحزم سوء الظن شعر لا تترك الحزم في شيء
تباشره ؞ فان سلمت فما الحزم من باس ؞ اینست کلیات مصالح ملک داری
و جزویات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از این کلیات استنباط توان کرد علی الیقین
هذا بیان للناس وهدى وموعظة للمتقين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين

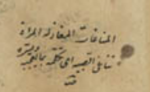
حکایت امرای کیخاتو چون از اهلاک کردن او بپرداختند و غازان از خراسان اتفاق کردند و ذکر جلوس بایدو خان

چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و امن امانی او را نیست فنا خالی طغاجار نوین و دیگر
امرا بحضرت باید و پیوستند و بخلیت او موجلکاه داده سلسله طاعت در هم بستند
و از اطراف پادشاه زادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند
پس اقبوقا و بماچی و سوطاق را با جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیلسا رسانیدند
طالبجو ادریند که حضرت احضار کردند و سخن پرسید پادشاه فرمود که کیخاتو را چندان
قربت و مکنت بخشید و نهال تربیت تو آب اصطناع بالا کشید و ثمره عنایت او چندانی
ظاهر گشت تا روزی او را بکار آیی در زمان شدت از نوی مردی و مروت یک لحظه
بالوثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و از این از عقب دیگران بموضعی که مراجعت
ممکن نیست روانه کرد و حسن را بهمین گناه مواخذت فرمود بلیجان او را بخشید ایت
ایطعلی که در الاطاق هنگام عرب کیخاتو خان بحکم فرمان خادجی نموده بود در باب غوغا حاضر
گشت جوابی درست در شب بر دهشت و کان العقول لها دهشت عرضه داشت که ان
روز کیخاتو بر تخت خلیت تمکن بود اگر بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و بحکم آنکه امکن
امروز نیز بندہ پادشاه ام اگر سیورغامیشی فرماید و بر بنده خود بنیم جانی منت نهد با هراك
استطرت رود همان انقیاد واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندید و فرمود و

اقبا

والنجاة قضیه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی لنجاه صادق آمد و معنی کمال المرء فی الصدق محقق
و قال لو اتقوا العفو الی المقر اسرع منه الی المصر سیورغامیشی او فنه مجد گه تا غایت مباشران
بود مشغول گشت و وحشتی که صلاح نشد بود و جمله اهل ایران متعدد نمود و سلت ورت
و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاول من السنه در حدود همدان و ارسر جلیت
را جلوس مبارک بیارا است در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون ورد مضاعف در دهن
زبان پیر و جوان بود لمولفه داستار هارها بالطل مترجا کانها تخد جو چه
بالعرق ؞ نسیم روضتها مسك تربتها ؞ كانها مرجت بالعنبر العبق ؞ و بای جون
کلزار لمولفه پیران چنان بیشه و جوانان چنان زلف ؞ در چنك
جام باده و در کوش بانك چنك ؞ زهاب چشمه ساران جون لسان دبیر عشاق و بر روی خاك
بکشاد شکوفه در شکفتن از سر سبزی بهار دندان بتبسم سفید کرده و قمریان اهنك شار
جناره پید شعر وحملوا الغلاظ یضیق فوها ؞ بما فی الصدر من صفة الغرام هم
بضبح وهم بشام بثمن غضا فلم یکن بالی بتنام ؞ زمین مینا رنگ و زمان مینوش گشته بود
انفاس صبا چون هوس و هوا در عهد صبی خوش و عاشقان از این بساز کهنه بند از رای
دلبری دلکش بیت وقت در ودشته کرجان همچو هشته ؞ روح می
صبوحه کرد کل صبح بیاره ؞ سبزه عذار جویبار نمودار خط یار بدمید و بر شیوه قامت دلدار
سرو آزاد بچمید و غنچه در وقت شکفتن میگفت و در زیر لب می خندید لمولفه
چون گل کند از باد صبا پرده دری ؞ بلبل گشت اهنك برابیات دری ؞ بر روی گل ان
ساغر کلگون درکش ؞ چون غنچه بکونا بجه اندیشه دری ؞ و طبع مشتاقان از نوی
باد بیمائی در راه آشنائی بهنگام هبوب نسیم باد ٩ ٩ ٩ ٩ کردایم رسول دل
خسته باد این شعر چون آب و آتش می انگیخت لمولفه این باد مشك بوی از ان کوی دلبرست
زیرا که چون شمایل حوری معطرست ؞ لاله بیك ستون زمرد کون جو لعل را معکوس

افراشته کرد و اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانه انگلیون گشت میاه
در تصفیق و عرائس در ترقص آمدند کلها در شاخه و مولجه و اشجار در معانقه و طیور با لاف
در مواصفه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبه سما شعر ملتفة ملسان
بمل فيها تقول الا ابشروا ابورود وردي ؞ در طولی آراسته چون فردوس برین شهزادکان
و خواتین با تمکین و تزیین بر یسار و یمین بنشستند و ساقیان کاسات شراب مروق کرد
لمولفه کو یکدر دیری بیش اندر شعاع آن ؞ از چشم آدمی نتواند شدن نهان
در طوفند و از ادارت البان و تمیز صوبت و للارض من کاس الکرام نصیب معلوم
گشت شاهدان مغول نژاد و ماه رویان چون سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل
بری می ساختند شعر ابادية الاعراب اهلك انني ؞ ببادية الاتراك بيظت
معالقي ؞ و دارك يا كحل العيون فانني ؞ شغفت بذاك الفاتر المتضايق ؞ و این غزل
ملمع از لغات ایشان مناسب صفات و مناغات می آمد لمولفه ای گل مشکین
توقان بمالك ؞ رخسار تو در حسن گلستان بمالك ؞ بر یرلیغ خوبی رخ خوب تو شد آیت
آلتمغان شد بر همه خوبان بمالك ؞ تغتاق تو خورشید فلک راست سر اغوش ؞ قد خوش
تو سرو خرامان بمالك ؞ بحشی سر زلف تو کرد ایلجانکردند ؞ در جاق جغتای مغولان بمالك
تلباعی عشق تو در هر گوشه برون تاخت ؞ بلغاق شد این کار پریشان بمالك ؞ یك تاره زهر عول
دم صبح برافشان ؞ تا یاد شود مجمره گردان بمالك ؞ در جیش مکن چشم تو هم خوی طغاجار
در فتنه گری زلف تو طوغان بمالك ؞ بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش ؞ و رنی مدی عرض
عمو الغ خان بمالك ؞ بر این منوال چون روزها از مجلس بزم انس و تمتع یافتند یرلیغ بار ادی صحبت
الجیان بتمامت بلاد ممالك فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملك داری اعراض
نمود و یاسا چنگز خانی را فرو گذاشت باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح
ممالك و اتمام مهمات عباد در این کمین عزایم پادشاهانه بگماشت و ادرارات و مسامحات



وخیرات

وخیرات که پدران نیکو نهاد در ممالك معموره مقرر فرموده اند بر قاعده امضا از تضاد ایشان بیوست
بی تغییر و تکدیر بمصاب استحقاق رسانید و ارباب ملك و مذاهب را تعرض و تعصب نموده در کنف
رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و تعدی و زحمت نگذارند و اوقاف طبقه
اسلامیان از خطاب دیوانی مامون و مصون شمرند پس طغاجار نوین را بیکلاربیکی ارزانی
فرمود و زمام مصالح مال و ملك و جریك در قبضه ارادت او نهاد و قنچی تال و بوکال و تودا
جو و لکزی کورکان و جمال را با او نوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت
تصرف در مال یافت و او تفال را القب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام ملك
و قوام سلطنت که مفید بقا دهر تواند از اطراف ممالك در نظر و اهتمام یکی از امرا معین کردانند
یعنی اختلاف عقاید برادرین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان از
تصرف و تعلق مالی و ملکی مهجور داشته و در زمان میمون اباقاخان چون هر ملکی و الجیتی
مفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد
مشوشات مندفع و لشکرها مطیع و منیع بود تدبیر این اندیشه بغداد و اعمال را بجد افیرها بر تودا جو
المجمع داشته و روم و دیار بکر و ما یضاف الیهما با طغار نوین تفویض رفت و تومانات
عراق عجم و لور بالواحق طولادای ایدایجی را بوسا مسنی کرد و فتح نال را بر شیراز و شبانکاره
حاکم گردانید امرا هر یك بالاستقلال بی شرکت غیری در تمشیت مصالح کلی و ملکی که بدو
حوالت رفته حمایت و رعیت داری باظهار رسانند و مصالح و مقاصد انجام مساعی الجانی
و چون ملك الاسلام شیخ جمال الدین هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را کو بحر ابرقاعده
زمان کیخاتوخان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشته بر آن مفاوضات و یرلیغ و پایزه
داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت حسدا من عند انفسهم زبان
سعایت کشیده اند و بحکم یحبون المال حبا جما در اموال دست تصرف گشاده گرفته بوی
سپارند ملك الاسلام نیز استیناف اخراجات از مدد عوارضات واجب شمرده در کنف

حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم
یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند ساله اموال بود
و قورچی کوبرکا را جهت تقویت و تمشیت امور آنجا آورده و بحکومت و مال و غیر آن علقه
تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبت آغاز نهادند چنانچه در موضع خود ذکر مجمل
و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاد سلطنت
مملکت کرمان بر شهزاده کوردوجین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک
ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته متحلی ذکر و معظم حال بوده اند و در مضامین
آن اوقات عجایب وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده باسباغ ذکری مفرد تصدیع نکنیم
تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانک از عقب این ذکر ایراد کرده می آید

لمؤلفه ای دل که همیشه عرصه آفاقی ٭ در عرصه تن دست غم شه مانی
از تامد و رقعه ممحو غم زیراک ٭ ما من مضی و ما سیاتی باقی

ذکر سلاطین کرمان بر حسب مجمل این کتاب

در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان
و فارس در قبضه تسخیر عز الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بها الدوله
بن عضد الدوله الذی وشح صدر عروس المفاخر علی سریر ابی الفضل بوشاح هذا المعنی
الصراح و مستقر سریر دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی
بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن چغری بک بن داود بن میکائیل بن
سلجوق که در فرامین طغرا سلطنت او را قرا ارسلان بن چغری بک رقم زده اند عزیمت
استخلاص آنجا نمود با لشکری غفیر العارات که زاده زین و زین میدان بودند با نیزه بالین و
با تیغ دست در کمر خفته و در جوش جولان نموده لم یرضعوا الثدی الا ثدی القبایل
والقنا السمهری ولا عرفوا الفطام الا تحت قسطله القتام و علی صهوة الاعوجی

شعر اتخذوا الجیاد مواطنا و معاقلا ٭ و تفیئوا و اصم الرماح ظلالا ٭

و قواضبا و عواسلا و فوارسا ٭ و مقاول امد رویه و رجالا ٭ الناس منی فی بحری بلا عودی ٭
قطرین قد ملا القطرین اموالها ٭ فمارات حوله مثلها اعضدا ٭ و مارات مثله مثلها ابدا
بهرام در پرده سپر فوجی عجز بر دیالم داشت ازین صولت شیران جنگی در شهر بربست و علاج
حال و استمداد از خدمت باکالیجار بریدی روان کرد تمادی مدت انتظار جواب و توقف
باکالیجار در اعانت و اسعاد مرخص آن شد که مصلحت خود در عیب رایی مبیحت قبال مسئله
ولایت تسلیم کند و هم کیف نکو بیند و دختری را برای توکید معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد
در ربقه نکاح قاورد آورد در اثناء این اندیشه باکالیجار عزم انتصار و اختیار و استخلاص
دیار ممالک از غبار اغبار رایات منصوره را بر صوب کرمان خافق گردانید بهرام صحایف امانی
را بنقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود باد خانه بهوس
باد پیمای او ابشار از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متعادی شد و حقوق اصطناع و تربیت
را بعقوق و کفران مقابل داشت لا لعمر الرحمن من کفر النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم
محترم باکالیجار بمال مستمال گردانید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را سمی
ناقع داد که بنیج باقی نافع سیاهد در جناب ... جنات عدن که حیات
باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر و ان غدرت حسنا اوفت بعهدها ٭
و من عهدها ان لا یدوم لها عهد ٭ لشکر باکالیجار از شدت شکیمت ٭ و شوکت و قدرت
قاورد مستشعر گشتند و خیام اقامت را تقویض کردند و کرمان را بقاورد تفویض و آن جنات
مملکی که مغبوط سلاطین کامکار و منظور التفات گردن کشان جهاندار بود لمؤلفه
ریاض مثل فردوس فیها حور و ولدان ٭ قصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصوره ٭ حسان
من تنتیها تری الالباب احلالا ٭ و من تکسیر جفنیها عقول الناس مسحوره ٭ قاورد را مصفی و
مستخلص شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف کوی سبق از اوایل
و اواخر بربود و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش جهت

بالقاب خود بر آراست عیار آن در معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب راجح آمده در آن
عهد قاضی کرمان ابو محمد قاری بعد که در نفس شیر ابن مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار بسیار
بر آنجا وقف بواسطه شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بقیه آن مملکت در قبضه
تملک او و اولاد بماند و هر آینه نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد بحکم و جعلنا اللیل
والنهار خلفة ای اذا ذهب ذلک جاء هذا چون مدتی بر مشیوه لیالی و نهار تعاقب کرد
و اسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیره عمان خزانه ایست بانواع زر و جواهر
آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل لشکری کرمان ابدان مضاف الیه
سازد عیسی جاسو صاحب فرمود بود او را الث دیار بحکم و جاسو خلال الدیار استحضار کرده
بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش بنسیم باد و میدان سطح آب و پشت بر جای
قوایم جاری بود لمؤلفه ٭ همچو مار از شکم قدم کرده ٭ همچو کژدم ز دم علم کرده
چون عزم رکوب و الجواری المنشآت فی البحر کالاعلام بتصمیم پیوست بمدد هبوب
ریاح بقرب سواد آنجا رسید و والی عمان شهریار بن تافیل والی عمان شد و در کنج اختفا چون گنج
قارون نهان قاورد با قطاف ثمرات مرادات و التقاط جواهر ابکار و استخراج خزاین مشغول
گشت چندان غنایم یافت که خنصر محاسبان داهی از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخه این
فتح نامه از منشآت امین الدوله ابو الکفاة یعمر بن علی در دیوان الوسایل من انشا کتاب
الدولة السامانیة و افاضل الحضرة البویهیة مرتب و موجود است احسن من وشائط
العقود و الطف من روابط العقود عموم عمانیان را استمالت فرمود و نوید عاطفت
و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان از راه ای داشتند و ابقاء
حشاشه او تقبل کرد و والی بخدمت پیوست و بر قاعده معهود توقیع ایالت که تو قمع داشت
بیافت قاورد شحنه را بگماشت و خود عنان سفاین را بسوی مرکز اقبال و مدار اقتدار
بپیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار تشها

قاوردی

قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلویه شبانکاره
خالی شد و بزیور عدل و مکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از متاخران است
مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه
و چهل دختر در سراپرده عصمت داشتی بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با امرا الملک
خود عقد نکاح بست و گوهر را در سمط نسبه انخراط جایز فرمود در آخر عهد بهوس سلطنت
عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مراسله و تأمیل حنق را از او در حضرت ملکشاه
که برادر زاده او بود باخود متفق گردانید و با دو پسر توران شاه و سلطانشاه و لشکری فراوان
شعر لو ان جمعهم رام و اهتزته ٭ شم الشماریخ من ثهلان لانصدعا ٭
قاصد همدان شد در آن حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب غلان سای شاهنشاهی
جمع بودند شعر مثل الکواکب سلوا البیض کالشهب ٭ و قوا جمعهم فی الویل
والحرب ٭ از امر الخصیم که بحر خضیم ما بت بود را بحسن عهد و وفا بمشام قاورد نه بیوست
عاقبت بانواع حیل او را اسیر گرفتند و تن و جان او بمرکز و محیط الحرام بسط فرستاد و پسران
او را خرج جهان بین دیده بتماسیل الماس تکحیل کردند اتفاق سلطانشاه را از کسر دیده آتش
میل ز سر در نگشته و نقد بصره باصره برقرار بتمام عیار بود شخصی او را مجهول وار بکرمان آورد
و آن در یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود را با برج شرف رسانید و وارث تاج و تخت
پدر شد چون یک سال بر این حال بگذشت ملکشاه با لشکری موفور و علی الجیاد المضمرات
فوارس مثل الصقور عزم استخلاص آنجا کرده و هفده روز ظاهر شهر بردسیر را مرکز اعلام دولت
و مخیم سراپرده سلطنت ساخت سلطانشاه خراستکانت مأمن یافت و از سر استظهار
بکثرت اعوان ملوم منی نواست گفت سلطان از بهرام ملاحم دل خسته بود و با یمان مغلظه
تمسک جسته که شهر را عرضه تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود و از آن
برج میرون مکهندی خراب کرد و دیگر تعرضی نرساند و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف

اولاد قاوردی عمّ اتابک زمان سلطان علاء الدین محمد تکش رحمة الله علیه بعد از آن در آخر نوبت
سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانگشای مسطور است در تصرّف براق حاجب افتاد
و او یکی از امرا دولت سلطانی بود براق بجانب سلطان غیاث الدین رابعد از توثیق معاهدت و تاکید
معاضدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سدّه علیه
دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد بواسطه سوابق حقوق که
در زمان سلاطین خوارزم موکد کردانیده بود از جناب امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول
فرمودند و بلقب قتلغ سلطان موسوم **شعر** کرم به الالقاب تسمو لعزه •
هو ابطا من اعلی السماء بنوازلا • در آن وقت که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کرمان
مصمّم فرمود ترکان را که در مسالک سرای خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر پادشاهی اختصاص
بدیلک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه عقد ملاحت را چون کوهر
در برج و کوهر در درج نکاه دارد بعد از واقعه سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود
اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال بست که
بر وجه تصرّف نماید **مصرع** جوان سرو بن باغ کردد تهی • بکیرد کیه
جای سرو سهی • براق آتش طیش و استشاطت برافروخت و بافراط اهتمام و لشکری تمام
متوجه یزد شد متمسّک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیز خان
مخالفت نمود و من کار او ساختم در یاسا معول شرط است که آنچه متخلفات او باشد از زن
و فرزند و مال و منال در قبضه تصرف من کذارند بعد از ترصیف اقدام و تخویف با یلام
و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از جلیه رسالت با حدّ حدید و جدّ جدید خواست افتاد
شعر اذا لیس یقضی سولنا رسولنا • فترسل اخبار السنان المناصل •
ناصحان در نصیحت زدند و مستصوبان حلقه سلم و صلح کرفت و لسان النصح فصیح قاضی
القضاة رکن الدین شفیع شد و از اقداح آرا و استشارت عقول خاطر همکنان بر آن قرار کرفت

کرعلاء الدوله ترکان را براق حاجب دهد و او دختری را در ربقه نکاح علاء الدوله اورد
تا بواسطه انتساج لحومیت و استبکاک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف
رود بین سنق براق ترکان بستد و بار کرمان مراجعت نمود و از ان ترکان مریم ترکان در وجود آمد
و قدرت و استیلاء او روز بروز روی در ترقی و استعلا داشت و بذها و حنکت معلوم کرد
که روزکار روز بازار دولت اروغ میمون چنکز خان است و بعروه وثقی مطاوعت ایشان
تمسک باید نمود در اثناء آن حال طایر بهادر و جند امرا دیکر بحکم او کتا قاآن با لشکری که
شعر تراهم تحت جنح النقع اسدًا • تهمهم فی معارکها غضابا •
یقول لها العداة اذا تراءت • الا یا لیتنا کنا ترابا • باستخلاص نواحی سیستان رفته
بودند ایلچی فرستادند و براق استمداد کرد او جوابی فرستاد متضمن صدق اخلاص و حلیه اخلاص انطواء
ضمیر بر مصادقت و مطابقت بندکان دولت روز افزون و ملتزم شد که من با لشکر خود
کار سیستان را کفایت کنم تا زحمت بحشم حشم جهانکیر نباشد و چون ضعف بنیت
و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان بیری طراوت چمن حیات را
تاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط ایام بیرک و بارکذاشته حواس ساقط
و حواس منکدر کشت **شعر** انقضت الملوان ظهری • وانقضت
فی لیت و لعل عمری • شتان العمر اعنی الشیب الفتی • عصی مقامه بفناء داری •
پسر خود را بندکی قاآن عادل می فرستم و الحیاء از امر ایشان بر اخت و ترجیت اقامت کرده شد و جون
روان کردانید عاقبت بران جمله که زبان داده بود وی معالم فرستاده و فاکرد و پسر خود را
رکن الدین با انواع تحف و طرف باردو قاآن فرستاد و هم در ان نزدیکی او را حالتی که نا کزیر
خلایق است و قدر مشترک میان ایشان و پادشاه و درویش در رسید و وداع آن یکسان روی
نمود **مولفه** نخست پشت خمید شود چو بر خیزند • چو روزکار تراداد
پشت خم بر خیز • عروس مملکت کرمان را چون نه بمهر مهر خریده بود بل بصورت سپید

مهر قهر در خود کشید بنا کام طلاق ثلثه کانه بی خلعت و رجعت بکفت **فردوسی**
اکر سال کردد فزون از هزار • همین است روز و همین است کار • یکی بر کند نیک پیش
آیدش • فلک سند و تخت خویش آیدش • یکی را بر هنگی جهان نسپرد • یکی را بر تندی
فروشد مرد • یکی اندر آید دکر بکذرد • کسی نه که ژرفش بی نسپرد • یکی را ز خاک سیه
بر کشد • یکی را ز تخت کیان در کشد • یکی را بجاه افکند بی کناه • یکی بر کنه بر نشاند
بکاه • یکی بر فراز و یکی در نشیب • یکی با فزونی یکی با نهیب • برادر زاده او قطب الدین
مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودا سلطنت در سر و بر سر افسر کرفت
و خزاین و لشکر را در تحت تصرّف و ربقه طاعت آورد و ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام
داد و واعجبا **شعر** فاکان النظم المتسق کیف تبدّدا • و لله هذا الدهر کیف تردّدا • رکن
الدین هنوز بسده خانیت قاآنی نرسیده بود که نعی وفات پدر و تسلط عم زاده او بوی
رسید ما سکه قرار مستر خی شد و بتعجیل تمام روان شد چون بحضرت رسید و برای
مبارک قاآن بصورت اخلاص و خدمات پدر ایش وقوف افتاد بکارم پادشاهانه او را بنواخت
و بلقب پدرش قتلغ سلطان یرلیغ فرمود و سلطنت کرمان از حکم وراثت و مقتضی استعداد
نفسانی از آن او داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندکی کردد و انجا ملازمت
استان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغییر حال و انتقال مرکز اقبال آکاهی یافت ترکان
را با دو همشیره خود بر کرفت و متوجه حضرت قاآن کشت سلطان رکن الدین در
مقر سلطنت نزول فرمود و بدل فارغ و روی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد
و از آن طرف قطب الدین بحکم آنک یکچندی جرعه کام می چشیده بود و جهره مرامی دیده
در مجلس حوادث فلک دو دوجور از ساقی زمان نوش کرده و عهد راحت و رفاهیت که
زیر کنبد الخضر عزّ از کبریت الاحمر و ملک بی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش نمود
به البلدان و الاسفار و نبت عنه الاوطان و الاوطار و ضاقت علیه الاقطار و

والاقطار **شعر** وانّ جسیمات المعالی منوطة • بمستودعات فی بطون الاساود •
چون بولایت ختشب رسید بحسب اشتمه ایلچاور بوقا تالیف و التقی آغاز کرد و همشیره را که
در برج عصمت و درج شهرت بود بسبیل مناکحت بالوبنا کرد بعد از مدتی در دو در شاهوار
از آن صدف بحر پادشاهی یافته شد سلطان شاه و بخشی توقار عقیل بدیکر را صاحب جیش عمید
که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب بحضرت قاآن و جیش عمید را هم از ان قبله تاج ملادت
رو نکارد و عطیت کرامت کرد موسی خواجه و اوزیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان
آراسته کشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانه
اقبال را چهار در بودند بسبب تقلب امور و اشکال احوال از کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان
بود چون قطب الدین بمثول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بجائی رود و در خدمت صاحب
محمود یلواج باشد و ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار یافت و روزکار
بقد دولتش انتظام یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بندکی مشرف کشت قاآن در حق
او شفقت و سیورغامیشی فرموده یرلیغ داد بسلطنت کرمان و باسقاقان را جهت استخراج مال
مقرر و اتاوه مقدار معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بحدود هراة رسید و توفیق یار
و اقبال مددکار بود دور و بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بسقط راس و مقام عز و
استیناس بر مخالف دولت کاس یاس بپیماید یا امر العباد یاس بپیماید واز غمام ابتغام بولخت
الحادی که بتحلیس جهت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود دو بحران مرض
نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید و ساوس و هواجس ابدی او عنان جزم بدیر او را
در حالت تردد انداخت در رمضان سنه خمسین و ستمایه او را استمالت کرده تا رکوداید
و خود عاوبت برکب فرار ابلکران صبا همت و هم عنان ساخت و در روزکار خود که اوصاف
زلال نکدورت در ربی مبدل نشد **شعر** اذا انت لم تشرب مرارًا علی القذی
ظمئت وای الناس تصفو مشاربه • وجه وقت کل او از خارجها و مل از خمار عنا مسلم بافته

لمؤلفه خیاط روزبه بالای هیچ کس ❊ پیراهنی ندوخت که از اقبا نکرد ❊
نقدی نداد دهر که حالی بدل نشد ❊ نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد ❊ گردون در ارتفاع
سلامت کرا نشاند ❊ کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد ❊ شادیش یادیست که در جوف
شیشه دمند و اندوه قفلی عسر که بی امید انفتاح بدل مردم بر نهند شعر
وایام الهموم مقصصات ❊ وایام السرور یطرن طیرا ❊ سلطان قطب الدین خارج
دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال عمر سلطنت و مت کالاقبال خرامید ملکی دید بی
مزاحمی اسباب آن مهیا و کوس رفاعت مهنا و کذالک یفعل الله ما یشا امیر رکن الدین
چون از کرمان بیرون شد بحکم کیکطیش افتاده در جامه وقار و روز ورود ولتش سیاهی اندوخته
از نشیب فار پس حد فارس رسید رسولی فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از
استیلا چشم و ترعاج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس نالحکم شعر
واذا الکریم نبت به ایامه ❊ لم ینبعث الا بعون کریم ❊ چند روزی چون کبوتران حرم در حرم
کرم او امن و مطمئن روزی بشب رسانید تا باری بی شماتت دشمن جان بلب فالشرف
بین الاشراف نسبه و لحمه و حرمه والعظیم اخو العظیم وان اختلف مولداهما وافترق ❊ شعر
فاعول علی الخطب العظیم فانما ❊ یرجی العظیم لدفع کل عظیم ❊
اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانه
فارس روزن فتحی نیافت براه لور روان شد و دل بر غربت قارطیه و غرام عامری و محنه
علویه نهاد بئس الخصم الزمان و بئس الشفیع الحرمان و بئس الرفیق الخذلان تا یزد
خواهرزاده او علاء الدین باو الله اشتیاق و ملحق شد پس از بوادی مخافت برکن و شوق داره
اخلاف ملتجی آمد تا بمعونت مستعصم رشید گردد چون هارون از غائله قوم مامون
از دیوان عزیز تمسک خود را چون عمد عهد غایبات و اهی یافت بی فکری دقیق
بعضی نواحی دقوق را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدود عوارض

محن و صدور نوادر فتن داد شعر حظی من العیش اکل کله غصص ❊
مر المذاق و شربی کله شرق کلوکیر ❊ با امید حسن المآب با حریف آرزو می گفت ع
باشد که بجوی رفته باز آید آب ❊ و روزگار صورت آن خواب را از دیده مبیند کان می نهفت شعر
وقالوا یعود الماء فی النهر بعدما ❊ عفت منه آثار وجفت
مشارعه ❊ فقلت الی ان یرجع الماء الینا ❊ وتبل سواقیه یموت ضفادعه ❊ در رمضان
سنه احدی و خمسین و ستمایه در مقام المالیغ ببندگی منکوقاان رسید و وصول
ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب
الدین نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بحضرت پیوست چون در بندگی
پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین بدواعی عنایت و کمال سیورغامیشی
مخصوص شد و بنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد مرصوص شعر
والرتب لاتبلغ الا بالتدرج و تدرب ❊ ولا تدرک الا بتجشم کلفة و نصب ❊ از حکم یرلیغ
رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الف سینت او را چون همزه و واو علت بماء و ما بقی
ولا یبقی السیف الا الویل و الحیف ❊ مسلوک کردانید و ما بقی یعنی منیت دامن کیر حال
او شد و ذکر وجود او را چون رکن حرفی مطوی کردند بدین علت که والطی فیه حسن مولفه
جهان جز من چنین داند بسی سوخت ❊ مشعبد را نباید
بازی آموخت ❊ کدامین سرو را دادا و بلندی ❊ که بازش خم نداد از درد مندی ❊
کدامین سرخ گل کو را بپرورد ❊ ندادش عاقبت رنگ گل زرد ❊ سلطان قطب الدین
ببال استعجال جناح طیران کرده که از طیران مسارعت معهود نمود باستقلال در نصب
و خفض امور مملکت کامکاری یافت کما قیل و قد یعزب العقل ثم یؤوب و یعزب اللبیب
ثم یؤوب و یذهب الحزم ثم یعود و یفسد الامر ثم یصلح و یضاع الرای ثم یستدرک
و یسکر المرء ثم یصحو و یکدر الماء ثم یصفو روز بروز درجه اعتلا و مزیدی می پذیرفت و چند

نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هولاکو خان مستسعد گشت چون قبل گناه موجب
تمتع و آسایش باشد و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند
که هر کرا صورت مراد در خواب می بیند و اندیشه آن در مار از روزگار او بر آورد و قلیل از اوقات
در معاقل جبال التفرج شکار فرمود ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد که گوسفندی که
کرات بر همه حیات او بود او را سر و بی زرد و الف قدش بدان زخم دال شد والشر الی الفساد
در جمادی سنه ست و خمسین و ستمایه بریاض عقبی خرامید ع واکثر آمال النفوس
کواذب ❊ روزگار چندان مواهب بدان استرجاع باز خواست فرمود مولفه
گردون چو سگ بفضله خود باز گشت کرد ❊ بیچاره او که کارش با آن فتاده بود خواجه جهانا سرسر
فسوس و باد ❊ بتو نیست مرد خردمند شاد ❊ ایضا چون باز می ستاندی آلیت خود ندادی ❊ چون
می شکردای کاج خود نپروردی ❊ مولفه چون نیست ز هر چه هست جز باد
بدست ❊ چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست ❊ انگار که هر چه هست در
عالم نیست ❊ پندار که هر چه نیست در عالم هست ❊ فلک را در هر روزی حیله و
زوری ظاهر و با هر را زی او را ازاری باهر شعر تمنیتان تحظی حبوة شهیة ❊
وان لا تری طول الزمان بکا بلا ❊ غلطت فهذا الدهر حبس لنا ❊ وما یمر علی المحبوس یوما بلا
بلا ❊ توقع ثبات از وعین بی ثباتی است و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی قال
بعض الحکما اذا کان القدر حقا فالحرص باطل و اذا کان الموت لا بد منه فالطمانینة الی
الدنیا حمق ❊ بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کامله عصر بود بر سریر سلطنت
تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت خلایق مردوار قیام نمود و پنج کرمقنعه
که بر تاج سلاطین بر جهان داشت چهار سوی کشوری که دبدبه نوبت سه کانه ش گوش آفاق را
مطنن داشت بود محفوظ و محروس گردانید و دایم خدمات و عرضات بحضرت قاآن
متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از سلطان قطب الدین دو پسر ماند

حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خلیفت باباقاخان رسید
پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلت و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت
علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف آمدند و طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف
بالازدواج سلطنت کرمان بدری تابان بلخورشید خانان و جمشید زمان عقد ازدواج بدرفت
ترکان او را در زینتی که هر که فلک هزار دیده در مدت دوران خود در آن صورت مشاهده نکرده
بود بارد و الجان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره کردون بر نگاری اباقاخان
را بلوی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را بر دیگر خواتین ترجیح داشتی و این مشارکت مستبقی
سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال رایت
پادشاهی را یفرالهی در خفض عیش رفع کرد پس تقلد مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود و در اعتناق
آن مهم شرایط اقتصاد مهمل گذاشت تا بالشد رسید الجلوس ملتزم شد بود از روی مصلحت
بیتی کم بیت فانی لو تخالفنی شمالی ❊ خلافک ما وصلت بها یمینی اذا
لقطعتها و لقلت بینی ❊ کذلک اجتوی من یجتوینی ❊ و مع ذلک بر عکس مراضی و صواب
دید رای ترکان در کارها شروع می نمود ترکان قصد ردع و نفی او کرد که بجانب ولایت دهلی رفت
متردد میان امید و بیم و زبان حالش میگفت لمولفه ستم امروز و دلی از دو کیتی
بدو نیم در کربت غربت و حرقت و قت بسر می برد حتی قضی امره و استوفی عمره ترکان
مخایل دولتیاری و شمایل دولتداری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد در تاریخ سنه اربع و سبعین و ستمایه
تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری
از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز یافت و دل ترک و تاجیک بمحبت و ولای او مرهون
آمد و بحکم یرلیغ شهزاده کورد چین را دختر اتابک ابش خطبت کرد خورشید آسمان خاتونیت را
که از نتوافق نسل سلغور طالع شد بود برج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش در ترقه اوج
سلطنت بدر تقشع بالظلام علی قضیب فی کثیب بالکوشه تاج ابد و غول قرین ساخت

عرصه ان مملکت بوسیلت مصاهرت ووفاق بالروغ میمون اسباب استظهار وابواب
استبشار اماده وکشاده یافت   وفاق علی الاقوان عز او رفعة   وبضرا
واسعاد او زهوا ومفخرا   چون امور خانیت بر کیخاتوخان قرار کرفت در اجلال وترحیب
پادشاه خاتون توفر نمود تا از نکو خواهی بقدر ومنزلت در کذشت بحکم آنک مدتها مملکت
موروث را نذیم بود وحب وطن بی شك وطن عنان کش آمد حکم یرلیغ شد که بکوی
جناح همت همای آثار بر اعراض کرمان کسترد ومصالح ومفاسد ملك موروث ومکتسب
بنظر امعان بنکرد بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند معلم از وصول مهد عالی که چون
قبه کردون بزواهر لالی متلالی بود   جناح عصمتش از همین سلطنت
نابود   جناب نصرتش از قوابدی ولا   با اهبت واستعدادی که روان بلقیس را
در خوی خجلت غرق میکردانید محیط بر احوال او وفق الله وخرد کویان بی اشتباه
ناوك عصمت بدوزد چشم روز   کر کند در سایه چترت نکاه   پیش مهدت چاوشان
بیرون کشند   آفتاب وسایه را از شاه راه   بر امید آنک از روی قبول   رفعت
چترت یابد چو ماه   پوشد اندر عرصه کاه خسوف   کسوتی چون کسوت چترت
سیاه   امرا وملوك وحکام اطراف چند منزل راه با فنون انزال وانواع مدد وخدمات
استقبال را مبادرت نمودند وسعادت مثول در مقام خدمت یافته در زخارف عوارف
آسوده ببجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون بادمان خطوات مراکب عرصه
کرمان چون جهره وزلف حسنا وحسان محط اشعه ابصار ومحط سواد غبار مواکب
شاهنشاهی کشت وضیع وشریف خامل ونبیه مقدم میمون او را مقدمه نجاح امال
وطلعت فرخنده او را طلیعه دولت واقبال شمردند وشهر وبرزن واسواق را بثیاب ملون
وطاقات معرق چون بساتین بشقایق ورياحين پاریکروفردوس از جمال حور العین بر آراستند
ورامشکران برقص ورامش چون بلبلان بر سر شاخ کلستان زمزمه بنوا بر کشیدند خطبه وسکه

بالقاب او کشت خداوند عالم پادشاه خاتون علم خاص داشت رتبتی فراوان ورونقی بیکران یافت
بعد از نزول در کاخ سلطنت وصعود بر سریر دولت سیورغتمش را کرفته بقلعه فرستاد
وخود بپیش مطویات عدل واحسان وضم منتشرات رافت ونصفت وجمع وتفریق مال
وایراد وتصدیر احوال لشکر بنا بر نباهت وجلال وکیفیت کفایت واقبال مشغول کشت ودلها را
بدانه احسان ودام انعام صید کرد دانما تحوم الآمال حیث الرغبة ویسقط الطیر حیث ینتثر
الحب کذلك لا یصطاد ذوی الرای والحجی محبات حبات القلوب بلا حبة وخود بی استصلاح
آرا واقتباس انفاس از غیری تقویم معوجات عالی بدیهه خاطر ومرتجل ضمیر او بوده وکیف
لا والعوان لا تعلم الخمرة وکفی چون ابر مدرار دکر برهاد واغوار اقطار امطار بایشد داشت
ودر ترحیب علما واهل فضل هیچ دقیقه مهمل نکذاشت بارکاه او منتجع مداح اطراف ومجمع
ازدحام افاضل ایام وموضع انشاد شعرا ومحفل اسناد واستادا ایمه وعلما کشت او را لطافت
طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود میدمانست وطراوت خطی که از حسن ترکیب آن غبار
تشویر بر خط خدخوبان می نشست ومحقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی وتوقیعات صاحبدری میکشید
نقشی که بر غالیه عذار مرویان رنج می آورد یا چنانك بر زنخ ایشان حکایت غالیه می کرد
سطور سوادی فی بیاض کانه   خطوط غوالی فی خدود عواتق
وبقدر از لغت وعلم عروض بهره مند بود وبمشاعره ومکالمه ارباب فضل دایم مستانس بودی
وزاده خاطر او وکلام الملوك ملوك الکلام در ان صوب سایر ومشهور وبر زبان خاص وعام
دایر ومذکور بود از این قطعه از نتیجه طبع زهره روی شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد
کرده والحسن به شاهد والعقل به تقضی ثبت افتاد   من آن زنم که همه کار
من نکو کاریست   بزیر مقنعه من بسی کله داریست   درون پرده عصمت که تکیه کاه منست
مجاهران صبا را کذر بدشواریست   نه هر سری بدو کز مقنعه است کدبانو   نه هر کسی بجهان
در خور جهانداریست   کلاه مردی بلند ار نه جود مقنعه تست   کران سر کلاه دیکرش بزاریست

طناب جنبر زر کشته باد مقنعه که تا دان نه مستوری ونکو کاریست   حسن شهم زاد
شهان الغ ترکان   زمابر ندا کودر جهان جهاندار ایست   سیورغتمش از کینه خواهر بر اذر غیرت
می سوخت ودر قید وکید روزکار از بطش او خایف بود پادشاه خاتون در توکید وتوکیل او مبادرت
مبالغتی می نمود بنا بر استظهار بکمال عظمت ومقدرت خویشتن او نیز باسقاقی که اب بر قلعه
می بود مواضعه کرد وبند خود را بستر دیکو بحث وعازم مسند کی حضرت شد پادشاه خاتون
ایلچی فرستاد ومتبنی از التماس مواخذت واعادت او کیخاتوخان از اسباب شاهی متعرض وساهی
بود در عایت خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ داد تا سیورغتمش که از چنکال قهر خواهر بحضرت آسمان
مقدار   کالمستجیر من الرمضا بالنار   پناهیده بود کرفته مصاحب ایلچیان روانه کردانیدند
او را در قید مذلت وخوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از باز خواست بلیغ
وتقریع بغلبه توهم وبدکمانی چند روزی اظهار عفو کرد ووعده فرمود که بر قاعده تفویض کار
سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوه زبانه مغرور شد وچون در کرمان بود بر حسب افسانه
باغبان وزیره مواعید عرقوب میجوید   لا تجعلونی کمونا عند مزرعة
ان فاته الماء اغنته المواعید   شبی که بحقیقت شام بهار اعمار سیورغتمش بود مفردان
خاص او فرمود تا کار او را بساختند وبر جان وجوانی برادر مظلوم نبخشود وجهره مهر وشفقت
را بلطمه غدر ومشاحنت بخشود وذلك فی رمضان سنه ثلث وتسعین وستمایه
بساز دبنا زونیاز دبرنج   چه تازی بکین وچه یازی بکنج
که هم توانی نیز هکوی   هنر جوی وراز نهانی مجوی   که کر باز جویی بپیچی زدرد
بتوهش مکن کو درازش مکرد   از راز او از آئل ودر دوان وبمحنت تن ومشقت نفس حاصل
کشت ودر استقصا احوال وتعمق در افعال او قوافل اندوه بمساحت خواطر متواصل الحقاب
او حقایب عجایب وشهور شهور بحوادث کوارث   کوارث سود الخلق
تدعو اساة   وحادث شر وعا العدر بنظر البغا عالی همستان تواتر بود که غم شادی او چون

هردو بر کذرا است موازی شمرد وصاحب سعادت آنك از دولت وصولت ومحنت ومحبت او
حیلتی نبندارد قال المرتضی رضی الله عنه الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها یحذرها العاقل و
یهوی الیها الجاهل جبایل مکاره وآفات را در اصل نهاده اند چنانک مواد مخافات ودشمن کامی را زمان
خلاف این محنت آثار را آسمان با تمکین لقب داده ومرکز بلیات حوادث بنا بر زمین با آیین کهنه
زهی هوشمندی آدمی را دو چشم بند غفلت کار بایید او مصدر غم واندیشه بی نهایت را دل بپنداریم
وبا مدر قفس کرده عمر انکاریم عین تفرقه وپریشانی را خاطر شماریم افالذا الدهر والاسباب والارب
یارب چو خاك تیره ساد منزل   پیوند بحب هم بفضلت مکمل
زین ذره باد منزوی یعنی جان   زین قطره خون منجمد یعنی دل   باری تعالی همکنان از اغترار بزخارف
دنیا دنی مسلم دارد وبتهیه اسباب عقبی والآخرة هی دار القرار حریص کرداناد ففیه روض ناضر ومعین
وانه خیر ناصر ومعین چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند شهزاده کوردوچین مرا اسم عزا
اقامت کرد ونهایی از ان حالت خواتین وامرا را اعلام خود در ان زودی بواسطه عذر امرا
با کیخاتوخان جهان بلغاق شد دامن سلامت میان فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبدادی
ظاهر کشت وهر کس بکام خویش در مسالك ارادت کامی می نهادند ودر قصد انتقام اقدامی مینمود
ودلیل برین حالت حکایت محمد ایدایچی است که از ابتدا جلوس کیخاتوخان بحکومت وباسقاقی
اصفهان موسوم بود وپیوسته اظهار اخلاص وصدق بندکی با حضرت پادشاهزاده جهان
غازان مینمود وکیخاتوخان بران حرکت اعضا امیفرمود در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که بخاری
او را کرفته بارد وبرند چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب وتبدل اعتقاد امرا فاش کشته بود
اعوان مخل غلو کردند وبخاری را بهمان بند مغلول کرده باز اصفهان آوردند وبر او از اشراف
ممالك قالب معزول کردانید   یعنی نیسر برین نآید او از دار   بوقت آنك بایدو
رایت خانیت بر افراشت چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلك زوجیت ایلخانی منخرط بود
وشهزاده کوردوچین متعاقب نفیر نامه واستعدا والتماس اقتصاص عرضه می داشت

وهنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود و برین اندیشه از کرمان بصحرا شیش
که منزل لشکر او کان بود نقل فرموده بوسیلت و دالت شعر لیس الشفیع
الذی یاتیک مؤتزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا ایلچیان یرلیغ دادکه از شیراز و شبانکاره
بکارم لشکر کشند و پادشاه خاتون را کر راه تمرد سپرده و نقش طواعیت انصیاع ضمیر پاک
ستوده بیند که حضرت برند در مطاوی این حالات از صورت کار و بازیچه روزکار خبردار
شد بجمع لشکر و ترتیب هر صنف مشغول کشت و دروازها را محکم ببست و خود محافظت
جانب حزم و احتیاط را بار قلعه کشید که نشست چون کیخسرو در کیخان منتصد بود که از پرده تقدیر
چه بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شرقی شود
ایلچیان حضرت با اسقاقان شیراز و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عرایض
انجامیدیشان کشت شیر امون بکه روی برنمه خدم پادشاه خاتون بود با علی ملک برادر
نصرة ملک بکرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندکان فرمان اعلی را مطیع و
منقاد و باخلاص در عبودیت و کوچ دادن متعارف و معتاد اما تا غایت مهادنتی که در صورت
مطاوعت او رفته و مواساتی که در محاذات مخالفت احکام یرلیغ اتفاق افتاد بنابر ضرورت
وقت و تعذر حال بود و تبیان مقال این معانی شعر شیان یعجز ذو الریاضه
عنهما رای النساء و امرة الصبیان عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع
و استماع چاره نباشد ایلچکوی جواب فرستاد که ایلچیان حضرت با لشکر در آیند و مضمون
حکم یرلیغ را بشنوانند در اثنای این حال یولاک شاه چون روزکار شیوه غدر آغاز نهاد شعر
الا ان ارای حرافان لم تصدقوا فبالله دلونی علی حال حر از خوف تمرد و عصیان و نسبت
اتفاق و انطباق پیش ایلچیان رفت و اساس بی معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان را از شهادت
قلعه رفتن مصلحت نباشد چه ایشان را جواب تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه نایره
حرب افروخته شد و دیده مصالحت و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست

بیو

تیر و کمان بایند و در میانه جندی مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان چنان دیدند اهالی
را از اصرار بر مکایدت تحذیر کردند و باعتذار و استغفار و استقالت زلت تحریص و تقریر کی
سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کوردوچین مقرر است و خلاف حکم یاسا و معاندت
ایلچیان منصور نامعتبر اکر هادی سعادت ازلی راهبر نیست و قاید توفیق و سلامت عنان کش
بیخشایند عذر بکشایند چون این سخن زبان نفاق بدانش کلمه تفریق در میان افتاد و از
جنک چنک باز کشیدند ربما یوثر الکلام المعقول اشد مما یوثر الباتر المصقول پادشاه
خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد از لجاج موجب بخشایش نکردد
در شهر را بر کشاد با ایلچیان با لشکر در آمدند پس او را از قلعه بشیب آوردند و چون ماه
اندروه بحضیض پیوست در خانه سیورغتمش با دو سه جواری که خدمتی ضروری را تکفل کردندی
موقوف کشت و شهزاده کوردوچین بر سریر سلطنت بمکانت و عظمت موصوف قومی
در دام غم با ناله و فریاد و قومی بر بساط کام خرم و دلشاد طایفه را بهدف مقصود پیوسته
سهم صایب و جمعی لکدکوب صدمات لشکر مصایب مصرع مصایب
قوم عند قوم فواید نظامی کنجه راست درین صندل سرای آبنوسی
کهی ماتم بود کاهی عروسی ایلچیان چون مراکب را استحکام کردند شهزاده کوردوچین را سراپرده
عالی بر عزم توجه بندکی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با توکیل مصاحب خود کردانیدند
چون بمنزل قصر زر رسیدند میرزایان روح آن سیمتن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه
را از کینه او تشفی داد و ذلک فی شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه
دل برین کهنه کرد دمنه کین دولاب استابیست کز خون عزیزان کردد و هذه
الدنیا و عادتها فمن مضی و بقی من سایر الامم ای یار غار و دوست غمکسار و مشفق ناصح
و هوشمند عاقل مجازات روزکار نکر و بلعجبیها افلاک تند خو ببین که پادشاه خاتون چون برای
ده روزه سلطنت مجازی دیده مهر و شفقت را بغبار بی وفایی مکدر کردانید و برادر

محبوب بی بدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشید که سزای
اعمال و جزای افعال بیافت قال النبی صلی الله علیه وسلم البغی سایق الی الحین
چنین است این بود نابود روز تو تن را بانوفرونی مسو چنین است کیهان ناپایدار
نه پرورده داند نه پرورکار یکی از سابقان حوالی چند درهم قرض کرد و او را شرط غسل
و تکفینی بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعدا سوز دی روز بسر تازیانه
قهر سلطان فکنی و امروز مرده بی کفنی دی رسال برکوشه تخت رفعت بخشش از مذهبات
و مرصعات ساخته فرش و امروز در خاک برفته بی تابوت و نعش روزکار از جهان پادشاهی
که در حال حیات حریر ازرق اسمانی ابطانه قبا آمدکان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف
تر از شمامه بهلل کل و سرآغوش آل لاله و قرطه سیمابی سمن و شیوش سبز رنک سنبل
شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی دریغ داشت
چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخرست زوال چه جعد زنخه
چه ساده چو خار جیست نوا قال المرتضی رضی الله عنه الدنیا غرور حایل و ظل زایل
و ضوافل و سناد مایل ریق مشربها ردغ مشرعها یونق منظرها و یوبق مخبرها
زین تیره کاه رو که تنکست بر کذر زین سبزه جای خیز که
زهرست در کیا کیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود کردون کبود جامه شد از ماتم وفا
چون سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد کستر غازان
خلد الله ملکه نور و نوایی کرفت و جراحت ظلم و تعدی تازه و دوایی شاه سلطان پسر حجاج
سلطان بندکی پیوست و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض
سلطنت کرمان از حکم یرلیغ نفاذ مقرون بود در ذی الحجه سنه ست و تسعین و ستمایه
با ایلچیان بزرک بعزم دار الملک خود روان کشت چون پشت تمکن بمتکا عز و اقبال باز داد
تفرقه و اختلالی را که بعد از حادثه پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده کوردوچین بحال

و اعمال

و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان عصیان
ظاهر کردند و عازم سیستان شدند حضرت ملک کوبخته بانا الله از وزیر بقلعه بم تحصن
نمود لشکر فرستاد تا چند روزی قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال وجود او را که موجب
تشویش احوال می داشت همچو ابه عدم کردانید و اطراف را بدواعی عدل و احسان محروس
داشت و تتمه حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود لمولفه کرین قفس قالب تنک
دلکیر طوطی حیوه نفد خیزی نکند ان شاء الله و الحمد لله حمد الله اولا و ثانیا بادیا
و عایدا و السلم علی نبیه محمد سلاما سامیا نامیا ابدا ابدا ذکر جوزره بر بوه و شرح بعضی وقایع در
انتهای این کتاب

در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر

نضر الله غرته والی هرمز محمود قلهاتی بود و بر قاعده مالوف مال مقرر را جواب با سلاطین
کرمان میکفت اما بر حسب ایثار و اختیار خویش و با اتابک چرخ سخت بازو سست پیمان
بر نشست در کمان عمرش اغراق کرده بود و دستش مانند کمان ابروی سان نزدیک ده آورده
شوکت باس و دلاوری او ظاهر بود جهازات عدد و بنجات فراوان مشحون بلشکریان جرار و قتال
جاسوکر عفاریت جن از ایا کروحا که ایشان بر حد بودندی داشت و تمامت سکان جزایر
از اقدام و اقتحام و اندیشه دستبرد آن ایالت بر اوج هرمز و تغلب او معلوم شد دایم
محافظت دولتخانه اسلام را از خواص درکاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت نصب
کردی و لشکری آراسته بانایبان و مواجب مرتب و معد داشته و معتمد از ابرای ادخار غلات
و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلکل و دیکر مونات کماشته و
خود بنفسه علی مر الساعات از احوال قیس متفحص بودی و بر کماهی صادرات آن واقف و
ناظر و حکم نواب انجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنکام دواعی ضرورت
و سوانح مهمات بمراجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف برحسب احتیاج
و مصلحت وقت خواسته شدی و کر ایا آن بودی که در اتمام و ساختکی آن مهم عدم رهست و

نیست کفتی تا مجال تسویف امر ورزد و فرو ایافتی بواسطهٔ این مقدمات که تمهید یافت
محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوقشاه انتهاز
فرصتی کرد و دولتخانه را مسخر کردانید چنانچه در مقدمه ذکر آن محرر شد و سوعو نخاق
بحر لشکری سوی بحر از التزاع کرد و رایت دولت را با رتبع خافض منصوب کردانید چون
محمود را سفینه قالب بتند باد اجل در هم شکست و در دریا فنا غرق شد پسرش نصره
برجای او بنشست و خزانه و لشکر در تصرف آورد چند سال برین حال بگذشت

شب در بیع تو باند و زان بیشب ... کرو قهمود غایله حسد
برادر او را رکن الدین مسعود تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرة عارضه داشت بسر او
رفت و موکل اجل را در افنا او مددی داد تیغ سر او بر داشت و احیا سنت قابیل در قتل هابیل
لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک
پس زن برادر را بانو که در عفت و زهادت رابعه دوره و دور از اید او جور بود از عقب
شوهر بفرستاد ... عفت الدار محلها فمقامها

بانوا فاطرب الاجفان بعدهم ... من نوء عینی علی الخدین نوعین ... حتی اذا نقضت
عینی مدامعها ... بقیت ابکیهم مثلا بلا عین ... چون هرموز بدست استیلا فرو کرفت
ملک بهاء الدین ایاز محمود همت از بمالیک مانو حسن ... وفا با ولی نعمت و فرط شجاعت
و صرامت لو ان ابیسرها للسیف لم یثلم المضرب که رجولیت شخص این دو خصلت
کمال میدید و او را رخصت نداد که بحضرت در دهد بلشارت
علیک بهذا السیف فاقض دیونه ... فللسیف دین عند کفک واجب ... لشکری
آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون
نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کردانید و پسر را از بام قصر پشت انداخت و زنش را
ماسور و هرموز مستصفی کرد علی هذا الطرفین مادهٔ این معادات روز بروز تضاعف

میکرفت و امداد قصد و مکاید تا ادق محل میرفت در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه رکن
الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را ازعاج
کرد و اسباب او را غارت تا چند و پنج ساه بحرین قیس بود و بجوار مرحمت و ظل تربیت
ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم انک لعصیته من الدین و اعانه المستجیرین
سنن الملوک موثر داو را باعزاز ملحوظ فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکر در کیش
جای داد و هر سال دوازده هزار دینار احمر اخراجات لشکری را از مال خاصه تعیین کرد پس
بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف
جرون کلاه است و جرون از سر جون بیرون رفت و چون دشت که در قیس لشکری بمایه معاضده
عاطفه کرد و لشکر آنجا کشید و دست غارت بر کشاد و زیادت از دویست تومان در رو
ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز چون باد بر روی
دریا روان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقه
محترقه بماند از طرف هرموز شیخ آثار ایان زبان ندر از کرد و از طرف قیس لشکر کیوان مرتبت
ملک اسلام علم انتقام مفتشر دو بهاء الدین ایاز را طالع که سعد کرد و مشتری سعادت او
بود و زهره خنیاکر بتا خوان نصرت او بهرموز رفت و خطبه و سکه را بنام ملک معظم فخر الدین
احمد بن ابرهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقه مطاوعت و معاضدت
مسلوک داشت در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه ملک اسلام برای احتیاط مصالح
انجا عازم آن طرف شد و من لا اتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطه
ناقلان دون الفلسین کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز بهرموز رسید کرد که دربند
قصد او اند تا مشافهه و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میکفت ممکن نیست
که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را در رشته
عبید و خدم و زمره مخلصان منخرط میدانم اما اکر برخلاف توقع قصد از عالم خود را

اکاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها اکر بخدمت ملک اسلام کرده بود اندر جه تواضع بحد
تضرع مجاورت نمود خلاصه پیغام انک مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده ... و تملق
سراب الغرور شراب طهور نموده رسیها را باو اعتماد بقرمایید و چنین صیدی که بپای خود در دام آمده
غنیمت شمرد و او را مواخذت فرمایند باید بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بنده دولتخواه
و مخلص قدیم باشد و چون داعیه فساد او از میانه منقطع شد بهیج مقتضی ابداء آن جانب
بلشکر امثال نبدد این سخن که محض عقل و نتیجه امانت و صفا و صدق و اخلاص بود در عرض مکیدت
او حمل افتاد و اجساد لشکر معول و حشیم شول بر کان نحر حاله نحیه مشغول کشتند و زیادت
از بیست تومان زر در مصالح انعقاد حرب صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک
بهرموز فرستاد و خود عازم دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی
حزم این حال باشد مستعد کارزار کشت و بجهات فراوان را بر حاله جاشو تعبیه کرد و دو چار بسیار
در جهازات معد داشت و متوصل بفضلیت ایزدی چه ... من استعان بغیر
الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان ... سفاین را بسوی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان
پیغامها الطف اسمی فرستاد و التماس صلح کرد و مسئول منجح باشد میکرد چون ملتمس با نجاح
مقرون نشد دل بر بود بنهاد مساحرت را مستعد شد ... بدانکوش ای جنگ
بار افکنی ... و کر چند دانی که شان شکنی ... و کر ایلک افتد بما چار جنگ ... چکر بایدت انجا و لختی
درنک ... در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بود بار لنکر انداخت
نرتیک بود که بتفرقه لشکریان او سیری شود ناکاه از طرف قیس دو چهار شاحن با انواع قوت جهت
ملک اسلام میآوردند هر دو را معارضه بکرفت و بعضی معتمدان جهازات را اهل کرد و با اثاث و ذخیره
نقال ایراف اشت تصرف نمود حالی از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنکی
قوت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات علوفات را نقل یا نسکورانین جهت بعضی تخلف
کردند و بعضی کرسنه با زوطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود با لشکر در قمع مکاوحت

مشاهده کنیم تا جار جانب جهد و سعی مهمل نکذاردم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور
و مشکور باشیم چه ... فلو کان لی راسان اتلفت واحدا ... ولکنه راس
اذا زال اعقما ... سر در خور طرهست نیست باری کاری ... در جان سخن نیست
کو ملک تختی ... و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت بنا شد با اعتماد لشکر جاشو باطن
محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من نفس سار ید رمین با تیغ زدن چه رسند
ولن یشرب السم الذعاف اخو النهی ... مدلا بتریاق لدیه مجرب
باری این نصایح را هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و مختلط آمد شد میشدند
در میانه روزی ناکاه بعضی از متجندان جنگ در پیوستند و دو سه تن بقتل آمدند و طرفین
را کار چون متعذر کردن افتاد طبل حرب در خروش آمد و مردان کارزار در کوشیدن لشکر
جاشو چون کوکبه باری را بدید و مشاهده کردند بیم علی ربر لشکر ملک اسلام بستند
و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر کشتند و باقی راه هزیمت کرفتند و این حالت در روز
ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعده معهود بخدمت
ملک اسلام بپیوست و مسعله لشکریان خود را که فتنه ها در سر داشتند فرو نشاند و حرمت
حق ولی نعمت را با شرط ادب رعایت کرد و اکر در مبادرت بمقابلت بادی بود تواضع
و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد در شهور سنه ست و تسعین
چون از حکم یرلیغ مقاطعه بر و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر کشت حکم رفته بود
تا جریان مغول و مسلمان بهرموز روند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور
کردانید رکن الدین مسعود با استماع این اخبار مستبشر کشت بخدمت ملک اسلام
بپیوست و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد و بحکم انک هو اعرف بشمس انضیه این مهم را او کفایت
این سخن بر قیم رضا یافت و بدین التزام موجبات و حشتی که هنکام قصد دولتخانه سقت
کرفته بود نسیا منسیا کشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعه دشمن قدیم

نتواند کرد و در معارضه او
وان کنت دیجا فقد لاقیت اعصارا
بر تواند خواند والحدید بالحدید
یفلح

مشروع نماید چون جهازات بر روی آب عنان کردند ملک بهاء الدین ایاز که وطاب شغل الفرن
خطرها من الحرص حتی لا یری الضرب مولما کنار گرفت چندانک جهازات در مضیق خور رانده
پس دو بیجات را که در سرعت سیر بر روی آب فلهت جیاد سوابق داند مکر مفر مقبل مدبر
معا از عقب ایشان چون فوج موج معرق در راندند مجال محاربت یافتند و مکاوحت مراجعت
تمامت جهازات را دستگیر کردند و اکثر آن لشکر به شمشیر آبدار و بنیش عقرب مثال خنجر خون ریز
همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای دادند و بران بسنده نکردند هم در حال قاصد دولتخانه
گشتند و سه روز غارت کردند و بعضی را که بقصر پناهنده بودند و خزاین و نفایس اموال انجا بود
محاصره دادند پس فیروز و کامیاب مبالغ عالم عنایم که رهبه بار هرمز برفت و مدت دو ماه
سکان قیس یکبارگی جلاء وطن کردند و سواحل رفتند چنانک بیرون از ان حلیه سماکه در عمارت
قیس نماند و ناموس ابحا انحلالا یافت ازبار بیداریان خالی شد دیار
و رجاله نوش جوان خالی شد خلل خطها کشیده ما در آثار او چنانک لیلی امن وسی
ودامن حلل روزی یکی از افاضل الصدقا و اکارم اخوان الصفا کد درحرین مصافات
بستان لم یکن نسب بولد بیننا فالفضل قام لنا مقام الوالد صحیح بود در محاسن و بدایع
این دو بیت مناقشه طریف و مطارحه میرفت گفتم امیر معزی تحقیقت عرضه فلوات
بوشیح وقیصوم را بغوح خرخ اهو چشمان تتاری تشبیح داده و نوای حدای قول حجازی که
فغیها و هی الف الفدا لمان عنا ملایل الحداد مرعول رحه بر بط باربدی
بران غزل شیرازی حلیت ای جنگی غزلان صفت آن خوب غزل زن وی
ساقی سلم چون جان غزل زن در پرده عراقی کشید مبارانه از محاسن اخلاق در جلال
استحسان گفت اگر تعرض کنند در هیچ نوع ترتیل هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلات
و احتیاج تحسین در صورت تمثیل و اعراب نکرده باشد از روی مطایبت گفتم تعرض که جام
با امالة چون سپالة در میان باشد یعنی خم و مراد ازان تحرف بود دریافت بر بدیهه گفت بل

الف الله بین قلوبهم یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم خریدن وحشی کونا لمس حت دوم بجده
کردی مراد بیت لبید بن ربیعه بود و جلا السیول عن الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها
که چون برفرزدق انشا کردند سجده کرد قیل ما هذه السجدة یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة
القرآن و انا اعرف سجدة الشعر و خود معنی این بیت در وصف دیار معشوق که کوی
باد و ابر بر صفحات اطراف بنوک قلم خط می کشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین
چنانک معزی گفته پس گفت باری در معنی بیت اول مشوق موصوف دو حال و وصف
دو حال در یک حال متمکن شد خالی میخواندم اتانی هواها قبل ان اعرف
الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن
که ندیم بود از عقد مطیفان بی وشش کان صاحب عباد و سه روز از مجلس فضل پرور
او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود قال ما حجبک عنی قال الحمی قال الصاحب قه
یعنی الحماقة قادر است و قال وه یعنی القهوة و این جندان مستغرب نیست چون صاحب
علم بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ با هم یار باشد حنین کریمها الخاطر و نکتها
طبع و اشارتها ضمیر و سحرها معجز بارتجال بتحشیم رویت در توان یافت و کل میسر لما خلق
له این حشو هیچ خوش در افتاد چون موسم جهازات معبری رسید ملک اسلام از اندیشه
قاصدان متورع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین ایاز و عقد تصالح و
تواصل مبرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او جهازات را بعضی بار فرستاد و ظهار
تودد و تقرب نمود و با سعد و دیگر خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین
تجدید میثاق و عهد کرد تحقیقت از حسن وفا و فرط شجاعت و سماحت او معنی
فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا و سیفعه الغیث الکریم
لدی العطا همگنان را واضح گشت و فی این کلمات بر طره مطارحات در بیان
اوصاف او را ادق مدت بالوده لم آثار یار بر جبین بین بین که گر گه کرتامه نامه

جلا جلال او بر خاطر و بادی غایب و بادی میخوانند و امر و شوکت و استعداد و قدرت
و استقلال او با ضعاف معهود حاصل است رحمی فیه للادنین مرعی
و مشرع کما فیه للافضلین مروی و مشبع خو لرسید و نیم درگه از بوبود
بر معبر گر چون بجوار تو بود گر باره کر سوی جهان نارند محمود سبکتکین ایاز تو بود

صفت ممالک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک معبر

باتفاق سیاح امم معتدل ترین بقاع دنیی و نزه ترین رباع عالم دیار هندست ترابها ارق من
الهواء و هواءها اصفی من الصفاء نزهت عرصات آن نسخه روضه رضوان مدرات خاک
کانهن الیاقوت و المرجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلم آورده اند که چون
ابو البشر با مر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین مقام کلفت سفلی خواست
پیوست رحمت شامل الهی مبسط او را بعضی کوه های سرندیب ساحت کرد تا بلهت اعتدال
و لطافت آب و هوا از کره خاک امتیاز داشت چه اگر بنقل از صید بقصد در بقعه اتفاق افتادی
موحب تلالا متن مزاج و تفرق اجزا شدی و خود نزهت اطراف و نعومت هوا در دیار الوان
نعمت در و جواهر و امتعه فواخر از شرح بحسار السا و راق و قشور اشجار و خاک و گیاه
و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است عنبر اشهب عضا القدم
و نیل و نقش عالیه و کلغونه عالم خار و در منه صحاری معدن ماده الحیوة و معاجین
نا منقعت در فنون معالجات شکستی که با دهر را آب جهد او کرد موسیایی و مراهم
تجارت نانمود و حاصیت کیمیایی طاقات بر و حشایش ایثرات الجم حقت طراوت و جافات
اقطار هم خفت طلاوت اهل الجنس بخشند مواد شباب و دانه فلفلش بر آتش نشاند خال
جرم احباب خضاب و احجار سیلانی فیروخش مانند عقیق لب و لعل رخسار دلستان
نور بخش روایا انجا همه کان در اما مضروب حران و دفاین ان اماکن در یار کوه لیکن ممتو
اشجار دایم نضیر و رطیب و نسایم هوایش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین

کلام و قد روان یا صش طاوسان خوش خرام الموآ متلیما حیطما یعید
اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هرگز جنان چنان نبود اگر کسی از صفات
مشابهات را بر تجاوز حدی حمل کنند و کاتب را معرطی مطری پیدا بر مستعد از امعان نظری از خاطر خود
استفسار غایب ممالکی که من لدن لادم الی هذا العهد از اقصی مشرقی خاصران تا قوس عربی قیروان
و از مبتدا طوالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر و سیم و بضایع و طرایف را انجا نقل میکنند و
در عوض این خار و خاشاک و کل و سلک ریزه و انواع عقاقیر می ستانند و هر گز از ان دیار بضاعت
را بهیچ موضع نفرستند الا ما شاء الله هر اینه این حکایت را از طرا متنزه دانند بل ابنا اوصاف
بوجه انصاف انصاف استحقاق شمرده مع هذه الخصایل و الشمایل اتساع عرصات آن
کجنه عرضها کعرض السموات استماع افتاده و ما پیش ازین تقریر ان وضع اقالیم سبع و صور معمور
زمین که مساحت بسیط آن ببرهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شد بطریق
حکایت بار نمایم هر چند زیادت مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنک مطالبان را
نسبت عرصات ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم گردد سطح کره زمین بدایر مشرق
و مغرب و دایره نصف النهار که هر دو بر زوایا قایمه متقاطع شوند بچهار ربع مساوی منقسم
میگردد ربع شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار
ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون سه ربع توغل دارد بطرف
شمال از غایت سرما مفرط قرار گاه حیوان نمی تواند بود و انچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط
حرارت مفرط محرق ضمیمین سیل و مساحت بسیطه صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد
و شانزده هزار و چهار و دو میل است و مساحت معمور هشت هزار هزار و صد و چهل و سه
هزار و سیصد و بیست و سه تک است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه
هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار
و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد هزار هزار و

نهصد و چهارده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار
و صد و هفت هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهارصد و چهل هزار
شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از گفتار تجار و ثقات مسافران که
مدتها عصای اقامت الخ در اثنای آن دیار بتفحص و استکشاف احوال آن بدین وجه تقریر
افتاده که ملیبار از حد کمبایت تا خطه کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و بولایه
از مبدا کنبایت با حد ملیبار از بدایت تا نهایت چهارصد فرسنگ باشد و سواد آن صد و بیست
و پنج هزار پاره شهر و دیه است و مال او هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار زر نصبه
و دیه است در بغداد آمده و با تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالک مقدر
خالق الارض والسماء لوای سلطنت فرو کشوده و در دل احاطت ضمیر سدد و میان پسر او
و وزیر بساط منازعت کسترده کشت و بعد از مجادلت و مقاتلت هر یک طرفی را از
ممالک بدست فرو کرفتند و هر سال از بیست اطراف هند بدانجا تاختن می برند و
اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی
یابد کجرات که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت
معمور و اهالی عرق نعمت و سرور و در فصول اربعه در این دیار هفتاد نوع کل نکهت بار
و از اعتدال هوا حکم جانور کیرد اکر بنوک قلم صورت کشند نکار
والعجب دیکر انواع ریاحین بی تکلف و ریاحین تطلب موجود باشد و همچنین
دی و بهمن و آذر و فوردین همیشه پر لاله بینی زمین
هوا خوش کوار و زمین پر نکار نه کرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات
شتوی را بعد از تخم که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک و امساک
آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشح نایره ابواب تربیت دهند و تاک مبارک کرم در این
مقام در سالی دو نوبت بدر را عناب ترصیع یابد و قوت زمین با حدی باشد که شبلی القطن

چون بید و چنار شاخ آور و شاخ کستر شود و سالها متواتر ثمره دهد و اکر فارغ دلی باشد که
همت بر استقصاء احوال این مسعر قرار کردانند و از معتبران و متاملان اخبار باز داند و روزکار
بتعلیق و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کند از اداء عجایب و غرایب یک طرف از آن دیار
متفصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور را بنوی هوس بر حسب الکلام یجر الکلام
فی کل وادی اثر فی واد و ادت فی وادی از هر کلی تعلامی کند و اجمال الاشارت اعلام صنایع الهی و اظهار
بدایع نامتناهی تامل کند از تحریر و تذکیر و احب سبیل الله و القیاس علی الباقی مخوانند اما معبر
عرصه آن از حد کولم است بخطه نیلاور قریب سیصد فرسنک سواحل در طول ایشان پادشاه
خود را دیور کویند و معبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته طرایف اقصی چین
و ماچین و بدایع بضایع بلاد هند و سند بسفاین بزرک که از اجناک کویند امثال الجبال البحر
بجناح الریاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد و معموره جزایر بحر فارس خصوصا و زینت
و زیب دیکر بلاد عموما از عراق و خراسان تا روم و فرنک از آن حاصل و معبر بمثابت کلید
هند افتاده در این چند سال دیور سندرپندی بود و سه برادر داشت هر یکی بطرفی استقلال یافته
و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی مدتها نائب در آن طرف بطرف
کوطرف در مطارح لطایف آن جولان میکند و در آن مسارح بدایع شیران نابی و وزیر و
مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فتن و قائل که هنوز ذکر خطه اوقائل است و با وجود او
وقابل فتن بر روی ایران داشته و نوبت سه کانه در این مواضع مرتب و مرتب کامکاری در وزیر
موفر و مقرر کردانیده که هر سال هزار و چهارصد سر عتاق جیاد و سن عتق الخیل فی اصولها
که در حلبه مجارات ایشان رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سهراب و شبدیز پرویز بهزاد
کلکون کودرز و دیزه کیو و یوز خنک خسرو پرویز و ابلق بهرام چون است مطرح کرد بود از خاصه
ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیره قیس نول کرده بمعبر رسانند و چند آنکه دست
دهد از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهاتو و غیرها که معهود باشد که بول

کند و هر یک سر است را دویست و بیست دینار سرخ قیمت معین شده از نقد عیار
بشرط آنکه اکر در مسالک بحار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بخزانه پادشاه
واجب باشد و از معتبران روایت است که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر از این
مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود و دو بنادر و بهای آن که دو هزار هزار و دویست هزار
دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بیت خانه و بمعابر جواری که وقف اند
بر کلیس و معابد آن کفره فجره و بفاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ
تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشان را ابتیاع کنند در عوض قضیم سی بریان و نخود تخمه در رو
عن دهند و شیر کاو جوشانیده تجریع کنند کسی بوم و غراب را لشکر داد با طوطی را حیف خورداد
مردار و غراب است حور طوطیست شیر او پرورش لشکر بر کردن چرا که سند لوپه بکا
و کبیسند دو مدت چهل روز عقال و شلوک نهاده بر اخر بسمین و تربیه سد بند و در تیمار
داشت سعی نمایند و بعد بهشکلم حاجتی بر عایت شرط الجام و تربیت رکوب و رسوم فرو
سیت جنود هنود چون دیوان بر آن مراکب و هم یک براق رهوار سوار شوند لجرب الاقران
اولفروسیه المیدان و در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی فهزول و فی مکاهل و نشیط
کودن با علت معیوب و سقط کردند و در انتساب و هوا این اسپان کوه سکر که نی تازیانه
دنشاور یا بنهارند و الفرس لا بد له من الشوط و ان کان بعید الشوط اکر اتفاق منا حی افتد نیک
حقیر و بعنایت مسبحی باشد چنانک شایان رکوب باشد لا جرم هر سال ابسال احتیاج
ایشان باسپان مجدد شود و بدین سبب کمال بلاد اسلام را منحصل باشد و هذا حکمه
الهیه لا لغو لا عبثیة او لهو لاهیه در مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف
بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمشاولات دیار مشرق افتقار باهر سیما بلی نخند
در استجلاب انواع متاع جنوب محمد و جنوبی سقط بر افتنا و افتقار خارف شمال متوفر
تا دایم در ابتیاع این بلاد رایج بود که الانسان مدنی بالطبع و شواهد مواسات ملابستات

بیش نامع که شمیت انبساط الایک ذوائش در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه دیور ارمیلکت
معبر بمعبر اجل و مقبر فنا کذر کرد و خزاین عالم باقی کذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایت
است که هفت هزار سر کاو محمول جواهر آبدار و زر سار و سیم ناب به برادرش رسید و قایم مقام
کشت و بر قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت
و رفعت و اسبت و حشمت یکی هزار با وجود این مکانت بحارب در امارت که مثل غایرت
کفته اند تا حدی که بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از انتها و فرض چون بفرضه معبر آورند
تا او کالا و کاشت کان او خواهند هیچ خریدار و خواستار بیع و شری نتواند بود و چون بقایس و بضایع
حاصل شد بتجارات خاصه و تجار اطراف و نواخدا یا رید و لخانه قیس و سند البحار هیچ
آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر حسب
اختیار قیاس در بیع او رند بس از آن هیچ لایق معامله فرصه خواهند طوایف تجار الجارت
خریدن دهند و بطرف از شکم و پشت سفاین و دوات بحر ابرح و بلاد شرق و غرب
فرستند و با ثمان آن از آن مواضع بضاعات و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محمول
سازند و متاجرت و معاملت بدین وجه که باز رکانی بضاعات از اقصی چین تا وزند و در منتهی
معرب صرف کنند در جهان نشان نداده اند از خطر خیزد خطر زیرات
سود ده چهل بر نکیرد کو نترسد از خطر بازرکان و چون علو قدر و ناهت ذکر و نفاذ
امر و بسطت احتشام ملک اعظم جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند
باضعاف این دیار بسبب همت ملوک آن اطراف بموالات ایشان مساعد و متظاهر بوده اند
و رسل و مراسلات در انشاء ملتمسات و مقترحات متواتر داشته این مکتوب در شهور
سنه سبع از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الحیاب سلطان علی ابن هر الدین
در جواب بعضی شکوه و سبارش طایفه از متعهدان او در هدیه السلم کاتب را اتفاق
انشا افتاده بود در این موضع ثبت کرده شد سلام یعطر انفاس

الشمايل وبشر مخايل الخمايل المحكي ريًّا رياضه الزاهرات نسيم الصباحات بريا القرنفل
وثانيتي عنان العمر الابق ويجمع بين المشوق والشايق بسقط اللوي بين الدخول فحومل
وتحيات ارجة ارجاوُها ولم تعفه رسمها لما نسجتها من جنوب وشمال التضمن لمدايح ومحامد
كقطع من روض مقطوع الربي معطر الصبا عداها نميرالماء غير محلّل على المقام الارفع
الاعظم والموقف المقدس المكرم السلطان المبجل المعظم مالك رقاب الامم
منية مقدام ومُنية قادم اذا اخذ السيف الصقيل او القلم المجاهد المرابط المويد المظفر
المنصور الحي نفح الصور صاحب الحظ الموفور من مواهب الملك الغفور قاصم الاعادي قاسم
الايادي حايز المآثر الملكية والمليكية الذي اذعنت لاوامره ونواهيه الحركات الفلكية
الباذل المحلاحل الباسل المساجل القرم الهمام لحد القمقام ليث الوغا غيث الندى تاج
مفارق الاعالي شمس مشارق المعالي اورع الملوك واعلمهم ارع الصناديد وافضلهم حاوي لحسنه
الفضايل وعوازيها المشهور في مشارق الارض ومغاربها حافظ بلاد الله وعماد عباده منقذ
الضعفة عن الظلمة بسيف جهاده واجتهاده ناظم الخلفا المجتهدين قامع الخلعا المتمردين
المشار اليه في الملوك اذا عُدَّ المكارم والمفاخر المذكور بالعالم العادل على وجوه الدنانير و
اعواد المنابر عادم المعار كاس من على وبقي به ثمرفتي عاد من المعار لا زالت
رياض الممالك البسيطة ممرعة بعوادي انعامه وهواطل احسانه وقلوب اعدا الدين مروعة
بسيوف ركابه وسيوف عنانه ومابرح من شمول انضافه كدر الدهر مُنبدلًا بصفايه وجفاوه
معوضًا بوفايه واكناف المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه ونوفه وقابه ما فاح في المجالس
العود القماري وناح المحلس على العود القماري امابعد تحقق على عالي وليه ليفدح زناد
اليقين من ارايه ان المعارف الروحانية والتاليفات الرحمانية ساطعة الايات كالاياه
بالبراهين العقلية المرعية التي هي شريعة محكمة لامعة الاثار بالحجج النقلية الشرعية التي
هي عقل مفصّل والمصافاة بين النفوس في عالم الاشباح قايمة من تاثير تلك المناسبة الواقعة

في الازال بالقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة وتنسيق المقدمات المنتجة
ترتجي نوقان العبد المخلص الى شمس الثنا الوطلال المصنف الى الغمام الى الهلال الاعلى لا
كحال بلا غربة ولا استبعاد بعطيا حضرته لا يشرح جادرايه قلم ولا يكشف باصرافه كلم
يقصر عن سايها بلاغة الصادر بل ابن ساعدة وابن وايل ويحاد دون بلوغ امدها اوهام الاواخر
والاوايل وكيف يندرج عشر معشار ما بي من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدرج
الكلام ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام وقد صورت هذه العبودية الفاخرة باللاهجة
من معاطف صداع الاخلاص محياها المطرزة في كوس حمياها اواخر ربيع الاول وليس الا منه
وعليه التوفيق والمعول والامور بامر الله واياديه الباهرة وميامن تلك الدولة الزاهرة مساقه
اللالي على ترادف الايام والليالي وطراز حلتها وتفصيل حليتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان
المخدوم الاعظم ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص
من الحضرة الالحاقانية والسدة العلية السلطانية العالية ما انفكت عتبتها المحروسة
محياه الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك الصيد
باحسن ترحيب واكمل تجميل وارأف تقريب واتم تبجيل ويعد ما اهتز له اعطاف
العواطف وافاض عليه سحال العوارف فوض الحسن اهتمامه مقاليد ممالك بعداد
بحذافيرها سهلا ووعرا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف اليها برا وبحرا والله تعالى
محمود على تتابع الالا وتدافع الالا وامّا ما اشار الى انقاد باري علوى الوكر نهى المنظر فكم
النظر مرضي الاثر اذا افلت عن القيد غامض الصيد بالايد صعوده لا استر الى الصعود ضمان
ونزول الجالها في صعوده كان لقد انقدنا بالطاير الميمون للسلطان الميمون طايره الطاير
في مطار الاشتهار ما دام بازيا كانه يطير بجناح همتنا الى القله الشما ويحلق بالصيد المراد
عن مقعر السما لا يسلم العقاب من عقاب صولته والنسر الطاير واقع في شبكة حملته رحى
الى الحضرة كالمستجاب من الدعا ويرى الى الغير ادكان لسا القضاء يدرك كالراى الصايب

ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يميز به مخالسه لبنات الجواسنة المنايا ومطامع لها
مرصد البلايا معلم اذا طير فهو المعادي بلا باس نهم سهم اجلها ريشه البق صاد الطيور من
عين بحثته بحبيشه كما قلت باشهب بار بخطف الصيد طاويا
لخطفة اصداع الحبيب فواديا اراه لدى الافلاك من فرط سرعة كصيبت بداكم
او كشعري ساريا وجدت له عينا كقطرة زيبق وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا
هذا حاله قبل المشرب بشرق مرصد ولكن حين يمطي دستيانه وينتفض
كما انتفض العصفور بلله القطر تشرفا بهذه التي هي اخت الغيب والغمام وما
انبسطت الا لاغنا معتر ولا انقبضت الا لهم حسام فلا غرو ان يضاع لا جزا سه
اجزام الفرقدين ويخاط قلنسوة من حرير ملقمة العين ويدعى حاله لاسترجاع
بالماخوذ من اجنحة النسرين ولا يصيد حينيد الا سعود الفلك ولا يختار الطعمة
غير روح الملك هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله
نصره وابد بالسعود عصره في مراقبة احوال الطواشي وصيانته ما اليه عن تخليط الواشي ولقاده
بالسرعة المحسوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار الرجا الجني به ان شا الله تعالى
والمامول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على الحالات في سوانح المهمات
ويشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى تطرز بذلك اكمام مفاخر ايامه وبه
تعطيس مناخر شهوره واعوامه والسلم على نفسه الكاملة واخلاقه الفاضلة
وصلى الله على النبي محمد واله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين

درجواب مكتوب معظم

فقد اورد الله المسار مسمه ومكمله وانواع الاستبشار مفصله ومجمله على الجناب
الكريم السامي المعظمي الاوحدي الاكرمي العالمي الاروعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر الدنيا
والدين مجد الاسلام والمسلمين مجمع عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محي

الشرايع مصفّي موردها والمشارع مقيم الملك مويد الدول وحيد الملك عضد الملوك
والسلاطين معتمد امير المومنين الذي نظم الله به سلك الممالك وانار بمصباح رايه
في ليل الخطوب حنادس الممالك وجعله حملة حساب دون الاحساب المشرفة بهم
المصاب المعبر عنها فالملك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على
مثل صوم الاصباح مطرزا بالليل البهيم فهو اطيب مناجاته لمناجيه بنغم الكليم واطيب مدلوا
يحسن تلاوته موسى بن الفهم الكليم فالعقول محترمة والالباب متفكرة اشعر هذا ام نجوم عظيم
وشرام حكمة حكيم مقتضيا شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والبرحا التي يهيج كل يوم قلقنا
ويبعث وجدنا الى حضرة الجناب السامي التي هي مجمع الانس بل لوثنا القلنا حضرة
القدس لا عليها من ابهة الجلال ما يعلو الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الصلاح الله وما الميت
علينا ايات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بسطه وامده
عن الملة الحنيفية ومد باسمه ادايا منطل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية
الالحاقانية والسدة المشرفة العالية من وسع الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطايف و
اسمار سحب العوارف وتفويض مقاليد ممالك بغداد اليه مجدا او ردها وتقرير حكومة شيراز في
يديه وجمع الله وتوفيرها فما ذلك الا الهامات الهية وعنايات سابقة في الازل واقضية
سماوية لما يريد بها نصرة هذا الدين الحنيف واقامة منار العالي المنيف وما اصل من احضه
بما اختص وما عوى وما نطق كتاب تقليده عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد تنبه الامور
عمرها واستكفى فيها عمروها وقلد الزند السوار وقلد السيف المغوار
بصير بتدبير الامور وكامل من الكل ما لا يحمل الشم كاهله ولا هو في الدنيا محل نصيبه
ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط كما اهتز تحت البارح
الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت به هامة الخمر وما هو الا اهتمام
الجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه لبركة الملك والملك

الممالك وقد وصل المبارى ناهلا به من طاير ميمون ويمن اهداه فما اوقعه على الاعراض
وارشدع اليها واهداه مسفوعة بالنعاله الشامية قدرا على البغال المستحقة ان تكون
الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم المعطيه والجلال
ولقد لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول ونفد المقال ووصل خادم ماذكى الدين
ذكوان باسرا من محاسن انعام الجناب واحاسن اكرامه ما يغص له الخاطر فرحا وتحمل
الروض ريا فقوله بالفضل اختيار الارباقا فزادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعادت
المولاة جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه تحققوا انه قد حصل بازيين اخرين فكيف السبيل
الى الجمع بين الجنسين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير النبيل النبيه النبيل شرف الدين ابراهيم
بن الحسين الخراسانى المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار المحسن
عن المستقور بانه ترك البلاد وان الجهات التى لا توافقه ولا تكاد تعرفها اذا كان ايام الشتاء
وحصل صدرا لى عدن ارشاده وحقق ايضا ان الجناب اودعه ان نعرف بان فى تلك الجهه
من اجناس الطيور ما يسمى الجرح والشواهين وانا ان رغبنا الى تقييد شى منها حصله الجناب
وصدره فما الغرض الكريم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك
مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل موقوفة فان سماعنا الذكر هذه الجوارح
الى الجوارح لهاد عانا ولا اذن تعشق قبل العين احيانا وصار لنا تولع
بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب فى التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات
فى اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا القهر وانكسر الا بالقرن اذا انعقر وانعفر فلذلك
لا يولع به الا النفوس العربية الابيه والهمم الملكيه العليه فان حصل الاسعاف بالاسعاف
من الجناب بما طلبناه وهو الذى من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون المواصلات
مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفا يامن ايا الود واستصفا الجناب
لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا نحو الجهه ومهماته ولا يحرس بنا واما الاخبا

قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة فى البلاد والعباد والعدل
منشور فى كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموفقة و
حقق المراد فنحن شاكرون لايه معترفون بنعمايه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه فى شعبان
سنه سبعمايه الحمد لله رب العالمين وصلواته على النبى واله الطيبين الطاهرين فى ذى
الحجه حجه سبعمايه از انشا كاشانى مكتوب مصدر بشد مستمل بر جواب طلب بعضى صلح
طرب كرا التماس انقادان رقته بود لا زالت الساحه العليا والحضرة العظمى للسلطان المعظم
والمليك الاعظم كاشف الغمه سلاذ الامه محيى المملكه موبد السلطنه قامع الجبابر قاصر
القياصر افضل العلما اعظم الملوك الفضلا القرم القمقام الصنديد الصمصام سلطان
انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلاله ليث غابة البسالة المفضال الموالية
المغوار على العادية عادى الردى نامى الجدى سانى الندى
سيف العدى وسيوف كل الوالى هزبر الحق والدنيا والدين الملك المويد من اسد الملك
الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامى الغزاة الموحدين ماحى الطغاة الملحدين
عز ايام الملوك والاكارم والاعالى طراز اكمام الممالك والمكارم والمعالى اول ملوك الخافقين
اعدل اعظم المشرقين جمشيد الزمان فى جلالته اسكندر العهد فى ايالته معبوط الايادى
فى اياديه وبذله متبوع انوشروان فى نصفته وعدله ملقى البوس الى قابوس فى تدريج معاليه
مهجن فنا خسر بالقنا والخنجر فى نجح مساعيه فود النصر والتاييد معموره وجافاتها
بسجال الافضال مغمور ورياض دولته الغراء بسحاب العواطف ممطور ورايات اقباله
برياح الظفر منشوره وآماله ومباغيه فى الدارين محصلة ميسوره ومبارح سريف رايه
يقوم سناد الممالك وصايب تدبيره يثقف مناد المسالك وعدله المبين يجلو الظلم
عن صفحات الايام وفيض جوده يزرى على هاطلة الرهام لما زال الا على نحو الفلك عقود
الثريا ودارت فى الارض كاسات المراعتيق مع حلو الحديث ريا ويقول هاتف انقضا

غير دايم مخامر هنيا مرى بابنته ودويه اما بعد بحدم الجناب المعلى خصه الله بكل مسار
ومحاب واوصل اليه ميامن كل دعا مجاب بعبوديات شلاليه متواليه عن التصلف
متعاليه يتلو سور الاخلاص كفاتحة الصبح على الافاق وادعية صالحة فاتحه صادحة
بلسان الود والوفاق وتحيات تنتزه منها اريحيات الطبع السليم ويظهر عرق الجبلة عن جبين
الملو المعين وزلال النسيم هذا والاشتياق والالتياع من صفو المصافاة وخلوص
النيه ومحض الوداد وصرافة الروحانية الى درك سوله واحراز ما مواله اعنى الوصول
الى الجناب الاعلى الذى هو مصدر الامال ومورد الامانى
يجل عن التوغل فى الساقى والاتعة العليه فازت بنيل المرادات والمرامات ناظرة
فى مراة دعواه بل امارة وترمى عن قوس عقيدته وواها للذلك المراماة ولما اشرف الجاد
بسطور هى مساطير الامانى من نفوس مالى الفاظها اسلب للقلوب من الحاظ الغوانى
والمعانى كقبل الجوف ذات العلى متضمنة للطايف وتايف وعواطف وعوارف كالماسا
والبال فراغا والعيش رفاغا والامال بلاغا حاكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكيه ناشرا لطيب
الاعراق الملايكيه فكان مكان العين من قطر عزه وحل محل الروح
من حسن موقع حمد الله شكرا وحمده حمدا وفرا لما انتص بيان السلطان المعظم بسلامه
مجدد الجلباب محودة الرباب وسعادة متعادية فى كل حين واوان وعافيه المشارع ضافية
المدارع بكل زمان وهنا له لماهبة السلطنه وابهة الاحتشام منضما الى روعة السيف
وبراعة الاقلام فقلت لا زال كذلك خادما الله عليك وقد اصعاف هذا الثنا واما الاخبار
الى تحصيل سقور على المطاريق الصيد فى اطوار الاقطار فذلك ولا تصحيف فيه وقلت
ستفور السلطان بما يريد ويراوده ويصيب شاكلة الصواب فيما يوازره ويوارده واقول الشيا
لا يخفى على جلى رايه الذى نور الاصابة من سقطه زنده وابراهمان بشرات ايام الشتاء فى الجهات
الحارة وديارها الحر بحس نفحات هواجرها معمعة الصيف فى مستوكرها القرو مقارها وكيف

الثلوج رياضها وملا الفواسل فى شواهق الجبال حياضها ايام زمهرير منتفض وفى الثلوج يتروح
كما اتاح محموم الحترية الحر نسيم ديارنا الى اكناف عشه الاصلى سموم بحرق الاكباد ويكيدها
اظهر كياد ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم لعل سيامن بلاد الدولة الزاهرة
التى ينزل الطير من السما ويخرج السمك من الماء ويرقبها الصخر الجامد ويترق له الصخر المارد يكلفه
امن السرب صافى الشرب قويم القوادم والخوافى قرين السلامة والعوافى ويصدر الى ذلك
الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والايقان فى علم الموسيقى لحنادل
رياض الانس وبلابل بساتين العرس وحمايم اغصان القدس الذى بنغماتهم الرخيمة يتروح الروح
الانسيه وبلطف طباعهم وحسن ايقاعهم يتشوقون النفوس القدسيه كل واحد منهم منصور
زلزل وعمرو الغزال الثالث ولم يرضوا ثانى ويشهد بصدقه المثانى والمثالث يسلبون نطبك الاعلى
ومسيل المعانى مراسيل الغوانى لا بحرات الفلك الاعلى الا على ضرب حلال الاصول ولا تنتهج النفوس
الكاملة الا عند الامعان فيه بلذة الوصول وقد تحقق فى علوم المكاشفه وعين المشاهده
ان النغمة نطق روحانى والاستماع بالسماع للنفوس سر بحانى لا يصفها الا لسان الوجد وكالا
ويقل له يكل فيه المقال والطبع الشريف السلطانى يؤثرها التسليم الاشواق الغريزيه وتكميل
اللذات العرفانيه بلغه الله تعالى الى ذروة المعارف وافاض على نفسه الفاضله شابيب
العوارف ولما وصل الشيخ شرف الدين ابراهيم تلا على الملا
ايات مكارم طباعه وكرر على مقصى اعيد ذكراتنا الحلاوة فى الذكر شمايل فواضل اصطناعه
وماكان لا كالصبا ليفشر فوايح ازاهير الخمايل او كالصبح الصادق يحكى عن لمعان اياة الشمس وهو
صدق قايل فقلت كما قيل لا غرو من البدر ان يلوح ومن المسك ان يفوح والصلوة على روح
القدسية المحمديه ما لاح بدر وفاح زهر وناح طير وساح فكر والحمد لله رب العالمين وصلى الله
على خير خلقه محمد واله ذكر سلاطين دهلى بطريق اجمال وحسب تعلق اين مقال
دار الملك دهلى جنوب در شرقى ومكانت ممالك ان بلاد دو ديكر جوانب جون جوارح واعضا تمام

سکان انجا مسلمانان پاک اعتقاد و معتاد بمراسم غزو و جهاد خاکی خاکی از شمیم شمال او هوائی
بنسبت آن و اهی طبع تا عند العالی برانش مسطور بلطافت تسنیم و ریاض اطرافش
مقصور بطراوت نعیم لشکری مجاهد مرابط افزون از سیصد هزار و عرصهٔ متنفس تر از ساحت
اندیشه امتداد و مشاهد بلدان برحسب آنک مشاهدان تقریر کرده اند از طرفی کی فاصل است
میان خراسان و هندوستان چون از پنجاب یعنی آب سند و آب جیلم و آب لهاوور و آب
ستلدر و آب بیاه میگذرند بدین موجب است میان کوه جود بلاهور کوچه سودره
کوهها و رجالندهر جد کوکر جوت مولتان اجه حاسی سرستی کیتل سنام برندم سامانه مجیر
کهران ناکور و از طرف دهلی چون متوغل میشوند بمواطن هند بدین منوال عوض یکصد و نکره
منکبور بها استر انسلحت اکنو نوت و هر یکی ازین مواضع رحد یا ده بر مشتمل است
و قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی معمور خود زیادت از آنست کی درین مواضع خیال
تقریر آن تواند بست و زبان خامه را بحر بر تفاصیل آن گشاد در سنه اثنی عشره و خمسمایه
بهرامشاه بن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت
جانا عادت این دور کار نوبت است   نداده عمر دهد و باز داده بستاند   علاء الدین
حسین بن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت و چون
علاء الدین آگاه شد بعزم اجلا و حرکت امد بهرامشاه فرار یافت و پسرش خسروشاه کلاه
شاهی برسر نهاد او نیز پای مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب
رفت علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستصفی شد و در دهلی مقام ساخت
و خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمایه رحلت کرد
گه بچه چو تو را شکست اگر بچه تو   می بشکند الخمس مع الخمسین کهر   و یکبارگی طمع
از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابنا سام بن الحسن یعنی غیاث
الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث

الدین

الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در ربقهٔ تصرف سلطان شهاب الدین غوری آمد
درین حال این دوبیتی این دل بر زبان خامه روان گشت   تا چند خوری غم
کشتی از جهان   یکسان شمر ای دوست گل و خار جهان   هر لحظه یکی ازین و دیگر برد   لعبت
بازیست کو بیا کار جهان   بار زمان سلطان محمد بکشتند در آخر شهور سنه اثنی و ستمایه بر دست
جند هندو و فدائی کشته شد چون طومار اعمار او بقلم منشی آجال بپایان رسید و خلفی نداشت
قطب الدین ایبک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات ترک و کارها خطیر در عهد
دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار بترک گفت و فرزندی نرینه نداشت غلامی
ایلتمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت و بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار
کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است نحو لمن حمایه و هو قانع و
موت لمن نعشاه و هو مقنع له نفحة ان جاد سحوا بسحیح   واخری اذا ما اغتاظ تکبا رجزع
مدتی مدید در حمایت حوزهٔ مملکت و محافظت آن سلطنت امارت و بسالت و خلال
حسن اخلاق مظاهر بهسلند چون از منزل فانی کوچ کرد ازوی دو پسر و دختری ماند جلال
الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خطائی و توبرک
و برادر شمس عم جلال الدین علو کردند و حقوق ولی نعمت را بکفران بجارات عود و راه تمرد و
غوایت سپردند و دم استبهال و استقلال زدند جلال الدین که بحکم در شهور سنه احدی و اربعین
و ستمایه متوجه حضرت منکوقاآن شد قتلغ خان برادر الغ خان مستوحش شد در عقب جلال
الدین روان شد پس الغ خان همشیرهٔ جلال الدین سلطان رضیه که شمسی رضیه داشت
بر تخت سلطنت ممکن کردانید و خود در رتق و فتق و حاکم و مدبر امور مملکت بود از آن طرف منکوقاآن
درباره جلال الدین سیورغامیشی بنهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکری که
در آن حدود اند مدد دهند و او را بجوی ممالک موروث رسانند و کلواری ارجاز و خاشاک
بر خاشاک ممالیک که اذا ... جلال الدین مراجعت کرد

و سالی بهادر با لشکر تمام مصاحب او شد تا ولایت جحینیر که سر حد دهلی بود از انجا بیش نتوانستند
رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوهها و رکوچه و سودره را که ایل مغول بودند
در تصرف گرفت و بجزوی از کل اضطرار اخرسند گشت   ار جانک هرجه نرگس
و سنبل کم ورند   ان چشم سکوان بود و زلف دلبران   ار جانک اگر جلابکی هم روا بود
از بس که خفته اند درو ساده شکران   بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از نواحی بخت
در کنار نجم الختن القیر جای داد   جهان را حیس است سار و نهاد
زنان خفت هستند دیگر بیاد پس ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت
بر سر نهاد چون دو سه سال بر آمد با آنک اسم سلطنت مجرد داشت حکم رد و قبول باراده
الغ خان منوط بود با عرق عداوت که چون خلق و علو زلف جعد بدین راستی است ناقص شد و
و داماد خود را بقتل آورد و دو بیتی کاین حسب حال آمد
هر روز کند چرخ فلک سدادی   هر لحظه بر همین غم کند از ادی   این شاهد ملک
خوش عروسیست ولی   هر روز در اغوش کشد دامادی   الغ خان چون عرصهٔ مملکت
را از معارضان پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب
دادند و خزاین و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد و بدین حال چند
گرد و گرم خاک برامد کرد و در طمع بست که مکر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد با عروس
رود سیر پیوند ملک در کنار مرام و او را م گرفت ناگاه کمین کشای اجل تاختن آورد و جواب
تمامت قصدها او کی درین مدت دیکرانش اندیشه بود در کشادیک ناوک قهر از قبضه
لا مرد لقدره بنیم داد اش معز الدین کیقباد پسر بغراخان حاصل ازین عالم فانی همین بود
بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و دخس جهان باقی جانان فرموده و چون تیر پرتاب
او را از میان احباب و اتراب دور انداخت و ذلک فی شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه
وارث تخت و افسر و ممالک بر ممالک و لشکر شد در مدارج این حالات از حضرت هولاکو خان

یرلیغ

والملک شی الاعند ... و ما نزله الا بقدر معلوم

یرلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر و فاملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون انجا رسید ملک
شمس الدین کرت و خداوند زاده ترغندی بواسطهٔ عادت استیحاش او را متهم کردانیدند و در تقبیح حال
او مبالغت نمودند او را با چند مملوک و پیوستگان سا ساسانیدند درین حالت ملک فیروز که
از جهت ناصر الدین بامارت جلح موسوم بود توهم نموده عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین
را ملازم و بخدمات سند به تقرب حب او را بمحافظت مولتان که سرحدیست نامزد نمود
تا بمجال مداخلت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت جندگاهی مواظبت نمود چنانک
عادت اهل حسد و نفاق باشد با شارت   و نافق و النفاق له نفاق
او را بمهادنت با مغول متهم نهادند از دهلی او را استعادت رفت ملک فیروز مراجعت
نمود و از خدمت سلطان خایف می بود چه   و متهما اذا اغضبت متهما
هرچند استحضار او کردند عذرها می آورد و تعلل میکرد و وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر
و توقف او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکراها و اجبارا احضار او کند در راه بی
مصادقت اتفاق مصادقت افتاد وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت
سلطانی نا درخواسته او پریشان کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیغ و شمشیر حوالت کرد تا حالی حوار
نامه را ده عدم بروی خواند و همخوار عنان دیر فرو راند تا قصر سلطنت در آن حال که محرم
درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان خامل عرض مرض شرط سهامت بجای آورد و در زمان فرصت
که چون آن روی مستمندان دیر رسد و ماند و صال دلبران دو دکن بر رعایت نکرد اسد و او را
بضربه هلاک کرد و ذلک فی لیلة السبت الثامن شوال سنه تسع و ثمانین و ستمایه تسکین
حاش و دفع رجاش لشکریان را پسری را که از سلطان بود چند روزی اسم سلطنت
مرقوم وی نهاد پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورده   فلما اغدو اللدهر طوع مراده
و فی یدیه الحادثات زمام   پسر را از عقب پدر بفرستاد بالخیر و کهر
زان قاعدها وصل در کوی امید   تا چشم زدیم هم آثار نماند   ملک فیروز ملکی فیروز یافت

و بر تخت سلطنت نامتصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفاة انجاد محفوظ داشت و از سر عصمت
دختری مه پیکری — زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش
صد مبتلا سر بی صد سرین میانی — نتوان دهانش دیدن از زلف [illegible] از لفظ
او دلیلی و چند من جانی — در حباله نکاح برادرزاده خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته
بود آورد و حکومت [illegible] بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری آراسته
بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بی نهایت مشحون بجواهر آبدار و لآلی شاهوار
هست طمع در استجلاب زر و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و جواسیس بگماشت تا بوقتی که لشکر
رای [illegible] بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده
لشکر کشید — مقاحیم تدعی باسمه فیجیب — پادشاهی که لشکر باید و وفور نصرت
و اعداد [illegible] و تربیت [illegible] و ساهر و قتال و جدال و زینت رایت و علم و تحشم سیف و سنان
حاجت ندارد توفیق داد و فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت رای اصابت تدبیر کار
و برای ابقاء نعمت حیوة دختر خود را — عبیر زلفی که ماه در چنبر اوست
شیرین سخنی که شهد در شکر اوست — بوی داد و تمام خزاین و اعلاق جواهر و نفایس ذخایر
[illegible] الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاء الدین چندان مواشی که داشت و انچه یافت
محمول الی نعم [illegible] کرد و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نمود عنان عسکر دولت خود یافت
[illegible] علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت
و ارتیاح بظفر رخصت خواسته تا بخواسته و بحصول سلامت و تحصیل چندین خزاین بالوان
مقتنیات آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال داد چند کرت رسل متواتر شدند او فرصت
را عذری [illegible] ملک فیروز را توهم عصیان افتاد با لشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات
[illegible] دست داد چنانچه نهر بین الفریقین حایل بود ملک فیروز طریقه حزم مهمل ماند و با اعتماد
بحقوق ابوت و بنوت با معدودی چند از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش عم زمین خدمة را

مقوس بوسه مجدر گردانید و در باب تخلفات گذشته تملقات متخشعانه نمود چنانک
فرزندان خلف بدران را التزام آداب نمایند پس لحظه بنشستند و هر گونه حکایت متداول
شد سلطان علاء الدین یکی از خواص اشارت کرد تا در اثناء سخن بتیغ هندی سر او را از مصاحبت
گردن دور گردانید بی بدل بدست عقوق سر وفا و مردی را ببرید
ای ای دل تو دان که کما تدین تدان — قتل و قتلت و ستقتل فاملک — مولف راست در
معنی این مثل منظوم — کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست
زان سپس آمد عقاب و این عمل با باز کرد — تیر صیادی عقاب [illegible] جانش گرد صید دور گردون
هم از در روزی از رصاد کرد — لشکر ملک فیروز از آن سوی آب مشاهده این حال قطع و قصد
سبیع نمودند تمامت بخروشیدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد
و دل مردان را بدان در ربود گرچه — آب کند دور و سیم و صد دست شد
بدست آور چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال مستعد و مستحق تاج و تخت
و صاحب سهام جوانبخت بود خدمت او را بضرورت گردن نهادند از انجا عازم دهلی شد
کوتوال قلعه که بود از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در بگشاد منجنیق نصب فرمود و صرها
در زر در منجنیق می نهادند و بقلعه می انداختند سکان قلعه بناکام پیش در کیسه قبول [illegible]
قلعه حصین را در بگشادند و [illegible] دو پسر از آن ملک فیروز در مولتان
بودند لشکر آنجا فرستاد و هر دو را میل کشید و بوست تا از میل و ملال این چرخ محتال [illegible]
هوشمندان پای مال مسکنت و ادلال شدند و اسیران دامن کشان بر بساط عز و اقبال ای دل
هوشمند بزاری — از گردش این چرخ زبون کش مه و سال — و ز مسعود جهان
دون در هر سال — دادم دل خود و دید و انکه زغم — از میل اسیل و این ز غم ملالا
سلطان علاء الدین فارغ البال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را
در نفاذ حکم و علو قدر و بلند اقتدار محروس و محمی داشت و در آخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه

فلعمخواجه شهزاده بسر تو اوا — رجال و لکن کالجبال متونهم — و من دو لکن
لا تزول الصلایل برای [illegible] دیار و غارت و استلاب نفایس اقطار چون قطار متواتر
انهمار موجه دهلی گردانید سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافر و عزمی ثابت در
اکتساب درجه غزا و اعتمادی حاذق و یقینی صافی [illegible] مستقبل محاربت
بل مستهل اهل آن لشکر شد و تسویه صفوف ناکرده بریشان زد و بسیاری را بقتل آورد و
بولی — اذا کان الفرار لهم بواقی — خاسرین خاسرین خایبین خایبین مراجعت
کرده اند — علیهم عفاء و ویل و ذیل — والحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
و بدوام نعمته الحاصلات و صلی الله علی محمد و آله اجمعین تقریر حال پادشاه [illegible]
[illegible] — مهدی غازی محیی دین تازی نمودار نصرت نو داد ابو مسلم ثانی
دین پرور اعدا سوز نصر الله نوروز — سواء علیه سعدان بلح الوغا — الکل ام
لم تحت علیه التواکل — پسر ارغون آغاست که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای چنگیز خان
چون خلاصه دیار و ربع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد سی
و اند سال بحکومت خراسان و ماوراء النهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق
و آذربیجان و روم موسوم بود و در مباشرت آثار جلالت امور و امارات فخامت قدر بسط عدل و
انصاف جهانیان را بنمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مر ابغا ارغون جهان گرفت چنانک
شاعر گفته — بسال ششصد و هفتاد و سه بذی الحجه — زمانه [illegible]
گذشته یمار دیگر بود — که باد گردش گردون بعهد یکسته — ز فرق خسرو عادل کلاه بخت
ربود — چند پسر داشت که هر یک در درجه امارت و بقدم [illegible] جلیله رجاحت مکنت مسابقت
بر اقران داشت حق تعالی [illegible] دین داری و سجایا کامکاری و شمایل معدلت آرایی و مخایل شجاعت
نمایی بیش تقدیر فرزند موسوم ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که در نصرت دین حق
بضرب تیغ خرام و طعن رماح و اعتداد جهاد و اهتمام تمام بروی روزگار باقی گذاشت

بکمال شهامت و معالی همت او استدلال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اردوی
میمون نسل پادشاه دشمن مال [illegible] بوده اند و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان
ارغون خان چون مکیدت [illegible] ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع [illegible] لا یبقی و لا یذر
گذرانید بواسطه تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان [illegible]
که رسید معامله نوروز [illegible] که ملک غالیه سای شمامه عنبر در اطراف پاشیده بود و عقد زر
تا از گردن [illegible] گسسته و [illegible] دل طوفان شکسته [illegible]
خواهان چون آینه زنگار گرفته و چرخ [illegible] نهفته
و قد جنحت انجم النجوم کانها — سموط لآل ملن فی جید کاعب — با لشکری تیغ زن و مرد افکن
مقادیم و صالون فی الروع خطوهم — بکل رقیق الشفرتین یمانی — اذا استنجدوا [illegible]
دعاهم — لایة حرب ام بای مکان — [illegible] میدان [illegible]
جیش جاش ابطالی [illegible] — [illegible] شیطان
الشراحین [illegible] لم یکتحل برقاد — بقصد اردوی شاهزاده جهان غازان لشکر کشیدند
راه غلط کرده [illegible] افتاد لشکر شاهزاده مردان جوان کام [illegible] بسته
[illegible] بودند از کوشش [illegible] مراکب [illegible] و سواری [illegible]
ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب [illegible] ممکن نبود [illegible] خواب در دیدها میرفت
و تیغ ماند چون در مجاری عروق جاری میگشت — [illegible]
مظلمة — من الاسنة نار و القنا شمع — از اصطکاک تیغ و [illegible] کوش فلک
[illegible] اصم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده اکمه نمود
[illegible] العقبان فیه — کان الجو [illegible] و غبار — چون صراف تقدیر [illegible]
در کفه افق شرق نهاد [illegible] صبح [illegible]
ظلام را منهزم گردانید بساط محاربت فرو نوشتند [illegible] دستگیر

شد نوروز را حدود خرقان برفت و شهزاده کشتو پیسوخان را انجا نشاندند و برلیغها بنام اوی
نوشت پس شاهزاده جهان که بالحادث سن سکندر ظفر و تهمتن بند و فریدون فر و جمشید همت
بود باز علم او لشکر کشید و در رایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان
او سماک رامح اعزل می شد و از هیبت تیغ مریخ اسقامش دیده خورشید احول می نمود
چون شاه کشید اسب جالش جالش   دشمن کند از دل آخ و نالش نالش   نوروز دانست
که پای ان حمله ندارد و مثل است که اصل جولیت و شجاعت حریف و وقت شناختن است
واصل اللعب عرفان الحریف   و از فواید قلاید بلغاست من عرق تجارب عن تجارب فلا تجاره
ومن قصر حسامه عن حسامه فلا تسامه عنان برتافت و با لشکر خود قاصد سیستان
شد و نیکودر استمالت لشکر نیکودر حسن تدبیری کار بست و از انجا بالتیغ عقنوکون براه بدخشان
بخدمت شهزاده قند مپیوست و اظهار صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی او مخصوص گشت
و برلیغ ستد که بیسور و لشکری که ماورا آب امویه مقام دارند بهر وقت که نوروز استمداد کند
مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود و در ان حدود دست
خوف و یاس نوروز در دلها لجان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متنفر شدی گفتندی
مگر تمثال نوروز دیده اند سال دیگر با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود و
باز عرصه مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را غارت داد و غنایم فراوان حاصل کرد و مدتی
ان کمال حزم امتثال اشارت   فجع جوعة الباری ونم نومة القطا
ومل میل الاغصان واضن ضنی المقل   نموده در نیشابور مقیم گشت شاهزاده عالم لشکر
تمام در نظر اهتمام امرا ملعشاه سا... و غازان بهادر و قتلغ تمور تسرتاونای کرده ردع ماده
فساد و ترد جاده عناد او در ایوان نو مودهم در طوس عرصه هیجا را طول و عرض دادند هر دو
طایفه از کر و فر متعاقب یکدیگر مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را حماقی دیگر اکوبرکوه
بلندی ... دیر یابر ... صمایل بدو آوردی نه موجب تجلد خود در انگاه داشت ... نوروز

قارپور اتیری از شست بکشاد و بروی زد چون جوشن داشت اسیبی بوی نرسید نوروز
او را هفت چوب یاسا نداد یعنی چون دید که جوشن پوشیده دار و اسب را تیر زدی که او خود
جان نبردی پس نوروز عنان برتافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شیورغان و دیگر
قصبات را غارت فرمود و اهالی ان زراعت و فلاحت تحریص و ترغیب نمود تا بدان زمان
علات خیال خرص نه برفت که یک خروار گندم را بهار چهار درم سیم آمد و تمامت طوایف
از شهری و لشکری مطیع و متابع گشتند و بر لشکر نیکودر مزید اعتماد داشت و شجاعت
و بر دل او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت آرائی او ماه‌مانند
صبح دوم در آفاق مذکور   وکیف یصح فی الاوهام شیء   اذا
احتاج النهار الی دلیل   برای تقویت اسلام در کاب اسفار و رکوب اخطار را چون متفرجات
جنان و متنزهات رضوان شمردی و استرواح واستماع مدین معانی عودی و اعرض المرملح
الصم بحری والنصب حر و جنتی للهجیر   ومنعارف الاداب داب او جان بودی که هنگام مدد
نفس در سیاق مساق و اسفاق مکافحه و سفاق در بیابان بهار چون قصری موسی و
بطرفی لشکر کشیدی در بیابان بهار خیمه او سر اپرده نیلگون آسمان بودی و در سواد شب
استضاب را بقنادیل کواکب و مصابیح ثمراری که ارماده و مدد دوعن و قبله نماز بود
اقتصار نمودی و وقتی تای حر وحله افتخام کار از نهادی که غراب غدافی شب سوالت الجنحه را
براطراف مسالک زمین بگستردی کما قال   قایله رفض المنام و کف الظلام حتی مالک عباب
العظام و کانما عنی به المتنبی حقا صاد قاد و حیانا طقا   وکم من ظلام
اللیل عندک من ید   تحزان المانویة تکذب   بر بن جمله بدتها اطراف ناخن می‌ او در دو هر وقت
لشکری جرار بعزم مناوات و شمر معادات بدیار خراسان می فرستاد و شرری می انگیخت
و رنگی می آمیخت تا اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از حضرت قید و مستوحش
شد و با اورنکمور شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجر مصاهرت او موصل بود معاهدت کرد

که نواحی و حوالی آب امویه را از شوایب لشکر قید و مصفی کرد انند و خط نقض اسلام بدان موقی
این حال اشاعت یافت او رنکمور و نوروز مستعر گشته یکسو کشیدند و سلسله موافقت
جنان انقطاع یافت که بار مواصلت میسر شد با لشکر خود در حریت باساور رفتند یورت حرب
بتفتند و عواصف حملات بجنبیدند هر چند نوروز بنفس خود آن روز حملها جان سکر و فضدها
صف سکن میکرد و سوار بزخم سنان   سنان از اسبان ستان می افکند و بر تیغه مسد از آذرخول
دلیران تیغ زن مزدین سکر لاله ستان میکرد و اتید کلما خرساجدالله راس منهم قال سیفک الله
اکبر و روان فردوسی می سراید   که شیری نترسد بر ان دشتکور   ستاره
ماند و او ان جو هور   جو اندر هوا باز گستر دیر   بترسد ز چنگال او کبک نر   بعد از بود اختن
جعبه اجتهاد و اقتیال الدجهاد چون اعداد عادی باصعاف مضاعفه لشکر نوروزی بود
طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماند پس بخلاف مصلحت دندند و بهراة آمد
یهی الامیر هرا قادفعلا   عن ان یهتی عن هراها   وکیف یهتی الدنیا
جمیعا بلجیة من الدنیا احتواها برلیغها او رنکمور باصقاع و جوانب می فرستاد و نوروز
میسور مدینه ان بر فم میرداثار پاس او باز شایع شد و جام دوست کامی از دست ساقی دوران
سایع بمحاصره نیسابور لشکر کشید و محاربات متعاقب رفتها اهالی نیسابور در پرده مهادنه
بر نوع مصالحی امان خواستند و سوابح این حالات جمعی او رنکمور را از مهابت نوروزی خایف
گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال فرس این معنی مدرج است که
اللیث یقدر ان لا یضرن فتی   ولیس یقدر دفع الخوف من ضرره   با بعضی نزدیکان و
مشیران خود اندیشه السبق لمن سبق بطوع عرض نهاد از بطانه خانه او رنکمور شفقتی
نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب دیدند تو فق همدیگر از عوایل جانبین
بانفعال موجب و مستدعی انفصال سر رشته مواصلت میکرد او رنکمور با لشکر خود مراجعت
میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار او در دار الخلافه التمش ایراد الجی شد که شاهزاده

جهان غازان میفرستاد مستفتح ابواب فتح و مستنجح اسباب صلح بل ملتجی بجلب رافت
و مرتجی سحاب عاطفت و پیغام داد که با جند از هر غرض حویان تمرد و انتقام باشیم واز نبل اقصا جهم
بحسام و خناجر جرعه خون لشکریان باشیم وقت آمد که بر شاهزاده بر تجاوز ...کار ... تجاوز کنند
و موجبات و حشی را که وفات مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابله فرماید تا من کمر را بر بندم و شوق وداع
استمامی از لی دارم و لشکر بر کوشه مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوشی
کنند چون تیغ دست بدست بر یکی اتحاد بندد و بیش چون تیر ایلکدیگر یکجان با طل نبودی بجویند که رو بکار حربی
دغاست و دنیا عروسی بی وفا و لاشک چون عنایت شاه زاده و اخلاص من بند اتفاق انضمام
یابد در زمان حرکت کتیبه   الفتح مع الوفاق تو أم   رکاب اعلی را خدمت
استقبال واجب داند و هنگام سکون طلیعه بالایلاف تیسیر التلاف جهت نماید چون این
مغلغله که غلغاله صدق آن صد ادر جهاق دیس فلک انداخته بود در حضرت شاه زاده
شرف عرض یافت هر چند سوابق جرایم مخالفت بلواحق مناوات مقرون بود حسن مطاوعت
و استدعا او را یمامن میامن آثار دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات
نتایج نامید و نصرت شمرد و برلیغ باستمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست پیش بوقا
الجی روان فرمود و بوصول او از غایت رجاحت عقل آثار یسر و از طلاق ظاهر کرد بیند چون بتهادی
اخبار و تعالی مراسلات عواصف خطرات رکودی پذیرفت نوروز سلک عزم بندگی شاهزاده عالم
کرد و نزدیک قصبه یغشو که معولان از امری سبرغان گویند بشرف کمشتش شرف شد و بتوسط
وسیط ارشاد مرشدی بخلوات آواصر و مایم غمرا پرسیم دایمان مبرم گشت مستر و طید انک اقصا
مهلت بقا دهد و قدر مکنت امکان نوروز جاده اخلاص در عبودیت حضرت خانیت
مسلوک دارد و پادشاه زاده جوانبخت کردن اخلاص اعیفو دعقیدت اسلام زینت دهد و نیت
کند که در اعلا شعار دین حنفی ساعی باشد و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک و
ملت است بر همت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند

رب مخالفة دعت الی مخالفة ومعاشرة دعت الی طیب معاشرة پادشاه جهان عاطفت
وسیورغامیشی در حد فرموده لشکر ساده بوی روز را که از محاربت یاسا و یارلیق آمده بودند خلعت و الاغ و طغار
حوالت کرد در ساه دولت روز افزون از بیلشی و ابتعاش یافتند اقول الزوار الملک
ترحلوا فمن زاره من راحل فهو راکبا وان زار الفرسان کنت کفیلهم بان رجعوا
والخیل فیهم جایبه اعوان حضرت بدلخصالی اعوال عش دعقیدی باکین تراز عارض
بتان بی وفای در روی حریف موافقت کرده وحشت و محانت بانس و موالفت مبدل
شد و میکفتند لقد اقبل المیر و زجد لان فاسعد وان کنت مسعود اکما کنت
فازدد ورق کوس الراح خمر انسلیا عن الدم فی حد الحسام المهند
حلیف معقر و تیغ و ترزه یکسو نه عقیق باده از آن ساغر لوری ده پیاده کهن و مهر
نو بنو روزی زبای دل بکشایم عقدها که وجود لشکر که ایشان است
وجوه کاکباد المحبین رقة ولکنها عند الهیاج صخور در عوض قصه شمشیر کوشه
ساغر کلکون کشعاع فی هوا ءجاماه العیون هی فی الدن حنین وهی
فی الراس جنون کرفت و بر جای تضهال جیاد در مواقعت قبال و عناد غناء لوسات و بنین
استماع کرد القصه بنوروز میمون بحویل اوقات لیالی و نهار جهانی بسمت اعتدال کرفت و
بدان مصالحت و الصلح خیر و من لزم السلم سلم مصالح عالمیان بحصول پیوست
حتی ان طمانت عراض الممالک و اعتدلت قنائه و استنارا لحل و الحرم وصلی الله علی من امر
بالطواف علی العرفات الذی من لم یطف به مسه العرفات **ذکر موجبات نهضت پادشاه زاده
جهان ظله الله دولته** چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و حالت ابدیت
فرو کرفت و بی ننک خود قاصر بود که او نو تهاد تا جهانست چنین است جهان ابنیاد
پادشاه زاده فریدون فرسکندر همت بدان حرکت تعبیت نتوانست فرمود با نوروز بیک
درین باب مشاورت و کنکاج کرد او التزام نمود که من بندی شاه زاده را بر سریر دولت

ربت مخالفة دعت الی مخالفة ومعاشرة دعت الی طیب معاشرة پادشاه زاده جهان عاطفت و سیورغامیشی در حد فرمود و لشکر ساده نوروز را که از محاربت یاسا و یارلیق آمده بودند خلعت و الاغ و طغار حوالت کرد از شاه دولت روز افزون آن تبالش و انتعاش یافتند صح

روز افزون کامکار بنشانم و باید و را با لشکر بسیار و اعوان که چون طراز جامه بر یسار اند چون
حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاه زاده متقلد قلاده اسلام شود و قد قال الرشید من بابک
الذی لو کان حیا لم یکن الا ابن بابک الدین و الملک توامان و الدین اصل و الملک حارس و ملا
اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاه زاده بر کلمه
اخلاص کلمه طیبه توحید سرایدن کرفت در یک روز زیادت از دویست هزار مشرک
متمرد سالک و موحد کشتند بعد از آن در بیت وزی ثابت و راجع شدند در بهار سنه اربع و
تسعین و ستمایه مصدق بود با لشکر خاص نهضت فرمود و نوروز غازی مشیر و
امیر و قاید جیش و رایت بود چون حدود ری مخیم حرکت منصور کشت الجی فرستاد پیش
بایدو خان و کفت معهود از پاسا حیکرخان نبود که امرا و لجیدان جود اروغ را تعرض رسانند
اکنون جمع امرا کیخاتو را قتل کرده اند التماس انست که ایشان را الجاق فرستد علی التفصیل با سخن
برسید بروفق یاسا آن قضیه را فصل کند مقصود از ارسال الجی آنک
ان تقع القول الجمیل و الا یقع السیف الصقیل پس بر طرف ار اطراف الجیان از جهت
تحصیل مال یارلیغها نوان فرمود از جمله صد تومان در برابر نخوشیدن از حوالت کرد سارپان
میر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال الجیان باید و خان ایشان را تمکین نکرد نور آورده
مراجعت نمودند اما وجوهی که بر تومان عراق حوالت رفته بود ضیعت قرب حرکت پادشاه زاده
بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان بر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف خمر پیرانگند
اهوا و آرا مختلف و اسباب تحیر و تردد متوالی چون باید و خان بر مضمون رسالت کیفیت
عقاید و وقوف یافت امرا از افعال خود مستشعر شدند پادشاه را بر مخالفت و معادات
تحریض دادند و الجی را جواب کر کیخاتو امور خانت و احوال حرکت را مهمل داشته بود
و افعال که لا یتوقع سلطنت بوقد اقبال میمون از حکم یاسا حکومت خانی او را بر داشتیم الجی
چون جواب باصواب بسیه معاودت کرد و امرا الجمع حرکت و استعداد اسباب

مقابلت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ باید و خان توکال با هزار بمحافظت طرف
سرحد یان نامزد شد با ابخاخیه اقامت رسانند و اعلام و استعلام طرفین واجب دانند سه هزار دجهان
و نوروز تا مقدار شش هزار سوار اشارت صونوا جیادکم و اجلوا سیوفکم
وجددوا للقیسی النبل و الشرعارا کار بسته در ماه شعبان این سال بهنکام انتقال ص نیر
خورشید در برج معدن زمین پنهان بود و بشر و یار رسیدند قراولان طرفین هر یکدیکر او بحشند
و در بادی حمله اما رتیع لیکون آتش یالارمس نکو ر بخت لشکر شاه زاده بر هاان شی ادر کمان حاجی عراق
کردند و زبان سوقاید در یک ساعت زیادت از دویست تن را جوار نامه عالم فنا داد توکال از زین
حال کریخته هازم مدکی سد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهان ابقوش لمعان
جون جوزی و سدس بنکاشت شهزاده جهان غازان فرستاد بخدمت الجان او از وصول جود
جباری صرف بکمشی راه و ملجأ استانه که لشکر برای معرفت و اجارت اتفاق افتاد اعلام کرد
باید و خان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تحری وصول و قرب ملاقات
بکفت و میعاد رفت که او او ای لباس مصادقت بجدد و اساس موافقت موکد کردانید و سخنی که
باشد تمام کرده شاه زاده متوجه اردو خود شود چون از بستان صبح شیر ابتاشیر بجوشید
مدد بستان افق شکوفه نور بدمید نقب بر دیوار مشرق برد صبح
جشن پیرایان میان آمد بیرون هر دو شاه در رقعه میعاد حاضر کشتند با لشکری
آراسته هم اذا لبسوا دها و قد رکضوا تسربل الشمس اذیال الغرایب
ترکان ملاقات رخ دیو آرید در دست بهم خنجر و ساغر دارند
در بزم کهی لعل کوهر باشند در رزم کهی تیغ جو حون بارند رعایت طرف احتیاط و دفع
سوء الظن را هر دو پادشاه جنیبه معدود از پیش لشکر براندند و بواقی با سلاح بر جای خود توقف نمودند
اقا و ایکدیکر را شرط اعزاز و رسم خدمت بتقدیم نمودند و از هر جنس کلیات ملکی را حکایت
شهزاده سخن انجو فارس و عراق که بارغون خان تعلق داشت باز کرد یعنی چون کل ممالک

در تحت تصرف باید و خان است مصالحت در باب انجه معدود است از عقایل املاک
موروث بر خلاف توضع بنماید ایلخان انجاب ملتمس را بطریق تملق ربایداد و کفت انجه مملکت
است هم سمت مشارکت در دهیهات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد
مطالبت ز لبت بوسه بسی کردم ولی جو عزه مرا تو مطال بت داری وعزة ممطول معنی غریمها
او برده الذکر چون کثیر عزه این بیت از قصیده مشهور بکفت
قضی کل ذی دین فوفی غریمه وعزة ممطول معنی غریمها بعد از مدتی غلامی از آن کثیر با بضاعتی تمام
باطراف احیاء عرب تطواف مینمود بر حسب الاتفاق بحی عزه رسید
الا لا اخص دیارها بتحیة اودیها او بروقها النادی بل کل اطلال علی اثالها بل کل اشجار
بتلک الوادی در ایشان مساومت بیعی بمعرفتی با عزه معامله کرد چون حون جمال عاشق به
معشوق در مذهب عشق حلال بی حساب و مناحی مستطاب باشد عزه را دامدا اغنیه مینمود که
غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را کفت و الله لقد صدق سیدی حیث قال
فیک فانشد البیت پس غلام با مال بجارت بکرم انچه از مراسله و رسول بدوست بود با حفدا
وجند اوجه الرسول تحت وجه المرسل پیش کثیر مراجعت و قصه را حکایت کرد او را کفت
انت حر لوجه الله و المال کالمال لعزة عزة و ابصال شعری ایاها این بیت بدین واسطه سمر شد
و در صفت حکم معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد همچون کل
نو رسیده از دست بدست در مجلس انس بی یکدیکر دانیدند ما روزی زوجه عبد الملک
بن مروان ام البنین همشیره عمر بن عبد العزیز که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه
را احضار و ازوی سوال کرد ما هذا الذی یطالبک به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة و لم
اف به فقالت انجزیها و علی اثمها حنین کو سکدک ام البنین بواسطه این کلمه جهان رقبه از
قید رقبه آزاد کردانید و کفت لیتنی لم اقلها ای روز مطالعان بدل آن بوحی
افسانه ما بر جو شب جون بکذشت پس فرمود تا انشاد کردند کا طوی را سازند سر جفه

ملتمسات بازپس سخن عنان باردوها خود بافتد و خطراب در اندرون بها ظاهر شد و اطمرا
بر عزم آنکه مطوی بود ظاهر از اده دهنه نهند و دمنه وارد می شد و اندیشه که در ضمیر
دارند مطوی ساخته کرد اند اما هر کرا فضل کردکار هادی و هاتف اقبال منادی باشد هر آینه از
مهالک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند پای مال محنت
و ادبار کردند شاهزاده مؤید تایید عقل و نور وزیر و زهرکیار صحت حال تقریر کردند که عقاید
دشمن مجهول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان مشحون احتیال را محتوی فی نزد عالم ملک
هر کاری را که وقتی و مقداری موقت و معین است و کل شیء عنده بمقدار در هر مکانی به نیابتی مخصوص
قدم شروع در میدان نهاد و بعد عزم و تاخیر به هنگام موجب ندامت و مترافات و الامور مرهونه
بالاوقات موفق رای و کلاب سیحای اعتصام نموده مرکب عزیمت ابلجام اجفال ملجم کرداندند
و هر یکی شب سه منزل مراجعت کرده حتی بدا الصبح فی جنابه کالماء یلمع فی خلال
الطحلب چون نمودن قاف حرج حازم سیمرغ سپید دم برودم
الحان مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او و مستدعی معاطب و مضار
مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر افاتت زمان فرصت و اضاعت اوان خلست که بار دوی
آن جماعه تعجیل نخواسته و به صحبت بود حاصل فرود من لغفل الحزم ادمی
کفه ندما و استحیا المضرس الکی لیسوده ماشاهزاده از راه البلجی فرستاد و فرا نمود که بالا
عاجات دل یکدیکر و صرهم سیری داشتیم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولا بالجان
بود اما چون امارت افساد از امشاهدت کرد اندیشه مراجعت و اقامت حال به اسد الجان
بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل فیال سرای و فتور تدبیر بدان طرف کرد و خود
خود را حلقی عظیم بود و بس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات تا بحو فارس را کرد مقاطعه
او بنشینا الجیان شاهزاده رساند و سال دیکر را املاک بنوابان حضرت تسلیم کند
در صحبت الجیان معتبر مقدم ایشان امیر ورک کور تاموران یرلیغ بشیراز رسید و شهر را ده

نیز بتهدید و تشدید یرلیغ فرمود و بود که بوجه حاجت و جوه طلب دارند و عذر بشوند و مهلت
ندهند و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی بقبضه
از عوض که متضمن ارسال آن جون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه حربات خزانه مجوب
مفاصا در یاال مستخلص مدد الجیان شاهزاده به طالبت وجوه بکسند و اکر چیزی کرفته باشد
مسترد نموده باسقاقان ملک ایشان از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال پادشاه زاده مهرحم
و ربیع مستمعان می رسانید که لا امستور کالسیف المشهور و الجد المنصور والجو الموفور الجیان بمن مصلحت
وقت را مواسات پیش کرفتند و باعلام تفصیل احکام نوکری ایشان که حضرت شاهزاده فرستادند و بین حال
بزبان کافلوالیف مدریسیط امم الله معوان بوکیادشاه عاراست و باید و زربود سلطنت عیوبی بر سلطان زیبی
احکام علی ماجری جون از عالم عسوار دید جیر ظهور خواهد بوست پیش از حدوث و وقوع بحکم که لابد واح
خود مجدد را رنجد خواطر ظاهر می شود و از کلمات شیخ ابو نصر مسکان است اذا قدر الله امرا سیل اسبابه
و مهد لدو ابتد و ایج له المالد اعی و ابا طد دونه العوایق و العوادی و بنفوذ قضا عین این حالات براه رسانت
بحضرت بایدو خان رفت سبب اتمام ملتمسات مقصود کلی آن داشت که در مخبوآت ضمایر و مستورات
سرایر وقوف یابد بعد از آن جانب الجیاغمت بلند و عقل ماننده او اقتضا کند مصلحت امور پیش که بهتر آنست
ملایم وقت خود را بحال حاصل کرده و هر چه با طغاجار و بشاق پیشکش کردند و انواع دولت بایدو را چون
زمین بست کر داند جند روز اجازت انصراف نمی یافت بعد از آن مصمص و تملق آغاز کرد و بعلاط
ایمان تمسک ساخت که عار این رابسته در بند که حضرت بدارها بایدو خان به پیاز بحبه خوابطال
و به نمو شفته بیدار اسیو علامتی کرد بر اسعاف ملتمسات نوازش کرد بعد و بر کوب راایلغ از ان صلیم
عنان سا کت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف حیل اخبار کرد و تصدیق عمر را ارلی
بسته پیش بایدو خان فرستاد بادشاه و امرای بایهام لطیف و سخن نادر عجب نمودند امکان از دست رفته
تیر از شست و ازان طرف چون عرایض خراسان خالی کذاشته بودند لشکر و اکثر من الرمال و النمال الذباب
چیحون عبور کردند و حوالی هرات را الخیم ساختند از حکم شاهزاده نوروز غازی

فتی سیفه امضی من الموت حده ولا شیء امضی من مطی عزماته بجناح تعجیل لشکر خاصه بتوجه
خراسان شد از اوان وصول اوی و احتیاج بمقاتلت الان بلا اسد معه وارنم کفایت شد و تمامت الفرار فی فرقه
ظفر عسمتی موفور انشد تبسمت والخیل العتاق عوابس وقد مت والبیض
الرقاق هوالع صدعت تصبح النصر لیل جموعهم وکیف بقاء اللیل والصبح صادع جون
این ساحل دل بود احمه شد بواتک بمدرین رابر خاتن حشک کرداندی عنان معاودت بر صوب
خدمت شاهزاده بدست قاید صبا و سمال السیر دو المحمد بسابطو صفحات الظلام ملاوالصباح
والصلوة علی روح نبینا محمد ما نفتت عن جیوب الریاحین ریا الارواح
ذکر تتمیم حال در سید اجلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوین
مقرر بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه سابت نامزدان دیار کشته بود در توجه
بوجه حضول موانع تاخیر میکرد و تاخیری میانداخت جمال الدین دستجردانی که درجه وزارت
یافته بود و بسال قدرت از یفاع حمول الدح ارتقاع طیران نموده و استاد ابوبکر خوارزمی راست
لاضیعین مع الولایه والعماله کالاکسیر مع العطله والبطاله وانما الولایه انثی تصغر وتکبر بوالیها
ومطیه تحسن وتقبح بمطیها وانما الصدر لمن یلیه والدست لمن یجلس فیه وانما النساء بالرجال
کما ان الاعمال بالعمال بواسطه خساست نفس و لوم طبیعت او را در معرض استر فاع و استدراک
او رد و احسان صاحبی را در عهد کیخاتو خان که او را بعبد الله تعالی خلعت خان مجسد تابمال جه
و مالفجه و قمع اربلسات مقابل کرد انید و اشارت صاحب شریعت احبب حبیبک هونا ما عسی ان
یکون بغیضک یوما وابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما اغافل مانده و مبلغ صد تومان
زر در وجه حوالات بازات بروی جمع آورده او بعضی نواب صاحبی را در وسماز کشتند و لسان نوقات
در حرص و لی نعمت دراز کرد انید عفاء علی هذا الزمان فانه زمان
عقوق لا زمان حقوق وکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق بوز کار
دولت بجاهد معادات پیش کرفتند و سوابق تربیت را بلواحق تخطیه محال اتکار دو تمهید باد

در راه مصنعه مجازات جماعتی که ایشان از دخیره چنان روزی پدا شت خود چنین تدشمن بود ند
و دست کم بارها از منقله انعام و سوابق منت ساخته بود در روی حریف مروت و وفا تیغ جفا بر
کشیدند یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم ولا تخلوا جحودا بکل حق قدیم
و ذکروا النفس جدا بقول رب رحیم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم مرد خردمند هنر پیشه را
عمر دو بایستی در این روزگار تا بیکی تجربه آموختی در دکری تجربه کردی بکار شک نیست
در این عهد حسن عهد و وفا و مردمی و مروت و اکرام اعز من بیض الانوق و الابلق العقوق و العنقاء
المغرب و الکبریت الاحمر و الغراب الاعصم افاده [2] در علو امان جمال الدین مظفر عمید با در سید
و مبالغ وجوهات خاصه صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده محقر وجوه در وجه علوفات
موکلان بروی حوالت کرد و موصل را کفت صاحب دیوان مقبول دید ایام ما صاحب دیوان معزول
همت صاحبی که همای مطار معالی بود بر امثال این صادرات سایه التفات نمی افکند و زبان حالش
این معانی تکرار میکرد شربت علی القذی ما لا امانی معاقرة فلیس فتی
بیقی وکنت اذم صرف الدهر حتی عرفت به عدوی من صدیقی عجز و تبلیل بخود راه نداد
و در دیوان حضرت مقربات سبر هو و یرلیغها و جمع ها معین بجواب مشغول کشت و مقتضی
ولا اتمنی الشر والشر تارکی ولکن متی احمل علی الشر ارکب تقریر کرد که
سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدت ماسترت تلف کرده و اخراجات
بی وجه انداخته عاقبت باری بعد کار او را بی معونت غیری کفایت کرد و بر حاسدان بد کوهر
و دشمن و دون اختر ظفر یافت ان علی الکریم واقیه من و خلة و له حصن حصین من فضله
فاذا رالت به النوایب زلة و صالت علیه الدهر صولة ما قامه بید احسانه و انتزعته مکارمه
عن مخالب زمانه روزکار که رواج کار اراذل و لیام و روزکار معادی افاضل و کرام بود ان الکرام
قلیله المیلاد جند روزی بیش نمود و از اسباب حکومت روم امت داشت جه کوند
خود را استاهل مباشرت آن نمی بداشت و بشد دست

[2] قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون

ولست ادوم الروم الرعو والدمی فلو ان ما اعنی غلطت کذلک در روی حال رحمه بود اما
در مصدر این بشارت و محذرات خسرو سامان عزم توجه ابخاکوس رحیل فرو کوفت و خیمه اقامت
برکند پس از راه عطفه کرد و عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان ومن یهاجر فی
سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة و منزل را در اسات منزلی نمود و در هر مرحله
بلک لمحه توقف نمود چنانک اکثر خدم متخلف متخلف شدند و از دمان سرعت مابا ماپای خاک
کشت فقد ملت من الوخد المطایا وملّ الرکب من طول السهاد پادشاه جیل و جیلکا
بقدوم مبارک صاحبی بحج و محج نمودند و استبشار و استظهار فرود بخدمات بسزا بجای
کردند و همت آسمان رهبت جهان صاحبی بر پاشش بحر بخشش اشد بعزیب حسنة
تحلّ بربیع مانوس ومالک محروس چندان اقامت نمود که تمامت خدم و ملحق شدند هر چند
بیتا قلمت در خاطر دریا سعت موج میزد عاقبت عزیمت بندگی پادشاه زاده جهان غازان
مصمم کردانید اذا حل فالجو رادست وان سری فموکبه الاقدار والسعد مرکب
فمن مبلغ اقلامها ان ریقها سهام و تریاق معاجین یکتب وان منا یا الحمر منهن تستقی
وان العطایا البیض منهن یکتب در جدود سبزوار سرف مکسمتی و نصاب سیورغامیشی
کیرا مشکت بالین همه تدبیر می کلکون چه فرد انه سد بودی برفت اکنون
توقف است که مهم آن دیگران تو باز عقل را عقد عقال تو هم بکشاند و این کرد آخر اهمال بیرون
بده بین فکر رهیف تویش دهد و محکمه محکم حیلت ملحم کرداند و بر سطح میادین تدبیر کسیله
بای مشارکت در رکاب مصاریت استوار کرد و دست جلادت آن بلوغ سعادت بیرون آورد
و چوکان سهام است در کف کفایت کیرد و عنان عزیمت فرو کذارد
تا کوی مراد خود بمیدان کذرد نوروز نیز چنبه خسروانه فرمود صاحب در بندگی حضرت
حضرت میلان ضمایر مطاوعت شاه زاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاه زاده عالم
اینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن دارد و بیت که که چون بر دشمن مظفر شود و

مکرر

مملکت و پادشاهی بجمل کالفتی مسخر کرد در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و اوامر او
مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک منتشر فرموده اند از شوایب تنقیص مصون
و مامون فرماید و افلاک طایفه که بر سبیل اسارسید الدین اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متعهد و متکفل
می شوم که نوروز بیک را با لشکرها تا امیشی کیم و براه خیلان معارضه بروی بالدو را مرجه
طغاجار بند یکتاست و بر صدای انتظار دیدار تراچشم همی دارد چشم
کفتار تراکوش همی دارد کوش دیگر امرا چون مثل او مشاهده کردند در سلک عبودیت
منخرط شدند شاه زاده عالم بر دست همت فلک پایکاه لازم کردانید که چون جام خلافت در کف
دولت کیرم در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تمشیت این نیات خیر علی التفصیل
اجتهاد نمایم پس بخط مغولی که نمودار زلف فقلی بود این معانی مشروط بر صفحه عارض کاغذی
نوشت و بصاحب داد مشافهه از زبان صاحب استماع افتاد که امروز آن حجت در قمطر خادمت
شاه زاده جهان بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید
عنان بالوده که رایض او سعادتیست که در موکب تو میراند غبار موکب میمونت ای بسیط
زمین سوی محیط فلک چون غبار بجنباند زبهر یکسه اوکر بعزم فتح کند سپهر گوشه
مسند زماه بستاند پس نوروز غازی را المظفر الذی له الدرع کاللیث اللبیب والفسر کالعام
پانج هزار سوار که حاضر بودند روان کرد و قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا
مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود
بکلک در رای روشنی نهانی کنی تو که در عمران تکو دستار کف و دم با عجاز عصا موسی عمران
با عجاب و عصا عیسی مریم علی هداد در مدت اندک جان را که چهاردهم ذی قعده سنه اربع
وتسعین وستمائه بود قلعی که سیاه شبرنگ بر دشت فراغ نیلی فرش
کستر دار فراغ جو فولاد زنکار خورده سپهر تو کفتی تقیر اند رانده و جهر دربغ بغداد آرد
ولید و ماه رای بشنه نولکر در پنهان ایلچی رایش طغاجار فرستاد و با لشکر خود از هشتاد رود متوجه

شد و بعد از وی قورمیشی پسر الیناق و طولادای برفتند چنانک از مضایق مصطاد و خوش
وو عول بحرجی باید وارنجی یکدیکر روان کردند امرا از نوروز بها خود عازم خدمت شدند
من کل صقع راهم لا بدین الی ظل الامان و کهف العز والظفر
شعبد فضا در هلیا سپید لیل و نهار را بر نطع زمانه مشتبه کردانیده بود
بیقعه همچون قطب در شش جاره دور که نیش از نه سو پروین و نعش و فرقدان انکیخته
دار غرشش بچی کعبتین دعاوی رحم طین در طاس نکون فلک برخم انداخته دست جفا جو
بر می و دو بیاضه اروپیب حریف دولت باید و از بساط نادری می ساخت و چون سه تا دکرشش کش
ستاره بازیاد حبت و سوم میکردانید و باعجوبه لعب منصوبه در خانه کیر و عجز ماسو میداشت
قدر بدیه و غویل فولحو باعلی الغیتی الطویل بوی میخواند تا بر وی بسلطو وجود را از مهره سعادت
جوت دار و لیتم الم بود بر افشاند و در عوض مقامره مملکت جان شیرین بستاند القصه اوراز
خبر شد که نعته من حیث لا یحتسب عدو قصد دیار بک که عین خوار و بالامس اقرب بحشیم بحشیم
بحشیم حشیم انکیز غازانی که در مخالفت از جان خود دلیران شیر شیر سیر میکرد و بر پیش تیر
عنقا پسیر اسیر مشاهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قفا نموده تا کام ترحال قرار
بجان الله اسم و ندوار چین معزتب بر خیت خت حست بیرون جست و راه ادرجان
جولب تر مع راه در جان سوان شد وافتی مال و نوکال و لشکر کرج فافعرکم
بفرار قیه انقسهم بالخوف لابالردینیات مختطف لشکر از هر کوشه روی در رایت
اوبرد و همیر علم عالم آرای بصورت توالی جمع می سدند بر روز بر اثر ایلد رکاب عزیمت کران و
عنان اسراع سبک کردانید چون دو روزه راه قطع کرد مراکب ماندیه شدند توقف کرد تا قوم
منقی لشکر برسید مقدار چهار هزار سوار کزین کرد و اسبان فربه تعیین و قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم خیر الاصحاب اربعه و خیر السرایا اربعمائه و خیر الجیوش اربعه آلاف
او را دشادی بسر بیعو با هم پسر لشکر بر سر استاد و از انجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام

غازان خان

غازان است و دشمن در آتش حسرت کداز آن و تبریز ایلچی فرستاد با مسرعات اسلامیان تمامت
کلیسیاها و کنایس نصاری و دیرها مجوس که سالها آثار زر و دینار و جواهر شاهوار آکنده بود
غارت کردند و معمول معمول لشکر مغول قصور مشید ایشان از غوغا و دره مطلقه ساخت در
حوالی نخجوان لشکر با شدت تحم و سرعت بهجم سالدو رسید روز کم تا داشت
که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام بتاشیر ضیا و آفاق [illegible] کردانید
جهره شرم دوی خجلت و حسرت سراعه می رداور ایالتیر آوردند و در مقابله پادشاه کفت
سر بر فراق اکذرحوی غم شمع ندقصه من پیش هر کس
جوالوندم همی عمل ولکن از آب دیدم می شد آبله کس پس از حکم بر لیغ نوروز بیر و آن بخت
نهال دولت شش ماهه بایدو خان را از لت خوسار بشوید دست بستان سرای قم مغتنم کردانید
نتیجه حال روزگار و باز بحا غلات غدار خبر نیست شفوق شامش از خون بیکناهان هر سب
مرکب است و فلق صبحش از دود نفس دادخواهان هر صبح مرتب چنانک خاقانی کفت
مرا دل چون تنور اهنین شد از آن طوفان همی بارم بدامن دیرین
بروز عطش از خون حشیم همه آفاق شد بحاد و معدن اکر نه شرنکون سار سپهری
لیالی بودی از خون دل من والحمد لله الملک الحمد الذی عظمه بهویته ملسان الحال فی ان
الاطوار ینادی بسال الاعو بحبیبا للا واسطه الاغیار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

جلوس همایون پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه

در ماه ذی الحجه سنه اربع وتسعین وستمائه خلعه ملکیه و کو زیبا در جم طاق مقرنس کردون
افتاد و بطریق صد لسکنان بساط اغبیر امیده شد که پادشاه کشور کشای ممالک نواحی
خسرو پیشر و فکر آرش کسری صفت صفدر طالب دل بهمن رستم توان مهر چهر اسکندر اقتدار
بحر سحاب انشار شیر نهنکان شکار شاه ممالک ستان لا زالت صحایف الطاف و جهوده
بنشر آیاته و هر عنانه و تعور الممالک مسدوده بتهدید سیعه و رمح سنانه بعزت تمکین

چون سلیمان بر سریر نشسته و بکران اسمان ندوران در بر دوران آورده

النصر اسرج جیاد العزا لجمها والحزم اسلک بالاشراح والجم وحتر سلطنت چون علم

عدل و شعار اسلام افراشته می سید الفتح قرینه والیمن ربیبه والسلامه نصیبه والتوفیق

دلیله والهدی سبیله اذا سار سار النصر تحت لوایه وقد کاد

واقشعر البلاد طفر و نصرت همه دوان در پیش و بر پیمم جاوشان دوان واقبال و تایید در یمین

و یسار کران و قصار ان تعظیم کویان طرقوا طرقوا کر شاه رسید شاه

جان بخش دین ماه رسید در روزی مبارک که خاتمه سال و فاتحه دور سلطنت و جلال بود

و یومک ضامن لغد علوا وعامک ملحق البشری لقابل

در محروسه تبریز عید و نوروز را بهم بفر طلعت پادشاهی مبارک باد و میمون باد گفتند

و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ سعادت

موفور بود بر سریر رفعت خورشیدوار بر آمد و ترجمان لطف رحمان از کنه صلاح سر لیدنکم رقت

ارق بمرقی جل صاعدا الی المعالی واشرف المصعد

وفض کفص المشتری المذکی اذا اعتلی فی بعده الابعد وردعلی المریخ سطوا ابن

عاد الیوم من ذی نخوه اصید واطلع کما تطلع شمس الضحی کاشفه للحندس الاسود

وجدد الزهره انعامها فی عیشک المعتدل الارغد وصله بالاقلام من حرتها عطارد

الکاتب ذا السودد وباه بالمنظرین الدجی واقصله فی بهجه وارتد دولت

بر استان حقیقی سوکند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود و هدایت ابدی

همایون گشت که رقبه تحت ظفر نگارش جاوید همای سایه گستر بیضه مملکت باشد و معانی

این قصیده استماع می افتاد از جمیع مثالث و مثانی تعالی الله ما شاء و زاد الله

ایماقی الا و یدعون فی التاج لم الاسکندر الثانی پس ایلچی کیم یرلیغ نور وزیر بان هادی

بوعیوت منادی فرمود تا تمامت مغول و انغول صغیرا و کبیرا کار متابعت شریعت خوا را مستغنی

میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات حلال می شمردند توحید رب

العالمین جل شانه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار امر بود لفظ

و معنی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله نقش سکه دهان و نور جبهه اذهان ساختند

و در معتقد یقین باب حسن المآب او ساخ و اوراد و اوصار انکار از وجود خود فرو شستند و متقلدان

ملت قالت النصاری المسیح ابن الله کر واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ثالث

ثلاثه نسبت میدهند باخلاص نیت صفت لم یلد و لم یولد را تصدیق کنند و انواع فرق

ضاله را از مجوس و مشمس و ثنوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تتبع نماند

اگر کسی مقراض لا نقی سر شمعه الا الله بر ندارند بیلام الف یتیغ که عین مسئله فاقتلوا المشرکین

کافه است شخص او را هیات دال دهند الا الله است شمعه

انوار یقین حق مقراض و از ان جهت امد دو طرف لا اما طایفه یهود را بر مقتضی اشارت

صاحب شریعت علیه السلام ما تعاقب النور و الظلام چون ملتزم اعمال جزیت شده بودند الا سلام

انعام تیغ مسلم داشتند بنظر استخفاف نکریدند بعز دولت قاهره از عود الصلیب اعواد منابر ساختند

و از کلیسیا سیاه کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام افراختند در بلاد

دم عالمی ان غمه ضلالت و شرک کفر بنور صدق تمامت راه یافتند در بیضه فضل ذی نجالی کل او

کلبن غنچه اعجاز بوی شکفته و ستین عندلیب خوش الحان از بلبل تو ایان دین سید البشر

ارشاد احسار اشعار کهنه الحمد لله الذی بنی من حدیقه الکفر انوار حقیقه الاسلام والبس

علی قد عود الدین ملابس التمییز و التطریز و اکرام اطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام فاشرقت

الارض بنور ربها بعد الظلام فنظم قلاید العقاید بتمایم تمام الایمان من بعد الانفصام فی سفا

الهدایه معالق خواطر البعد لدعن الاستسلام و الصلوه و السلم علی خیر الانام و آله الکرام

ما تعاقب الظلم و الاظلام و تتابع الشهور و الاعوام فبا طست عهد دولت او و حسن مقالت و ثبات

قد غدا الناس سالمین من نوایب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان داعین لدوله الخانی

ازین خفیه باسه و خفه استبناسه و استقامه نبغه و سلامه طبعه سلم من المسلم و فی

من کفر و ساد بن جاد و قادر انقادو الحمد لله علی ذلک فوق الحصر و التعداد قلقل قرابه بود در قوریلتای

دیگر خانان جوی بر نوشتایی جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان در عوض

معارف مصلحت خش کرفتند و بر جای زمر و خمر تقیید امر و تربیه بزند و عمر کار بستند

و یشرب لکن فی آدم من الثری رحیقا خوابیه الطل و الترایب ویسمع لکن الغنا الندا نح

و یکثر لکن الکنوز مناقب چیستیهر این فتح و نصرت الجیان باشاه یرلیغها السرع من الحرفی

انقضاضه باطراف ممالک دوان شدند و جهانیان بدولت و دین محمد تهنیت گفتند

یا فرحه الامن بعد الیاس من فرج یا فرحه الامن بعد الروع و الهول

اسلم فقوم و انق و املک و انعم واسم فزد و اعط و امنع و ضر و انفع و صل وصل منابر اسلام بذکر

اسم دولت همایون نام تهنیت یافت و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان

محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین بشارت اگر بجای گوهر نثار عقود سعود سیارات

نثار کنند در خور است و می رسد و نشر شکرانه عوارف اگر دعا دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب

صلوات خمس هر دم انفاس و هر دو زبان گردانید خلایق و هنوز از ادا حق ان مقصر خواهند بود و سایه

چتر سپهر آسای این پادشاه با وفور ادسالهای تا محصور رسانیده بان مفارق امم باد و گلعی سرای عالم

مالی اشمال شمول عاطفت شامل و نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض و گلبن خوش و جرم چون

بساط زین معروری مینایین برین گرفت در بهیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت

نیابت حکومت مطلق در ممالک بسیطه زادها الله بسطه و کار جریک بر ذات نوروز بیک

تفویض فرمود با خانات مقتضی رای رزین او ست در نصب و خفض و احلول و تغییر

و اتفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و تیر راهیات اال مکتوبات بر ایروحات از مربع نام مسند بر

کیم افضل الاشکال است و شکل الکره ابعد عن قبول الآفات نقل فرموده و در میان سکران لا اله

الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرت الله اعلی که بتقدیم اولی بود

مقدم داشتند و در این حال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود و طولادای را بالشکری که محل

اعتماد بودند بدان طرف دوان فرمود و توکال کر بخته که بخجم کرج پیوسته بود و عصابه عصیان

بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته بیاوردند بار پرسند برتیغ گذرانیدند و محو تا آل و ابلدر

ایلحدای و جمال و تمامت امرا و جمعی که در قبل کیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهیم فرستادند

ازین ابواب چون فراغی روی نمود و انتظام شباب ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاه

اران شد و در ماه صفر از سنه المذکور خبر رسید که ابستان اللیل حبلی فما تدری بما تلد بحکم آن

بلد اذا اختص ایمان بمحنه تحلو دره فهنالک تسقط اسهار ابه

دهر سلطالله علیها این دایه بحضانت و ارضاع و تربیت و نما قیام نماید حاصل بقرار ایل احای

بسر اوقات الشکری که همکار و حد اعیان مصلحت داند

بکل شدید الساعدین مجرب لدی الحرب ضخم المنکبین صلادم ازاب اموئه بکذشت

چون شران غیور انوا بالعبور الاحیاد وانقاد النوار فی القتال و لشکر

پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت نداشتند و از بندگی حضرت استغارت

و استحاشت مدد و استیناف و استضافت عدد کرده اند چون متعین بود که جز مهابت نوروز

دیگری بر این حمله متولد کرد وکیف یقود الجیش و هو عزموم

وکیف یلین الطبع و هو یلندد وکیف یدرک اللیث و اللیث مدل وکیف یعم البحر و البحر

من تدکفایت انهم موهم و فرمان ملم مولم بوی اشارت رفت

انت الذین لکل فن مغیل انت البشیر بکل فتح دان لک عزمه بهرام عز اتباعها

لک همه تسمو الی کیوان فاذا رکبت ضمنت کل امان للخافقین و نیل کل امانی ان الفتوح

علی یدیک تتابعت کتتابع الانوا فی نیسان حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک

لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجوهی در خزانه نبود حاصل آن سال در مدت هشت ماه ترکو

لن تحت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب حرکت

بنزرانشد دست دادنا جاری شتر اعمال ممالک خصوص فارس خطاب بتقدمه و تیماری رفت
و مواشی را زده و کوفته و ازین جهت اختلال تمام باحوال رعایا و حشم راه یافت نوروز بحسن
کفایت دبیری از ملوک بطریق استسلاف و استمداد چند تومان زر گرفت و در سرعت کا
الطایر الخایف والبرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر اجای تا مازندران امداد بودند و
قتل و غارت بافراط کرده و اکثر گله و مواشی برده   حتی یکون من المحیی صواعق
ویکون من فیض الدموع غدیر   فیعل صادیهم و یزحر عیشهم من فرط خوف ادمع و زفیر
از آوازه بأس و سطوت نوروز در گریه   و نفیر روی برتافتند
و هل یستقر صیاح القلاه اذا هن احسسن رئالها   نوروز در حدود هراه بدیشان رسید
و هنوز لشکر اطراف بخدمتش متصل نشده کماة رجال و ارباب   قتال البج در عرصه خراسان
معسکر داشتند و مقداری که مصاحب بودند   و کتیبة سفع الوجوه بواسل
کالاسد حین یذب عن اشبالها   جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت انصاف چون
مردان جنگ نایره حرب را مصطلی یافتند و کاسه دماغها از حریق غضب و شوق انتقام ممتلی
بود لاجرم بجلی تیغ قصد طعن کردند و بدلائل تلید طبع بسیج طعن کشته ابطال بطلان حریم
اعمار ایشان [illegible] شد و ودایع ارواح رجال بار خواستند نوروز عاری بر عارع
[illegible] اقدام سکان از مقام اقدام متزعزع گردانید و بنیاد نهور و تهور ایشان متضعضع
[illegible] همی بود از روی حسام چون عدو   جواب منکر فرا از روی محنه
[illegible] روی خنجر کردن بایستاده دوش   زبیم چشمه خورشید درشد نعاد
چیا مؤان [illegible] سهام تران در دل بموضع اسرار   صفوف جموع
بعموم انهزام   و قصد احجام متشور کشتند   باسکر طابر و آخرین قال و اسوه منقلب
و ازوی حال   اذا اسقلت بهم رکاب نحیث لا درت السحاب و حیث لا یرجی فلاح و حیث
لا یرتجی ایات دهمیان در عقب عنان بارجاد رفتار اسپ برده بود تا در شل ظهر ایشان را آزار

بکذرانید   یکاد ندیب اللحم نار حقدها   فمنعها من ذاک برد المناهل
جون عرصه خراسان از شایبه جدال ایشان پاک کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی
را بنیابت نصب کرد و برسم مکتوبات ایست فی دیوان الوزاره رقم بر بس لشکر الاسامشی فرمود
انجا باشد و خود بی توقف بندکی حضرت توجه کرد   تیغ بو بقطع و وصل
کارد شمن   هرجا که برفت سرخ رو باز آمد   بتازکی کمال سیورغامیشی و مزید قدرت و جاه یافت
و یرلیغها باطراف ممالک فرستاده آمد و بحکومت او بهر ملکی با بی مستقل نصب فرمود لحمات
سبکتکین صاحب جیش خراسان که باسلام بیع عزو وجهاد چون آفتاب شهرت یافته
بود تا صاحب دعوت بابی بدو مرسم جهانگیری و جهانداری آموزد صاحب دیوان جمال الدین
را معزول کردانید بعلت آنکه در وقت یلغاق بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر
خانیت مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد جهت مصالح ملک و اطلاق
مواجب جریانات و اثبات سعی تمام نموده در محافظت حوزه مملکت و امین خلایق از خدمت
موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت در دیوان حضرت
ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و الله براشد در نظر و عهده برادر خود حاجی ملک
فرمود و نام ناصر الدین سالمس ادراج مکتوبات بالبداه صاحب و التفات کرفته تدبیر
نمط کار مملکت را قوامی بدید اشد و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان کشت ایلچیان بولاد
روم طغاجار نوبن تفویض فرمود و برای لشکر ایلخان فرستاد چون مکاید بغض و آثار غش
وارتکاب تورات عدو بین مدتها معلوم المعیه شاقه نشاهنشاهی را دها الله تعالی بدرات
الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بساسار رسانید و عاقبت مجازات افتعال خود و امحال بوقیل و
نکال ساهل کردانید روز بحر ابجعو وشی همه سال   علی قدر ما یکسوهم الدهر یسلب

مقهور شدن بعضی اعادی دولت   قاهره منهم الله

جون کار خراسان را در غیبت نوروز پیلت ضبط صورت نمی بست البشکری موفور عازم انجا

شدند و از حکم یرلیغ شهزاده طایجو و سوکا و برلا و چند امرا نامزد کشتند با در صحبت نوروز روان
کردند و عرض ارض خراسان را محفوظ دارند بتقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و
رونق کار مسلمانان جمعی را سلطان از راه وفادت و طریقه مثلی سعادت منحرف کردانید
تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند بلا ذیشه این مواطاه
میعاد کردند که سوکا و برلا در خراسان از دیده نوروز کستفی جویند و بستمور بسر فعرا بابی
وارسلان کون مالشکری که در اهتمام ایشان اندر اردو قصدی بیوندند و تمامت مساجد بلاد
اسلام را بار معابد و صوامع سابقه و رهابین سازند پیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده
سبکتمور لا ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را برین مطابقت اعلام کردند و از روی
مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین حادثه اعلام کرد و کیفیت حال
شبیخون و زمان میعاد باز راند چون بخت سلار و دولت حریف و یار بود و نوروز بکمال حزم
حزم و ثبات عزم مشهور در زیر قبه داد و از زبان مستمع میکرد تکرار
و غیر فؤادی للغوانی رمیه   وغیر بنانی للزجاج رکاب   ترکنا الاطراف القنا کل شهوة
ولیس لنا الا بهن لعاب   و فی ابو وست در اصداف الاوصاف از مولفات کاتب
که در طی کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر محاسن اشعار بلغاء عصر مشحون است ایراد کرده ام
و در عقب این شعر نوشته   اقول فؤادی رمیة الغوانی   و ان قیل لی فؤادک
فی الربیع ولی   ولا رکب الزجاج الا بنانی   ولو ان الزجاج رکب جنانی   و لا لعاب
لی الا بقناة قدود الکعاب   والعقل یصدق انی بهذا اعاب   در شب معهود خود
را حالی کذاشت و بادلیران لشکر در مکمن مترصد شد در مره نفاق هنکام آنکه حوالیها
در بر اطراف قبه خضرا در او محیط شد و شمسه خورنقی الادو در ظلام محجوب کردانید
شعالیه در دهشت مسیر بجماعت نهادند و برشو و مشوق خیام و اطناب برابار کرده هیچ آفریده
را نیافتند شرمنده او در سوا خواسب شدار کرده حوزباد مو سکون و سلوت را عادم

شدند و آثار انفعال ظاهر کشت ناکاه نوروز کمین برکشاد و راه نجات ایشان ببست و زخم تیغ
و کرز بعضی را بقتل آورد و برخی را ماسور کرد سوکا از میانه حاشیه فرار کرفت
فکرهم الطراد الی قتال   احد سلاحهم فیه الفرار   مضوا مستابقی الاعضاء فیه   لرؤسهم
بارجلهم عبار   بعد دیکو که پرده شادروی کرده ایام برکرفت و کارا باز محو کرده تفصیل اسامی
مواضعان نمودند صورت حال مکشوف و چشم بیدار روز کار دولت دو کشت در حال برلادر
فقار از چشمه اخضر تیغ جرعه فنا جشانید و ایلچی بحضرت روان کرد معلوم وقوع حادثه و کیفیت
مواضعه و از طرف دیکر بیستمور و ارسلان کون احوال عدوان خود معلوم کرده پیش از آنکه اسرار
فاش شود و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستطیر شود کشته و متوفر بعدت لشکر کشیدند
و در یک روزه مسافت اردو با او نجی و اولان لشکر ایلخان بجنگ سوستند و بعضی را بقتل آوردند
و مابقی را منهزم کردانیدند و خود هم ابخار تولک کردند پادشاه اسلام را چون تعبیه الشقیا الغیبه معلوم
کشت حکم فرمود تا اول حماله را خراب کردند و احضار لشکری که در اینحال متفرق بودند از یمین و یسار
ایلچیان روان کشتند   ولا نخش من نارها وقدة   اذا رام بحر الهیجاء اخمادها
فلما التمع ضیاء النهار السافر   در حل بقه مخل عمر خضرا و کشته
دید صورشان بنهفت و زبان عقل بسه مستان مستان را می کفت [illegible]
چیز کیر تیغ می بندد سپهر تیغ زن   ازمی مصور برق تیغ لشکر عقل برشکن   لشکر از طرفین در
حرکت آمدند فالتقی العسکران فی حومه النقع اسود علی الاسود بحوم محارب [illegible] و حمل
و باز رفت   قال النهار له والشمس مجمع   والمنایا الشموس عندها العم
هذا عجاج فاین الافق و هو هنا   و تلک خیل فاین الارض و هی فم   از هر طرف لشکر پادشاه
خجسته فال در سرعت و لحفال چون فیض فصل و مجال می رسید حتی عادوا لی الحضار [illegible]
عودا لابیات الی اقوامها او الاطفار الی المراهد او النصول الی اجفانها او السهام الی الکنائس [illegible]
بطالع اسعد و طایر امین از تحت ممالکت بر مرکب همیون هیکل [illegible]

دَرُوزِ تَعدد وف لولید امره تتابع کفیه بخیط موصل لهٔ ایضا لاطبی وساقا لعامیهٔ
کار جاشیهان وتقریب ثقل سوار سد و درهاعد سلطنت ازمد دیغش سوار
ازشهنشاهی کران بر جناغ اسب تو همچو افعی پوست بندار دیلنک بر بری از هیبت کوه سن
آب کرده در وز جنک کر تو اهن پوشی و کر کوه آهن بکذری بحر آتش باید داری نام ابلجوشنی
ابر کوهر بار وادی نام با انجری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت
تیمور را بقتل آوردند با چند امرا کران فتنه انکیخته بودند باقی لشکر دست از جنک کشیده
بای انهزام بر کرفتند بادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک عامت وجوه مخالفان را کرفته می
آوردند و همه را عللا و نهلا و عجلا او مهلا از مشرب تیغ و بئس الورد المورود سیراب
کرد لیس لهٔ الی حسم و بئس المهادی فرستاد غدروا فعود برنهم لدوا جهم
فی النار و الاشباح فی الغدران هو بر قدان را بعد از وصول الجی بور و عرض صورت حال
وتفصیل اسامی فرقه سقاوت نطلب سکا فرستاد و او را هم انجا کرد در یافت بیاسا رسانید
و در مدت یک ماه از دو طرف خ شاه زاده و سی و هفت میر که تسمیه ایشان تطویل بلا طائل
می نماید بسیاست لشکر یاسا بادشاه در یافتند و جبا اقامت از منازل خود یاسا فل دوح کسید
و بکلی بکلمه الخیر طایفه داشته بود و اعترازی بتمولات ایشان نموده علی التدریح بحرتیغ
مالش یافتند تیغ تو بصورت ارجه الی تنکت بس سر که در ان
آب نبود موا هیچ نفد بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و غبوق صبوح دولت و مروح
ارواح دین و ملت و مصابیح صباح امنیت بود و شاهراه امصار و بلدان و جواهر قطان و
سکان معمور جهان صدقات و نذور بوفا رسانیدند و من عجایب الاحدوثه در ایام ظهور ان
فتنه دولت کلید صدر جهان را با جندان دلایل باهر و شواهد ظاهر بر اخلاص بندکی و مسابقت
بحضرت اعلی با متابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم کردانیدند و متصدیان اشغال
دیوان ازسعود او بر احوال ملت استعداد و تصرف فاسد خود در اموال مملکت مصدق

ابر الخزن

ابن ظنون متحمل و محقق اینا باطیل مضمحل کشتند استاد انوری که شاه ملک سخن و رئیس
حوش کفته من نواعم که نکویم بدکس درهمه عمر نتواعم که نکویند مرا بدکران
در امثال الحکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را کفت مبین اشفار اعواشی
نو را ضره ساخت کفت مشنوس قاروره صماخ را بصمام اقضا مصمت کردانید کفت کوی
قفل صموت بر در دریج نطق زد کفت سدان حکیم را بیش مجال احتمال نماند کفت این فهم سقد و ر
معدور فرماید بدین همت او را لکرفتند و در توکیل و تعنیف و تخویف جد نمودند انواع تعذیب
تقدیم نمودند پس حکم برلیغ شد تا تیغ ناکرده تیغ یاسا اساس بکام و معالی امنهدم کردانیدند
شفاها از لفظ دربار صلاحی استماع افتاد که شخصی جون حواس ظاهر بکلالت برکوشه سبستان
عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه بازمانده بود و روح و نفس مطمئنه جون دو آینه متجلی از
در روی آمده و نقوش عالم غیب متجلی شد بدین خیال جنان ملاحظه رفت که روح جمعه
او را بسته سیاستکاه بودند در میان بیشه مخوف ناکاه شخصی تو را الی انسان بیشه
بیرون امدی شمع افروخته در دست کرفته و صاحب را از این مقام وحشت خلاص دادی
داورکفتی رخصت هست که این قضیه را با هفت تن از دوستان محرم باز کوی یعنی دیکر باره
مستضی از مشکوه یقین و سینه منشرح بآیات صدق مبین انتظار محل و بلوغ صبح
متوقع بود از نوبه بوحق و سرور عتو پر اسرار و اهب مطلق میکرد صورت از نو بطریق باشاه
تا از مخلصان شرح داد جون دو جمعه بود رخصت مشاهد خواب او را جمع دفع هیئت
و برهنه در بیشه بودند والتسبیع الهول حایل مسئولا دو شخص
بر سر موکل بودند و حکم رفته تا کار او را بسازند البلا موکل بالاعلام لا امثل ما لا امثل
الدهر یومان میسور و معسور فرمود که موکلان از عهده کیفیت
عنایت فرزندی قبول کرده بود مودر حق ایشان انعام و اصطناع نموده و وقت انتقام هر نظم
کرت علی صهوه الدابه بدلسته بودند و سبب سبقت حق سالف بر اجرای حکم مسابقه

درپیش

تحکم کردند و من در آن حال انزبار محنه فلان محال و حادثه دهر معنال اهلاک مرفع بال بودم و
منتظر روشنائی مع بود و آشنائی موعود تا کاه آن شخص بر آن هیات که بر صفحه خیال انرتسام
یافته بود باشمع افروخته بجادی نظر آمد و خود از طربان شوق حضرت باری و خدمات والا دابت
عالم غیب عشق مینمود و از پشت مرکوب و از او بت بر زمین افتادم موکلان را کمان شد که از خوف
بالس تیغ خود را انداخته ام در بن حال هو قداق کار سکاشاه زاده ساخته مراجعت نمود چون
بر ان طایفه کذشت از حال صاحب استفساری کرد صورت حکم برلیغ و فرستادن او و کشتن
کاه تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که امشب او را محافظت کنند تا سخن او در پایه تخت اعلی
بشرف عرض رسانیده اند جون از ان سکوت اتفاقی یافت ان دو سوار را دید که اشارت راحت
او بجای کرده بودند جون بشارت همه انیست که الموت تریح بس کسی را لحین
حالی چه راحت باشد دیگر از سطل رزین آفتاب آب روی روشنان ریخته شد و
بتیها سمین سلب از عنکبوت این سطرلاب معلق در هر روزنه انکیخته رای ظلمت زدای
سلطان طلسم کشای تفصیلی که اسامی مخالفان و از روی اختر محرر رسد بود و عرضه کردند و صاحب
متهم بود از تهمت ان افترا و عد نوب براءه الذیب من دم ابن یعقوب دعا محرر اللهم اجعلنا
فی جملة الشوسکر الله متوقفین و فی ملابس لطفک متعففین و لا دامه عود بک قائمین
عن البلایا المنحلات صائمین و عن نکبات دهر ات سالمین دعوا حابت کشت بادشاه او را سیوی
غاشیه که فی الحقیقه بیاس او را در جوار رادو تعیین کرد و منادکم و سماحت بعد از اعوجاج عماد و
نظم و بنیاد عمرت ایام دولت العماد آمد و بر ید الانفاس سیار امم رادعاد دولت قاهر منتفع حال
و هو نعم المراد والحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب این عباد و زین بجوده اطراف
الجبال و بطرایف و تلاد عم حساده و عمر فی مخاض الشهوات من یعادیه و رتع الانس من بوادیه
و نوالیه و صلی الله علی حبیبه نعم الاسناد والسند و علی آله و ذریاته و صحابیه

در مبادی

در مبادی جلوس میمون در هر ملکی حاکمی مستبد بدلایل تجارب نصب نرفته بود بدین سبب
رعیت و رعاة در صدد تکلیفات و زواید احالات مضطر می شدند و ستمام ملک سلیمی فارس
از سیما عدل انصاف محجوب بود و کارکنان نامستعد بهر شغل منصوب و بواسطه تنکری جماعت
حضرت که در زمان باید و خان بتحصیل اموال انجو آمده بودند و بی حصول مقاصد مراجعت
نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهیتی داشت هو قداق حکم برلیغ بتسیر آمد تا یاسامیشی ممالک
کند و سغر بدل نایب عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم ابن الغنی و قایم
دالدلا وجود محافظت عدو لنجانه قیس و منازعت بها الدین یار از اطراف بحر کشته بود جون
آغاز استخراج نهادند و اتباع مواجهت نواب و متعلقان فصل ازدیک دافع قصاید کرده بود
حکم برلیغ با استمالت و سیورغامیشی ملک الاسلام با تشریف خاص در صحبت محمود بیجی
برسید و در استحصار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود مجاز بت هر طرف که
لشکر ملک اسلام بواسطه عذر جلشوری نمود و بکلی اختیار در هر مو تو توقف افتاد جون در آن
حال رکن الدین مسعود مقاصد هر مو رشد بها الدین یار دم نهادند و مطاوعت با ملک اسلام
مصلحت عواقب تر دید کردند و بعد از استقالت اسار آت و اظهار ضراعت و اجتهاد در زمان
اقتدار با حضرت ملک اسلام رضا داد از بحار و لطایف رقت و اعترانه موفور تستعید که
مشیر ارامد و الحیان را خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندکی کشت و او منعم لطایار نعو
و غرل ملک شرف الدین مخلص الملک السمنانی مقارفه افتاد و بعد از نسیم و نعمت حالی الیه اف
دستجردانی را یاسا رسانیدند در اول محرم سنه ست و سبعین و ستمایه که بایستاد اسلام
صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و صاحب دیوانی و منصب جهانداری موسوم
لننجح و فصل و یکدیا نقص و نهج ذو و دوکیت حاسد آب بازوی کار دولت کابری
رخسار مروت و فتوت نضارت لی الذاب یافت دل دیوان مصدر جهان باره لجوس کیستی
و ساحت جهان با آوازه عاطفت او چون جهی بیان منقش

لقد احسن العدو عما جنی نمان وفی بعده ما قد جنا واثمر روض انشهد السرور واسفر بالنجح لیل المنی لسان لطافه کاتب کلبن سر سید حسن عزیزی له عزیزی یافته بود نمونه

این تضمین ادا میکرد آخر دلم بارزوی خویشتن رسید وانچه از خدای

خواسته بودم بمن رسید دل رفته بود و جان سد منت خدای را کر بواسطه مرحمت پادشاه

روی زمین ظل الله فی العالمین و مکانت وبزرکوار محل و تمکین و دستور افزود تمکین او

انچه آبیسته آمد وان جان بتن رسید واین دو بیتی علی الارتجال بر حسب حال کفته شد

ناصد جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد

تا باز کند بخت رقوم و سال کند اقبال زد و صلح کنان باز آمد کافه طوایف ما در حرم کعبه سلال

صباح میدرسند الاطراف و نواحی والمطایا الامان والمدح الاهلال والعداة الاضاحی

دل ظلم از عقل او چون نرکس یاد در تاب افتاد و فتنه چون نرکس چشم نهاد در خواب

خواب امن تو خیال عام شد اکنون کرمانند در جهان خرد و بحر توئی سدار بیسار

تو یمین خوردی فلک کفت مترس یمین بود هم هرچه مراهست یسار همتش بالک برآورد

دیگر بندر ادب کان یمین مرا زیسار تو همی ابد عار شیخ الاسلام بمشورت و مصلحت دید

وطرف کلمه افسه در جوار دو بارکاهی نمود شاد روان براوا خت و ترتیب طوی و تنسقات

بجهتی که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود ناخانه مدد عرصات هزار اخته ابجاحاشی

و مرطی میوه آنجمله دلالت حریر و مدهات شباب و دانها کرانمایه و اصناف او امور و

نقره و طرایف اعتصی حیرو هدیه ما لا یعد و لا یحصی شرف قبول و ارتضا یافت و باستیناس اجلاس

و اعتوام تمام ازبندکی حضرت مخصوص کشته التماس نمود که پادشاه شیخ عزالدین مظفر را که

بجلال بالفاظی کرده استماع فرماید چون او را عقاب باز غواعظم حاضر اورد و از مجاری

احوال التفتیش کرد و قت عونه مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت و بیور اباطیل بر صفحه

حال التفات بحکم یر لیغ بندکی او را بشیخ الاسلام سپارند و دکر این حالات این رساله کر حسب

حال را

حال را دران سفر بعضی افاضل سپاه را صدار کرده معلوم می توان کرد و هی هذا افنی بالله و

امن من بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد

لاولیائه المبعد لاعدائه والصلوة علی محمد رسول الله الذی آوی اهل الطاعة تحت لوائه انجازا

لوایه واصحاب الذنوب بمل الذنوب مستظهرون بشفاعته ولعتابه وعلی آله واصحابه

ورعایا محکم من کان لله کان الله له چون مشیت بی علت مسببه الاسباب و ارادت

بی چون رب الارباب نقاص عن تقاصیر کلامه تماشی امل الاوهام بعض قدسی منشاوت

علوی اشیان شخصی را حلیب قد افلح من زکیها متحلی کرداید عدد بدو فطرت بقلم قدرت رقم

وهدیناه النجدین بر ناصیه وجود مسعود او کشید هر اینه جوامع همم عالیه و سوانح آرا

زاهده او مصروف عبودیت خالق و موقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود و جهاد رات

اقوال و بادرات افعال اش افاضت خیرات و مبرات را منشا اهل و لایق عدد و مقابله آن چون

نهادی را ردای ردات وقد خاب من دسیها بر دوش انداخت و نفس او را مستفرغ مواد

فسق و عدوان و مستودع امدادافک و بهتان ساخت ناکام خطرات خاطر بی خطرش داعیه

افساد مزاج عالم و اختلال مصالح بنی آدم کردد و حرکات و سکنات بلاد و عباد را غیر ملایم

و در اجل و عاجل مستحق عقب باری و شتم دشمن و لوم لایم کر دست بدین بیان بی احتیاج

خواهد و برین دعوی برهانی جید ملهم عیب کوید لیلا کرتستیم را

کویم مقدمه اولی اشارت است بوجود خود افرین و نفس یاد داود بن محمد بن معظم جد او

مکرم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام جمال الدین ابو هیم بن محمد الطیبی و جوامع القابه العلیه

التی الحی علی الشمس بلالا دسناها اسامیها المتعدده معرفة و انما اذه ذکرنا ها نضر الله مواطیه

وکتبنا عادیه که ظاهر ظاهرش در فنون سیاست و تقوی افتاب را انما می نماید و باطن او

منسوب میداند و باطن مطمین و عقیدت ما کش را اعلام کلمه حق و تمهید قواعد صدق

این نعت را از ابکار افکار کاتب لقد زاد فی الاسلام حسنا و بهجة ا

بدولة ابراهیم بن محمد ان خیر تقوت مظهر فضل میرساند امروز در اقطار افاق از ملوک زمان عالی

انعام و احسان او غیر ممنوع است از امل و عیص فیض افضال و نوالش بر بزاد و بحار و شرب عرب

بنامی و ارامل از نصاب اضاف او چون ما اسلام محضو صست منتصبی و الی الله له و لا عقابه الحیر

خیر مکانی اما مقدمه ثانی قلم بجا رسید و سر بشکست کس الشر و بقی الخیر ذهب الکید و اتی

الایذ ابیتسه منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود اوان مورد حقد و عناد و صد

جلاح و عناد مصور بکار خانه مشول مجرکاز نامه تخییل معدن و سواس خناس انسانی در صورت

ملبا من ترجم الذی یوسوس فی صدور الناس قبح مناطر تحسن بلوته

تحکمت مناطرهم بقبح المنظر قال المرتضی علیه السلم ویل لمن ساخلقه و قبح حلقه صاحب

مواطنی اعاونت سطبری ناصیه رایت کاذب مزدری

محاسد فاسد که کرسته صعود بشی مفسد مودی بطرد شر جمع بشر هو الکلب لا انه فی

وسوده مراعاة و ما ذلک فی الکلب متکبری مباهی بکثرت شر و مناهی و مباهی

الملهو و نیز بیرون از حد شاهی فاضلی از فضول بدخواهی عالمی در علوم

کمراهی منتصبی در نصب حبایل الحیال مستظهری بفنون شعبده و محال

کاعلی صنعت دو روی و غماز چون قلم همچون دوات کشته سیه

کاری علم تراه معدن الخلاف کانه برغم علی اهل الصواب موکل

بتحکل خوی بی خونعما مستوجب و حب قبیله شرعا مقیاس قیاسا علی الاقعی مد مدبر عنید

مطفر الجد عمید علیه من الله ما یستحق طراز این حله و تفصیل این جمله آنکه بعد اللتیا و اللتی

جلوس در زمان سلطنت ارغون خان انکرده بموجب حکم و اعتماد بمعرض ازهاق روح

آمده بود و بسوانی دیوانی شیراز بطریق نیابت و تخلیط تصرف نموده ناکفته زوی دم کشید

و دران هنگام کریت وزرا و ایا الحجاب بماند چون نوبت خانیت بکیخاتو خان مفضی شد

جبلی الی صحیحی او تربیت ملک اسلام را بانواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بموقف

آنچ

ذکر احوال عمید الدین مظفر عمید

عرض و انها او موقع احماد و انضار رسانید و از خالصات اموال خود مبالغ صرف کرد و منصب

استیفا ملک سلیمن فارس از حکم یرلیغ بوی مقرر شد چون بمال و اعمال و حصول امال رسید

بواعث جوهر نفس و تعود عادة تصعت بالروح متوعت که نابوده نابوده کفته و از باد دامه

داده و نهاده بر داشته در اضطراب آمد قال الله تعالی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض

و نجانبه و قال علیه السلم حرام علی النفس الخبیثه ان تخرج من دار الدنیا حتی تسی الی من احسن

الیها مثلی سایر است که از تو شر من احسنت الیه از کمال عداوت و حسد و الحسود لا یسود کالا

سود الضاری و الاسود قصد فی موحیا غاز کرد و دست همت تهمت ز مشار بتمیم تمیم دلایل را او

سیمین نار اسی صراد کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من

عادا ک عن حسد جنانک ذکر تفاصیل بی تا صیل آن افانک فر اما فته وا قاویل ممویه

بر ساخته بعلت توفیرات دیوانی و اظهار تفاوت وجوهات خالی و استعوا و الشعر امعول

و ترک و استطلاع و استرسال الجبیان بوزر شد بسیاق احوال معلوم رای شیخ کرد و ساطت

تعویر و اظلال مضل ضال در مدت سه سال پای مال خسران شد مفهوم اکثر مطالعات قال

الاستاد ابو بکر الخوارزمی الحق حق و ان جهله الوری و النهار نهار و ان لم یره الاعمی

وهبنی قلت الصبح ضاهی ظلمه ایخفی ضیاء النیر المتظاهر در شهور سنه اربع و تسعین

و ستمایه کیر بابدو خان بر سریر مملکت بنشست حنینا اذا المسی سکنه مساویه او را بشرکه

قضی الله ان البغی یصرع اهله وان علی الباغی تدور الدوایر

ومن یحتفر بیرا لیصرع واحدا سیصرع یوما بالذی هو حافر اندا خته سخرج بما الملب

ان جناب کشت و حکم با فرسد با او با حمی که با کلوت الترات کالما صفت واشته را

اموال التصرف نموده در جواب کوید در مقدمه ایلحیان ابرخزو و فعلوم را کاد بسیقه و حیث

حال این مکتوب بخدمت ملک اسلام اصدار افتاد لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة

الانام منصورا علی من ناواه مسرورا بتابید من والاه مبشرا فی کل یوم باقبال جلیل و حبد جدید

ودولة تنمو وتزيد ما طرف طارف وبرق بارق فلله هو من ملك وقف همته الغالية وصرف
اجتهادات البالغة في نصر حزب الله وتقويم الدين وبذل خالصة امواله في نامس المسلمين
وتحصين المترددين اختار في معمعة صيف ونزهرة السرابات معاناة الاسفار ليستريح هذه
الامة الشريفة من افراط الظلمة وتورط شرور الاشرار اخلص الداعين للدولة بحار م حبابه
بادعية كالطائر رابعة فاتحة واثنية كالخلافة عطر مفاتحه ويعرض ما به من الاشواق المبرحة
الى الملك السدة العلية ويهنيه لما كان يوم الاثنين السابع عشر من شعبان نصر دولته
ظهير واستيان وقهر عدو اشهر وبان خلخله الدهر كالنسا ادارة في المكر
حال الخاطر عن عن وعلة غلة وسره اسرة وشره نفسه ابدى شر فاد لا لة بحكمه المرور من
بين العقاب لخذله والخيال المحلق وربت ادلا لمنا اعتقه الطوق ملبسنا الاجله وقع في
الحديد معتذرا في رجله وقال لسان الحال من عيرمهله ولا يحيق المكر السيء الا باهله
وقال الناس متمثلا بقول معقل بن خويلد الهذلي لتعاشا وابتساما
ماكان على الفلك الدوار واجبا فحقه اوفى وعلى غريمه المولى تابعه هذا المعنى المعجز والقول
الموجز لا تقطعن ذنب الافعى وترسله ان كنت شهما فالحق راسه ذنبا والله يوفقه والنبي
يؤيد وروح القدس يلقنه والمملوك بعد از وصول ملك الاسلام بحضور امرا كبار وقضاة وائمه
بامداد تحقيق محاسبات كرده وثيقه شرعي بداد مسجل و مرقوم بشهادات كبرا واعيان كه مبلغ
پانصد و پنجاه تومان از مال ملك الاسلام بر ذمت من معين است حيث ملتا ايما الملاحون
تمرد انقصر وتهاون نموده از مواعيد عرقوب كاذبتر ... هر روز بهانه بر تحصيلات
مي نمود و مواعيدت و تشديد و معاقبه و تهديد هم در حبس اغاز نهادند و ازين حبس و
ظلم بيم النفس الخبث در شام و ملتمس مرتب و مواظف داشت واو بدر افلاس
اعتصام نموده باله قيد و بحبس واعظما حمل العدى وجفلنا من اجل به
انواع جبر بسيار اصول ضرب برحد سلخنه مهابت و بمهانت و حرمت و نحوت بدل بدل

حرمت

شدازجمله

شدازجمله روزي از خشبات بالام خشاين رقعه بخدمت ملك اسلام فرستاد و لو يواخذ
الله الناس بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة تعدون ذنبا من ذنوبي كثيرة وتنسون
حسني صحبتي وهو اقل فان سوتني يوما صفحت الى غد ليعقب يوما منك آخر مقبل العبد
الواقف في مقام الاستغفار يقبل الارض وقد اطمعت مطامع نفسانه وراهه حركت
ان يسالك ما لا يستوجبه من العفو فان لم يكن اهلا له فكن انت اهلا له واداما لكت
فاسمح واستبق بعض حشاشتي فلعلني يوما اقيك به من الاسواء ما
اشرع في شرح ما قاسيت من الشدايد والله المستعان على كل حال القصد بايمه وسادات واعيان
ملك صحيفه فاصفح الجميل خوانات ولطيفه عفا الله عما سلف كويان پيش آمدند و
بعضي بكفل و ضامن نفس و اداء مال شدند شهادت و بقابليت و حسن اعتقاد و وفور عفو و
اغماض ملك اسلام از روي داطرب بعدوت فاجعل الصفح عنه جواب شكر الفدا عليه
اذا افت دم او رضا او جهان ان افت دم و خلاص ملاد و او در استيمان رهو بغلاظ و شداد قسم
و طليقات ثلث بتات تمسك جست كه بعد اليوم نامه عالوت و بعض شخواند و حامه
شكات و سعايت نراند هيهات هيهات در حكايات هند آمده است المادام تحبه
فلما سكت عنه على الى اصله بارد او النسيج المرة كو طلبتها بالعالم ثمر الام ...
درختي كه تلخ آمد او را سرشت كرش بر نشاني بباغ بهشت ور از جوي خلدش به هنگام آب
بيخ انگبين ريزي و شير ناب سر انجام كوهر بكار آورد همان ميوه تلخ بار آورد وكاب
درين حال تعرهت اين ابيات انشا كرد و اثبات غرس لها اصل الى ركبت حرة
وتعهد في روضة العدن من خلد ومن انهار الفردوس حالة شربها فسقيها اصفو الشاتي
مع الشهد على منتهيها نظرا الاصلية ويثمر من الفواكه لا يحدي ... بكل ملعوا ...
ات نكث عهد و نقض يمان و خلع ايمان اظهار كرد و ان حسن العهد من الايمان ... حرم
توجه اردوي شغوار نموده دعا قصم الله ظهره به مكروب وغراب عربت ناعب وطائر شوم

وعبد منكوس و بارج مشئوم و نحس مستمر و عيش مر على ما العنقا و لا كونها الجفا ما الصابر
عشاو لاجاو الا ايشان در حال حد كرد اسند اذا ذهبوا فلا رجعوا
الينا ولا لقوا السلامة في الطريق وهبت خلفهم ريح دبور وقدامهم بحر عميق
بالذات مدت خالف مدلت در بند مشتاق باشيد و جهرم و اوفوا بالعهد ان العهد كان
مسؤولا را بيانه از ادبار و انكار بحر اشيد و جمال الغيب محاسن را در زير عيب حلوه دادن
كرفت و بسيار بضاعت معهود كشادن الا انما الايام ابنا واحد وهذي
الليالي كلها اخوات فلا تطلبن من عند يوم وليلة خلاف الذي مرت به السنوات
والعجب در وقتي كه جمال الدين دستجردانى در حبس بهص سر كرداني مخمور شراب اماني با صاحب
اعظم صاحب صاحب قران حاوي قصب السباق في حلبة الرهان عن نوع الانسان
ناشر العدل والاحسان باسط الجود والكرم برهان اليراع واللسان
لو كان آصف حيا كان متخذا من نوره آية في الليل نبراسا اعظم صدر جهان بساط مكاو
وصاحب كستر ده بود غافل از شرط اذا انت عاديت امرا بعد خلة
فلا تغو غد للعقد والصلح موضعا و فارغ از جزاي يوم تجزي كل نفس بما عملت نهار الجبار الابار
الله ليله و نهاره آستين معادات بر زده و اقدام اصرار در دامن جدال كشيده عمر و عما مي
جونا كرا بتمامي ميكرد و نيز بر قضيت حسيبت كه عليه صبر باشد على الابد ادلالت رفيع ممدود
وبال بحار شوم و حوادث المضاف اليه بي سلحت ونصب تماثل الحيال بطريق اضمار على شريطة
التفسير في فرموده در اجرا اسوابق انواع اصطناع و عارقت و محاذات او الحق حق و شيخ بورث
باسوا المقال الشيطان سوله واملي لهم درسال اعلمه الرماية كل يوم
فلما اشتد ساعده رماني ... مخرط مي كشت تا داستان او ضاع و اشكال ضمائر تعالى الا وه ذات ملك
صفات صاحب اگر او مشكاة نور قدس مستنير است و بدليل و افوض امري الى الله ان الله بصير
بالعباد شهر از غايله شر حساد و اصداد در كهف كلائت و حريم حمايت خود محفوظ داشته

معاندان مذكور را بر ساهره غبرا زمين اثر نكذاشت و خورشيد اقبال او بر افق مراد جلوه داد
يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره المشركون والحاله هذه تا بسبب
مضمونه كه بنوي در حق ملك اسلام بر بساط انديشه استنباط كرده بود و مصداق من
يسمع يخل تقرير در ضمير صغير و كبير جاي كير آمد روز پنجشنبه عاشر محرم سنة ست
وتسعين وستمائة چون رايات فتح آيات نصرت نكار ظفر آثار لا زالت دوائبها بالنصر منشورة
ومقاصدها بالفتح ميسرة تشييع شاه زاده جهان سلطان محمد خلد الله ملكه بمقام سبيل
كوه نهضت فرموده بود در بندكي حضرت ايلخان قضا قدرت قدر قوت كردون رفعت خورشيد
طلعت مشتري سعادت كيوان رتبت عطارد در ايت مريخ صولت ناهيد عشرت بدوران
مدت زمين وقار دريا دل كان يسار اسكندر روزگار پادشاه كامكار قادر بحكم بر همه كس
آسمان صفت فايض بجود بر همه كس آفتاب بحار جمشيد زمين و زمان الغ جان محمود سلطان
كه جاويد از تاج و تخت و فر و بخت در خزانه موفور و لشكر با محصور و امرا دشمن سوز و خواتين
جهان افروز و وزرا اعمال اندوز و شاهان بري پيكر و اينا قان جوز استطر و قورچيان تيغ كذار اپا
غچيان سيم عذار ممتع باد و دست تصاريف حدثان و تجددات ليالي و ايام از دامن كار سلطنت
و دولت و كامرانيش ممنع باد عوكردند شهنشاه بادا دو دين پرور صدلت نشسته و قلب از مهابت
بس حميد بشست برخاسته كالشمس حفت بالسعود وحوله
خدم كامثال الكواكب وقف ملك اسلام را سيور هاسيثي جلاس و تسم يقال الن اليوم
لدينا مكين امين از راه خاشقه فرموده با خصم معاند و ايقاقه مكابد را احضار كرده بر وفق
ملتمس ملك اسلام بنفس مبارك خود استماع بار عو كه بحالي محضر هامز تفت جلو اوراق
محرف در دست و سوداء استبداد و استعلا در سر كرفته پاي در داير ع عقاب جود نهاده
مستظهر با صالت سعايت و مستوفي بجمال الكفاءت و كفايت ملك اسلام تلقين تلقين
هدايت عرضه داشت با خصم و جل کاد هدا کرد عوي بي معنى او با قامت بينت مقرون کرد بد چه

ومان نامزد شود قیام نماید و الا اتفاق بی توفیق ایشان و فرزند و متعلقان در معرض کناه و سخط و
استهلاک پادشاه باشد الحال عصمه و ابتسم عن نابدر پادرن حجب تعلثم و تلمیح میبود و الخائن
خایف هرکاه بر این شرط نقش خطی که بر نیک خط و حظ نفس بود بر روی ناصیه رقم زد و کان نامه
املاء جون طرح ارکان حین بهم غالب سنتظر اصدقت ام کنت من الکاذبین جون تبین شود
مرض او و نکار همان کند که ش نماند بکار بعد از استنطاف نطاق تجلد و میان جسته از نور فی
شعبان واردبان و شلیت بکشاد و کل انا بما مودیا او دعه تقریر کرد که مبلغ دویست تومان و از
توفیرات مقاطعه بر و بحر و یکهزار و پانصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک الاسلام
متوجه است و وجه توجیه آن در مقاطعه مدت شش سال که متصرف بوده بحکم
ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته و تفاوت اخراجات مقرری سی و سه تومان بخاصه خود
تصرف نموده جملة مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی قرار توفیر مقاطعه سه ساله شیراز
بر حسب رفع محاسبات و تحقیق مداخل وجوهات محقق کردانم
و اذا رجون المستعمل فانما تجنی الامور علی شفیر هار بر مصداق کلام العدی ضرب من الهذیان
محض که بر این دعوی شهادت و شهد شاهد من اهلها معلم نعلم و ما الهم به من علم رقم نامه بود
تلبیس و لبس باسانید قال النبی صلی الله علیه و سلم و شهادة الزور و شهادة الزور
و شهادة الزور و شهادة الزور در جواب استشهاد آن طایفه مکذب پکذبت و تجربت و اثبات
نقد بیت صحیح ... بالزام تحریر شهادت دو ثقه معروف پادشاه موید بن مظفر فرستاد
و شرح حال ملک الاسلام نمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تفریح سیاقت تحقیق کرده اکر
... ... حاصلات بحر و لا کرد ازی داری چه ای قرار مجاری بر باشارت
افی ازاد الله بقضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم
ثقه ... کرده و از فروکردن همه برکان کو کشته و کر کفت من حیث القیاس در سالی
... اصالت بحجاب نطع قطار امطار زیادت تربیت می باید هفصد و پنجاه من لالی غرغر

و نسیم اقبال از مهب قبول متنسم
الصدر بطبع با جمعهم

جون مبلغ مزبور حاصل میشود و در سالی و سطح جهار صد و پنجاه و در سالی دویست و پنجاه
از اول و دوم حساب کرده ام در بین مدت همین مبلغ مذکور لازم می شود قال الله و مکرو
مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون تطویل از این مصواب عاطل و محال باطل و بر رای ملک آرای کشور
کشای پادشاه و امرا بزرگ نوروز نوین و ساطلمش و حاجی و اینانقان ستای و ترسار و صاحب
دیوان ممالک ضعف قدر همه مانند بیاض نهار مکشوف کشت و نقیضه را از طرف ملک اسلام
پرلیغ ارغون خان با مفاصا مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه جند ساله و دکر اخراجات
از تسلیمات خزانه و سایر احالات نوبت در زمان دولت کیخاتو خان هم جهت لطف اثار و شرح
سرتر و کشف خبایا و سرایر ترویج عرضه داشت برای ایرادت ملک الاسلام از پرلیغ امضا ایمان الحوه
و یوسوتا داده بود بند کی حضرت رفع کردند و ذکر و انما که سعد الدوله در باب آن نحس مسجل
و ستاد و او جون بازدر بیر کر بحث و آب روی ایشان نامی در بیر بحث بار انداز اف صبا و اشتباه
انجم صبح جون آفتاب الصدق و صدق و الکذاب کذاب بکسو شد اعجاز و من یتوکل علی الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره بر رغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام جون صبح صادق سلسله وضوح
یافت فظهر الحق ساطع البرهان و استهل الصدق لامع التبیان
للحق ابلج و الباطل لجلج المر ان الحق تلقاه ابلجا و انک تلقی باطل القول لجلجا با او قنا ایجهان
کرد نماند برجهان جون فضل او ان باشد فرمود پادشاهی جون ارغون خان که در این
مملکت داری طلسم کشای اسکندر بی آئین پشت پای رومی دو بر مستنبطات ... تدابیر
تدابیر جمشید ... میکشید مملکتی را مقاطعه معین فرموده باشد و بدان مفاصات
بالاداد توجیه سکی باشی که از احکام مشید فرمایشین انکاری و مروارید یا دین جون ایشان
پیش دید باری در حضرت ماکله و دار الانصاف و موعد قمع زور و از واحقاق است دروغ
فروغ نکیرد تجاوز و علو الحکام بد بنکوی ماده نظر اشرف عین محال می نماید یا لهماق طبقاق
مستحق مثله و نکال بوشیات تو عدل نیست دلیل علما نشانیخ الحیل

غموص

ملکه الملک
و ثبت

نوروز با ارغوجی تصدیق و تاکید کرده عرضه داشت که سخن او ارغون خان تمام فرموده فقضی
الامر الذی فیه تستفتیان و این بار ارغوجی شیکتور و اقبوقا و طغاجار نوین باستماع کردند
و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بود و استیناف آن موجب ملال مسامع
همایون اسمعت لو نادیت حیا و لکن لا حیاة لمن تنادی فاذا و عب فانصب حکم پرلیغ شد که او را بملک اسلام سپرده
غامیشی فرمودیم با مال خود را استخلاص کرده مجازات اعمال او بدو رساند جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا جو بدکردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات حلال جند غلام زرخرید محافظت او را از یمین و شمال ایستاده نمودند
اکرچه دایم فحص و لاف دعوی و در پادکر روی جون ماهی زبان شد امارات خذلان و عار طغیان
بر ناصیه ناصواب پدید آمد دلیل مساعی و فصح خصم باعی از حل تهلیل بلابکه از صی بسمع ملاء اعلی و
سکان صوامع بالا رسید لا دری الدهر کالدهر و لا ایام واحده و الناس کالناس و الدنیا لمن
غلب از دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه بیست و دو تومان در که از آن جمله با برده
تومان را جهت مشروع داده بود تحقیق کنند دانست که این کار تدبیر می باید است و انکار و اقرار او
باطل است و عاطفت الحان خاقان غلام که در بازه ملک اسلام هموا ایست حکم تساوی دارد بلی
از ولو انکسته که کفت بو عبو ثقه و حتی حاجت بحث نیست این وجوه بوم متوجه است
الوقه اعمال غلام ... تحویل طالبت معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال
و لعوض ... و مساحت مقرر با مبلغ صد و سی و جهار هزار دینار بفروخت و دیدع
از اموال و عروض و ... کردن استمالت نهاد و خط جود وثیقه مفصل بر اسامی ضیاع داد و سجات
للافضی بر بیع و ... کر از آن و بنکرد لباس هیچ مرکوی نهان نهانی جون زیادت از
در عداد متمکان نقد و جنس و ملک و مال بیاست قرات کاینات از زبان عقل فعال میکفت
تا جنین آمد بر مانه بقاست در فنا او با خبر خلاف مرای تبصرت دانا است و تراه الخیر الکثیر من
اجل الخیر القلیل ایسر کثیر و انی حوقا المرء بعد عدوه و ان کان یوما و احد الکثیر قبل الربا

ما السرور قال من طال عمره و رای فی عدوه ما یسره علی التاویب انجه مثامرا استعجال
المجیبان بر عان عجلان فرحان جدلان میرسیدند در بین میان ابراهیم روی خود السیف
فی الغمودات و قال ان یعنی انی لا اعود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب
ممالک مخدومی روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم محط نصف النهار رسیده بود
آفتاب عمر او تقرب بزوال او را کشکان جامها بیرون کرده و راه عدم بیرون تو آن می بردند و ابلیس
لعین با جند جنود و اعوان از عقب می دویدند و اشک ... تا از فواره دیده می بایست جهره را
محو نرمی شست و وصیتی میجست و لحظه و اخره و اخلفا میکفت و بالماس صحبت کوهر
این بدبری سفت دریغا ان فرزند دلبند و حلیس انیس خوش موند دریغا ان موی خلقتنی
من نار و خلقته من طین دریغا ان مصدق دعوی لاغوینهم اجمعین
و الهف علی فوات عز الدین اکده بتقلب یکدره محزون الفتنه نامت و تراکی ومعی و الناس غافلون
من ... بعد از این بار اشتغال ملک حسن تدبیر و مشاور ضمیر او از رواج دو خواهد ماند
و بضاعت و حرفت جمله در معرض اضاعت افتاد در عطایم محن و ملمات رسن و اثارت فتن
بای وجه بعد از این بود مساعی و قطعت و انشا فجعت سان دوستان خلاص پایه او را
بر ضعف امت و قصد خاندان قدیم و حسد مناسبت کرد بر طلایع فکر تیز کجا بوده دانا کرام
تیغ مقبوض عروض و بیک ضرب بیت مراحف وجود او را جون بیت نا موزون تقطیع
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین مقطوع کردند ایها الیتیم الذی ...
فاستنادت و انت قتیل بار التنایبات عمید الملک یعود و ملک محمود شد در قیه و یعض مصقول
محمود در حالت ان زبان رنان حیدایت انداز روی میخواند که لا اله الا الله ...
لا لا ابر زبان میراند و با وجود سر بریده و طیر جان از تشیم قالب برید انا ملش هنوز عقد
تومان کرفته بود بنود این عقد با پیور شمارش ان مات مات بلا فقد و لا اسف
او عاش عاش بلا خلق و لا خلق مبادا مطالعان کرم معاودت نظر کمال ...

باوجود صدق حدیث نبوی که جُبِلَتِ القُلُوبُ عَلَی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ
اِلَیْهَا این کلمات را شماتت که شیمت خسّت است و انتقام که سجیه لوم طبع است نسبت
دهند معاذ الله چه جای این حدیث است هر کس که او را صورت تنوّعت الاسباب والموت
واحد بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی الدنیا تغرّ و تضرّ و تمرّ و تحذّر من حوادث بلا یا فان
لکل فرحة ترحة ولکل نعمة نقمة ولکل اجتماع تشتّت ولکل تواصل انقطاع ولکل تلاقی فراق برهان
اِنّی ولمّی دانسته باشد بقضا غیر که را او در آن حدّ مشترک محقق دارد هما انشاء سنماید اما
دو مید ابجر حقیقت اذکروا الفاجر بما فیه والاشاعة للحر بکفیه مرحض حصر مساوی و مخازی
این صاحب شد چه از مفتتح ایام منشور مختتم روز نامه عمر بنا د کار بر افساد حال مردم نهاده بود
قصد غل و حسد و نفاق او و سلت بیزی ما را اشتهار ساخته و فردوسی راست پرستند آرزو
جویای کین بکیتی نباید بر کس آفرین این سه معر باز او فنی کفته ام وَعَایِدُ حرص او مطالب
نقمة لِیُعِدَّ مَعَه صباه حسن ثنا د وَمَعَهَا اگر در اسالیب علوم نقلی و عقلی مجری داشت
نوخاست اذا زلّ عالم زلّ بزلّته عالم بار نمی اندیشد و بهوا پیش حکمت معالجت این رذایل و
نتیجه را تهمیق ثابت نمیکرد اذا کان الطباع طباع سوءٍ فلیس بنافع ادب الادیب وقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رأس الحکمة التودّد الی الناس خلاف مخبر صادق
در این باب الناس تحقیق سفته ببرهان عقل نزد عقلاء روشن و مبرهن آمده که تدبیر معاش
دنیوی و سلوک اسباب مخالطت با ابناء جنس به معونت و مظاهرت همدیگر دست
نمیدهد وار اصحاب تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنیٌّ بالطبع گفته اند بهزار شخص
کارکن احتیاج افتد تا نانی بخته شود و عمارها را و بکم آن باشد که با سر در نکنند نتوانند چو بر دیس
معلوم نشد ان تعصب و سارعی که بود و تواضع رعایت استیناس و ائتلاف است
و نظام مصلحت عالم منبی بر آن و تکبر و تمرد واسطه استیحاش و اختلاف و اختلال
و تلافی امور تلف نفس را اشارت بدان واکو فرض کرده شود که کسی را هزار دوست

مخلص شفیق و یار محرم رفیق باشد والصدیق لا توفی لا کیاع بالالوف و یک نفس دشمن مساوی
اوقدم کارو البته و اصلاً مضرت و معرّت دشمنی آن یک تن منفعت محبت و مخالصت آن
هزار تن در معیار اعتبار بچربد و به هیچ حالی در هیچ منزلی از اندیشه غایله مکر و مطاعت و قصد
و نیمت این دشمن ساکن و ایمن نتواند بود و مستشعر و حزین و مضطرب و غمگین نغز کار گذار و مقصود
کلی و مقصد اصلی از این اطناب و اسهاب تنبیهی و تذکیری است ارباب فطنت را الا قصد و لذا وجد
و بعضا و بهتان در بیان احوال برای ختم رفعت نیز سید نادرم طامع و زیر که بوده برست
باید و دیر رسید اجتناب بلیغ لازم داند الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوماً ثم
عنک اضمحلت فلا تک فرحاناً بها حین اقبلت ولا تک جزعاً لها حین ولّت و نیجوی حکیم
انوری را سلک قوت مذکور سازند در جهان با مردمان دانی که چون باید گذشت
آن قدر عمری که ماند مردم آزاد مرد کان شنیده در عمر او بر کنند از آب کرم فی المثل گر بکند بود اهر او باد
سرد اکتساب لذات و توصل اسباب حصول مقاصد به حسن معاشرت و موالفت
و مزید مودت و موانست نهند تا بر اقتناء ذکر جمیل و اجتناء اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فایز
کردند چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوا بر همه کس قادری
رسد چون آب منفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتش زبان نرسیده بری
فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم اتریدان لعطیک جناحاً تطیر به مع الملائکة فی
السماء قال یا سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم وفی السخاوة
کالنهر الجاری ینفع کل غنی وفقیر وفی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع وشریف وفی الحلم کالاب
المشفق علی ولده السفیق چون حضم لد الخصام بخوبی عادت از سعادت دنیا و عقبی ... و در ض
شقا او را شقای عاجل حاصل شد در مقابله آن تا نسبت الخیر والشر مقرونان
فی قرآن صحیح الروایت مضمون اللهم فتح و قرب رقیب حال زمن خلق ناهید اقد و فو ...
و وفور سرور خاطر مشتی اشرت در حق ملک الاسلام علی الایام و اللیالی متعاقب و متوالی ...

اسافان حضرت ملاذ ... لسان ... نهاد دیوان اعلی کشید تا صاحب دیوان مصالح ممالک اسلام
را بر سایر مهمات مملکت مقدم و مرجح دارد بعد از انواع حسابات و تحقیق جمع و فذلک و وجوهات
و عرض مواجب و مرا ... و هفتاد تومان فاضل بر جمع در سایر محاسبات برقم اثبات
یافت و فرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات در سال ... استیفا کنند پس ممالک عراق عرب
که از روی عزت نه عرت محل آشیر خلفا نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسطه
سه سال بسبیل مقاطعه ... حکومت ثانی ... عارف ساخت و شبانکاره و شیراز
را که ... و ... مواسی و ... تا ال داد
فخاراً عزاً وعیشاً ناضراً وعلی دولة ضمنها نصر و تایید و خلعت خاص
... که در قوام عز کس افتاب طراز ... الفرید ... اهدی الصقال لها الکف فیون
با شمشیری خسروی ... و ... عدد ... افضل الاشکال وهو الشدید
که کوی ... اسد طالع شد ... مواهب شد و از لشکر خاص ...
همای ... معالی ... افتاد ... واقع ...
اسمان ... عواطف و عواطف ... فی الجمله
... در مدت دو ماه نوبت سه ... چهار سوی مملکت بغداد و شیراز
... فر ... ملک الاسلام مواطف
شد ... شش جهات ... سبع چون هشت بهشت مشهور آمد حضرت
السلطان ... وسلّط علی اعدایه ... وحقیقت این ابیات
از ... منظوم ... بود بعلیائک اضحی الیمن ...
ومن وجهک المیمون ... وسیفک سیف ... ولکن ...
... وطرف میمون ... والک ... آل الملک آل محمداً
... وما یرح السلطان شمس طلعت ومن ... الدهر

وَاَحْسَنُ مِنْ هَذَا عِنَایَةُ خَالِقٍ بِهِ النَّصْرُ وَالتَّاییدُ وَالخَلْقُ وَالاَمْرُ باری تعالی این ملک سلک امرای
ملک صفات را با جمع اعزه و اولاد اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قلاید مکارم
الدّا منتهی عمر ادی ... دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال الضوت و دولت و مزید حشمت و رفعت
متمتع و برخوردار ... اعاد الله ... الینا ... و سایل رحمته واعاد نا ... و بعد ... عزیمته
شرح توجه رایات ... منصور بر عزم ملاقی ... همدان
در ماه جمادی الاولی سنه ست و تسعین و ستمائه چون مزاج روزگار بحد اعتدال ... بلبل بر
سر شاخ گلشن در پرواز و ... بشارت بر کشیده آواز ایشر ... ایاک
مُبَشِّراً بزیادة وسعادة ودوام وَاَنْشَرَ بقدحل الربیع بقائه من منظر ... بسام
قوت فصل بهار ... آب ... بنصاب ... و حاک ریاض تا دمشک داری ابر ...
عطار و فرو نشاند ... شاخ خویش ... چون ستاره دور ...
کل رخ و یاسمین عذار شد و طرّه معنبر ... در کرشمه ... سوسن ...
بدم بیان در کفش ... و قامت ... متمایل و غنچه دهان تنگش
متعجب سبحانک ما خلقت هذا باطلاً قایل گشت در صبح و شام ...
... نامیه در هر نفس گویان ما احسن الروض ...
نسیم بتسبیم شکوفه جایزه مدح بلبل می بسیلد[۲] اما تری نعمة السماء علی الارض ...
للانظار ... ارغوان و بکر کلغونه ... استعارت میکرد ...
رنگش از تو مستعار دارد چهره مرغزار ارغوان بنفشه ...
ضعفن بها اوایل النار فی اطراف کبریت ... دل ...
رخسار یار و لون عقیق عقار داشت ... بهار عاشقان ...
اِشْرَبْ علی وجه الشقایق حمرةً مثل الشقایق حمرةً فی الکاس ...
حریفان ... جام آفتاب ... وفرار آفتاب ...

در تاریخ محروب ... رسیده ...

۲ کان الربیع حلو امرونا
وکانما قطرة ... شبابه ...

وجمله الغوان در اطراف چمن بر یاد خورشید نوش لبان سر زده آن در تعجب سفید کرده ایشان
می مراند   مثل لب و دندانست که جامست وحیات من این دندان
جو حباب همه چشم مردنکوش حکایت طراوت مرد نکوش جان استماع کرده وکل بر بار نهاد هوای
دلدار سکفت عاشق وار مصراع بوی روی تو یار هست با عم با غم موسیقار منقار
بلابل از شعله نوروزی در برده منیروزی بقول   تبرج الازهار والروض غنا
تصفق الاشجار والماء جاری   زبان جاری میکردانید و فاختکان چون نوا مو ختکان
ارغنی شاخ سراید و خسار این ترانه با نوا ادا   بلبل بره راهوی که ساخت ترانه
کل جلوه حسن میکند در همه جای   در پای غم اوفتاده ام از سر لطف   ساقی بپیاله دست
یکی فرمای   میفرمود جوانان نو خاسته چون سبزه بر روش بوقلمون شراب مروق ارغوانی
وسماع موسیقار خونین در زمزمه و خروش نوش کوش میکردند و در قبول این نصحت
غم بود و نابود از دل فراموش   بهاریان در ستاریان کرد لاله شان   بزرک لاله می ارزانی لاله اوی پیران
جهان جوان شد و ما همچو جوانانیم   می جوان بجوانی ده دری بهار جوان   شادکامی امروز
داد خویش بده   کجا کسی که بفردا   بدردا نو ضمان   بر این که ایشان از دست ازمی جوان
فرح کن دادی از سری عصا کیر شده و مثال ناب شباب بیضه کافور قصوری شب
بدل کشته مطلع الحسن مطلع حیات یعنی دندان فرو ریخته   کرچرخ فلک
نابیند به چه دندان کو با سیاست این المغرب که مزاج انفاس صبا دارد در تخیل وتذکر خضرة
عیش صبی و ریعان عمر تمثل مینمود   غصن الشباب عصی السحاب فلم یعد
ذا خضوع ای کل غصن اخضر   قد اورقت عمد الخیام واعشبت   شعب الرجال وقد ورا اسی
لغصون الی سلوت من الشباب کما سلا   غیری ولکن الحزین تذکر   رایات منصور از بعد
ان هجوم همدان براه یعقوبیه نهضت فرمود و در آن حوالی الجان عزم توجه شکار یک ماهه بر نشست
وبالساونبود که امرا او و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی کرفته اند

ازان نوروز مرسل بلاد مصری و مکتوبات داشته مضمون منقود و مموه بدانک نیابت صالحه
ملک مصروف است باعلا شعار اسلام و ادلال معاندان دین محمد علیه السلام بایدکی سلطان مصر و
امرا و متجندان آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام را موافق پس سبب ظهور
عدو پادشاه بمواخذت برادران نوروز و حاجی و لکزی و ساطلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان
حکم فرمود و خبر نارسیده همه را بحره سغ یاسا کردانید و چون در این نزدیکی شاه زاده جهان غازان
اغول را با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود و درین وقت امیر انقتا مور و شادی و هرقداق را با دو
تومان لشکر   مشغول بطی اطوار مبرق   تحت الصوارم الصوافل بر عد
الحاق فرستاد ما نوروز را کار حال برداشته را افتد و رحمت الحی اللیت و اقلات رشید مغرب العالم
خورشید تربیت غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان او تفرس اهاد و حق نعمت مسیح داشت
اسلام بن مور بکفران مقابل کرد از اعیانات ولایت وجود و تصرف مملکت جیو منعزل کرد انید
و خاطر عاطر شاهنشاهی از این دغدغه شاغل فراغت یافت قال صاحب کلیله اذا اعرف الملک ان
رجلا یطلب المساوی له فی المنزلة والرای والهمة والمال والتبع فلیصرعنه فان لم یفعل فهو المصروع
نوروز چون از وصول امرا کاهی یافت با لشکر خود بکریخت پس باعز و قرابا او رسید بدو حایت کرد
پسران او را احمد و علی بقتل آوردند اما چون داستان اختیال و کار نامه حرکت او مشهور بیجا بود
رفتن در عقب موافق مصلحت ندیده او در این شهر مدت حال واسته دانست کار چونی بیو جود
عن قریب از حکم بر لمع   فلعل شمشیر بر سر افکن   از خوشحکمی هیدال
رویین تن   با لشکری در جوش چون سع همه بن اهن در معفر چون نرکس همه سر افکنده جهان
واز عقب او روان شد و اولان در رباط سنکیست مصادف شدند و هر دو لشکر در اقتحام
مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید و بر چاه در چاه جام از دست ساقی نماند و خود
کشته چون را افا بنحا نظر فی قید و سد بود جناح و سایل اعتماد حقوق پادشاهی بود
با فوجی لشکر خاصه عازم قلعه هرات شد با ملک محصن ماند و جوه لشکر بعضی کشته و بعضی بجانب ملک رفتند

مغول فسحت عرصه صحراست و عرب ترکه مه حصون العرب الخیل والسلاح
والساط الفلاة لهم بیوت   تحصنها باطراف الرماح مصلحت نشاسد خود را در قلعه محصون
کردن تا قوت مرتبه و رونق مرجان یافته کوشش نمانم بعد از آن سلیم و رضا و فقرو و راضی بدانچه
ابلا خیر و شد کردیم نوروز بدان التفات نکرد و با معدودی اتباع بقلعه رفت
فی الحکایات ان سال عمرو بن العاص عن معاویه یا امیر المومنین لم بدان اعرف انک شجاع ام
جبان فقال   شجاع اذا ما امکنتنی فرصة   وان لم یکن لی فرصة فجبان
ابو حنیفه کلام دارست   اذا حضر وقت الناشئة اتی   الشر من حیث کان الخیر منه یاتی
الغرض نوروز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین نبره ملک شمس الدین کرت که برادر همشیره
نوروز بود حکایت حاجی   ما لربها لغیل اختلطتی فاربها   بل ربها العسل اخت
الصبیح الشلوص   وسیلت مواجهت موکد داشت نوروز بوی اعتمادی بحکم عادت نوروز
کار حنک خوی او را چون بهانه بکرفت و با اعوان چون دل در بند ایشان در بند داشت   فذلک
وقد مساکان عن حسابه   ولان وقد ما کان یمنع جانبه بنی عمان او هند و که بهادری شیر دل و صفدری
ملک چو هر بود بیان روش چون چشم خوبان بتیغ ریخت تعود و کر بش مانند کردش ایام بکارسکی منفرد
باد بکو بلند بیدی نفیر کرد ده مجهز سلاح بر خود راست کردند و چون دود بر هوا اتش حرکت
ان تقرع الطود لاتم فاجذلک   او ترکت البحار الخضم فوق   سوار
شدند و خویش را از بزرکتر بهره انداخته بر میان لشکر زدند و چون باد بکذشت و خبر کرد ایشان
ندیدند اما برادران نوروز از بدای علاران و منکلی تو قادر خدمت تیمور شاه زاده بسر ایکان بودند
میان لشکر و از آن جهت ایشان احال در ربوسر برکرد نماند نوروز هفتم اهل شاه نوین
نوسیده و احدیت نوروز را مصدق ننمیدانست ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق خلق را
منزوی نکسان که نایب او بود سبیل حق القدوم از بالای قلعه بشیب انداخت و خسر خود را
بتسلیم کرد ایند و حسرتی یک پس نوروز را با رفقا بخدمت میر میران فرستاد و کاتب را چون

نوروز موقف مذلت صورت این معنی در مجازاته نظر فاکره که استاد اسناد معانی سبب استاد
انک با دوست نخفتی بسحر خرم بشب   بسته دستش بر دشمن کر استاد
بروز نوروز شفاعت کرد بحضرت پادشاه و بخر برسیدن بروی ابقا بود هیهات وقت شامی
کر صبح دولت پادشاه خردمند پدید قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را
بر تخت خاک تنصیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذی قعدة سنه ست و تسعین و ستمایه سر او را
که باد نخاله غرور و تسویلات و آشیانه شرور و تخیلات می پنداشتند بعد از بغداد بردند بر دروازه
آویختند سالها اعتبار خلایق را از سر دار در آویختند در این حال این دو بیتی بر زبان حال چون قضا کار کرد
انشا کرده شد   با عیش تها طبع تو آمیخته باد   و زخجر تو خون حاسد تو ریخته باد
هر سر که نه هم سر مرادت باشد   همچون سر نوروز در آویخته باد   چون دعا کار کرد انانیت نهاد
و بعد خیر که بیش آورد شجاعت شجعان و سهولت بعد لان حه کار کند ان مصیر کم الله فلا غالب
لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده   ویلعب ریب الدهر بالحازم الجلد   بار بر دستی
تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانکان کما انما اقتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت
و کمال روعت که سر بکردون کردان فرو نمی آورد و همیشه بزبان صدق انشاد میکرد
الدهر من حدهم صاعی علی حلد   والموت یرعد خوفا من ملاقاتی   بکرشمه بکمند ای
افتاب کمند در آمد کر دور عقاب   حدکی که از شست چون کنم دلبران و شیران
جکر چون کنم چون روز بکشت و زمان ادبار در رسید دست خوش معدودی چند شد
بکتنا الخیل معوله ولکن   ترکاها حین یتملک الصهیل
کتنک البیض والسمر العوالی   ولست تحولها فیم تحول
کجا الذ شیران و پیران کیو   یلان و کوان نامداران نیو   خوبر جو رهام با ارجین جو بهتر جو
اسفندیار کرد   جهان را جهان پهلوانان بدید   همه مرد شمشیر و میدان بدید   کرانمایه مرد
پیش جنک هال   فرازنده بر زکوپال و یال   از ایشان بحر سر کردشی نماند   زنیکی بجز نام نیکو نماند

ختی نماند وکرزیان سازی بر ایشان کسی سودی از نهان کر بینی کسی وان عجایب احوال

وهل کان فی الایام غیر عجایب یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت

ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالایی قیسار از مملکت غور بحکم پدرش ملک شمس الدین

حالکه حالی ملک غور و غرجستان وان نواحیست و بیضه ملک را حامی و بر سوم حور را ماحی

محبوس بود و دست و کردنش بقیود آهن سوار و مطوق مادرش مقام در قلعه داشت و از تحت

ازان هر روز دو نوبت طعام جهت غذا او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بدست

معتمدی روان کردی و از او کلید بودی یکی خود داشتی و یکی پسرش چون از تناول فارغ شدی

در صندوق را مقفل نهاده پس مادر فرستادی برین منوال رفتی کار که احوال او بسته

در حجره کلید است و غور کار او نا بدید هفت سال او را دران محبس بر خلاف جواری الکنس ساکن

کرداند و بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین شفیع شد و خلاص او را از محبس التماس نمود

پدرش پیغام می فرستاد که در ناصیه او و احوالی چند منقوش است که اگر مطلق کردد علی الاطلاق نه

شایان ملازمت پدر باشد و نه سالیم خدمت نوروز و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب

بشولیدگی احوال الطرفین باشد وانما احل الدنیا وولدها من لایعول

فی الدنیا علی رجل و تحسن ظنک بالایام معجزة فظن شرا و کن منها علی وجل آنگاه در

طالب احیدیت بود پای ساکن را نشور ایدت ورد در جواب رفته را لیناغالید بسلامت

جوانب نو بکر بفرستاد نوروز در اعادت التماس الحاح می کرد و وسایل مودت را شفیع و وسایط

می آورد و خود اساس و اساس یاس از جانبین نهایت کشید پدرش بنوروز فرستاد که اگر اطلاق

او لابد است نوروز از مواثیق البته سطری می فرماید بخط نوروز بیک التمغا می درین باب بنویسد

و بخط خود التزام کند که اگر از وی شری یا خلافی آید نوروز بجنین نهد و دل ما از کجی نماند

بلکه در دنیا و عقبی عهده آن بر وی باشد نوروز مکتوبی مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط

خود بفرستاد و ملک شمس الدین او را خلاص داد و بخدمت نوروز متصل شد دختر برادر خود را

بیناض ۲

ترغان حاجی در عقد او بخت او آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت و شهامت

بود و بربط یاقوت و شوکت بحکم جنسیت و انشراح مصاهرت اسباب مظاهرت در هم موست

تا آنچه در ازل مکنون قضا بود و اکنون بظهور آمد و این دوست از کرده ایشان یادکار ماند

وما ابن آدم الا ذکر صالحة وذکر سیئة یسری بها الکلم اما سمعت

بدهر باد امته حات باخبارها من بعدها الامم چون ملک فخر الدین ایشان خدمت بجای آورد از بدرکی

حضرت التماس کرد با او را هر وقت از تحشم حضور بهر اندوه شاهزاده و حدوث امر اسعاف و هاید

و تقاعد ایل و مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی کند اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد پس جبال المستبد

در بملاغ او را یافت جمهور اختصاص تمام داشت و او در استحکام باره و فصیل و خندق سعی بلیغ

کرده بود و حوالی قصر خاص خود را هم خندق فرموده ساختن چهل کر عرض آن خانات بود و عمق آن

کرد و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد عرض چون بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد

تمادی مال قرار تقصیر و تولی پیش گرفت و عن رهاسکون و بمطالبت لشکر قلعه خواجه و تعرضات

ایشان تعللها می نمود و روز بروز بوقل او بذروه استقلال و ترقی بمراقی آمال التصاعف می پذیرفت

والدهر تخلی من بنات الانهامات

لاتجرح الامام مرها الایها بعد ما که کار نوروز مکفی کشت و مسکن ایام نوچو بدل کشت

خلیفه الله عهد است مکتفی بادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین محمدی

مبالغت زیادت فرمود و بر شیوه عدل و رافت توفیر نمود و نعمایکه تحت مروت بود منتج کشت

دست او چو سلسله داری و دوی چو مه بر بوی از سلطنه الله کویند او امر او مقربان حضرت نبوی

ارباب ارباب شک مسری مترین شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ تازیک بکار ربوی مشغول نشد

نکردد بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شریعت تظاهر زیادت فرمود و باشارت یا ایها الذین

امنوا لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارباب

حضرت و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند و قبالها دین و وثایق گرفته است

وبحقوق کنند و در سالی که اسباب معاملات را بعد او از ده مقرر دارند ما ورای آن اگر حجتی شرعی

پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده باوجود زاید بر مقتضی احل الله البیع و حرم الربوا

بغریم مسلم ندهد و منت او را از تحمل اثقال القروض علی النفس ثقال وان کان مثقال امر اسارند

و انجال التعهد ای بسا ارباب معاملات که غرامت بکش غریم خود شده و وثایق که بی تسلیم و تسلم

وجوه چون خرقه صوفیان در وجد و حالت باره کردند و کفتند بر مایه ربا را بها

این سخن را ما در سنه ثلاث و سبعمایه یرلیغ بقطع کلی امر ابجات نافذ شد و الجیان بهر دیار

سیار تا احدی استقصا رفت که رهن مساکن و اجارت حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را اختیار

میکردند و کرایه از اصل اهانت حسب می داشتند و مستغل از راس المال وضع می رفت

و تفاوت استرداد می کردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر از مقرض و موجر بیرون

از آن افضیت و وجوهی ثابت می شد و در جمیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت اعادت نهادند

تا قضایا منالم کشتند بازی ارباب ربا که در ثبوت الکشت نما بودند

کمال الکلال اشار الیه در فصاحت الکشت کش عسر خلایق کشتند

و انحادث محال الحوادث ای غافل بل معرور جاهل با حساد طلب بیشی کم منفصله مالی اکم

و بیش مکن بکو که کوهر عمر بی عوض را از بهر خاک رنگین فانی بخاک تیره افشانی

هستی که ضوئی طلب یک ذره از آن هست بر جرید و دکم جز الله یکسبت نکنی از کدورت

زوال آن حالی غرب بملال بمخافی باز اعمالی موید و نعیمی مخلد رساند

جهالی کان از و هر دل که رسی تا دستیابی اللهم یسر لنا العروج الی ذروة المعارف المحققه

اللاهوتیة و تحللنا عن مهبط الباطل و ارهاف الناسوتیه

بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلا رسانیدند که در خدمت شهزاده طایجو یکی از محاصیل تسلسل

از رعیت طیر و قابل رسوم الحو لیا و حیال تقریر کرد که تا جهل روز دیکر او حان باشد بدین القاهر جس

باید تو نا افرانه افته و با زدیکان خود در مواطاة اساسی فکنده حالی که رفتن ایشان یرلیغ صادر

وشهزاده و وجوه امرا و اسافان که دران مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بنفس خود و دیکران

کبو ریاضت نفس و تصفیه خاطر بوقع انها معیبات و اشکرامت میداشت سالسار سالمند

درون تو ار عیب اکاه نیست بدین بیده اندر تو اداه مست

وقد یشی بقدمه نوق دمه وصار کلیما بکلام کله کلام والعلم الله العلیم العلام این کلمه باطل

خاص قائل قابل و قابل فلاحدین اشخاص شد و رب کلام یحرر الحتوف ای هوشمند بار بجهاد بر کار اکر

ندید ببین و اکر دید بخوان طشتیست این سپهر و ریس خانه درو کر علی

طشت و خانه ندانسته بدان ابیست بد کوار و ریخ بسته طاق بل سقفیست بر نکار و مرشاب

نزدبان هم درین نزدیکی بوساطت طایفه امرا صدر الدین صاحب دیوان را

از خداوند که چندان که توان کفتن نزد نکو فرستیز از لذت راه رنش از آرام مقبوض کردن بعلت

تصرف مالی و انبات لوازم ابر ایشان نوروز نوین و قتلغشاه بخلاف راستی بر بند که حضرت سخی ابن

ملاقت لسان و فصاحت سان در معرض جواب آمد لیکن باز آن جریره و معالطه در زبر عهد بار

همایون کسادی یافته بود و سببیت عمویه و تعمیه چند ساله او در نظر اشرف بادشاه عالم مکشوف

الغناع کشته این نوبت قضای آسمانی بود نه امور دیوانی با تقریر سیاقت و ترشیح کفایت و دیم آب

و تدبیر رای منیر محل قبول بوستی اذا انفذ قدر الله المعالج فی یکر و لا ملاح

دع العاقل مع القول المعقول فالقضا لا یرده تدبیر العقلا و الزمان اذا ساء احدا لا ینظر الیه

بالاشفاق چون کار او در یوز بکسته بست ودوم رجب این سال حکم یرلیغ قتلغشاه

نوین بدست خود او را بسار سانید رحمة الله تعالی رجب آن جهان کشتند و در اوان فی

اوایل شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه رددت صنایعه الیه بحوته وکانه بر بین سرها

منشور چون او که کلغوبه جهان مکرمت و سخاوت و طلاوه رونق مجد و سیادت بود صفاوه

سلیل شهامت و بسالت بود چون آب روی هنر و وقار خاک ریخته شد و در شلب این سخن

عقد ثریا کسیخته کل مشد و با صباش بعلم این بود کا نغارجیه حاصل

جو سر انجام این بود   پس کفت صبا که کل کرای راحت حل   ما را چه کند حاصل ایام این بود
ارباب حاجات و کار افتادکان دهر بر آفات کردش سوانح مهمات باعتماد خود و رافت او
تمثل بدین ابیات میکردند   اذا ما لقینا احمد بن مجاشع   واحمد للهم
المبرح فارج   نطقنا الیه بالذی فی نفوسنا   ولم تتکسر فی النفوس الحوائج   بنعی مهمات
او خط قنوط بر صوامت آمال و امانی ما البلند و مراثی او بدیه و نوحه اغازند   تا بخشد
او جهان از صدر دیوان برخاست   کان لم یکن بمت حتی سوالت ولم یقم   علی احد
الا علیک النوایح   لئن حسنت فیک المراثی وذکرها   لقد حسنت من قبل فیک المدایح
همه بر اطلال این کلمات منظوم   وکوهر اشک از دیدها منثور کشت
لقد جعل الایام حتی بالهجر   ویزداد شوقی کلما دمعی یجری   تنزل حزنی مذ رحلت مودعا
ویوصل حزنی منذ رحلت الی القبر   نوی کل قلب وسط صدر حقیقة   ومثواک ذا القلب
المکلف بالصدر   سقاک اله العرش من صوب رحمة   بمنسکب وبل وشعشع قطر
برادرش قطب الدین که بحمد الله قطب جهان جلالت بود و فرید عصر لیکن در غباوت باقوام
[illegible] بعد از یک ماه مدان راه روان کشت   ساکن الدیار احل
[illegible] مراحل   درین مقطع با همه ملالت از عکرشات روزکار و زمانه مکار
[illegible] خاطر [illegible] ملال کرد با مطالعات [illegible] شود کر عادت سپهر [illegible] چون زلف
[illegible] است و آخر کار روزکار چون عهد خوبان   این شعر بار هیچ
ای حاصلت ز [illegible] کار هیچ   از روزکار هیچ توقع مدار هیچ   کر هیچ بر قرار بماند
عجب مدار   بر هیچ هیچ حال نکرد قرار هیچ   از هر چه ما حساب مرادی کرفته ایم
[illegible] کمان شما هیچ   در ان کاسات همه امد و شد نیست   داند [illegible]
[illegible] هیچ   در مجلس زمانه مشو [illegible] دست آز   کر جرعه [illegible] کسی خمار هیچ
راحت مخواه [illegible] کس نمید   در حیز وجود ازین خوار با هیچ   کوی کیست حاصل عمر [illegible]

کالذ جواب داشته ام قطار هیچ

تفویض وزارت و نیابت ایلخانی

از موجبات فتح ابواب مواهب الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و دلایل
تاکید اساس جهانداری و شمایل ثبات دولت و کامکاری و فرط اصابت رای ملک ارای ثاقب ضمیر
صایب تدبیر [illegible] بدایع تدبیر ایشان [illegible] سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر اورند
و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناجح کافه بنی آدم با معان نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدکان
دهر را بآفت اطراهم مراحم بندند و هنکام ضبط ثغور و دفع خصوم از رای غیب دان لشکری جرار آراسته
کردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسره را از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و سیاست [illegible]
ترتیب دهند بنابرین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمایه
رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای [illegible] و رویت [illegible] و تدبیر [illegible] و بخت
جوان و دولت کفالت و وسیلت کفایت و همت [illegible] و شهامت [illegible]
اعلم [illegible] صالح العوالم [illegible] علی الاقران [illegible] ظل الله
[illegible] البسالة [illegible] المعل والحصر [illegible] الجور [illegible] العدل
والانصاف [illegible] الظلم والاعتساف [illegible] سحاب المکرمة قطبی سماء [illegible]
السلاطین [illegible] ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین و سعد
الحق والدنیا والدین   رشید [illegible] الحق [illegible]   وسعد [illegible] الخلق
یسعد [illegible] المجد والعلی   وعندهما [illegible] المکارم [illegible]   با اصف دوران
یباهی ممالک   بصاحب دیوان یفاخر [illegible]   فذاک [illegible] العدل [illegible]
وهذا [illegible] مجدد   فذاک [illegible] الممالک [illegible]   وهذا [illegible]
المهالک [illegible]   [illegible] الدین منه [illegible]   و [illegible] الملک [illegible]
[illegible] قیس [illegible]   ومن جود [illegible] الدهر [illegible]   فلم [illegible] شکر [illegible]
ولم [illegible]   اعز الله فی الدولة العز [illegible]   وادام [illegible] العز [illegible]

مفوض شد و جهان فرنوبت هوی نو رونوا کرفت و حقوق هر کار بمکان استحابت پیوست
تشویش نماند مکر در شکن کاکل ترکان و فتنه بر نخاست الا از میان شست طره بتان دلکرا
در مزاج ساغر دیدند و بس فغان و فریاد از سینه چنک و لب نای شنیدند و بحق و این بندهرا
در صفات زاهره مخدوم ان قصاید است که هر یکی حاکی بعضی محاسن و راوی شمه از شمایل حضرت
نشان تواند بود از ان جمله این چند قصیده بار ... ایراد کرده امد یکی مذهب بقلاده مدح
و مطیب بنفوایح ثنا مخدوم اعظم صاحب قران عالم رشید الدوله عزت انصاره که مدار
دوایر مصالح ممالک و مناط ترتیب سلسله سلطنت برای غیب نمای و فکر کره کشای
او مقصور است در بندکی حضرت قول بی خطا و فعل بی خطل و رای صواب اندیش و اندیش
دوربینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافته و در التزام عهده و تصرف در ملک و مال
و نصب نایب و کاتب در باب طلیم [illegible] توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح
ملک بعقده حیرت بر فکرت عطارد انداخته و در کلیات اموال از مال مقنن و خراج و قبچور
معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم امثال و طواعیت و ترتیب یامات و ساختن
مهمات و تشکار عمارات و تقریر ملوکات و قبض نقود معهود و ادای مال الخزانه مشروط و مال
موعود [illegible] بر دلخت و نسخه ان دستور مبارک رقم انه مخترع ان دستور مبارک
قلمست باطراف ممالک فرستاد   ای زنده بسعی قلمت جان ممالک
از رای تو آراسته دوران ممالک   دوران ممالک بر امر تو مطیع   ای چشم بدان دور
ز دوران ممالک   مشاطه کلک تو بیاراست حسن خوب   بر روی جهان زلف پریشان
ممالک   از نفحه اخلاق تو در هوت نامی   در دی شکفد غنچه بستان ممالک   از رای
تو در عهد شه آشفتکی نیست   جز در شکن کاکل ترکان ممالک   شد منتظم احوال جهان
از حسن عدالت در دولت سلطان جهان حان ممالک   طبع تو بیند بهیج برون بعد کرتبها
ار شش جهت عالم ار کان ممالک مستوفی کردون قلم از دست بینداخت

تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک   بر نامه اقبال کشد منشی تقدیر   القاب ترا بر عنوان ممالک
جز فارس عزم تو بچوکان سهامت   کس کوی نبرد ز میدان ممالک   خورشید کر او حارث
کانست نیارد   یک کوهر جون تیغ تو از کان ممالک   جون دید رهاب سر کلک تو خرد کفت
اینست مکر چشمه حیوان ممالک   خون تیغ تو از خون عدو سرخ بر آمد   کفتم مکر اینست
بدخشان ممالک   بی عون ضمیرت نکند حکم ز اشیا   عقلی که بود ما لک فرمان ملک
در ره رسم رشتار بعل بیفتد   در کوش کشد قیصر و خاقان ممالک   کلک از معالمت بردی
ما و مصون باد   تا ملبد طبع است سا حون ممالک   و دیکر قصیده مشتمل بر صفات
مجلس انس در دعا دولت مخدوم جهانیان وزیر جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب
سلطان نشان اصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله و نحر مادحه عدوه
علیه الی ان حکم الله که تا فلک بی سر و پای امثال خدمت را بر حاشیه بساط عز او خادم است
بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و انارت رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت [illegible]
عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهر و مکارم ظاهر و کمال دلجوی و فرط خوش
خوبی هیچ صدر در صدر رفیع وزارت نشست و هیچ بانی مسند حکم نیافت [illegible]
ماهیه   دایم ترا که میچون آفتاب باد   در کوش تو نوازش جنک و رباب باد
در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم   مه رو شال جام و کواکب حباب باد   [illegible]
کل [illegible] ارشرم عارضش رخ کل پر کلاب باد   مطرب نواکری که اکر زهره [illegible]
با لطف طبع او رجالت مذاب باد   شاهد سمن بوی که برد بالطافش برحالت فرق [illegible]
و در دست اب باد   از حجه ربر ساقی بزم تو در صبوح   ان سرفام خیمه بملمع طناب باد
بی منت صباح خود بسب کنی صبوح   از دست ساقیان تو افتاب باد   در [illegible]
کهست جواهر نثار فضل   الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد   از رای صایب تو که معمار عدل تو
بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد   معسکر هر که بحال الله رود سرخ رو بود   هم [illegible] دشمن تو [illegible]

بخت که هست داند باید که در کار بهر چه رای و عزم کنی کامیاب باد کر نفر کار دست زمانه
سرکشد بدست او زمانه همیشه خضاب باد هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر
چون زلف نیکوان همه پر تاب باد دشمان بد هر آنک ساشد متابعت سخت وار حوت محنت
و عذیش عذاب باد تا هست کار خرج شناب و در یک بی مهر در یک عیش تو او در شتاب
باد روز و شب همیشه از اسباب حوش دلی خوش چون شب وصال و چون روز شباب باد
دایم دعای دولت تو مستجاب بود دایم دعا دولت تو مستجاب باد **ذکر بعضی از جاری**
احوال فارس خصوصا و سایر ممالک عموما چون از حکم یرلیغ برای صحح محاسبات ممالک و
تشخص جمع و تخصص فذلک وان الدهر فی المعنی حساب ولیس له
سوی الیلوی فذلک ملوک اطراف و ارباب نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات و بحج رواة
اجتهاد نموده بود و رفع واسکشاف حساب نو و کهن را استیناف در اواخر شهور سنه سبع
و تسعین و ستمایه هلالی استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت بندگی حضرت تشرف
بجست هر چند کمال عاطفت و شعور عامیشی پادشاه روی زمین بر جست معهود مشاهده
ملطفات امراء اعظام و ارکان حضرت سروی معمر شده بود چون در دیوان اعلی اعلاه الله
تعالی تصحیح محاسبه دو ساله و عرض مو امر بو بروات رفت بواسطه مخالفت نوکران و سعات
بعضی نواب او که رو فوق قول مولف هنکام تن اسلی تناسالی الاصحاب
فی کل مطلب و ذکرنی کالدهر کل شدائد صفت داشتند و جوهات فاضل که واجب داشت و
حکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کنند مجری نفر موده بعلت
آنک صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمه والرضوان وادر علیه شابیب
الروح والغفران بالمواضعه ساخته بود و بی استحقاق بجهت داده اخراجات مقرری موفق
فرمودند بالوت لخلاقهذا الزمان فلم ارفیهم موفقا ولن فکم من خلیل و ثقت به فکان
وکان ولا سکن و وجمیع مقاطعه مبالغ مستراد کرده جانجه در سال جوقی یا نصد و جهارده

تومان بر بروی باقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت تحصیل آن اشارت فرمود
و حکم شد که برین تهدید و تعنیف مال مستخلص کردانید امادست و زبان نوی رسانید چند تومان را
از موجود و مستقرض بر حسب حالت ادا کرد و بکرات در باب استیناف حساب و اعادت
نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت با اخراجات مقرری چون از حکم یرلیغ و مو امر
بارباب استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی محسوب کردند و بعد از اقامت دو سال در اردو وقوع
اخراجات بی منتهی چون از ابج در اردو با التون معار سانیده بود جهل و پنج تومان باقی مدیا
ضیعته العمر الا الماضی تقعت ولا حصلت علی علم من الباقی و این مقدار بر عمال شیراز متوجه
بود ولکن لیس مرجو الحصول حکم شد با مواجهه کرده مال را روی و حط بادین مستخلص
کردانید و بار امداد عاطفت از بندگی حضرت متواصل کشت و شیخ الاسلام از ضوابط حکومت
و مقاطعه سال نونتر راحت و استعفا کرد و حدود آن از بندگی حضرت عماد الدین حکم صادر
می شد و حکام دیوان اعلی اعلاه الله تعالی و ادام جلاله من تولاه رغبت می فرمودند استعانت
والحاح برزیادت نمودند بس بحکم یرلیغ ممالک بحر و بجزایر و شار ذه بلوک چون اسکال برسانیدند
کرده در مدت سه سال ابتدا آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه الهلالیه بتمیم التمغا زر
تومان زر مقاطعه را مو امر با التون بلکا و مفاصات با آل طمغا در اردو ادبا و مساعدت
و مواجب حریف و عمل تا عمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمود و ارباب شیراز ارباب اتباف
و اسقاط آن روز ها عرصه منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست
هزار الفدان بالتشدید المقر الموروث در سایر ممالک تحت دیوان خالصات خاصه پادشاه را
ضرا و برنداران جمله سه هزار جفت در بغداد و لعمال مقرر کردانید و سه هزار فدان در ولایت
شیراز برکات کشت بنسبت فسحت بلوکات و بمیان حسب الامکان و در روم و عراق و دیار
و دیار بکر با تخم و تفاوت و مونت آن مرتب ساز ندو در سالی هر یک فدان را عوض از بهای بخت
و یک دینار و چهار دانک مفرد با دیوان خالصات جواب کویند

ازشت عمت محان یکی تر رسید افتاده منوی تلک از آن شست یکی و هنکام انقصا مدت
مقاطعات و فدانات و بحریا آلت فلاحت و سایر مونت عمارت بی نقصان و خسران تسلیم دیوان
عمارت خاصه کنند بالجنابجه در خرج ایشان را مجری شده هر یک جفت و کا یا تخم و تفاوی
صد و هشتاد و پنج دینار باد ادرسا سد و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم می
تعلل یا مرو روفروا طلاء حایز و نقش طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی
جهار دینار رایج و هر مثقال طلغم موازی دیناری و تعیین جریان نقود در سایر ممالک ایلخانی
سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول و رایج است
بدین نسبت معین و مقرر کردانیده در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله مجال
زیادتی و نقصان بدان ندهند و ارباب بلوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را
بنفر و تر جمت رسانند و خطاب نفر مه و تسعیر بار رعایا نکنند و بعد ما کرده اند و یکی از امراء ترک
ابا از ایشان بتهمت وثوقت بکفالت و ضمان مال موجلکا دادند اجارت انصراف و تصرف یابند
و بدین جکومت مشروط بدین شرایط کما کرب حسب ارادت موجود بود هیچ صاحب فطنت
عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و ادا نکشتی منقبض و سر فرار شدند و نصیحت خاقانی را
التفات نمود جون عزعز اهست غم بعد و زر محور جون فرو فرق هست
دم مال غیر العراق از سن امارت و ماسقاق ملک از حکم یرلیغ رسا داق ترخان مقرر کشت
و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب ملوک بموجب التون بلکا مستغرق
شده بود و مصارف معین کشته و حکام را از تغیر و تبدیل جمع و خرج و تصدیر بروات
و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک بیمنالی براه ملکی و
حکومت معین کشت تا کلانتر دیگر از مقاطعان و رعایا اسمی بود و تعلل و کثیر در مال تعلق
نشاید و حقیقت مدت این سه سال که زمان مقاطعه بلوکات بود ما شرت بوجهی
نمود که صورت نفی و معنی اثبات در اخر این دو قوسه طریق طرد و عکس مشاهده افتاد

لاجرم خود زبان سال میخواند جواب شرح آن والله اعلم بالصواب **نفت**
احوال طول مصر و تصاریف ایام بر شد ن در شهور سنه تسعین و ستمایه ملک
منصور سیف الدین قلاون المعروف بالالفی داعی حق را لبیک لبیک یلبی حکمه حکم کفته بریاض
فردوس خرامید و مدت مملکت او هشت سال بود وما قال ذوالالباب قد امضی الذی
مضی والاکثیهم فقد عد مالا کف ابس شرف ملک اشرف و هو الاشرف نفسا و لقبا و الاروع شجاعه
و سجاحه و ادبا فتی لا یحب الزاد الا من التقی ولا المال الا من قنی و سیوف
چون صاحب دولت و نخوت بود و بر سلطنت ممکن شد و در تصدی اعتناق ابا الملک وامارت
ملک و مونت آثاری نمود که سالیان تا آخر الزمان مستظهر باشد و هم در اوایل تقلد سلطنت همت بر
نامی استخلاص قلعه عطر ابلس انرجیار فرابحه نویان مصروف ساخت و در کم از دو ماه مستخلص
کردانید و آن کفار فجار را الی النار سعانکرد اولیک لهم اللعنه ولهم سوء الدار و اساس قلعه منهدم
و آثار عمارت منعدم ساخت و بر کناره نهری بنا فرمود و آن اهم بطرابلس معسر کرد و قصبه اکثر اهل
اسلام کشت و امروز المحاشات حصن حرم حصن الا مرداد در باب هرم
کل بوند لیکن از نشوره اکر کلی راند عجبست چون بمعاونت توفیق ملک فتوحی محقق جبر آن
مفتوحه فلشهایر سعادت را با خلاص عزم استخلاص عکه و مودوان معقل رفیع و منهل
منیع و قلعه در عزو محصن از صخره صما بود و زیادت از دو بیست هزار کبری با بحا مجتمع و از ما لها
کذار و بار مستعد و عو این عالم و ازمکاید چرخ و دست بریاش مسلم و طراز مبلغهات اسکان
بدین معانی معلم لنا جبل تحتله من نجیره منیع برد الطرف و هو کلیل
رسا اصله تحت الثری وسمابه الی النجم فرع لا بنال طویل تمه اساس این تدبیرات بر عزم جزیه ملک
را سخ فیه دکر بر کنار ساحل راسخ و در پیش آن خندقی عمیق که مار و همه عمرات در آن غایص
شدی برید مو باروی محصن محیط بر او کشیده و دروازه را دی از ساله اهن مقدار به سه هزار من
خالک بر منوال قفس ط بود طلسمات جرالتقیل بر مسک شده فر و کذاشته ملک اشرف لشکر

وامریت کردانید که افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا از آن جمله سه هزار و ده هزار ممالیک خاص بودند بر کالای که از بیم کشادتر ایشان
شهاب فلک چون سهیل لرزان بود و از کرابر دستان ایشان شهاب بحجر کداران و هفصد
جنابت نخواجیون و اعراف اعراب بولادسیر فی واد که در فراهت با برق و باد مسابقت می
جستند و در ضخامت با کوه کردن افواری میکردن از پس و پسا بر روان چون تندباد بعکه رسیدند
ان ملاعب ملاعين الزمان سوادهم وخرق اكباد الجبال عنادهم
بالحوت و عوق وقثوت قارون سلط الله عليهم ريح عاد وصاعقة ثمود وخسفة قارون
وهلكم بحر وداز بس استحقار و انداز استهانت و مرابت بالمصدر قاروریات قدر فساختند
والمحصن حصين كم بجارى الاسليدري سوحا وثبوتا وبحون من الجبال بيوتا داشت
ساهند و برفع نطاجا اللبق ونصب عماد منجنیق و ترتیب ناوک و بلارک و جرخ دوربرتاب وقذف
[illegible] ایرتاب معجب و مرتاب شدند دور هامداهت و محاربت را وشکوه بودند
[illegible] کرده ناگاه روزی حارثنا محاربت آن مداس اسیری را از مسلمانات که در حبس
ایشان [illegible] لعوض سنگ در منجنیق نهادند و بر تاب کردند هیور در فضا هوا بود که انعکاس
[illegible] مسلمانی کشت ملک اشرف را شاهد [illegible] حالت و وقوف بر استحقاق
وحسالت [illegible] حفایط بساد عصبیت دین او و خته شده موکدات ایمان وشداد
مولتون [illegible] که تا حال عکه برباد فنا دهد و باب تیغ آتش قهر در ایشان زنند دست
از محاربت و جان [illegible] کشیدند [illegible] حکم فرمود تا محادات بارو استادان مرد و نقابان
جلادت [illegible] خرق نقب کنند تا وقتی که از ماوراء خندق [illegible] افتد و زیر بارو رسند از بعد
خشاب و اطناب [illegible] بهنگام اشارت باتفاق تمامت را منهدم ساختند و کنگره قصور
ایشان [illegible] منجنیقات مار آسا بالا در مسام زمین راه می یافتند و از طرف دیگر مردان رسانیدند
یا حندخانها از خوب بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف ستونها بر کار کردند و در میان

ازکوعها

آن گردونها تعبیه رفت و ظاهر آن را در پوستهای گاو گرفتند تا از آسیب سنگ و تیر مامون باشد
واز لشکر تیراندازان و نفاطان را که تعیین کرده در آن برفتند و از آن چون کشتیها بر خشک میراندند و جنگ
میکردند سلحتی از اسباب چون فراغتی روی نمود یاسا کرد تا هر یک از لشکر توبره ای ریگ بیاورند
شمار رفته دویست هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانک عمق خندق
انباشته گشت پس وجوها و زوایا از آن ریگ و خاشاک در اکندند بدین تدبیر اسب بصحرا افتاد و راهی
گشاده و هویدا شد و لشکر را عبور مسلم و مهیا شد مدت اقامت محاصره و حصر روز تخریب این
طلسمات و ساخت حیلها در تقسیم مضایق و تفتیح مغالق و هدم وثایق و سد خنادق
دست داد تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند پس جمله که حقیقت دفع ظفر و فتح
بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام نصرت آتش در آن چوبها زدند که دعایم و قوایم بارو بود لا محاله
در یک ساعت ابراج مشیده و جبال موطده ایشان شد [illegible]
تمل الجبال الشم طول نزالنا فيلقى الينا اهلها ويزول کفره عکه چون ماهی در شکر [illegible]
مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جزع غالب گشت و امن و خوش بدل غلبت فاخذتهم
الرجفه فاصبحوا في ديارهم جاثمين لشکر مصری از هر طرف قوت کردند و عنان [illegible]
وآتش بلا در آن [illegible] کان ریختند و بکبار سفاین [illegible] روی آب [illegible]
داشته بودند چندانک توانستند و کر از احل اخری بود عنان [illegible]
فلما احسوا باسنا اذا هم منها يركضون زیادت از سی هزار کافر اسیر گرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانیدند
عرفتك صياد الاسود ولم اكن عرفتك صياد الاسود من السما
چندان خزاین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب و هم خارج افتاد
وانجاله مواهب سلطان بود تا قریب دو هزار مسلمان را که رهین [illegible] داشته بودند و دری
آهنین در آن محبس کرده حافظ و حارس آن گشته [illegible] سلطان [illegible] آوردند [illegible]
خواسته و متعلقان از زجر [illegible] آزادی فی میلاد [illegible] بود و طیب و نسیم

صبا مهجور و محجوب [illegible] در کور بودند خلاص و راحت یافتند بنات ثلاثه [illegible]
که بدرجه اختطاط رسیده بود و چون منزل کهولت رسته و کهول در مرحله شیخوخت
باعمر فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب و مواکب سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده
بود و خیال تملک آن بر سطح متخیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و میسر گشت
و بشارت مزید رونق اسلام و قوت دین محمد علیه السلام از کران فتح [illegible] باطراف
عمرانیه عمران جهان روان شد و ذلك في شهور سنه سبعين و ستمایه و این قصیده در
شرح این فتح نامه از انشا یکی از فضلا عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره و کیفیت احتیال
خانه را بیش تفصیل آن گفته شد الحمد لله دلت دولة الصلب
وعز التوله دين المصطفى العرب هذا الذي كانت الافلاك لو طلبت تويده في النوم
لا استحيت من الطلب ما بعد عكة اذ هدت قواعدها دهرا وشدت عليها الف
معتصب لم يبق من بعدها للكفر ان جنحت في البر والبحر ما ينجي سوى الهرب كلت بحلها
[illegible] ان [illegible] اما الحروف فكم قد انشات فتنا شاب
الوليد بها هولا ولم يشب سوران بر وبحر حول ساحتها دا ران ادناهما ناى من العطب
خرقاء امنع سوريها واحصنه غلب الكماة واقواه على النوب مصفح بصفاح حوله
شرف من الصفاح وابراج من اليلب كانما كل برج حوله فلك من المناجيق يرمي
الارض بالشهب ففاجلتها جنود الله لا الملك والنسب لبيت الى ان بدا الوجه عن
يدعون رب العلى سبحانه بالي كم رامها ورماها قبلها ملك جم الجيوش فلم يظفر ولم يصب
لم يلهه ملكه بل في اوايله نال الذي لم ينله الناس في الحقب لم ترض همته الا الذي
تعدت للعجز منها ملوك العجم والعرب فاصبحت وهي في بحرين مايلة مابين
مضطرم نارا ومضطرب جيش من الترك ترك الحرب عندهم عار وراحتهم ضرب
من الوصب خاضوا اليها الردى والبحر فاشتبه الامران واختلفا في الحال والنصب

تسموها

تسموها فلم ترك بابهم في ذلك الافق برجا غير منقلب تسلموها فلم يخل
من قتل منتقم او كف منتهب اموا حماها فلم يدع وقد وثبوا عنها اساحبهم سيا ولم يثب
يا يوم عكة قد انسيت ما سبقت به الفتوح وما قد خط في الكتب لم يبلغ النطق حد
الشكر فيك كما عسى تقوم به الشعر والخطب كانت تمنى بك الايام عن امم الحمد لله
شاهدناك عن كثب واطلع الله جيش النصر فابتدرت طلايع الفتح بين السمر والقضب
واشرف المصطفى الهادي البشير على ما اسلف الاشرف السلطان من قرب وساقي
الارض مسرى الريح سمعته فالبر في طرب والبحر في حرب وخاضت البيض في بحر
الدماء فما ابدت من البيض الا ساق مختضب وسير عامل العتاني [illegible] كانها
شطن تهوى الى قلب لو قدرت وهي تروى من نحورهم وادها الري في الاشراق
واللهب اجرت الى البحر بحرا من دمائهم فراح كالراح [illegible] كالحبب [illegible]
من جرها عنهم حديدهم وقيدتهم به دعواهد الرهب تجملت فسطت فيهم [illegible]
قتلا وعفت محاويها عن السلب كم ابرزت طلا كالطود قد بطلت [illegible]
كالمنزل الخرب كانه وسنان الرمح يطلبه برج هوا وراه كوكب الذنب [illegible]
يا مالك الدنيا لقد شرفت تلك الممالك واستعلت على الرتب اغضبت عباد
عيسى اذ ابدتهم لله اي رضى في ذلك الغضب ما بعد عكة [illegible] لدلك
شي ملاقيه على نصب فانهض الى الارض فالدنيا باجمعها مدت اليك نواصيها
بلا تعب كم قد دعت وهي في اسر العدى زمنا صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب
كنتها يا صلاح الدين معتقدا بان ظن صلاح الدين لم يخب اسلتهم [illegible] كما سالت
دماؤهم من قبل اخراجها بحرا من الذهب ادركت ثار صلاح الدين اذ غضبت
منه لسر طواه الله في اللقب وجيتها بجيوش كالسيول على اتلالها بين اجام من القصب
وخضتها بالمسالحين التي رفعت امام اسوارها في جحفل لجب موضوعة نصبوا الخصام [illegible]

للحرم والكرم منها كل منتصب   فغادرت صحنها بالزحف مضطرب   تعبا واهوت
بخدنها الى الترب   وغنت البيض في الاعناق فارتقصت   ارحامها العنت منها مع اللعب
ولطخت بالدم الاسوار فابتهجت   طيبا ولولا دماء القوم لم يطب   وابرزت كل خود كاعب
برزت   لها الوجوه فقد سعت بلا طرب   باتت وقد جاورتنا اشرا فغدت   طوع الهدى
في يدى جيرانها الجنب   ظنوا بروج البيوت الشم تعصمهم   فاستعللتم فلم تطلق ولم تهب
ولحوزتهم ولكن السيوف لكى   لايلتجى احد منهم الى الهرب   وحالت النار في ارجائها وعلت
فاطفات ما بصدر الدين من كرب   اضحت ابا لهب تلك البروج وقد   كانت بتعليقها
حمالة الحطب   واقلت البحر منهم من يحز من   تلقاه من قومه بالويل والحرب   وتمت
النعمة العظمى فقد ملكت   بفتح صور بلا حصر ولا نصب   اختان في ان كلا منها جمعت
سليبة الكفر لا اختان في النسب   لما رات اختها بالامس قد خربت   كان الخراب لها
اعدى من الجرب   ان لم يكن ثم لون قط منصبغا   بهم اليها ولا النار للهب   فالله
الخطات ملك البر وابتدرت   لك السعادة ملك البحر فارتقب   من كان مبدا ... كا
وصون ... فالصبح ادنى الى الكعبه من حلب   سما بك الملك حتى ارقيته   على الثريا
عدت شمسه ملكة الطنب   فلا رحب عرين النصر مبتهجا   بكل فتح قريب المنح مرتقب
ودر بهار سنه احدى وتسعين وستمايه استخلاص قلعه روم و استنزال قلعه ...
ان قوم لعامه ابن حرون و قاطعا حتى اكجنين رهينه و قال الفوج ساخت قلعه كه ...
ان زمزمه ملايك محسوسند و اسماع ارادت محاوات لعركر بهضت مى شنودند و زبان حال با كنكره قلعه
كرهون ميكفت   حطت بانف شامخ وتناولت يداى الثريا قلبا علا عبرقايم بعد از دو ماه
مدت تاخير ومكث بجهت تسخير آن سلطان كريم خير ونجل المرى في كرم وخير ايشان از دقيقه
خسار واسار كشيد   والحقنا بالماضيين منهم الناقين فجعلناها
نكالا لما بين يديها وما خلفها وموعظة للمتقين ونسخه اين فتح نامه كه ملك اشرف

صلاح الدين خليل بجهت حسام الدين لاجين امير حمص نوشته بود در قلم امد
بسم الله الرحمن الرحيم لخوم خليل قلاوون نعلم مجلس الامير
الاجل الكبير الاعز الاخص الاوحد المرتضى المختار صارم الدين مجد الامرا فخر الخواص عضد الملوك
والسلاطين خصه الله بالبشرى التي اختال الاسلام في بردها وقابلتها الالسنة بشكرها و
والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلك انا نازلنا قلعة الروم التي مارقت اليها همم
الممالك ولا طرقت نحو حماها المسالك يحسبها من اشرف عليها راسخة في النجوم وخالها
الناظر اليها شامخ كالنجوم يكنفها نهران احدهما الفرات ويحلطها سور اذا نالهما الحسكان
الراسيات تحين اشرفت عليها مواكبنا المنصورة وجيوشنا المجبورة توطات هضبها وذللت
وذللت صعابها وظهرها من الميتة تظفرها وانيابها ولقد كان لهم فيمن مضى اية فلم يكونوا في واقعة
المبصرين والبطل مجانيقنا المنصورة قبل وبلها فسا سطر المندبين وتجلى عنهم من بين
يعتريهم من التسار وبغرهم وتبين لهم الهلاك بعينه اذ لا احد من الميتة تحرهم وبرزت لهم
الشيطان اعمال وسنح في ميدان الضلالة اما لهم فلما رات الفئتان نكص على عقبيه وتراد
كلا منهم يعض من الندم يديه واصدرناها وقد اشرقت اعلامنا المنصورة حولها وتجلى بالدين
المحمدي مناكبها واضحت باعترابها الممالك الرومية مقشرة واضحت لقلاعها اولي المقيم
وزاد الواحل وليحل الكرم الله سمعه لما يرد عليه بعدها من انباء الفتوح وليعلم ان الله تعالى
قد جعل سوفا على من المحروسة لحتا بعدان كانت لفرط المضرة ضرة فلنا حلا عزها الله حظه
من هذه البشرى التي هي للماحل لفرد عوة نوح وكان الفتح المبارك يوم السبت السابع
من شهر جمادى الاخره سنه احدى وتسعين وستمايه عنوة بالسيف والله اعلم جون عرصات
ان ديار از لوث شرك ان كفره باك شد طوايف مسلمانان ادر انجا ساكن كردانيد و مواضع
كفر و عبادات صوامع ايمان و عبادات كشت جون اين مقامات مشهور بجرايد شهامت
او مسطور شد و اسد كار انام نيكو و آثار سعى مشكور او معلوم و مذكور كان ذلك في الكتاب

۰۰۰

مسطور انواع شر وضواريب عدو در حركت امد و روز كار عادت خود در هدم اساس
دولت وتكدير كان اسنب وخلع ابواب سلامت وسد ابواب استقامت بنمود نايب و
مشير ومشار اليه مو ربقدير وتقدير لبدالدين بيدرع بود و ملك اشرف او را عم ميخواند
ولكن عم عم النفس منه بتوهم ان ملك اشرف او را اقصدى خواهد
اندیشد بادو اولده ميم مقدم ايشان لاجين كه بفرط سهامت وكفايت از اكفى مستثنا بود
اسقور واق سقو بمواضعه كردو ولى نعمت را كه يوسف مصر مكارم بود باغير معارضه
اطفار بضه ذيل نحطام رود قطام دنياوى بفروخت در بعضى اوقات كه بادو سه غلامان
حمالة الحطب خاله رفته بود انها ركرده بر سر او راندند با طعام لشكر واشتغال داشت جون ابشارا
المنقرا افكند و فرمان مى بداشت تصور تصون وتخيل تخيل از ايشان كاد حساب بود
سل الحرم مبادرت نمود و سنغ اهدسه انكشت قلم كين ملك را قلم كرد و خون را در عدد شهور
كالملوك على عهد لاجين با تمام كار او را با تمام رسانيد   ولا اخزان هذا الدهر
افنى واسرفا   لمن كان ردى القوم وكان اشرفا و مدت ملك او هزار روز بود
هزار عشوه دهد چرخ هر نفس كه يكى   بصد قران نكند اكسى فاهو كز   والذين صبروا
ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانيه ويدرون بالحسنه
السيئة اولئك لهم عقبى الدار جون تدبر و متناسب حركات روح اشرف بمضراب بالمضراب
لاجين و مخلب شهباز قهر و غدر امراص يد صيد يدر كه موقد آتش آن فتنه بود برادرش را
ملك ناصر الدين محمد كه در سن نه سالكى بود بر سرير مملكت نشاندند و خود سرور و سرور آور
شد در كار ملك ولشكر و ملقب شد علك القاهر اما يقدير قادر قاهر ايام استيلا او در قاهره
جون ابر تابستان لدرك بقا و سال لعتاب برستان و مانند برق خاطف و ريح عاصف زود
كذار و جون جان شيرين بركبه و چون خيال دلبر زود رو و مانند مواعيد عيد عروشباب د شباب
و در صفت وفا غانيات بى شباب بود   ارارى الدنيا وجرونها كالكاس   يدور على الناس من الناس

جون يك سال برين حال بكذشت كتبوقا و غلامان ملك اشرف از لاجين در مواضع مخصص
حنين شد بعد از آنك بيدره غدار احضار رمت وانكار حرمت واذالت حشمت و ادالت
جو نعمت روا داشت و در سلك زمره والذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه و يقطعون
ما امر الله به ان يوصل و يفسدون في الارض اولئك لهم اللعنه ولهم سوء الدار منخرط كشت
اكنون بمى امارت و نيابت و غرور استقلال او را حجب بلا مرجح است اين را دست آويز و ستيز و
ملوا ح الحاح خود ساختند لاجين با ايشان متفق و مطبق كشته لشكر كشيد عاقبت
لاجين كه پشت سپاه و روى زمره مقربان درگاه بود از ميانه كرانه كرد كتبوقا با جمعى خاصكيان
ملك اشرف هجوم كرد بيدره غافل از فلك تندخوى و زمانه بهانه جوى يك چشم زد او را
بيدره را در خوف زمين مسكر ابادان مهيا ساخت و افسر سرورى و خاتم جهانبانى في واقع
و در كار سلطنت شروع بيوست لاجين قايد لشكر و مقدم بر هر ميمنه و ميسره كشت و جنين
كويند كه اين كتبوقا كودكى بود كه در عهد ملك مظفر از لشكر كتبوقا بزرك بوقت محاربت ايشان
مسلمانان اسير كرفتند و بتمر ابيم داطا قوب ابراعلا امرا كتبوقا خواندند در عهد كتبوقا در شهور
سنه خمس وتسعين وستمايه بحر رفيف نيل بغايت رسيد و قحطى واقع شد كه بعهد زمان
يوسف عليه السلم بدان صفت نشان نمى دادند در اوايل يك اردب مصرى كه اكثر تعارى
و نيم باشد از اصناف حبوبات سيصد درهم بها بود بعد از آن قوت خود جون و فا در جهان
نايافت شد از ثقات روايت است كه صد و بيست هزار نفر محترق مصرى از قحط جدوبت
و عدم قوت سيرى شدند و موتى را در هر نواحى و اصقاع بر مثال جيف وسباع وضباع
در اغوار و كوشها بر سر يكديكر مى انداختند و چون زراعت و حراثت مصر بآب باران نيل خارات
نه بر شحنه امطار ابر صدا رجه بعد المد و الجرب تحم مى باشد بنى مونت سقى و مزيد سعى بالاكشد
و بلوغ بسد لاجرم اتفاق انحال و تحمل احمال اعباء قحط انحار نادم تر دست ميدهد و
به هنكام اسماع اين رواسب در ترجمه شرايد مصر از املا خاطر بر زبان خامه كذشت

ما نیل مصر نیلکم ما فاض نیلکم یا اهل مصر فسقاکم من النیل
شیرازسقیتها اذ جادها مطر تقول عن کل نیل انت مغنی لی بعد از دو سال که مدت
فطلم اطفال ابتدا امر او لشکریان عروس سلطنت مصری را هر چند بکاح ملاولی بود بلاجین
عقد مراوحت بستند فوضت الیه عقیله الملک واجمع علیه ارکان الحضرة وادعن الکل بالبیع
والطاعه وتصرفوا فی المطاوعه جهد المقل والطاقه لاجین چون غمقله منت کتبوقا بای بند بود
و مدتی ساعد دست او چشم گشاده و از دست ترسش دست نشین گشته و گرا و چنین
صیدی شد از قصد او چون شهباز در بی کلاه دیده بردوخت و بواسطه شوایع حقوق و
درایع عهود متعرض نکست و راه داد تا بکسو کشید بدمشق رفت و از انجا بقلعه صرخد الزلاد
حوران پناه داد و ابواعزان ناحیت در تصرف او بماند لاجین چون از سواحل ساحت لذرون
یا لشکر ورو بسعد او امر سلطنت و عشا امور ممالک بر راحت وحقیقت مراتبی موفور و شوکت
و با سی تمام داشت چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست
تا سیس را استخلاص کرده مضاف ممالکت مصر کرداند و ان طرف را از طغاة تو ماک ارمن
پاک لشکری آراسته متوجه ان صوب کردانید و نفس خود که شیری بود در وغا بسر پنجه
خویش بر لا بل بمشتری در مواجهه خصم بگوهر ذاتی نازان
غلایله اذراعه وکوسه تحوف عداه والخیع شمول تجشم نمود چون از طرفین مکاوحت
و مکادحت بنهایت کشید ولم ینطق لا بطال الا بفعلها فالسنها
عجم وافعالها عرب مقدار نیمه از ان طرف نهر با قلاع هفتکانه تل حمدون
سروندکا حمص مرعش شغلان تقیر وانا و رکه هریک حصنی عاصی و معقلی آبی مشتمل بر عمال
و شحون بمال و رجال بود مسخر کردانید و از ابا حوزه ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان
محمود بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد بن الملک منصور سیف الدین قلاوون الفی
منکسر گشته جناب در موضع خود شرح داده اید پادشاه ازین باکور زمام اختلاس فرصتی

بود

بود و تمامت ان امرا که بیرون قلعه شغلان که در قبضه تصرف مسلمانان بماند حاصل
کار انک سال اخر بکشد که با روس بعناد و وجوه افراد بیشانی سپر وار ازراه خودسی پیش
در نهند و اتفاق کرده مطلب تارتیک چشم به ارام نیافتند و زمان فرصت گوش طشته در
نفش کمر و پیش لحوال احتیال بهلو استراحت بر زمین نسودند تا بدستان لاجین را از میان
محصنه مملکت در شکم هلاکت آورند اول فسون دهد فلان اخر
کلو برد اخر بتحاره شوی اول فسون خورش اول بفق دانه بباشد پیش مرغ چون صید
شد بقهر برند بخورش باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع وتسعین وستمائه او را بعزت
مستحکم کردانیدند و خناصر ایام از حساب سلطنت او شمار ها گرفت و این احوال و
تقلبات که مذکور است تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود
کر هارسال السعد کر جل هزار نماند کسی جز جهان ماندار شرح قران الخمیس در برج سرطان
سبحان مبدع هذه الافلاک المتشبهة بمباد
یهن بحرکات الاستداره و مخترع الاجرام الذریة المستعدة للحرکة الدوریة الاثار المصونة
مبولا تها عن الخرق والالتیام لو الهیة احراها فی شوق جلال باریه تبارک اسم ربک ذی
الجلال والاکرام جعلها فی السعادة والنحوسة لعالم الکون والفساد مؤثرات و فی الممازجات
والاتصالات عند مدارج الابراج المخصایص مؤثرات قدر الشمس فی وسط نظام
لکل علة تکرار الجدیدین و تتابع الفصول ومنها یصل کمال المواید الثلث الی حیز الحصول
یکسو الکواکب ملابس الهها والانوار وهو بینها کالملیک ذی الاقتدار فالمشتری
مملکتها قاضی محکمة الشرع الامر للاصل والفرع بالعدل والانصاف والورع و
العفاف والمریخ فوق راسها صاحب السیف المسلول ذو الاستقلال والاجحاف
الزهرة تحت منطرها مؤلفة الالحان ضاربة العیدان والعطارد النقار دکاتب الدیوان
منشی الحکمة والبیان والکیوان المعمر قهرمان العمارة ومرزبان الضیاع الحافظ الاسباب

العلاحة عن سمة الضیاع والقمر والی الاکوان صباغ الالوان فارس المیدان والصلوة
علی نبیه مشتری فلک الرسالة وعلی صحابه الذین حصهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم وسلم تسلیما استادان ساحات عرصه فلک و ملاحان بحار علویات
والقلم حقف الک محاسبان تکعیب و تجذیر و تحویل و ضرب و تقسیم و کاتبان وسط
و خاصه و نهت و تقویم دانند کان ممارخات سعد و نحس بخوم شناسند کان زیجات
و اوضاع سپهر از روی علوم اعنی استادان حاذق و منجمان فایق در دستور صنایع از ماثور
حکما اوایل چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست زیادت باشد از مقابله
و تربیع فکیف چون ضعیف حال باشد یا در برج منقلبه یا وتدی از اوتاد اربعه بنابر
مقدمات از روی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هدهم ماه رجب سنه ثمان
و تسعین و ستمائه مقارنه مریخ و زحل بود و اول کیفیت عمل قران و صورت زایچه و جمع
افلاک برهان حسابی باز نمائیم تا ارباب این صنعت را حقیقت آن معلوم کردد ان
شاء الله وحده اذا اردنا طالع قران المریخ و زحل فی المریخ قسمناه علی
بهت المریخ لانه اسرع حرکة فحصل دقیقه ساعة البعد ونقصاه من ساعة
نصف النهار الذی هو وبقی وهو ساعة القران نصر ساه فی فخرج
وهو الدائر من الفلک من عند طلوع الشمس الی القران اخذنا جوما الشمس لانه نهاری وقومنا
الشمس لحظة القران فکان مطالعها بفلک بلد شیراز زیادة علی
الدائر فبلغ وهو مطالع الطالع قوسناه مطالع البلد فخرج طالع القران
برج السرطان ثم نقصنا من مطالع الطالع الذی هو فبقی
وهو مطالع العاشر قوسناه بالکرة المشعة فخرج العاشر المعدل ببرج الحمل
ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو واخذنا نظیره فکان واخذنا
ما بین المطالعین وکان قسمنا علی هی اجزاء الساعة المعوجة فخرج

ضاعفناه

ضاعفناه فبلغ وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه فبقی وهو تمام
الاجزاء المضاعفة فوضعنا مطالع الطالع الذی هو فی موضعین وزدنا علی الموضع
الاول الاجزاء المضاعفة التی هی فبلغ وهو مطالع الثانی ونقصنا من الموضع
الثانی تمام المضاعفة فبقی وهو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی
مطالع الثانی فبلغ وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعفة الذی هو
من مطالع الثانی عشر فبقی وهو مطالع الحادی عشر قوسناها بخط الاستواء فخرج الثانی
والثالث والثانی عشر والحادی
والبواقی بنظایرها والعلم لله تعالی صورة الزایچه

مقویات و ممدات نحوست بر مقتضی احکام نجوم والعلم عند الله از چند وجه حاصل بود اول
انک هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط و زحل در وبال در برج سرطان که منقلبست
دوم انک طالع عالم قران کرفتند سیوم در طالع سال قران بود و سرطان عاشر و تد السماء افتاده چهارم
قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است پنجم زحل و وجه قمر بجم در ربع قران زهره و
عطارد مقیم الرجعه بودند و بدین سبب بود اشاعت اراجیف و اطفان ششم مریخ با حداولد
ششم طالع مقارنت کرده و فرض حضبه عام نتیجه داد هفتم سهم الضمین در اخر سرطان بود
و جرم و نور وی بلکه کر سهم المال باشد اتصال یافته و موجب تغیر عیار و نقصان بها باشد
هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع وحداوند قحه نحسه و جه بد حال

وعلمای متوجه در زایل الوتد وخداوند مثلثه اول راجع واز ان مثلثه دوم در هبوط بقران
نحسین اکر دار ان مثلثه سیوم مضعف لاجرم خسران خلایق وشایع بوایق وغلا غلات
وتواتر علات وصنوف محن وبلیات در بن و با انسان ودمار حیوان مودی نمود واکر بمصطلحات
این مناظر وانضالات سعود بودی که سهم السعادت در برج میزان یافته اکر ونداعت الارض
وسهم السعادة وسهم الموت در حوت که هم مثلثه است وبر تثلیث طالع افتاده حکم عام ان
بودی که چهار دانک خلایق سپری شدندی وازین تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم می توان
کرد در ین سال مذکور سقاء سماء اعراض ریاض ارض بر شحات سحاب سخاوت نکرد و در هر ارضی که
احیا موات رفته بود امانت احیا مشتعل افتاد   حی آب شد و سحاب آذار
چون بحر برق و تیغ کهسار   غوداب زیادت از غور اولی الالباب عام شد در جیحون ودجله
وفرات وسیل تقصان غرض معاینه دیدند وخلایق از ضیق محل وفرط قحط در مغابنه و در ممالک
بادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار مزارعات رفت وخرمن امید ها بر باد آمد حال قنوات وانهار
علی تغیر ها نمودار شتوی سنوی کسی حاصل ندید ضیف صیف را میزبان سال مکر حیوتی
نماند ومردم که در طلب نان بجان رسیدند وخلایق را بعد و دمجموع اب جو عکه   او
بیکام و جبر و کام از قصه المنتقم هو الله نفیر نان و بر حکام نفرین کنان ومن العیب انشان در
ترخیص اسعار علاوه در دنیا یافت می شد تا مدت چهل روز همیات نان چون نشان عنقا مغرب
بود از بند کافه جهت بجز قرصه خورشید وماه مادکاری ازان غائد هیچ افرید مراده شوارع
انواع قوت که و منی در انقطاع یاموت بود و یاقوت حیوة مقابل پیش کردیدی تا ممکن نشد و علی الخصوص
دکان نانوایان فی یوم ذی مسغبه از زاحم ناتوانان و بی نوایان مسغبه مکنت اشباع متصور
نشد مکر در صورت واقعه و من و سلوی بندیدی الا در سورت مایده مردم چون خود آسیا
فلک دانه طلب کشتند و بالحصفت مقام درس زانوی اندوه وکرب کرفت چون بوسط فصل
بهار در رسید وقوت حرارت متبع شد و بای عظیم مستعقب این بلا عظیم بظهور پیوست

دیدار

وبا انک ملازمت میان قحط و وبا محسوس است   واذا غلت الجِلّة
وعلت العِلّة عمّت العمّة   وتبعه الموتُ والفوت   برهان عقلی بر موکدان است چه علا
انسانی که قوام قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی مفقود کردد طوایف بدیکر اغذیه غیر
معتاد مزاج ان مضر حال ومنافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه واخلاط
فاسد موذی امراض مختلف تولد کنند و آب و هوا از خطه بواسطه مجاورت عفونت وفساد
مواد فاسد و متعفن شود پس در امزجه اصحاب بر تاثیری بیش ظاهر کردد خاصه که مشک
در جای باشد چون هوا بر ایحه از متکیف شود از رایحه مسافتی تمام بقوت شامه که بود دماغ
در مقدمه دماغ رسد تا اثار جرم ان چیزی تحلیل بدید و لا محاله و با شیع شایع شود نعوذ
بالله من فساد الزمان و و بایه و حدثان الدهر و حوبایه مرض بر جماعت که بعینها موات احمر بود از
استیلا و موی اسپید لا یافت و اطبا از معالجت ان عاجز شدند و در بعضی شیراز و حوالی
زیادت از بنجاه هزار تن بدین علت در کذشتند و در اندک مدت جوانان کل روی بنفشه موی
سرو قد لاله رخسار   مثل الغرائس تحمل الاقمار ابین و فوتت نارسیده چهره
ناید جمال [illegible] ند و قامت ادم مصحح لحد خوابانید و بر یاد سبزه خطشان ای بس که با دیده
باران بار خوابیدند   چون ابر بهاری بر وجود تکریم   بر خاک تو تا بپوشد دکر
بار بعد آتی قال الله تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها وقیل فی تفسیره ان المراد موت
الشباب والصبیان و در مراثی آن جوانان که بکمال نارسیده در کاه ارذل هلاک افتادند
از انبارات کفته آمد   ایا دهر ان الموت قد ریبنا   ولا شک ان الموت
للناس مرجعُ   فلا العلم مناعٌ ولا الجهد دافع   ولا الملک یفدیه ولا المال ینفع
سواءٌ علی جمع الانام مصابه   ولکن علی الشبان ذلک اوجع   فواحسرتا ان یغرب
المجد الثری   شموس حدود والنحس تطلع   تکفّن فی تحت الجنادل بنّة   قدود
کغصن البان فی الروض ترتع   ویغبر صدغ فلم متجعّدٌ   فکان له مثل العبیر تضوّع

یا عجبا استاصل الغرس نامیا   وتخضر الاوراق لیت تقطع   الارحام الله لتشیتی
حیثما   اصولٌ لما نهاک عن القلب تقلع   وجند افواد وکبار علما نامدار   بدار بقا رحلت
کردند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس
ولکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا
واضلوا   ولا ینفع الاداب والحلم والعلم والحجی وصاحبها عند الکمال
کما مات لقمان الحکیم وابنه وکلهم تحت التراب صموت و در بضاعت آن حال خبر وفات مولانا
علامه العلما فخر الملة والدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل والمجد والاحسان اسکنه
الله بحبوحة الجنان سمر رسید محرر این سطور این تعزیه نامه بخدمه مولانا اعظم قاضی
قضاة الملک رکن الملة والحق والشرع و شاع دارف ظلاله وعوارف وبله وطله و جمع موالی
فال رزقهم الله الینا با احسن فال اصدار کرد موشح بغرر بدایع وملح نوادر وایشان اسما والقاب
ایشان کالورد الطری الجنی والوشی البهی العبقری وهی هذه منسقه انظم کاللالی
اعز الله انصار الموالی   کما زادوا الود الموالی   وبقی کن رفعتهم رکینا   ومجدهم علی الایام والی
ویعلی قدر من اضحی کروح به یحیی لنا علم الاوالی   ویسعی من نادیهم سراج بدا   لظلم اللیالی
فمنهم یجتنی ثمر المعالی   ومنهم یجتنی زهر المعالی   شموس شرقها افاق فضل   بحور فیضها
من صوب غالی   سقاهم فی صلال اوراد   مثل القطر ساکبة العزالی   غیاثا من زمان
لم یکن تا رجو بعرض الاوب   وایدی الغوالی فصرت کذا اصابتنی بهام تکسرت النصال علی
النصال الداعی للعلم دولتهم الراعی للاسلام صنیعتهم مبلغ عبودیة و دعا اصفی من الراح الشمول
حصت بحث برنح الشمال ویعرض اخلاصا ابهی من فرید الجید و در یتیت بالتجنس والدلال تم الزاع
ولا لیتبلغ الی لاجتهم من روابهجتهم لا یسع للاقلام وصفه و لا الذوی الافهام صفه
من حال الذی بحریع کوس اشواقهم و ترجیع ذکر اخلاقهم کما اهتز من رجع المزامیر شارب
تحرکه لاستئناس بصفو ودادهم و وصف عهودهم کما فاز بالمراد فی الدهر طالب   وفی مغنا

المفارقة

المفارقة بجنابهم کما فی الحیتان فی رمل عالج   وفی التکلف علی المصابرة عن بابهم کموجع
المرضی غیر معالج   لا یتشیم علی الافق الا و میض برق من جانبهم غیر غدار ولا یتنسم من انفاس
الصبا الا نسیم غدارکم و ما بعد العشیة من عرار ان خطر فی خاطره سوی تذکر فضائلهم قال هذا
خیال وان تمثل فی ناظره غیر تصور محاسنهم قال انه خیال ما بعد مما اتفق للعبد ان کان مدة
اتفق فیها سن العمر عدة یعض علی قدی الزمان فی نضاله الفراق ویوقد القلب بنار الغضا
من غصص الاشتیاق ویحول له بتباشیر غدا و رجی قلبه رعدا فبینما انعی غراب حوشیم
بالنکر بعاسلو یشق علیه القلوب لا الجیوب ما یعاب وقلده الزمان بارجوان و عاد شابه
خضلا عسلا بان بحر الفضل نضب ماءه وروض الکرم ذهب نماؤه مضی من اذا فکر
فی الخلق کلهم رجعت ولم تظفر بشبیه مضی من ادام الغور العلم والندی لصیغا
جمیعا من تکلته فیه انخسف بدر العلم فی اسفاره وابادعمود الصبح فی اسفاره زل خودی
الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم انکس علم العلما و کسدت سوق العظما والفضلا
وحفت باشجان حوالی الحوالی   ولهج باب عن یتامی واطفال العمی
مقوله [illegible] منی قد قضی مولانا السعید سلطان العلما المحققین تمام الائمة المجتهدین
کاسف علوم الاولین والاخرین فخر الملة والدین نحبه واعتاض عن مضیق الدنیا نزهة
الخلد و رحبه کان لما حل سمعی نعیه نصلت عسنون الغرایز فاضت اد کلام فهمت
فهمت و نعیه وحذت وحذت بمصاب الدمع المترقرق و لظی نار القلب المحترق تنادی معنی
ذلک السلوا العظیم والکسر یمنی بالرزء الالیم فقصدت لا بسات العین القیفال والبا
سلیق ومن ابتلی بجهل الفجیعة ان صادف الباس لیق کی علیه مسند المعانی و مسند
المعالی و بعد حق البکاء والاسی معالی بقیت الی الحزن ناویا و عن الصبر عاجزا فقلت
فیه رایتا الحزا   یا من یری علم الاصول بالیا   اوری اصول العلم والاخلاق
بحر اذا ما جئته حول الصدی من فیض جود الفضل قد اخسانی   من خلقه و خلقه بیدو

بمثابت تو صورة الانسان انسان کرمنه العلوم والحجی لما مضی کلیهما انسانی
لو کان یدری صوت من هاطل حسان فی مدح بنی غسان هاانی بهما اقول ابتا
ادری بما لاین الی غسان لیت شعری بعده الی من ینثال الوری والفضلاء وقبلة
اهل ختام عویصات العلوم فضلا و اسفا علی حلاوة فکاهة وطلاوة براعة و نزاهة باهره
ونصوص فصوله وفصوص اصوله و ثمار بنانه و انوار بیانه و روائح نحوه و ازاهر نحره فمن رای شقایق
مدیحه امدالت النعمان قال ما هذه الا شقایق النعمان و الهی علی مقطعات کقطع الروض
جادها غیث المطر و رسایل کم سلکها العقید خالطها الند و العبیر و غازلتها نسیم السحر بیت کلامه
الیوم بالحقیقه صارت کالدر یتیمه وان کانت ایضا قبره الیتیمه مات المعالی والعلوم
بموته فعلی المعالی والعلوم سلام ونحن قایلون لله خاشعون انا لله وانا الیه راجعون
جبر الله عزاهم و ابقی فی العز اعزاهم واعلی قدرهم الی السماک الرامح سنین فالصبر فان الله لا یضیع
اجر المحسنین فی الجمله درین مدت توالی النوایب فرح الی قرح و ملح الی جرح دست داد فی
کل دار ماتة و نهیره هر سرایی نوحه سرایی و در هر کاشانه غم خانه و در هر جگری از انواع مصیبت
تیغی و سنی و هر نفسی ناله و در هر نفسی متابعت جنایز و مراسم ختمات متوالی عبادت
مرضی ملالت وساوت فرود و در ان میانه این بنده مهموم محموم حسیر کسیر از مصاب
مصابی که طعم علقم و صاب داشت نصیبی تمام گشت بقیت بروح من الآلام مجروح
وطرف بالدما منصوح وصبر قلیل و حزن طویل و عقل مطاش و نفس
تموت بدان هم که خاکش بنسایم رحمت معطر باد و رواقش بقنادیل مغفرت منور بود
بخشنبه بیست و دوم ذی قعده سنه ثمان و تسعین و ستمایه از سرای محنت سرای
تماید بمنزل ابرار و دار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد و کاتب را
استظهار بوجود چنین پدر و والا ب رب جسمانی و الوت ابیه روحانی وما الاب
الا کلاب ما عاش لابنه وا ب له طیب الحنوة تحالی بار حال و انکسار تبدیل یدیرف بعد این

معظم

هنگام حضرت بابت کرده کشایش امور از رای کرام مستقیم و استطلاع تدبیری کنند و اگر اتفاق سفری افتد
توقع امداد همت و دد بجوی و خبری می بسا سالتهم کیف اینه این حالهم الحا التهی نام لم یعد هل
لمشغل اضافت به حال الطالب ید الحره نقص اقدمه فضل از لجاداره خاطرها از باب دقیت
دور ماندن و خاک محبت بر سر افزون تخته و درانش صحبت افتاده و بباد هوس کرده حال نموده از
بدودین
بحالا تنها انا و بلادیه و تحاو تسکاباه تهملان حوابه
مجاز یدعو انبلاهی کرده خوش خوش میرانند ایا عرفضل الله کان مورا علیک
متوالی الحیوة والموت ویدعو لک الخیرات فی الصدق والتقی بالسنة الاخلاص فی ارفع الصو
علیک سلام الله یا غایة المنی الی ان قضی الرحمن لله بالفوت وجناب ذکر او رحمه الله
در علم فی کل المجالات مدة العمر مرتسم خواهد بود و این ابیات بر سنگ تربتش نور الله قبره منقور کردند
اللهم ارزقه فوق غرف الجنان سرورا و سر بار بابا رحمها کار ستا انی صغیر خوبت بوقت ادراک
اتفاق سنه تسع جدوبت بخصب و راحت بدل شد و آن تو با انقطاع بدرفت رجعنا من
الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف از اشراف با سفساف در رضا بوعد ثواب
وحرا فادند و در تمامت ولایات و سایر رعایا از لشکر صاحب بلوک و خطاب
تسعه ... ساد غله در معرض انواع محنت و بلا بودند و الحیان که از دیوان اعلی جهت هر کونه
مصالح و اسماع احکام باعمال میرفتند اخراجات و علوفات و توقعات ایشان از خانه رعایا
واقع میشد و لا نوکران حکام که جهت کشف و فتش اکابر غلات و کوشمال ارباب احتکار رفتند
وسعی با منجح متحقق رحمات و خرافات طوایف نمود تا نیابرای ایصال حکم تغییر نمود و تعیین ...
سبب استماع مضمون حکم بلیغ که در تمامت دیهها و مواضع اعمال مساجد و حمامات بنا کنند
تا یعا جهت استرداد و استجماع اسلحه از جمله اقتا رنات جهت حرب منصور روان نمود ...
تمام بود در باب تحصیل مطالب محصلان و چون حکم بر آن جملت بود که بیرون از معقول دیگر
طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارد بمحترفه که عمله سلاح بودند از اکتساب باز میماندند

شدند حکام استعانت کردند و نیز در راهها از فساد دزدان و قطاع طریق جوار محتاران متعذر شد
حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعذر در بندگی عرضه دارند و همین
قلیلی داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغ زیادت بهر کس
رسید خامسا و الخمس مع الخمسین مستخرجان و مستوفیان بهر ولایت روان
می شدند تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضی جمع او خرجا کنند و محصلان با
ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقفی نکنند و چون حشم شیر از این خطاب
مخفف حال بود و بیت دیگر رعایا با ایشان بیرون از فقیر مقرر خطالی نه با حکم قصه
عام باشد چنانک در مقدمه از روی احکام نحوی شرح داده شد بواسطه مخاصمت و مقاتلت
ترکمان و شول و غارت و افساد در بعضی نواحی که ممر ییلاق و قشلاق ایشان بود جنایت را
ملتزم پانصد تومان در شده بودند تا بر امر اجتماع اتفاق رفت هم محصلان استرداد سلاح تحصیل
آن وجوه مامور بودند و با ضعاف مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اکثر نه
آینده و این تکلیفات کرچه حکم بلیغ بار رعایا خطاب رفت معلوم شد که حضرت شدی
رسیده تلنگ و دهند امکان انقا بودی احوال رعایا برین وجه بود اما ارباب ... انواع
انکسار و انزجار از همه جهات روی نمود لیس البلاد علی منیفا و احدا
کار ایشان چون حمی مطبقه و فالج مشکل مرضی نامرجو البرء بود جهت ترکسر جمیع مقاطعه و
تقبل خرج مقرری بصنوف الزامات باسیدات غله اسعر باشد یسالک کرنسته باشد برضا
داد ... نبودی بود سفر کرد و بس زبان آوره و چون امسال امساک باران
نبود و از بضاعات شتوی تمام حاصل شد و در آن خلایق بواسطه قحط و وبا اسیری شده
بود تمام جلا وطن کرده و خرواری گندم که در سال گذشته بمبلغ سی دینار یافت نمی شد بشش
دینار نیز بوجه خراج بر مردم طرح میکردند و نفیر و تظلم بفلک میرسید لاجرم هنگام طلب
طلقم طلبی عم رجل روح احساس می افتاده و در مقام صبر و تهدید بی اصول از غایت بی

برکه خلایق نوای رخمه محصلان همه از آن من جان جیرم الطین احین الحسیم من
ومریم من الیم و نزواید اخراجات محصلان که از مهلتانه و خدمات و علوفات که از ایشان بود هیچ
شماری نبود دقابه دیکر نقصانات می شد در مصالح ظرفا آمده است که دزدی را گرفته
می بودند تا صلب کنند یکی او را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین حالت بود چرا کردی گفت
ای سلیم معذور دار که اول در خاطر بود که در حالی او نیم با یتیات پای یکو بیم کرفتن راه بحس در هیچ
حالی نبود و در حق این طایفه گفته ام تبارک الله از این خواجگان نی
حاصل که کشته اند ناکه ملوک و اهل بلوک همه ستی شدکان در ازل همه منحوس همه
فلک زدکان بالدهر همه مغلوک نه از ادات هنرشان بجز دوات و قلم نه در طریق کرمشان ابیح
کونه سلوک نه هیچ از شناسند صلاح از معیوب نه هیچ فرق توانند مال ایشان مملوک
بجهل و حمق و رثات بخل و خستشان مثل بهل دار احل برای جرجه و روک که آن امطار ...
در مصروب بوجه طلعتشان سیم عمرشان مسبوک جز اینکه حاصل ادرار ینسه موروم را
کرد عشر مطلبند از کدای صعلوک یکی شده تفسار حران زمین پیمای یکی زکون حزی
جبل عم... متوک یکی چو ضرب بسیط اصل جود و اصلم یکی چو شعر جریر سعد عل
او منهوک کجا که رای بندات رعینی مهمل کجا که روی بهدایت و لایق متروک شدند مانیم
یکی بسیم خواجکی مطموس شده بحور یکی راه مطهری مسلوک حکویم این دو اجرالی بهت کسی
دو شعر حکویم از اجرا تک رایشخ ندنوک وما الحوتک فی الحوف کم مدح کفی نعا لک فی
ذا الزمان ان یهجوک استغفر الله من عثرات الاقلام وهو الا اوهام وانچه میدیده
و اعیان و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالها گذشته در معرض امداد نوایب و صدید
صنوف بلیات آمدند چه جمعی کار و شیر از دربندکی دیوان حضرت بشرف عرض رسانیدند که
دانند کرشیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه معامله سبع و ثمان و تسعین دویست هشتاد
وسه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه دلاوا عوجست و دو تومان باسم توفیر کار خواهد

[illegible] و هر سنه اشی و غایش خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده بسبب وقوع حادثه [illegible]
[illegible] و تسلط ملوس کتخلو تمال قرار لخزانه را رسانیدن رفع محاسبات نیز نه کرده بار در سنه ست
[illegible] تعیین خراجی مبادی پادشاه اسلام چون از راه سنات سید قطب الدوله والدین مباشرت
حکومت نمود برقمی که داده هفده تومان تفاوت است از این مواجهه کرده در وجه حراله تحصیل
رسانیده و تفصیل ربیع نفاذ یافته بیشتر از مدد بود در عقب بحکم التون بیلکا سعد الدین حبش
بخش و ادبار داشته برای تمشیت مهمات و تحصیل وجوهات اصل مقاطعه ملوکات [illegible]
نو و کهن برسید   سالیانه که درین واقعه توی یای هر کس که درین معاملات
مذکور بر جرید دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف باعمال و نوعی از کتابت بعد از استحصال
و تحمل مضار مالی و عرضی و حشرات لیلة القبر و دهشت یوم الحشر [illegible] یافته و چون دعوی
توفیر عین تقصیر بود باسترداد عوارضات رایده و تکلیفات بی فایده الزام قبول توفیرات میرفت
الفضه   مرغ بد توجون ذره هبا شد دل خوش   و ز ساحت این جهان
جل شد دل خوش   دانی که چرا ایشان بی نام از آن   سیمرغ و وفا و کیمیا شد دل خوش   و درین
میانه ملک جلال الدین کرد ستانی بحکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک   تعیین
خراج و استخراج مواضع دیوانی که در تصرف هر کس باشد برسید و در مساحت مواضع دلاو ابجو دارا
[illegible] اوقات و استکشاف آب و زمین و کیفیت تصرف و انتقالات چند ساله و تفحص کمیت محصول
[illegible] شروع نمود و استطلاع وثایق و قبالات و تحصیل اغراض خود برسیل [illegible] پیش گرفته
[illegible] ولایات جمعی انبوه از عرباکر عمایت صورت و معنی داشتند برای فرستادند و [illegible]
میل ایشان برای تحصیل مطامع مشوب و ملوث می کردانیدند و با حبس امتیاز تضاعات معاملات
میکاشتند و تنسیق مدت دو سال ارباب رعایا شهر و ولایات را خارج از حکم یرلیغ سلطان
[illegible] نعمت سبحان   ندانید نم از شرح بیدان   [illegible]
[illegible] زیادت از صد تومان اخراجات در اند اختند و بعلت وضع قانون رسم قانون

[illegible]

رفع کرده و کانون محنت در بهار بانه بر باشاعت ارشاعت تهدید و اندازات طایفه [illegible]
نفاذ یافته و بتعطیل مهمات و کثرت اخراجات و خطای تحکمات بار خواستها رفت [illegible]
اعمال ندامت و از استملات املات را سامت فرو دوری نوقت کرد او سخن بهغدام رسید [illegible]
مهمی نمود در مشت در ابتلا افتاد این رساله حسب حال را بخدمه بکرایه بخلوعمر فرستاد
د کتبت واقلامی من الشوق تحترق   وانّی من اخلاص ودک تحترق
سلام اسیم دار السلام ارج ریاه   یقبّل ما الحبوة تراب الخدمه ایاه
ویذکو صفاء الهواء انار العیر من محیاه بخجل لطافه صدغ البنفسج علی خد الورد الطری و ساغی
الرجس الشهلا فی الروض العبقری یحرر مراسل الحور علی البحور و یحل بانفاس السحر عقد السحر عن
المنحور یعطر بفواتح الشمال برجاء الخافقین و یحیی با انامل الانسرح ی الخنثین
شمیمش روح را معجز نمای   نسیمش در لطافت سحر کاری   مثال خلق یاران مشک باشی
جو زلف دلبران عنبر نثاری   علی الحضرة العلیا مربع العلی   ومجمع الزوار و منبع
الفضل ربیع الندی هذا الربیع رعیه   وادی موالیه الربیع ابو الفضل اعنی الحضرة البهیة
المخدوم   با النفس القدسیه الحایز للکمالات الانسیه الذی
سعی انه فی حلم رتبة   تقاصر عن ادراکها کل طالب   کلامه یسکر القلوب کالخمر القطربلی
و یروح الارواح کالقطر الوبلی   و یسلب السلوکالسحر البابلی و یطرب الاسماع کاللحن البلبلی
رایقات بالفاظه ارق و ارق من مروقات الرحیق و ادکی و اطیب من المسک الفتیق و العنبر السحیق
بدایع منثوراته کالفرج بعد الشدة و روایع منظوماته کالمنیت المرض من اللالی حتی [illegible]
واما العلوم کزهر النجوم والمایل کالماء السایل والمعانی کنیل الامانی بکر و کره بلسان الفضل و
الافضال و سلیجی الحسن والدلال   مع القیان تغنی و کالحسان تعیج
نشرت یا عبارته و نشر محیا استعاراته   مثل النسیم نارخ و کالصباح تبلج
خط مسکین و لفظ دلکش او   جون شب قدر بانوار صباح ابستن و لطافت [illegible]

و الهمّات حالت   بر سر شاخ سمن دسته از گل بستن   لا بل هی الطف واحسن
و للقلوب انهب و افتن جعل الصادین فی العجز مضادین له وابن العمید فی مجاراته عمید و
ابن الحمید فی الکتابة غیر حمید و الضبی فی التلمیح صبی و المکال عنده عبد بلغه الله
تعالی اقصی درجات الکمال مصونا عن عین الکمال و ادام له مواهب العز والجلال و اما السوق
الی شرف المثول و عز القبول فی ذلک الجناب یتجاوز عن حد الحصر والحساب
مشتاق بدان حضرت جلال اسایم   چون غنچه ساد صبح و چون تشنه بآب   ولکن الحوادث
جمة والشواغل للقلب عمة و مشاهدة الحال تغنی عن المقال و محاهدة ابنا الزمان یغنی عن
انباءا للسان و شامه هذا العمل الذی کان شامة شایبة علی صفات الحال شالکه تخفض
العیش و رغد البال داعیة تفریق الشمل واضاعة المال و واسطة لاغراد الظلمه یجازیهم الله
بالنکال لا یخفی علی رای المولی کلاکفرات لله تعالی   و ما استوی شرف الاعلی
کلف   و لا صفا ذهب الا علی لهب   وقد ادی ما الزموه قصدا و حصدا عصبا و نهبا
صیانة لقول الشاعر   لو بیع من نفسی بساعة دلتی   ابدی عمر قلت لا لا لا
و بعد خراب البصرة و خواء الصرة من وجه الاستقراض الذی هو مقراض [illegible] و وقوع
الاخراجات المرتبة علی خمسة الاف و مقارفة الاحن والخلاف و اختلال الامور من کل وجه
و جهة و ضیعة الضیاع بمخاطبات غیر متوجه به در حسن و فنی کم و جدت الصبح من لباس
الظلام قد تعری والروض من هبوب النسیم تارج   والعندلیب فی الشوق تغنی والرجس
فی السکر تغنج بهتز الاعصان کتیاس قد الحبیب و تصفق المیاه مسرة کالعاشق اذا غاب
عن عاشقه الوقت الخضر فی الحضرة تمرح والنظرة فی النضرة ترتع والورق فی الصوادح
ذوات ترنان و تسجاع والبلبلة والبلبل تجریع و ترجاع والتفسح فالتفت الساق بالساق
والمورد مواسیة للورد کالقرات من وجه النفاق والاقحوان کثغور الغوانی من حسن الاتفاق
والاشجار مع ازاهیرها فی حلل الاعتلاق والاعتاق والاموالیس للقلب لمهموم الکاس

[illegible]

کاس ثوب الراحة للمغموم والارجوان ارجوان یدوب من حمرة الخجله والورد یکاد ان یحال علی
منصة الخجله والراح فی الحامکانها نار جامد او مثل هذه المعانی الذکیه اذ خطرت فی الخواطر
الحامدة والانوار تشوق اخان الغصن و فی الریاض صنوف الوان الحسن و خطبا الاطیار تتلو
علی صوتها انظر و الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها قلبی برشح المدیح مشغول
و روح القدس یتمشی و یتملی والطبع نشی و یملی و العنادل تنشد و تقول
خالت چون ملک کافور و عنبر   بر لعل لاله الله مگر لولو تر است   از آسمین فان صادر
سبیل دم   جون جیب غنچه دامن کتی معطر است   کافور صبح و مشک سیه مثل سای ادا
خورشید بین که بر صفت هاون زر است   مشاطه نفس گل شد گل نوعروس باغ   قمری
نشید خوانش و بلبل نواکر بنهج   در انتظار جلوه گل از نسیم صبح   و دست ساقیان نما لاله
ساغر بت بنده بنفشه و او سر بر زانو فکرت دارد و لاله مثال بادل سوخته بر رخ فشرده
اشک حسرت   و باده ریانی چون سوسن صموت کالحوت و با وجود صاحب نظری چون
نرگس در باریحه نغز کار متحیر و مبهوت هر چند سرو کرد آزاد و فطرت خاشاک و از باد نمای
و بند هم   راحی صورت پاک اندرون افتاده چون ساغر هر دم سعه دست هر ناکسی
محل غولی هارد جرد ساغر دیده و نیز ار عنولی می شود الاناله را از دل حرو شیده در زیر کتید [illegible]
از گلشن امانی جاری می بند و درعوض شراب معصفری هم در سر خمار کاه از تنگی قبا مثقا غنچه کرده
تند دلی کاه لاله صورت شیشه نامو تنک زده و سنان و گل خنجر زبان کشوده عکل صنوبری
دل را پیاده شیر غم بیم ساخته ملت   در جله خوشه پاجها نم بیتو   جز آب روان ساند الفرح [illegible]
و مع انه عندلیب ریاض شکایت و بلبل افنان شنالت و عنقاء قاف القناعة و بازی مطار البلاغه
کالعصفور یستو کری بیت غیر و کالخفاش لا یری فی النهار وجه الخیر
ندم که بدست غم مرا باخته اند   یا خیل که بر زدم ساخته اند   نی نی غلطم قطره اشکم که برابر
دوست و دشمن انداخته المولا عز و صدا یحقوق عند العقل السلیم و الحکیم لما استطیع [illegible]

رجلات ابنا رجل نال الحاجة بنجوم وسرقه ویسلم بصاعته واما جل بهین معقل لا یحصل
احلو ولیکن چه چاره   من نیم خود انجمنی بی شوم کاجی بودی   بار رفت پای
خود واوج کیوان سودی   هم درین معنی خاقانی شروانی راست   امروز شوخ چشمان اسوده
خاطرند   من شوخ چشم نیستم ای کاش بودی   امروز هر صاحب دیل خیل   و وزیری شد هر بی
قدری صدری و هر بی نظری ناظری و هر بی نسبی دیوانی منشی دیوانی و هر الرکاکی مترسل الکتابی
هر حلیی منصب طلبی و هر ناسپاسی پاسبانی و هر مردودی مودودی و هر مقامری مقربی و هر
مفعولی فاعل و هر معلولی عاملی   عجبت للدهر فی تصرفه   وکل احوال دهرنا عجب
یعلو الدهر کل نذل دنیء   کانما الثلمة الادب   هذا زمان یران الطلاقة فیها یتطایر وولات
العدوان علیها یتظاهر بساط العدل مطویة حواشیه ورباط الفضل واهیة عواشیه الامن
طار به عنقاء مغرب والسلامة حجبتها الحجب اذیال الظلال شمس مغرب وقد سالنی فی هذه الایام
بعض اهل الفضل وخلان الصفا وهو واسطة عقد الوداد ای شی تعلق من الاشتغال رخص او غال
فقلت لما تنکس اعلام الاقلام وانهدم ایوان الدیوان وطوی کتاب الکتاب وخربت اعمال
وضاق مال الامال وانقشع سحاب الحساب الا والی ولایة العزل ومشرف [illegible] الخاصة
فی الجد والهزل ناظر فی امور البطالة ومستوفی دیوان النظم والنثر بالکسالة و [illegible] مساوی
الکتبة والعمالة وشحنة احداث الدهر ومن لم یحذر فی العمی کل العمی له فقال حسد لك طنطنة
السلطنة وصفقة المرتبة هنیت بشغل لا یخاف اعتزاله واوتیت ملکا لا یخشی زواله
[illegible] طول وشرح ابن معضل والاشارة کافیه نفثة المصدور [illegible] لوامع
اشتیاق [illegible] حرمان از حارت شرف سدن سید طاق [illegible] طبع ملول [illegible]
[illegible] ملیح مخترع وطرز مبتدع چگونه [illegible] حرکات ازروی [illegible]
[illegible] اهدان پارسی را خود حالی دیکر ست   چشم جان از لطف ابشان
[illegible] دیکر بیست   [illegible] افصح اللغات بصورت من الاعاجم فی [illegible] عرضه می کند

وعروض ستان   وفی البداده حسن غیر مجلوب   ادر آیت در بایت [illegible]
می بندد هیچ مخل بند بحر سروبان [illegible] بالکر یکی جمع نکرده وخرامی بادیه ونوکل غادیه را بر صورت
شاخ نظر اندم این حود عروضی شاعرانه و نمایشی متکلفانه اما
اکر دران توبعین عنانی کری   رانت محاسنها محاسن القمر   نهال دولت صد نهار باره و بیرون مید
باد والحمد لله حمدا دائما ابدا بدیع صفت حالا [illegible] وعمخواره وار مقام انس وراحت چون ابنوطن
مالوف دور واواره بود نه وظرایف کتاب با داب ولطافت سنه شعر داستان نهادند وافسانها
پرداخت   وکان الصدیق یعود الصدیق   لشرب الخمور وعزف القیان
فصار الصدیق یعود الصدیق   لبث الهموم وشکوی الزمان   درین ناکامی و امید   وکم کرب
تولی اذ تولی   وکم خطب تجلی حین جلا   [illegible] مصور را نام جوة
مقدمی نهاد [illegible] چون [illegible] سرو چمن فاول سقی الله تربتهم [illegible]
چون زمره منافقان [illegible] را با جمع صحابه [illegible] صلابت وناطق تغیر و توبیخ کردند
طاوس ریاض قدس جبریل علیه السلام [illegible] پادشاهی که مغنی ومفقر غنی وفقیر   تعالی شانه عن
الاشقاء   [illegible] مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا [illegible]
عصمت علی وجه [illegible]   یسر [illegible] استیناف [illegible]
مع العسر یسرین [illegible] والذی نفسی بیده لو کان العسر فی جحر لطلبه الیسر حتی
یدخل علیه [illegible] محکم ایات هدی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه صفت
خاصه [illegible] ادم [illegible] باضعاف ان خفایا الطاف الهی
توقع [illegible] وهو حبس النفس عن حب المشتهی وضبط القوی الغضبیة عن [illegible]
بالمکروه [illegible] تسلیم ورضا [illegible] النفس للقدر والقضا [illegible]
منها [illegible] لطف [illegible]
حصول مقاصد جهره نماید
ان الامور اذا التوت وتعقدت [illegible]

[illegible] القضا من السما [illegible] والله مقدر کل خیر ودافع کل شر والامور کلها بیده والتوفیق منه والتوکل علیه
هجوم لشکر [illegible] شیراز [illegible] الافات وحدوث المخافات
چون [illegible] لشکر   شعر   قوم هم الاقات [illegible]
[illegible] عن اللامات   قوم اذا اشتد الحروب وقاهم   وثباتهم [illegible] علی الوثبات
حوالی [illegible] توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته و [illegible]
کردند استعلا [illegible] ولایت غزنین وسیستان وبلخ بالمصاقات شبورغان و [illegible]
وبدخشان وکشم وطالقان [illegible] ملکاباد ومرو بالوالحق
ان [illegible] طالقان [illegible] در قبضه تغلب آورده وهرات در میانه [illegible]
تجاذب وهدف [illegible] افتاده که لشکر پادشاه اسلام [illegible] وکار [illegible] اضطراب [illegible]
متبع ومطاوع پیوسته لشکرها را باطراف سند وهند و دیگر جوانب می فرستاد و غارت [illegible]
[illegible] کفایت را دست بر دی [illegible] قتل تمام کرده وغنایم فراوان
یافت [illegible] خزاین زر و دینار وجواهر [illegible] نفایس اقمشه وامتعه [illegible]
انواع [illegible] ملون [illegible] مذهب [illegible] قوت وقدرت ومکنت
[illegible] تعرض [illegible]
مواد فساد [illegible] سنه تسع وتسعین وسبعمائة [illegible] حضرت [illegible] پادشاه
اسلام [illegible] استصافت [illegible]
[illegible] فرموده بود [illegible] فردوسی   بیت   چو بیشه تهی کرد [illegible] شیر
شغال اندر آید [illegible]   موافق حال [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] وبهادر وموچال [illegible] فرستاد و چون
سو [illegible] خوزه فارس کرمان بود [illegible] عصیان محمود شاه
[illegible] لشکر [illegible] وخانه [illegible] آنان ز راحت دور ماند و

حوالی از صلاح رعیت وفلاح ولایت خالی کشته آن لشکر نیز مفاقصة بی اندیشه وباك در آمدند
مشغلای ایشان مقدار دو هزار سوار در تنك بیژن میان جیرفت وبم بهزاره اوغانیان
جرما رسیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود   شعر   والمشرفیة فی العجاج لوامع
والاعوجیة فی الصفوف صفوف   کار چون تیغ در کردن افتاد وایشان را چنك اجل در دامن
ضرورت را صفوف مناوشت ومفاخرت برآراستند نخست سفرا تیر پیغامهای آجال را کو
کذاری میکردند وبحقیقت دران مراسله موی میشکافت باشد که لشکر اوغانیان چون کان خود
در پی کینه کشیدن سخن نکند ومانند تیراز بر حریف عاقبت دوری بجویند اما مفید نبود از طرفی خنجر
زبان طعنه کشیده حدت وجکرخواری میکرد واز سوی کرز سرکرانی وناهمواری مینمود وکار در دست
همکنان میشکست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بصد زبان درازی قضیه جدل را
بحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که باغیان مسئله تسلیم کردند وانهزام غایت مبتغی
شمرده چون بناکام دست از کر موافقت همه بکر بداشتند پیاده پناه با کوه بردند او غانیان
اسبان بسیار غنیمت یافتند وچندتن دستگیر کرد وزیاده از سیصد تن باغیان را   مأواهم
جهنم کلما خبت زدناهم سعیرا   سپردند چون از اسیران تفحص احوال باغیان رفت کفتند سه
دوزاست با سه هزار سوار بطرف بوتات شمار رفته در حساب است که اینساعت خاطر را
از ان کار فارغ کردانیده باشند از ابتحض ما سکه حیات ایشان مستریح شد اسیران را
در پیش کرده بر عزم آغزفها خود روان شدند چون بیك منزلی صحرا باقت رسیدند بوقی که
بیت   صبح چراغ فلك افروز شد   کحلی شب قرمزی روز شد   معلوم کردند که در
فضا کوت سبی وغارت خانها ایشان در کارخانه باقت باقت وزن وفرزند وکله ورمه
برمتها باقت یافت این مصایب مأنوف شدند مکر خاتون تیمور بوقا که مرد وار بکریخت
پیش از رسیدن باغیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون
در حرکت آمد راه کم کرده شب همه شب از رفتن نیاسودند چون خورشید بر مثال آینه اسکندری از کناره

بجراخضر آسمان چهره نمای شد خبر آوردند که هم در قرب بافت یاغیان نزول کرده اند حالی عنان
بدان صوب دادند و بناگاه از طرفین مقاتلت درپیوست آفتاب از غبار انگیخته نقاب کحلی
بربست و نیزه در خون غرق کشته چون تنین در شفق پنهان شد بیت دل تیغ کفتی بنالد
همی • زمین زیر اسبان بنالد همی • درا بهروز پیراوغان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده
چهار مصحف در افزوده بود بر اسبی مصری نژاد جولانها مینمود که فلک مجره شکل ذنجیر
بر آتش خورشید نهنه بیچیمن میسوخت کاه براندن حسام رویین تن و کاه بکزاردن نیزه پیل افکن
صفدر تنها میکرد که اگر سرخاب همنبرد او بودی برداستان پدرش رستم دستان از دل آن حمله
طعنها زدی اما لشکر تیمور بوقا بسبب آنکه مراکب راسه روزه راه رانده بودند و استحکام ناکرده
پشت بدادند آری باغیان حاصل کار چون از قسمت الجای فارغ شدند سه هزار سوار بقصد
کرمسیرات شیراز در راه جویم کرفتند و باقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمد این اخبار موحش
مشوش برسید و در شیراز بمرمت بارو و ساختن عرادها و استجماع سلاح و التزام طریقه حزم
و احتیاط مشغول کشتند باغیان در راه بهر کجا میرسیدند بنا در قتل را مباد میشدند اما
هر کجا عنان تافتند اهالی امان نیافتند و هر چه دیدند برچیدند و در تاراج و غارت یحجب نار
الفتن اشتعلت وعلت وما السلامة نزرت وغارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نکذاشتند
قراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند بر باد پایان چون ابر
دمان ناکاه برسیدند و آیه هم اولاء علی اثری برخواندند شب دوشنبه سیوم جمادی الاخر من السنة
لاجراء ذیل الغادة وارداء الاسنة سیل آسا یاغیان بر بیابان پول پسا مخذ شدند و آتشهای
فراوان افروخت در شیراز لشکری نبود و مجال احتشاد و زمان استعداد نیز چون رخصت وبار
اتفاق از مال خزانه نه امیر بزرک ساداق بکمال کفایت و شهامت منت ابقا بر تمامت اهالی شیراز
نهاد و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات حالی بود توفر نمود کاشفا عن ساق الاجتهاد نافرا

من مسارق الراحة والرقاد ودرخصت نداد که شرذمه از لشکر مغول و مسلمان که مقدار ثالث ایشان
با لف نمیرسید سودای خروج و اندیشه قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند ع نعوذ
بالله از اندیشه زدانش دور • پس فرمود تا در شیراز از تمامت بامها آتشهاء بلند برافروختند
چنانچه قبة الاسلام چون قندیل راهب فروزان و چون اندرون هارب که از آن شده در آن
هر شاغل از مشاغل کوش فلک هزار دیده را کر ساختند بوقتی که سنبل زلف شب از عارض نسرین
روز بر کرفتند و دست مشاطه تقدیر کلغونه نور بر رخسار نو عروس فلک اندود یعنی بیت
چو خورشید تابنده بنمود چهر • خرامان بر آمد بجم سپهر • جوانان تیر قد کما ز اچون ابروی خوبان
بوقت کرشمه در زه آورده ترکش بر بستند و اگرچه روز مقام معانا بود نه مجلس مناغاه وهنگام
جانبازی مینمودند وقت نظربازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند بیت
اگرچه دست خشم کرد چون کمان غم تو • کمان مهر که دل من بجان دهد ترکش • چون بعزم دار الملک
روان شدند مقدار پنجهزار سوار از آن کفره از راه کفره پنهان در آمدند و دو هزار سوار از بطاهم
در مقابله شهر عنان براه داده باندیشه آنکه چون اسلامیان را نظر بر قلت اعداد ایشان افتد
لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر محاذیل از مکامن بدیشان محیط شوند مکر چشم زخمی رساند
لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت و تامل ماندند
از طرف جنوبیه سرپشته علم ایاجی برداشتند و لشکر بزرگ کاسنان المشط فی الاستواء بایستادند چند
از لشکر ساداق مجال استقرار و اصطبار نیافتند بعزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی یاغیان بر عرصه
امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بارو مشاهده میکردند شعر وشتان ما بین
حالیهما • طراد الاسود ولعب الغزال • پس دو سه تن از یاغیان از مقام تسویه صفوف فرا پیش آمدند
و تیری ناوک انداخت از باطن شهر نیز در جواب یک چوبه تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد
بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قری الاعالی نزول کرد و روزکار از زبان شیران در کوههای لکجاف
میکفت حوالینا ولکن لا علینا ساداق بیک یاسا فرمود که امشب در دار الملک هیچ آتش نکنند

یتاق داران و مجتمده و محافظان که بر طرف باروها اند آواز ندهند ع تا خود شب آبستن از لیخال
چه زاید • تمامت اهالی را محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند و طلایه داران
شب دیرباز از تیغ صبح منهزم شوند لا محاله یاغیان طاغی کت الله اعوانهم بر سار محاصره شهر
کت الله سلاحهما آهنک جنک بلند خواهند کردانید و کار بجائی رسیده بود که تا کودکان نادیده
عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننک و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و هیجان در جان باقی است
کوشش نمایند و به تیر و تبر و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند
باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی ببرکت دعای سحرگاهی ع که آن زمان نبود
درده دعا پرده • و میامن ابدال و اوتاد برج اولیا شر اعدا کفایت کرد و اندیشه آن قوم
ناپاک را عرضة البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول برکشید • در آسمان
شمامه کافور بردمید • براه کازرون روان شدند و در مضایق آن راه باد افراه و فراز بر احتراز و
نشیب با آسیب که وحوش از آن متحاشی باشند و خوش خوش نکندند بلکه از آن معاقل و هم عاقل
متغیر کردد چنان لشکر انبوه بکذشتند هم در آن راه طایفه از پیادکان عبدوئی راه ایشان کرفته
و بزخم تیرباران چند سوار انداخته و مهتری صده را بقتل آورده پس بکازرون رفتند اهالی آنجا چون
متسلح و متهور بودند ثبات قدم نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول
نشدند و مواشی که در صحاری یافتند بکرفتند و در آن پریشانی امور از کوههای جره و مور کلها
امرا مراکب نامی و اختکان دیولک آهوتک کوه سرین خیزران دم سندان سم کوه هیکل
هیون شکل آتش منقب باد پیمای زمین نورد آب رفتار ابر باد دریا کذار که از مدتها
باز کوش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت احساس غایش تمدین نکرده شعر
ان لاح قلت ادمیة ام هیکل • او عن قلت اسانح ام اجدل • تتخاذل الاطراف فی ادراکه
وتحار فیه الناظر المتامل • براندند و بدان استظهار تمام بافت را از آنجا در اطراف کرمسیرات
منتشر شدند انتشار الجراد فی الزروع وانصباب المراد فی العروق و تا طرف دشتستان

زیدان و خورشیف و از دیکر جانب تا دورق و حوالی تستر برفتند و آنچه یافتند غارت کردند
و من عجایب الاتفاق در اول وهلت که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز
ترکان و کرد و شبانکاره و پشتپوره و کوه مره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جاهای
حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خافت شده بود و از تنکی علف چهارپایان عرضه
تلف میشد بتصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی
در کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضه استیلا
و ربقه استلاب ایشان میماند و در دست کفته اند الکافر مرزوق حکایت کردند که هر آنچه
شب را در آبرز نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان در حوالی جویم با مواشی بعید
در مقام خود ساکنند و از طلایه و باس فارغ و آمن بی توقف روان شده اند و در یکشب قریب
سی فرسنک رانده بوقتیکه سر خیل حشم ستاره بر حشر ظلمت کمین نور کشاد بر سر آن حشم رسیده اند
و تمامت را غارت کرده و اسیر کرفته و چند قوم از ترکان زن و فرزند و آنچه داشتند در دست
بیکانکان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایات که ممر ایشان
بود در راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود ببدیهه عقل توان دانست که چنین لشکری
انبوه بی برک از راهی دور بعرصه ملکی آراسته رسند و بفراغ خاطر مدت دو ماه از مبدا اول
بسرحد تا هنکام مراجعت در اطراف و اغاء آن تاختن کنند اگر بر مقتضی یاسا علوفه و علفه
ما یحتاج کرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان راهی نکنجد فکیف که اتلاف را اضعاف
غله را آتش میزدند و از کوسفندی عضوی و از کاوی کوشتی میکرفتند و باقی برجای میکذاشتند
و بعضی در اثنا آن حالات سقط میشد معهذا چندان غنیمت یافتند از اسب و شتر و کو
و در از کوش و فراخ شاخ که هر یکسوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هرموز
جمع آمدند و هرموز را محاصره داد ملک بهاء الدین ایاز که شعر یوم الهیاج صفاح
البیض ظلمته • والنجوم من لهب الطعنات صهاده • و لشکر جاشو با ایشان بساط محاربت کستردند

ومبالغی از ایشان بقتل آوردند و در مدت اقامت از آنجا بجز بدنامی چیزی نبردند و از آنطرف بیرون
رایتهٔ اندوه هر روزه هیچ نخوردند و در براست تا گفته اند السیف لضاربه ع وما کل سیف
للانام حسام • چون تیر ناوک اگرچه باول هوا گرفتند آخر بزمین افتادند و هرچند قضا صورت
بی باک در آمدند عاقبت حادثه وار از ساحت صاحب دولتان پشت بدادند شعر
فلا ظفرت تلک الکماة بغنمة • ولا قفلت بالنجح تلک القوافل • بوقت مقام اردو در شهور سنه
اثنین وسبعمائه چون مجلدات سه گانه در بندگی مخدومان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست
چریک منصور مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشاره مطاع فرمودند که در کسوت الفاظ غیر مغلق
الحکایات مشتمل بر کیفیت وقایع باحوادث دیگر ملحق گردانند پس بر حسب فرموده ابتدا شان در محفلی
خاص بفحول علما و اماثل کبرا بانشاد رسانید و ارباب فضل این دو بیت شعر ولولا اننی رجل
عفیف • شربت علیه کاسات العقار • ولولا اننی رجل فقیر • نثرت علیه اطباق النضار
از روی ادبحیت طبع خواندن گرفتند سبب توجه رایات همایون بعزم
استخلاص دیار مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایه چتر آفتاب پرورش آفتاب
دولت سایه گسترش تا آفتاب و سایه متعاقبند پاینده و تابنده باد و عرصات فلک سر عرش
مطالب کلی را یابنده بر سریر دولت روزافزون نشست و غلغله این نشاط از چهار گوشه
گیتی برخاست المؤلفه ای که مثلت هرگز اندر دوران نخاست • در جهان مانند تو سلطان
نخاست • آنچه حکمت کرد در جمله جهان • هرگز از دست سلیمان آن نخاست • بدان وجه
که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تبجیل و تأثیل دین اسلام مبالغت و اجتهاد
میفرمود باول پیش سلطان مصر یرلیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروری
و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر بدان
نیکوی ما برای تیسیر مقصودی احیانا بتسییر لشکری آن دیار را متعرض شده شوند موجب
آن مخالفت در دین نبود امروز بحمد الله بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا

بیگانگی بیگانگی مبدلست و ممانعت بمعاونت معوض باید که فیما بعد از اندیشه قصد چریک همایون
نصرهم الله فارغ سر و متخلی خاطر باشند و تجار جانبین علی الحالات متوارد و متواتر و برخلاف
اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است از
مخایل سعادات ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب ابد ولت امروز بنسبت با اقالیم جهان
مفترض الطاعه است سیما دیار مصر که تملک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب
ذوات فرقه براستی نمانده و سرعت ولات و عزل آنجا همان مثل دارد که مشعبدان چابک
دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه مهارت صد مهره را تعبیه کند و چون دست بر گیرند
دست پاک و حقه تهی ماند بالعبث بازان صورت پرست که ورای پرده تخییل انواع صور مختلف را
در نظر ببینند کان جلوه دهند و حاصل آن جز آرایش و نمایش نباشد کذلک یضرب الله
الامثال للناس والله بکل شیء علیم و در حکمت علمی که سیاست مدن شعبه از آنست مبرهن
شده که ملک متغلبی را استقامت صورت نه بندد و فکیف که راه غدر در آن گشاده گردد و مواد
مکر و فساد آماده چه میان رئیس و مرئوس و مالک و مملوک غدر در جان و امتیاز نماند و هر کس
از اینطایفه در طلب سلطنت کوشش نماید تا هرج و مرج در مدینه شایع شود و مفضی گردد
برفض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضه
اختیار و اقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد ع پدر بر پدر پادشه تا بآدم • هم از روی
شرع که عقل خارج است حیث قال فی صفة الکافرین صم بکم عمی فهم لا یعقلون و هم
از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق
الله ذلک الدین القیم شرح عواید و فواید آن پیدا و پنهان چه در عاجل چه در آجل هم بصورت
هم بمعنی از اطناب مستغنی نماید چون یرلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که رهبر طلیعه
صواب و قاید زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند اما
آن معنی از قوت بمظهر فعل نرسید و بقاعده غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد پادشاه

با وجود کمال دولتیاری و اتساع عرصهٔ قدرت خواست که برای استضافت ملکی لشکری
فرستند و در میانه اموال و دماء چندین مسلمانان سغبهٔ اتلاف و احراق آید بر تغافل سکان
آن دیار سایهٔ التفات ننداخت هلم جرا در شهور سنه سبع وتسعین وستمائه از مصر هفتاد
هزار سوار مرتب گردانیدند تا ماردین و رأس العین و حوالی را بنا بر دست بردی نمایند امتثال
مطاوعت را بالعین والرأس گفته روان شدند پس نزدیک سوار رسیدند معدودی از ایشان
بزی مغول متزیی گشته و شعار ایشان برداشته عازم شهر شدند محافظان درب شهر را گفتند
ملای میرسید و اینک ما در مقدمه اعلام را آمده ایم بی تحقیق حالی در گشاده اند و ایشان در آمده
از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا تمامت در شهر ریختند و بنهب و غارت و قتل و تاراج
مشغول گشت سلطان نجم الدین ازین تعبیه متحیر ماند بجز محافظت قلعه تدبیری چون حال دست نداد
چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از ناپاکی ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع
بجای قندیل ساغر برداشتند و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفایف و حرایر و اولاد احرار
مسلمانان را در جریدهٔ سبایا و ذل رقیت و مقاساهٔ رزایا آوردند دستهائی که جز در عبودیت
واهب مختار تعالی شانه باشارت فصل لربک وانحر برهم ننهاده بودند در قید اسر و خسر
مشاهده رفت و گردنهائی که در اطواق اشواق دینداری و حق گذاری نعمت باری چون حمامه
در قار صورت شعر تناهی مصعدا فی الجید وجده • فقال الطوق منها بانفصام • داشته
بود در اغلال اذلال کشیدند همچنین در رأس العین و حلی و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت
شنعا بطریق خبط عشوا کردند و حریم مسلمانان را سغبهٔ فضاحت گردانیدند آری در ضمن هر جزوی
از مکونات مکونات و در زیر هر نکته از علل و معلولات کاینات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت
و حقایق باز از قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و معیاست
و کس را بران نه مجال اعتراض و نه یارای چون و چراست بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانچه در آیینهٔ تصور ماست این اخبار در تابستانگاه بارگاه شاه فلک پایگاه [illegible]

از این جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و روعت سلطنت که همراه
همت فلک فرسای را بر اخذ ثار آن مظلومان تحریص کرد و در اینباب از اکابر علما و ائمهٔ اسلام
استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند دفع تعرضات فاسد از حریم بلاد اسلام بر پادشاه
عادل که بر داشته قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد خواست که رایات
همایون نهضت فرماید در عقب ملای ایلچی فرستاد که قبچاق و بکتمور و لاچین گریخته متوجه بندگی
حضرت شدند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسه بغداد شرف مثول در دستهٔ عبودیت یافتند
و در سایهٔ سریر خانیت ع کز رفعت براوج ثریا باداه • عرضه داشت که ملوک مصر پای
از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند و بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمینمایند اگر یرلیغ
باستنهاض رایت نصرت آیت سلطانی و استرکاب چریک جهانگیر خانی نفاذ یابد ما بندگان
متعهد میشویم که بیکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه گردانیم سلطان نجم الدین نیز
سبب سوابق آزاد برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قبچاق را از کیفیت تسییر لشکر
و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اسراع و استبطا مشروط بزمانی موقت و در مکانی معین
دلایل واضح تقریر کرد نجدت رای پادشاهانه که ببندق تحذق قلب الاسد را از افق سما چون
بنات الحوا بشیب آورد و بقوت طالع تمساح جان شکر را بگوشه حلقهٔ کمند بندگان سهل و آسان
گیرد خواست تا سلطان قاهره را که بادعوی صدق عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر
وهذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری داد بیک و گشت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبهٔ الاسلام
دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد یرلیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و
یاسا شد که چریک از هر ده نفر پنج نفر برنشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت
تمام و آذوق شش ماهه مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهت نقل ساوریات و حمل علوفات ختم
کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردوهای خواتین تعیین فرمود و تودین را
با لشکر معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان تا سر حد

غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ روم را بقاعده در تصرف آیتغا مقرر داشت چون از این امور فراغی روی نمود در مقدمه **لمؤلفه** مهر میران جهان شهریان قتلغشاه ◦ که از او ملک خان بکام دلخواه ◦ رمح افعی صفت حلقه ربایش در شب ◦ بکشاید گره از زلف بتان بی اکراه ◦ تیر او هست برید اجل دشمن ملک ◦ تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه ◦ با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت اسیر علم آن بود باهزارهٔ خاص در نظر آلغو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر سنهٔ تسع و تسعین بفالی که سعد کردون بدان طالع تفأل میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود درآورد و در بندکی رکاب اینافان حضرت کورتمور و ترمتار و ناقولداد و چتو و طلاداری قناچی و تنجمتای و طغای پرستای با بهادران کرامی و قتلغ قیا و بلادغی و تیمش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و یمن و تأیید روان شدند و امرا تومان و هزاره سائلمش میرزاده و ملای و الدو و ستای و سلطان و جیلای و بقتامود و قور معنبی پیر الیناق و تیناق و ایلبا زمش و جبال و طغرلجه و پرطاس و یمان **مصراع** چو ابر دمان و چو برق جهان ◦ از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه الجه مراغه و از آنجا براه کردستان که راه زنکی و مرکجاور خوانند همچنین تا شهر اربیل و جانب کشاف نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شاه دوران سلطنت شد باشعزد بهادر و کرتغا بهادر از طرف روم با لشکر در رسیدند و در مقام نصیبین و دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف تکشمشی یافته بمراسم مدد و عراضه قیام نمود و طوی صاحب همتانه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را تغار داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعهٔ جعبر زاد و علفه تمامت لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرد معاطف عواطف پادشاهانه در سود او اعتزاز یافت چون کنار آب فرات معسکر چریک مظفر و غیلهٔ شیران جنگ گشت پادشاه دریادل کان بخشش دجله پاشش بلاد غواغول و غاغا و سلطان ماردین را باده هزار سوار

معین فرمود

معین فرمود تا هم آنجا خیمهٔ اقامت مطنب کردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج افتد در صحبت سرعان انها کنند والا آن مهم را ایشان برحسب مصلحت دید میسازند درین حال مخدومان آصف صاحبقران و آصف صاحب مکان مشیر فرخنده روئت و درویت وزیر عالی رای و رایت عز نصر هماشاورت پیوستند که چون برشحات نائرهٔ ابر بهار و امداد سیول و امطار آب فرات زیاده کردد هنکام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و خیکها باد دردمیده چون زنکیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند **بیت** چو زنکی که بستر ز جوشن کند ◦ چو هندوکه آیینه روشن کند ◦ در آن بند ند و زنجیرها از دو طرف محکم کردانند و از آن معبری سازند **بیت** بحر بیت فکرت تو که ملاح و هم ماه ◦ بر معبر خیال نیارد گذشت از آن ◦ سلطان میر دین اتمام این اندیشهٔ صایب را که بران مزیدی صورت نمی بست متکفل شد پادشاه بمبارکی از آب عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق میکشاد و چون آب این شعر چون آب فرو میخواند **ع** من بحر بدیدم که بر آبی بگذشت ◦ لشکر را آنجا عرض فرمود خواستن نود هزار سوار در شمارهٔ عرض آمد ترکانی که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که بتیغ آبکون رخسارهٔ فرقد را چون تیغ زدوده اند **بیت** تیغشان ساغر است و میدان بزم ◦ رخ سپر نیزه قد و اسب عزم ◦ از ایمقام قتلغشاه نوئین و ملای بمنغلای روان شدند و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب و ملامت اعادی را کشاده بود نفس لوامه لب نزول فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب و راحت آراسته دو روز آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند اهالی دام و حلب و عینتاب از پیش چون صیت غرایب این کتایب برخاسته بودند پادشاه کوه وقار آنجا بر سر پشته رفت و قلعه و حلب را احتیاطی فرمود در محاصره و عدم التفات بدان را نها مختلف شد عزیمت همایون بر این قرار گرفت که ایشان را از تعرض مامون دارند چه همت بر ساختن اصل مقصود است که فرع بدان متفرع شود

و نظر در پرداختن کلیت که خود جزوی به تبعیت حاصل آید و هم درین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین بمساحت خطوات ابرش گردون خرام بر پیمود بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود در اخکال چوپان نویان بیازوی فطنت کوی اجتماع در خم چوکان اندیشه آورد و کفت نظر پادشاه در دسته عرض بر عراکب بندکان افتاد اگر سهو و غامیشی فرماید هر یک از ما اسبان بر کزیده بادپیمای ابر بارکه در چنین روزی بکار آید پادشاه را برنشانیم این بکفت و اسبی که **بیت** شب تیره کر تیز بشتافتی ◦ بیک تکشتی در یافتی ◦ اگر جست نکرفتی او را عنان ◦ همی خواست جستن برون از جهان ◦ در کشید تمامت امرا موافقت را با سبان نامی تکشمشی کردند از آنجا روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمود تقریر کرد که طناجی امیری از امراء آن دیار سه روز است تا از خبر وصول لشکر بکریخت و در راه قراسنقور میر حاجب ملحق شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و متجندهٔ مصر بآوازهٔ حرکت پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات مشعریان حکایت کرد که بوقت مراجعت از زیارت بیت الله بدمشق رسیدم و چون عالم در اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت و استرکاب دیده توقف نموده در این حال از دوستی سوال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهبت و عدد و عدت ایشان اخبار کند در جواب کفت همانا از این لشکر فلاحی نباید چه مشاهده رفت و بعضی از امرا لشکر خود یکدیگر را عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست کفته اند **بیت** از لشکر مستعار فتحی ناید ◦ وز داعیهٔ خلاف خذلان آید ◦ پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار نیز جلا و وطن کرده بودند و شعر معری **شعر** لَعَلَّ نَوَاهَا اَنْ تَزِيعَ شُطُونُهَا ◦ وَاَنْ تَنْجَلِي عَنْ شَمْسِ دُجُونِهَا ◦ تَبًّا لِسُعْدَى الْجَبَلَةِ كَاسْمِهَا ◦ اِذَا اذْكُرُهَا عَيْنُ سُعْدَى وَسِيْنِهَا ◦

صورة

صورة و معنی از زبان هر یک مناسب حال آمده از آنجمله بیک منزل بظاهر حما **لمؤلفه** سَلَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ وَمَنْ حَلَّ بِالْحِمَاء ◦ رسیدند قلعهٔ آنجا نیز از تعرض مصون ماند پس مهبان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر پیرامن تربت خالد بن الولید مقام کرده و آنجا تل هست آن را تل نصر میخوانند سبب آنکه در آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و با اعراب شام ایشان عیسی بن مهنا مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب از ورای لشکر مغول درآمده و ایشان را در میان گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفری چشیده اند و صورت مراد دیده بعد از آن تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قتلغشاه نوئین کفت مصلحت چنان باشد که عرصهٔ منازلت وَلِلْاَعْدَاءِ كُلُّ مُنَازِلٍ جایی دیگر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان گذاشته کرداینم پادشاه سلطان یساول را با یکتومان لشکر روان فرمود تا ماورای ایشان را محافظت نموده بر فرار و قادر نباشند چه از طرفی آب عاصی سایل بود و ماورای ایشان آتش عاصی حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که از این تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول من السنه بمصداق صَلٰوةُ الْجَمَاعَةِ تَفْضُلُ صَلٰوةَ الْفَذِّ بِسَبْعٍ وَعِشْرِينَ دَرَجَةً که لولو لالا از رشک کوهر آن حکمت با الماس لا ماس سفته جگر میکرد و پادشاه فرمود تا تمامت امراء لشکر با آبا علی اختلاف الدرجات نیلوفر صورت بآب حسن المآب شرط طهارت بجای آوردند و سر و در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز کزاردند و مسامع عرشیان را بزمزمهٔ اَللّٰهُمَّ انْصُرْنَا وَلَا تَنْصُرْ عَلَيْنَا مفرط کردانند بعد از ادا آنکه مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق اِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جهت بهجت فزای ماه و مهر بر فراز سپهر کرد کرهٔ خاک در سجدهٔ عبودیت اوست و اگر مور بینواست در روز محتاج جناب ربوبیت او **بیت** آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ◦ این همی کوید الله و آن خدای آن تنکری ◦ آنکه خارا از دها دندان عقرب نیش را ◦ تحکمی داداست بر

اقطاع کلبرك ظفری جل سلطانه وعز برهانه استدعاء ظفر وقدرت واستعداد مکنت نصرت کرد کرام الکاتبین در سجده خوانی وملایکه در موافقت بر آمین آمده اجابت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست وازملهم غیب خطاب وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ استماع افتاده ودر مساق این احوال چون از ادمان سیر وبعد مسافت بسیاری از اسبان چریك سقط شد وبواقی مهزول وازکار مانده بامرکبات خاص معنی **شعر** وَنَحْنُ عِجَافٌ هَدَّنَا السَّيْرُ وَالْجَوَى ۰ وَلَا يَسْتَوِي مِنَّا الْقِيَامُ الْبُكْمُ ۰ فَإِنْ كُنْتُمْ مِنَّا فَسِيرُوا بِسَيْرِنَا ۰ وَإِلَّا وَقَفْنَا فَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ ۰ بزبان بیزبانی میخواندند چریك پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بسر انگشت تدبیر رای این عقده بگشود وفرمود که در حومهٔ مقاتلت وعرصهٔ مساجلت تمامت چریك پیاده جنگ کنند **لمؤلفه** سَوَاسِيَةٌ فِي الْحَرْبِ رَجْلٌ وَفَارِسٌ ۰ فَحِفْظُ الْإِلَهِ الْعَرْشِ لِلْكُلِّ حَارِسٌ ۰ بدانکه در ضمن این تدبیر که نتیجه الهام ربانی ولطیفهٔ عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خاطر چریك پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت وتحریض بواقی لشکر بر موقف موافقت ایشان خوشدل ومستظهر شدند وبر طریقهٔ سرانداز[ی] جان بازی ثبات نمود لطیفهٔ دویم آنکه مصریان بفراهت ونجابت اسبان برق منشا **شعر** وَجُونٌ تَتَّبِعْنَ الْخُيُولَ وَنَحْوَهَا ۰ رِيَاحٌ تُلَقِّيْنَ الْقَوَائِمَ أَرْبَعٌ ۰ فَإِنْ تَتَفَاضَلْ فَالرُّعُودُ سَوَاكِبٌ ۰ وَإِنْ تَتَسَابَقْ فَالْبَوَارِقُ طُلَّعٌ ۰ در غرور وپنداشتی عظیم بودند وتصور داشت که مراکب لشکر منصور در یك لحظه بسنابك خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلاءت حق وتعویل وتوکل بر حضرت بخشاینده مطلق این فرمان رسانید هم صورت عجز وفروتنی داشت ودر حضرت بی نیاز این متاع رواجی تمام داد دلا شك برهان مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ باهر شد وسر احدوثه **شعر** عَلَوْتُمْ فَتَوَاضَعْتُمْ عَلَى ثِقَةٍ ۰ وَقَدْ تَوَاضَعَ أَقْوَامٌ عَلَى عِزَّةٍ ۰ در بسیط عالم سایر نکتهٔ سیوم آنکه لشکر مصری در دقایق ومناضلت مهارتی ندارند ودر حملات متوالی بتیغ وگرز مقارعت را مسارعت مینمایند

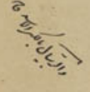
چون

چون لشکر پادشاه بر عرصهٔ مجادلت پیاده شوند لا محاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا تیر وکمان که رد مکاید دشمن از مسافت دور بدان میسر میشود **شعر** سَهْمُ الْفَتَى أَقْصَى مَدًى مِنْ سَيْفِهِ ۰ وَالرُّمْحُ يَوْمَ طِعَانِهِ وَضِرَابِهِ ۰ وَلِلَّهِ دَرُّ ضِيَاءِ الدِّينِ الْمُوسَوِيِّ حَيْثُ قَالَ **شعر** سَهْمٌ أَصَابَ وَرَامِيهَا بِذِي سَلَمٍ ۰ مَنْ بِالْعِرَاقِ لَقَدْ أَبْعَدْتِ مَرْمَاكِ ۰ چنانچه هم در موضع شرح آن معلوم کرده وبی تکلف اگر اسکندر کشورگشای بتناسخ باز جهان آمدی در بندگی پادشاه قباد همت جمشید غلام بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود کمان صورت پشت خدمت دوتا کردی وآواز زه بگوشها رسانیده تا ترکان از دور زمین بوسی واجب دانستی وبر زبان راندی **بیت** نظارهٔ تیر او شده در تحسین ۰ چون زاغ کمان بمانده زه در دهن ۰ رایت منصور از آنجا در حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یکمنزل مسافت ماند هم آنجا خیمه ظفر را طناب تایید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست وهشتم ربیع الاول سنهٔ تسع وتسعین وستمائه که احتراق مریخ بود و[نا]ئرهٔ دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان وآیات ظفر تاریخ بوقتی که سبز خیمهٔ آسمان را از نور نیر صبح طناب کشیدند وخورشید بدین کله کبانی وقبهٔ دخانی پیکان معلق واجرام مطبق وآبگینه آبگون وطشت سرنگون قدم نهاد بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند وچون دریای از آهن در حرکت وجوش آمدند وزره همه تن دیده شد تا صورت فتح پادشاه مشاهده کند ونیزه گردن بلند افراخت تا بغور حال رسد تیغ در خواندن نامهٔ اقبال صورت زبان حال داشت وچهرهٔ سپر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری میجست وکمان چون مادر مهربان در ناله وحنین آمده میخواند **شعر** تَعَوَّدْتَ جَنْبَكَ ضَرْبَ الْوَتِينِ ۰ وَأَمْلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ ۰ گرز بر دشمن نادیده سر گران داشت کمند در میانه بر خود می پیچید وکوس در استسقا طبلی از اندرون می نالید چون نزدیك آب بادیك رسیدند که مغول آنرا نادین سو گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم اینجا روزی استراحت نمایند بحکم فرمان

تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده وبرخی اسبان را اشتر کردانیده وچندی بدیگر ضروریات حالی مشغول شده ناگاه قراولان برسیدند وگفت اینك سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده در عقب میرسند وباعث بر مبادرت همین بوده که چون سلطان یاسا وارا بالشکر دیدند که بطرف پیاده بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جسارتی یافتند ودرین غرور از مقام تفال که آنرا نصرت مجسم می پنداشتند دور گشتند وغرضی که از ازعاج ایشان در جنا[ح] بود بحصول پیوست پادشاه دولتیار با لشکر قول که چون قلب در بر مقاتلت ثابت باشند نیزه صفت در کارزار همه صدر نشین کردند وهنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند وبا اقران معنی **ع** أَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَايَا ۰ سرایند برنشست میمنه ومیسره که در اهتمام ملای[ی] قورمیشی بود هنوز نه پیوسته بودند وایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب ومقام ادمان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار فرسنگ عرض موافقت چریك بود وطول خود در دایرهٔ اشعه ابصار نمی آمد بدین موجب بعضی امرا را تخلف افتاد اجناد مصری مقدار چهل هزار سوار با جگرهای چون بیضه فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده وبر مراکب برق نژاد سوار گشته گرزهای گاو سر کاسه ها سر البرز که سنگ خارا از صدمت آن مندك شدی واز هیبتش مغفر از سر وجوشن از بر بل عرض از جوهر منفك از قربوس زین در مقربوس وکین بر آوردند وچون دریای آتشین وکوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان عنان در از پی یکدیگر در تموج وتدحرج فرو راندند وخود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود حملات از طرفین مترادف شد **بیت** کمان چین در ابروی شکن فکنده ۰ سنان جانستان صفدر از زین فکنده ۰ زبس تیرها بیشه شد هوا ۰ شده مرگ اندر پران کوا ۰ قضا جامهٔ عافیت چاك کرده ۰ اجل بر سر زندگی خاك کرده ۰ خروش چون دعاء ابرار بآسمان رسید خون تیغ مانند باران از میغ دیزان شد پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده واز طالع دشمن مال مخالفان را تاثیر قلب عقرب مینمود چون نزدیك آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت

مصریان

مصریان متزلزل شدی هزاره یمان وطغرلجه وبرطاس باشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر متن زمین قایم شدند وبیکبار گشاد زخم با سیح ترکانه بر ایشان داشتند **بیت** تو گفتی هوا ژاله باردهمی ۰ بسنگ اندرون لاله کاردهمی ۰ بیشتر خیول خیول آسای ایشان را بنشتر پیلان معقول عروق بگشادند **شعر** رَشَقًا كَأَلْحَاظِ الْعُيُونِ رَمَى بِهَا الْعُشَّاقَ قَوْسُ الْحَاجِبِ الْمَقْرُونِ ۰ وَتَطِيرُ أَفْلَاذُ الْجِيَادِ كَأَنَّهَا ۰ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ تَقُولُ خُذُونِي ۰ درین گیرودار از هزاره قتلغشاه نوین آوای کوس بر آمد مصریان بدان طرف بیرون رفتند وپنداشت که علم خاص است قتلغشاه نوین فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرو نا آمده اشارت رسانیدند که سوار شوند بین النُّزُولِ وَالرُّكُوبِ تراخی افتاد درین میانه لشکر مصری حمله آوردند وایشان از مقام خود منزعج شدند اما تیر هزاره قتلغشاه چون اندیشهٔ ناصواب در دل اعدا کارگر میکرد وچون سودای فاسد مغز آشوب مینمود وزبان حال میخواند **بیت** تیرت چو حدیث سرسری دشمن را ۰ زین گوش در آمده وزان بیرون شد ۰ پس لشکر منصور چون فیض فضل ملك متعال مترادف ومتوالی در رسیدند مصریان از زخم تیرباران چون کمان پشت بنمودند ملای[ی] وقورمیشی از میمنه ومیسره با لشکر خود وبر صفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند **لمؤلفه** شاه فلك حشمت خورشید عرش هیبت ۰ بهرام کوه زهره برجیس بحر بخره ۰ ابر درخش بیرق بحر نهنگ پیکان ۰ قطب سماك نیزه بدر ستاره لشکر ۰ جمشید سام صولت سام سپهر سطوت ۰ دارای زال همت زال زمانه داور ۰ از قلب بر عقب روان شدند **شعر** كَمَا نَزَحَ الْبَارِيُّ أَثْرَ حَمَائِمٍ ۰ كَمَا غَضِبَ الرِّئْبَالُ تَلْوَ فَرَائِسِ ۰ ودر هر حملات بتیغ خورشیدوش آحاد اشخاص اعادی نمودار دو پیکر میساخت بِضَائِعُ الْأَرْوَاحِ سَامَ وَالطَّيْشُ فَسَاقَلْبُهَا فِي الْمَرْتَعِ وَمَا بَقِيَ فِي كِنَانَةِ الْجِدَالِ أَهْزَعٌ مُبَادِرُ الْآجَالِ حَالٍ وَالْعَقْلُ فِي حَوْمَةِ النِّضَالِ ضَالٌّ وَفِي عَشَائِرِ الْبِسَالِ بَالٍ **بیت** نیزه چون عضو مرتعش لرزان ۰ تیر چون مرغ منزعج پران ۰ دل صفدر چو طره دلدار ۰ که وزد وقت صبح بادبران ۰ سر زلفها نمود تیغ دو روی ۰ مغز کوبه نموده گرز گران ۰



خیل جنگی صهیل زن و زخون ◦ خنك اشقر شده سیه بکران ◦ اندران کیر و دار حمله اجل آمده
سر برهنه جامه دران ◦ حلقهای زره ز نوك سنان ◦ شده حیران چو چشم منتظران ◦ امتلای عضب
دلبران را ◦ دل شریان فکنده در فوران ◦ تیغ ترکان شاه در دل خصم ◦ کرده چون در عروق
خون سیران ◦ تا در حمص در رود خانهٔ آب عاصی ایشانرا بدین صفت براندند و زیاده از پنج
هزار تن از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضعهٔ
معهود از طرف بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان کیرند چون این منصوبه معلوم رای
مشکل کشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرمود تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصوّن و تحفظ
بجای آوردند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کربغا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله کرد
و از میسره قورمشی نیز با جماك مدد داد و اکثر آن لشکر را در یکلحظه از جریدهٔ احیاد دور کردانید
بوقتی که نور خورشید بر افق غرب چون طلسمی نمود به آب زعفران انکیخته پادشاه فرمود تا لشکر
از قراع و مصاع دست باز کشیدند و اجفال و اسراع را بنزول و استراحت بدل کنند از ان طرف
چون سلطان مصر و لشکر منهزم بدر حمص رسیدند اهالی کفتند تدبیر ما چیست در جواب کفت
کار حادکرکون شد هر چکونه که توانید صیانت نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این بکفت
و عنان براه داد چنین کویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت تنها چون بیت
منزحف و دلها چون رکن مثلم از آنجمله یکی دیکری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقار
ایقان در کوش هوشمندان این نوا نواخته **شعر** لِکُلِّ زَمانٍ دَوْلَةٌ وَرِجالٌ ◦ لِکُلِّ رِجالٍ
مُکْنَةٌ وَمَجالٌ ◦ روز دیکر که ایلخان اردوی آسمان بر چهار بالش آفاق دیکر چو ذره بر آمد
بیت چون قراسنقور کریزان شد براه ◦ آقسنقور دیده بان سر کرد صبح ◦ کز لشکر کواکب
از انسلال تیغ قورچیان ضیا کرانه کرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت
کفتند و تکشمیشها کرد و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری کرده بودند بصلات و سیورغامیشی
مخصوص شدند و فتحنامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالك روانه شد در نیحال بندهٔ دولت روز

افزون لباس مناقب این کارا بطراز مآثر زاهر و مناقب این بشارات متظاهره مطرز و مذهب
ساخت **لمؤلفه** فَتْحٌ یُجَلِّلُ دَوْلَةَ المَحْمُودِ ◦ وَالنَّصْرُ عِنْدَ المُنَى المَعْبُودِ ◦ وَتَلَأْلَأَتْ
آیاتُ نَصْرِ ایلْخانَ ◦ غازانُ فازَ بِطالِعٍ مَسْعُودِ ◦ مَلِكٌ إِذَا افْتَرَّتْ بُنُودُ جُنُودِهِ ◦ تَرَ السَّماءُ
سُعُودَها لِسُعُودِهِ ◦ مَلِكٌ یُبَجِّي مِنْ دِماءِ عَدُوِّهِ ◦ فِي وَجْهِ مُلْكٍ صِبْغَةَ التَّوْحِیدِ ◦ هَزَمَ
الجُیُوشَ وَکُلُّها مِصْرِیَّةٌ ◦ بِبَرِیقِ سَیْفٍ مِنْ نِجادِ هُنُودِهِ ◦ اَخَذَ الدِّمَشْقَ وَقَدْ حَمَى أَطْرافَهُ ◦
سَیْلَیْنِ قاهِرَةً بِرَکْضِ جُنُودِهِ ◦ رَفَضَ المَنامَ لِکَيْ یَنالَ مَنالَهُ ◦ بِجُدُودِهِ بِیضٌ لَا بِبِیضِ خُدُودِهِ
بِسَنابِکِ الحَرْبِ الزَّبُونِ عَلَى الهَوَى ◦ وَاَخَا العَقِیقِ عَلَى ابْنَةِ العُنْقُودِ ◦ اَلِفَ الرِّماحَ السُّمْرَ
لَا السُّمْرَ المِلاحَ ◦ وَقَدْ نَبَلَ لَا نِبالَ قُدُودِهِ ◦ مَلِكٌ تَضَعْضَعَ مُلْكُ جَدٍّ سابِقٍ ◦ بِجَدِیدِ جَدٍّ
اَوْ عَتِیقِ جَدِیدٍ ◦ قَرَنَ المَمالِكَ مِنْ اِنارَةِ رَأْیِهِ ◦ بِالعَدْلِ وَالتَّأْبِیدِ وَالتَّأْبِیدِ ◦ چنانکه از
صولت کرز البرز افکنش چهرهٔ خورشید زرد و سرشك شفق سرخ و دل فلك در خفقانست
از مهابت شمشیر آبدارش نهال دولت سر سبز و حال دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد
تیر عقاب اندازش قلعه شکاف و قلعه کشایست سنان زره کذارش فلك دوز و ستاره
ربای باد **بیت** کردون غلام است از خطر ◦ خورشید جام است از کهر ◦ کیوان حسام
از ظفر ◦ بهرام پیکان باد هم ◦ دین روشن ایام است ازاو ◦ دولت نکونام است ازو ◦ ملك
باند است ازو ◦ ملك بسامان باد هم ◦ چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پردهٔ انهزام
بازکشت مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل کرز اصول نمود ایشانرا منقلع کردانند نمود
که سلطان با فوجی اندك و خوفی بسیار از راه بعلبك بجانب مصر رفت و امرای مصری که خانها
ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها بر کرفتند از عقب سلطان مسارعت کرده اند
از حکم یرلیغ امرا ملای و سلطان و جاجك با پانزده هزار سوار پی سلطان کرفتند و در آن
راه هر کس را که از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند
هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعلهٔ تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر

بود زدند اکثر منقتل شدند یا براه جرت منفتل همچنین تا راج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه
راه است از آنجا تا مصر بر کنار رمل پس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بر
عزم مصر چون آب روانشده است پادشاه دو روز در حمص مقام کرد و خزاین و غنایم مواشی
که از مصریان یافته بودند بر لشکر قسمت فرمود از انجا براه دمشق نهضت کرد و روز سوم اعیان
دماشقه صاحب فخرالدین ابن الشرجی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف
و مشاهیر با اعلام و سی پاره کلام الله و مدد و عراضات لایق و انزال و ترغوها را بر استقبال
بیرون آمدند و از عاطفت سابقة الزلال و عاطفت سابغة الظلال سراپرده سلطنت و جلال
التماس ادوا و ایوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که مابی داعیهٔ استیلاد و ساعیه
استیمان یرلیغ داده ایم تا سقاهٔ عفو پادشاهانه کاس داد استیناس بر سر سکان دمشق و نواحی
دایر دارند و صوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب کردانند پس جبور غونای را نصب فرمود
تا نکذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رساند ایشان مصاحب رکاب اعلی بغوطهٔ دمشق
که عبارت از خطهٔ بهشت است رفتند **بیت** کیتی برخ تو هست جنت ◦ فی یا جنت
که هشت جنت ◦ اسامی الجنان الثمانیة والوان جنة الفردوس وجنة النعیم وجنة الخلد وجنة
الماوی ودار السلام ودار المستقر ودار المقامة ودار القرار و در مرج زنبقیه نزول فرمود
ع بَقِیَّةُ آمالِي بِها سَوْفَ تُنْجَحُ ◦ از حکم یرلیغ قتلغ قیا و قبچاق و بکتمور و ایلیك بدمشق
رفتند و استمالت اهالی را مبالغه واجب دانست قتلغ قیا بشحنکی موسوم آمد و بلاد غوبر سر تغاجات
منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول کشت و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق راست
درب بغداد را بکشایند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و وزراء منصف
او در بندند باول حال محافظت درب را جمجاو تولکا بخشی معین فرمود بعد از ان عرضه داشتند
که ایشان برا جبی شرط محافظت مرعی نمیدارند جبر غونای را فرمان شد تا ایشانرا چوب بایسا
زده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادکی نمود پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه

سکندر همت نعمت امن و امان همه را سامان فرموده با تفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت
لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدرالدین ابهری که
باشارت مخدوم ان راوی این حکایت بود معین شدند و کافهٔ طوایف را استمالت کرده برافت
و مرحمت بندکی حضرت قوی دل و مستظهر کردانید و بساختن وجوهات مشغول کشت در مدت
بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثنا این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت
فرمود حکم کرد تا قتلغشاه نوئین برك اقامت سازد و قلعهٔ دمشق را مستخلص کرداند و بحاجات
لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملای با یکتومان لشکر بغزه و آن حدود حاکم ساخت و بجانب
بالشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت در نظر
قبچاق کرد و ملك ناصرالدین یحیی پسر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا موسوم کشت که
صاحبی دولتیار است نفسی ملکی الطباع و همتی فلکی الارتفاع و حکم شد که اموال در عهدهٔ
او باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلامیة و معرة النعمان که آنرا شام و سطی خوانند به ملکی
تفویض رفت و حلب و حماه و عینتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که آنرا شام سفلی
کویند بر بیکتیمور شامی صلاح دار ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت
رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشهٔ مخدوم ان عز نصره بود عبور فرمود سلطان میر دین
بازطویها کرد و انواع خدمات التزام نمود و احمال انزال و اقامات جهت تمامت لشکر ترتیب داد
ملاحق و مترادف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص
یافت اما از ان طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نکار ایلخان با اقتدار خبر
دار شدند اندك جسارتی یافتند و جبه پوشیده از هر طرف بیرون می آمدند و اسبان لشکریان
دزدیده می برد و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین با استخلاص قلعهٔ دمشق که
در حصانت کوی قسیم باد **بیت** هیچ نیارست شد از فرجهاه ◦ ذات حصان احصنت
فرجها ◦ اشتغال نمود استادی منجنیقی حصراوی نام در علم جر الثقیل کامل و ماهر شده التزام

نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ که در عرف لغت منجنیق خوانند
برکار کند و قلعه را بآسانی مستصفی و مستخلص کرداند بتحصیل و ترتیب اخشاب و آلات مشغول
گشت و نزدیک شد که عمل باتمام رسد حافظ قلعه مردی زیرک جهان دیده و دقت صنعت و
حذاقت آن شخص در این حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال بر اینجمله است
و اگر او سنگی نماید اجزاء کوه بصاعقات سنگ منجنیق زیر و زبر بل ریز ریز کند و این قضیه
هکذا را محققست هر کس که برای استیفاء ناموس محصنهٔ اسلام و استیفاء مثوبات در
عرصات یوم القیام شر او را مندفع کرداند صره زر که محشو است هزار دینار او را باشد و
باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت قاضی محکمهٔ روز جزا از زمرهٔ اشباع شخصی صاحب شطارت
بود از بالای قلعه بشب آمد و متفحص کار و منتهز زمان افتاد شد شبی مغافصه خود را
مجهول وار در خانه او انداخت و در گوشهٔ مختفی بود استاد که استاد امل بر عمل کرده بود بجانب
معاودت میکند پای در خانه نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضی
تهور و بی باکی باشد سر او را بر سید ارد عورات و اطفال غلغله و نفیر کنان او با کار در سلول
قصد فرار میکند **لمؤلفه** چون دزد رفت مشعلهٔ پاسبان چه سود • قتال ظفر یافته بار دو
سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش و یکی سر دشمن بریده از کوش تا کوش بقلعه مراجعت
میکند ساکنان قلعه غلغله بقلعهٔ افلاک میرسانند و درهای سری غیر سرتی که در دست
من بر یدجوی بیرد زید هزار دینار باهزار آفرین نثار کردند و سر او را بر سر نیزه از سر ستوره
برافراشت و شامات را قلاع قلال آسا و حصون محصون ارجا زیادت از آنست که بر نقد
استخلاص قلعه دمشق و صنی در احوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است و از معتبران
آن حدود را استماع رفته بدین تفصیل سقط سنک کرک صلخد شغیف دمشق صبیبه
حسنک رد عکر بعلبک حما حمص سنجر شیرز مسید بوقبیس صیهون بلاسلامی
قصره شغر شغربلس بغراس تربک دونده عنتاب قلعة الروم حلب بیره بهنسا

کرکر

کرکر کحلا هر یکی از این محصنه عذرا و قبهٔ فرودا و مدار شعری دید بانش دیده بام هشتم
فلک و پاسبانش چوبک زن بر اصول زمزمه ملائک بر وجش آسمان هیات مکوکب بیض قواضب
و اطراف آن از بریق تیغ و شعلهٔ سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بمنعه حال و مهرهٔ جدال
ابناء سیوف و رماح و اخوان جلاد و کفاح آکنده باموال و اسلحه و ذخایر و پراکنده از جمهور
آن نغر اوهام و ضمایر قبچاق نیز در مدارج این امور عیار عقیدت بکردانید و پیش سلطان
مصر پیغام فرستاد و گفت توجه این لشکر کاری آسمانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه
در زمان سلطنت لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و منکول از آن تعذری داشت اما
در محافظت دمشق و کعبتین تعویق مالیدن در استخلاص قلعهٔ آن لطایف حیل را کار بستم
بدین تمویهات عذری ممهد کردانید و سلطان بدین عزور خرسند گشت چه قبچاق مملوک
پدرش الفی بود پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه نوئین برسید و محمّد و جوجی از بقایای
ملتزمات دمشق بیاورد و لشکر ایلخان که در آن دیار بمحافظت اطراف مامور بودند
عنان مراجعت براه دادند و بوقت عبره فرات چون حکیما سمت اندراس یافته بود ابشان را
زحمت رسید و از عادت دهر بوقلمون این شیوه نیست عجب **بیت** با نوش نیش باشد و
باراحت ابتلاء دایم خمار با می و خار است با رطب • جل جلاله فعّالی وانقل نوالهٔ قوالی

مبادرات افعال سلطانی و مآثر عهد دولت غازانی

از آثار دولت روز افزون آن پادشاه دولتیار که مشارکوکبهٔ عساکرش سرمهٔ دیده روشنایی
کردون باد یکی آنستکه در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین موجب
تا آخر سنه اثنتین و سبعمائه مساعی پادشاهانه و خزاین خسروانه بذل کرد اول در شهور سنهٔ
سبع و تسعین و ستمائة استیناء قبهٔ شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی یکدیگر متعاقبند
بدین رصانت بنیان و نزاهت مکان عمارتی نشان نداده اند فرمود تا نخست مهندسان حاذق
و صناع زیرک صاحب تجربه از اطراف حاضر کردانیدند و استحکام اساس دایرهٔ قبهٔ اسلام

آلات آهن وار زیر از دوم نقل افتاد و از آن شعشعها و طوقها ساختند و با حجار مخروطات تحصین
و تحسین و ترصین بجای آوردند چنانکه صاحب حکایت آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ سد خود را در مقابلهٔ
آن مهلهلات حریر شمرد و معول وهم با دمان تکلف در اجزاء مصمت آن مکث هدیم و تنقیب
نیابد چون دایرهٔ مجز مقداری معین از ساهرهٔ زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و برآوردن
دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود هر یکی بوزن ده من که با نجده کز عمل
باشد و در مسافت هر دوری چهارده هزار و چهارصد عدد عمله راخت افتاد از انجمله سیزده
هزار معمول و یکهزار و چهارصد مکسور چه **مصراع** آلت شکفت نیست که در کار بشکند
و بالای قبه صد و سی کز مقدر گشت هشتاد کز طول دیوار که تا آخر شهور سنهٔ اثنتین و
سبعمائه تقریبا افراشته شد و ده کز کتابت و شرفات مقرنس و چهل کز طاس قبه که بنکاران
معلق و سپهر آبگون را بتمقمهٔ فلت مبالات آب میریخت و بهر چهار کز که ارتفاع میپذیرفت
بر مقتضی فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ بترتیب مراقی و سد الواح و اخشاب که مجال اقدام
صناع است احتیاج افتادی یکتومان زر در مونت آن صرف میشد اما مساحت فسحت
دایرهٔ گنبد ببرهان حساب پانصد و سی کز باشد چه قطر دایره آن بنجاه در بنجاه است که مضروب
آن دو هزار و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در آن ضرب و از آن وضع کنند چنین
مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده اضلاع بروج آسا منطقه کردار بر قبهٔ عالیه محیط
مبنی ساختند **اوّل** عمارتی که از مضمون إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ حکایت کند **دوّیم** خانقاهی مباهی بصیغت فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ
يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ
اللَّهِ **سیّم** شافعیه برای مسکن و تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی
و مذهبه فی الدین الشافعی الا لمعی **چهارم** دار الشفائی که باشارت مَا أَنْزَلَ اللَّهُ
دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً مفصّرف ما لک علم الابدان اعنی اطباء مسیح دم خضر قدم ارباب

علل

علل و اعراض را تشخیص امراض کرده و اسباب و علامات باز جسته بر قانون الْحِمْيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ وَدَوَاءُ
الْأَلَمِ فَالْمُعَاجَلَةُ بِالْمُعَالَجَةِ حسن مداوات و یمن مداوات ارزانی دارند و اجر و مثوبات
لِكُلِّ كَبِدٍ حَرَّى أَجْرٌ بروزگار دولت روز افزون ملاحق میکردد **پنجم** بیت المتولی که بتدبیر
منزل و سیاست مصالح قدم قیام نموده هر یک را در مقام وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ
بدارد **ششم** بیت الکتب که مخزن وَفِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ کردد **هفتم** رصد خانه که رصد
حرکات کواکب و مقصد طلاب علم نجوم و مجمع ترویج حساب و زیج و مقام احکام حوادث ایام
باشد **هشتم** حکیمیه تا حکماء ربانی که اطباء ارواحند بقوّة عقل مستفاد و فیضان حلیهٔ حق
در ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقهٔ اکتساب معارف روحانی عیسی وار
اعجاز أَنَا أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ که عبارت از آن تجلیهٔ دیده بصیرت و ازالت شبهات شهوات
باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت نمایند **نهم** حنفیه که
طلبهٔ علوم دینی بافادت و استفادت فقه و اصول بر مذهب امام معظم ابوحنیفه و به آیدالله
الدین الحنیف مشغول شوند **دهم** حوض خانه که معنی وَيَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا
عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود **یازدهم**
بیت السیادة مستغرق طایفه که لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پیرایهٔ مناقب
ایشانست و در شیراز باندازهٔ این اماکن بهشت ترکیب قبط و زلالی که از بریق نقوش ملالی
نمودار نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ بود ساخته کردند و چون بساتین ملون بالوان دیبا چین
پرداخته شد از غیرت آن نقشبندی و رنگ آمیزی نقاشان ارتنگ و مصوران چین و صناع
صنعا را قلم صنعت در کار شکست و در محاذات آن مفروش منقوش رونق استبرق و دیباء
چین كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ نمود و هزار و دویست زوج در ها را جهة جنبد و اماکن اضلاع و توابع
و مرافق آن که مجلس خانه وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا از غیرت آن در خوشدلی بر خود بسته بیند و صریر ش
زمزمهٔ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ بگوش زوار میرساند در شیراز و سایر ممالک استعمال

روث و بستان و قصر عادلیه برهبائی پرداخته شد که از هندسهٔ اشکال زوایا و عمد قائمه
آن اوضاع سپهر در جادهٔ غیرت می‌افتاد و بر دل بیت معمور دوزنه تعجب را از ابواب قصور
منفرجه مباحث و قوس آفاق در مسامتهٔ آن سهم استحسان نیافته از خجلت و ترمیکشا
و در جنب آن جیب فلک مصراع بَدا مَنظَرُ النُّظّارِ فِی العَجَبِ والفَرَج • تمثال میمون بی‌شک
طاق کسری از این عمارات جفت کسری شد و از آراستگی صور و غرایب نقوش آن روح
آزر بتگر چون خامه خودسر گردان بماند خورنق در خور دق و تغییر و سدیر بتشویر جلا
آمد و این ابیات از خاطر زادهٔ مؤلف مناسب تحریر لمؤلفه یا قُبَّةً باهَت بِکَ الکُرانُ
هَرمانُ عِندَ بُلوغِکَ الهَرمانِ • یا شامُ مِنها قَد یُعادُ عَلَیکُما • اَعرافُ خُلدٍ فی رِیاضِ جِنانٍ
بانیکَ فِی الدُّنیا عَدیمُ مِثلِها • بانیکَ لَم یُوجَد لَهُ مِن ثانٍ • اَبنیتِ سامیةَ العِمادِ مَحُوطَةَ
الاَطرافِ والاَکنافِ والبُنیانِ • لا زالَ بانیها عَلی اُفُقِ العُلی • بالعِزِّ والتَّأییدِ والسُّلطانِ
و نسخهٔ تاریخ ابتنا و قبه و اضلاع منوّر با سما، سامیه شاهنشاهی از انشاء بعضی اهل عصر
که بر صفحات آجر در زرانت سیم صفوف از مستعملات بغداد ده جهة کتابت نقش کردند
این است الحَمدُ لِلّهِ القَدیمِ الَّذی بَقاؤُهُ دائِمٌ و وُجُودُهُ واجِبٌ الکَریمِ
الَّذی نَعماؤُهُ عَلَی العالَمینَ فَیّاضٌ و جُودُهُ صائِبٌ الصّانِعِ الَّذی دَلالاتُ وُجُودِهِ بَدایِعُ
الاَشیاءِ و رَوائِعُ الغَرائِبِ و آیاتُ جُودِهِ صَنائِعُ الآلاءِ و سَوابِغُ الرَّغائِبِ القادِرِ الَّذی
رَفَعَ السَّماءَ مُزَیَّنَةً بِزینَةِ الکَواکِبِ و دَحا الاَرضَ و وَطَّدَها بِرَواسِی الاَطوادِ الرَّواسی
الرَّواسِبِ و زَیَّنَها بِاَنوارِ الاَنبیاءِ المُجتَبی مِنهُم مُحَمَّدٌ المُصطَفَی المَبعُوثُ اِلَی المَشارِقِ والمَغا
صَلَّی اللّهُ عَلَیهِم ذَوِی المَکارِمِ والمَناقِبِ ما طَلَعَ طالِعٌ و غَرَبَ غارِبٌ حَمدًا لِنِعَمِهِ جالِبٌ
ولِفَضلِهِ و کَرَمِهِ جالِبٌ ثُمَّ الحَمدُ لَهُ ثانِیًا عَلی ما اَیَّدَ الدّینَ و اَعَزَّ الاِسلامَ والمُسلِمینَ بِسَلطَنَةِ
مَن هُوَ کافِلٌ بِاَرزاقِ العِبادِ و حافِلٌ دَرَّ الاَموالِ لِاِحیاءِ البِلادِ و صارَت عَتَبَتُهُ العَلِیَّةُ
مُقَبَّلَةً بِشِفاهِ اَعاظِمِ السَّلاطینِ و اَضحَت شُهُبُ سَطوَتِهِ عَلی سَماءِ المُلکِ رُجُومًا لِلشَّیاطین
واصبح

واَصبَحَ تُرابُ سُدَّتِهِ المَنیعَةِ مَسجَدًا لِلجِباهِ واَمسی زُلالُ نِعمَتِهِ الهَنیئَةِ مَورِدًا لِلاَفواهِ و هُوَ
القاآنُ المُعَظَّمُ الایلخانُ الاَعظَمُ مَولی خَواقینِ العالَمِ مالِکُ رِقابِ الاُمَمِ سُلطانُ السَّلاطین
ظِلُّ اللّهِ فِی الاَرَضینَ مُطاعُ اَهلِ الماءِ والطّینِ مُحرِزُ مَمالِکِ الدُّنیا مُظهِرُ کَلِمَةِ اللّهِ العُلیا المَنصُورُ
مِنَ السَّماءِ المُظَفَّرُ عَلَی الاَعداءِ کَهفُ الثَّقَلَینِ لُطفُ اللّهِ فِی الخافِقَینِ النّاصِرُ لِدینِ اللّهِ القاهِرُ
لِاَعداءِ اللّهِ حافِظُ الاَرضِ بِالسَّیفِ والسِّنانِ شامِلُ الخَلقِ بِالاَمنِ والاَمانِ باسِطُ بِساطِ العَدلِ
والاِحسانِ مُعینُ الدَّولَةِ القاهِرَةِ مُغیثُ المِلَّةِ الطّاهِرَةِ نُصرَةُ الدُّنیا والدّینِ غازانُ محمودُ بنُ
القاآنِ المُعَظَّمِ الایلخانِ الاَعظَمِ اَرغُونَ خانَ بنِ القاآنِ المُعَظَّمِ الایلخانِ الاَعظَمِ اَباقا خانَ حَرَسَ
اللّهُ ظِلالَ اَیّامِهِ عَلَی القَریبِ والبَعیدِ و جَعَلَ النَّصرَ والظَّفَرَ خافِقَینِ بِلِوائِهِ عَنِ الیَمینِ و عَنِ
الشِّمالِ فَبَعیدُ ثُمَّ نَحمَدُهُ ثالِثًا عَلی ما وَفَّقَهُ اللّهُ تَعالی لِبِناءِ هذِهِ الخَیراتِ و تَأسیسِ هذِهِ
المَبَرّاتِ المُتَّصِلَةِ المُحیطَةِ بِهذِهِ الرَّوضَةِ العُلیا الرَّفیعَةِ البِناءِ المَنیعَةِ الفِناءِ الواسِعَةِ الاَرجاءِ
کالقُبَّةِ الخَضراءِ حَتّی استَصغَرَ فی جَنبِهِ الهَرَمانُ واستَحقَرَ لَدَیهِ النَّسرُ والسَّرطانُ المَجعُولُ شُرَفاتُها
کَقُصُورِ الاَفلاکِ مَنازِلَ و اَبراجًا و عَوالیها مِن اَنوارِ النَّیِّرَینِ سِراجًا و هّاجًا اَوجُها یُساوی
السِّماکَ و قُطرُها یُضاهِی الاَفلاکَ بَل هِیَ رَوضَةٌ مِن رِیاضِ الجِنانِ فیها مَغفِرَةٌ و رَحمَةٌ و رِضوانٌ
و قَد اتَّفَقَ الاِبتِداءُ بِاِنهائِها فی اَوَّلِ شَهرِ • اسباب و آلات و زینت آن چند عدد قنادیل
ولگن زرین و سیمین مرتب فرمودند از جمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال زر طلا بود که قندیل
روشن کنندهٔ خانقاه آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند در موازات آن چراغ وارهٔ
عجایب نمود و جهت غالب عارض بیضا سطوح و تکحیل چشمها نقوش سپید من لاژورد سحوق
حاصل کردند و از این نمودار دیگر ما یحتاج را از انواع تنوّقات و تنوّعات و تکلّفات در
تلوین و تذهیب و ترتیب و تزیین قیاس توان کرد پس در عراق عرب و عجم حاصلات خاص
و نفایس ضیاع در اصقاع بران وقف فرمود و تفاصیل ابواب البرّ و مصارف آن خرج در
جریده و قبض اثبات یافته و تولیت شرعی این وقوف از حکم یرلیغ باشارت و آثار الداد

بانیها برای رزین و فکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحبقران رشید الحق والدین عز نصره
مفوّض شد و در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن در عقب مسطور خواهد
گشت از اخایر ممالک افراد و لایات مفروز و مقرر شد چنانچه هر سال زیاده از صد تومان زر
منوجهات آنست و دیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود بر اهتمام مخدوم
مشیر حضرت و وزیر مملکت خلد الله دولتهما و امرا و کارکنان و بتیمور و ترمتاز مقصور فرمود دیگر
در بهار سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه استعمار شهر اسلام اوجان را اشارت راندند تا کاخ دولت
و سرابستان مملکت بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایهٔ ریاحین هم خوابگاه
خورشید در سایهٔ صنوبر پرچین باغ پروین بل پر نسر طایر بوش فضای گردون دیوار
خط محور و اسواق و حمامات مرتب کردانید و تمام عمارت بر نزدیکان حضرت مخصوص و
مقسوم فرمود هر یک بساختن بساتین و دور و ایوان و کشیدن دیوارها و افراشتن بازارها
مشغول شدند باندک مدت تیسیر پذیرفت و امروز هنگام آنکه سرما و دیماهی را صولت بشکند
و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید آنجا مدار اقطاب سلطنت و مخیم سرادقات خانیت باشد حالیا
بندهٔ دولتخواه بعضی از این صفات در این ابیات مندرج ساخته بیت شهر اسلام تو تا
خطهٔ اوجان باشد • بصفت جمله ممالک چو تن و جان باشد • آب او را طرب و خاصیت باده
بود • خاک او را شرف لؤلؤ مرجان باشد • در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل • روح پرور چو هوای
رخ جانان باشد • بوی الوان ریاحین وی از جیب ریاض • یادگاری ز خم زلف پریشان باشد •
چه هوای باغ ارم باغ چو ملک خلدی • که در و لطف حق و سایهٔ غازان باشد • شهر دل شاه بی آهو
که کند انس فزای • مرتع وحش که آرامش غزلان باشد • همه سر سبزی خان باد که تو منزل قفر •
چمن بید و گل و سرو خرامان باشد • سایهٔ شاه چو طوبی است که در صحن جهان • منزل حوری و هست که
رضوان باشد • چون فلک قدر تو که هیچ مجسّم کردد • زحلش بندهٔ چوبک زن ایوان باشد •
این تحیّر چه که من بنده دمادم گویم • عرصهٔ ملک تو چندین شد و چندان باشد • شاه چون عدل کند
ملک

ملک چنین افزاید • کار چون بخت کند این همه آسان باشد • پس در مرتبه الثالث و هو کلّه خیر و مبرّ در
شهور سنهٔ اثنتین و سبعمائه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خاصه حایطی رکین و باروی
حصین سازند تا روی وارثانی دیگر آثار پسندیده کردد و چون مهندس رای رزین خطّ استوای
آن بر رقعهٔ متخیله خواست کشید فرمود که مدار آن دایرهٔ بر چرنداب و سرخاب و ولیان کوه و تمامت
بساتین و باغات محیط باید عرض دیوار ده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که
تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات بارو پنج دروازه عالی بمثابت حواس خمس هریکی بر
شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و اران مرفوع گشت و هشت دروازهٔ دیگر کوچک بر
مابین دروب پنج کانه جهت قرب مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد که هر کس که در فضاء
اندرون دایره بنای خانه و استغراس کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریدهٔ تملک او بی تشویش
منازعی مقرر دارند تا تمامت طوایف در احیاء موات و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار
آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان
مقرر شدند و در استیفاء وجوهات و استحضار عمله و آجر و دیگر مؤنات از دواب و اسباب ادوات
آن اجتهاد نمودند و در عمل که مسعود الابتداء و محمود الانتهاست شروع رفت بیت
حرمت بکرد مرکز خاک از خطی کشد • هرگز بگرد آن نرسد صدمت محن • و چون اهالی فارس از دفعات
لشکر روا لا رَحِمَهُمُ اللّهُ و لا رَحِمَهُم در هم و پریشان بودند و استشعار تمام داشت و بارهٔ شیراز
سمت اَوهَنَ البُیُوت یافته از بندگی حضرت التماس کردند که مقرّ سریر ملک سلیمان را از دستبرد
دیوان دوانی در پناه حیاطت گیرد و در استشعار ایشان تازه دوایی نافع بخشد مبذول گردید و
مرفق از عاطفت شامل که باشمال غالیه سای میکند نصیب مشام آرزوی ایشان گشت و حکم
یرلیغ نفاذ یافت تا باروئی رفیع و خندق عمیق کنند و چون زمان پاییز بود و مجال عمارت مضیق
عجالة الوقت را پنج تومان زر از منوجهات شهور سنهٔ اثنتین و سبعمائه با ثمان آلات و استعمال عمله
صرف کنند و بعد از آن اعلام کیفیت مصالح کرده حکم اطلاق تتمه وجوه رود و در ایصال بقصور

اتمام آن خبر و نقد یر سکون خاطر از نتیجهٔ خاطر بنده دولت دعا افزون این ابیات بر صفحهٔ نظم
ارقام یافت **لمؤلفه** ملک سلیمان ز تو مصر دوم نام یافت ⁂ قبهٔ اسلامیان منقبتی تام یافت
از فر انعام تو هرکه در و بنگرید ⁂ کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت ⁂ هرکه دلی دارد او خطهٔ شیراز را
بجنهٔ ابدال خواند روضهٔ اعلام یافت ⁂ بازوی عدل تو چون باروی او بر فراشت ⁂ قاعدهٔ
دولت نازکی احکام یافت ⁂ عزم خطا سوز تو قاهره معمور کرد ⁂ زان عدوت در ختن
ظلمت هر شام یافت ⁂ کعبه ثناق شهانان یمنی در رسید ⁂ هرکه بر این آستان مکنت احرام
یافت ⁂ مجلس ملک تر اعدل کند ساغری ⁂ خلق دران دور او جام غم انجام یافت ⁂ گرچه که
گردون بسی کرد جهان دوره زد ⁂ کافر ار چون تو شاه گردش ایام یافت ⁂ عمر تو همچون خلد باد
مؤبد که دهر ⁂ غرهٔ ایام او زبده اعوام یافت **دیگر** عمارت بسیار در اطراف ممالک با فزود
تخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدمگاه مسافران و مجاوران آفاقست
و از ارتفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَ
اَسِيرًا نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و رونده مغول و مسلمان چون چهرهٔ کریمان باصلاءِ
كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ کشاده **دیگر** اساس قانون و وضع خراج ممالک فسحه مبنی
بر احکام دستور ملک آرائی که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد فرمود
چنانچه پیش در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجهٔ عقل و دیباچهٔ عدل و
مال اندوزی و فضول اندازی طوایف رعایا و کافهٔ برایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر نقاو
تقدمه و زواید تسعیر و اخراجات و مؤنت معتمد و سرد به که تا غایت سرد به عمارت بود و
انواع تسلط و تحکم مساح و حزاز که حقیقت جراد ومهٔ آمال مزارعان میبود خلاص کلی یابند و
بازار اعوان ایفاق و عوان یکبارگی کاسد شود و زواید حوالات بی وقت مرفوع ماند و محالات
از ضمایر مدفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم بداز جهان برخیزد و قاعدهٔ راستی و درستکاری چون
نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج وجوه العین

بسط مقدر و غله بجنس مقرر بی دعوی عجز و قصور و تصور بجنس و کسور با ضعاف معهود
با خزانه عاید و ارغنون نواز روزگار بر ساز اشتهار زخمه این شکر بلند کرداند **بیت**
وضع قانون تو قانون مکارم بنواخت ⁂ در همه گوش و بدانست جهان زا ابد **دیگر** از حکم
یرلیغ نقدی چون عقبدث پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان
بوده و جهانبان بل جهانبانان نا فکرها کرده اند هرگز در هیچ عهد بدین صفت نقد
مضروب نشده نقود خلفا و نامدار و سلاطین کامکار که سکهٔ اعتبار یافته بود تا
گشت مؤمنی بکافری منسوب شد و یوسفی خطاب يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا یافت
مستعصمی از تعرض قدح مأمون نگشت و ناصری بیش بر رواج منصور نیامد و مصری
وافی مصری جا فی نمود و سکهٔ اتابکی در شبکهٔ مجلک ماند **شعر** وَاِذَا دَنَانِيرُ
امْرِئٍ رُفِضَتْ عَلَى ⁂ أَظْفَارِهِ خَجِلَتْ فُلُوسَ الْمُفْلِسِ ⁂ و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش
و معاد و عواید و مناجع آن در ادرنیاش عباد **ع** چه حاجتست بمشاطه روی زیبا را ⁂
و شاید که اینمعنی بر چهرهٔ آفتاب زرگر بقلم تیر دبیر نقش پذیر شود فی فی آفتاب طلا صورت
و ماه طلع صفت در دار الضرب آسمان نیابت این نقود را چهره افروزند و در تو به عبرت سود بند
لمؤلفه نقد عدل تو چو میزان فلک برسنجیش ⁂ بود ده یازده افزون ز عیار خورشید ⁂
دیگر در این ایام همایون که ابدا عنوان مآثر دولتیاری و تاریخ مفاخر جهانداری باد
یاسا، یام بجنبک بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از در آب آمویه تا حدود
مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسبان یام ملجم و مسروج و الاغچیان و مهیان و فیوج مستمر
الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند چه در وقتی که رکاب ندیّن از ابلق گردون در
باشد و چه هنگامی که اقتاچیان شام لباس چهره را بلباس آخر ادهم روزگار ساختند و حکم
یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ و هر سرعی چهل
فرسنگ الام بالام بی تصور اعیا و آلام برود و مکتوبی که با یصال آن مأمور باشند مهر

خزانهٔ مبارک نهاده بر سر آن بیاض رها کنند و تمغاء سبز مصور بصورت سوار یاساعی بر بند
و بسطور بنویسند که فلان الاغچی یاساعی در این تاریخ بدینساعت و وقت از اینمقام روانه کرده
شد تا بعد از وصول او یامچیان یامات احتیاط کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد
و شرایط مسارعت و استعجال و مبادرت و اجفال بجای آورده در زیر صورت بنوک قلم دایره
کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد و بحضیض رسد بدینصورت ⊕ واگر بیکبار
تأخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل نموده باشد نشانه تقصیر را قطر دایره بر هیات خط مشرق و مغرب
کشند برین هیات ⊖ و چون یامچیان برچنین اهمال و تهاون عثور یافتند اعلام حکام
کنند تا سخن نا پرسیده او را بیاسا رسانند و دیگری حالی را بجای او نصب کنند و اگر حکام در
تنفیذ حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند کجا رفت شوکت و باس خلفاء بنی
عباس که برید ملکت ایشان هوادار حمام بود و اکثر مسافت منازل ایشان از مفصل موصل
تا خط بغداد و با آنکه اندرون حقیقت بطیران عین کبوتر بازی بود نه قاعدهٔ ملکت طرازی
شاهین شاهی خود را بالای کرهٔ اثیر آشیان میساختند و مانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات
میکرد و عنقا صورت سر از آفاق تکبر می افراخت دریغا اگر باز بجهان آمدندی و رسم آیین و
قدرت و قدر استحقاق سلطنت و نفاذ امر در ضمن استحفار طراف و تلاد و تامین اطراف و رفاهیت
عباد اندستور سیاست پادشاه جهانگشای و صحیفهٔ رای صواب آرای وزرای ثاقب ضمیر
او نسخه گرفتندی و استنباط و قوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاه
در صدرهٔ ملکت بر گوشهٔ سریر سعادت بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض
آن زیادت از هزار فرسنگ باشد بمدت یک هفته روز بروز ساعت بساعت اخبار متواتر بپیشگاه
حضرت میرسد و بر سوانح و مصالح و مهمات و ملمات مالی و ملکی جزوی و کلی واقف و مطلع
میگردد مؤنات و اخراجات چندین یامات و الاغچیان از خالصات اموال خود مبذول داشته
تا باز سال کوکبهٔ ایلچیان و خرخشهٔ متعدیان و تکالیف رعایا بر باد و مطالبت الاغ از اهالی بلاد

اقطار احتیاج نیفتد لِلَّهِ عَيْنُهُ وَعَلَيْهِ عَوْنُهُ **بیت** دید عهد تو ز دای تو دو صد نو روزرا ⁂
یافت ملک تو ز عدل تو دو صد تازه نوید **دیگر** بمصداق فصوص نصوص آیات مجید يَسْأَلُونَكَ
عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرمود تا طایفهٔ
اسلامیان از مسکرات سیما خمر که خمیر مایهٔ شرور و مادهٔ عوار و عور و موجب اضاعت اعراض
و اموال و تعرض و نکال و اهوال حال و مآل آنست مجتنب شوند و بتصور هیجان اندک قوه
اطراب که لازم درد دوار و رنج خمار است خود را در مضرات عقاب و رنج حساب نیندازند و اگر
کسی از سر مهاجرت رفق و سداد مجاهرت فسق و فساد کند بی توقع احداث و جنایت او را با آزار
بسیار بر سر بازار انذار اعتبار اولو الابصار کردانند و حد تعزیر اقامت کرده بر شارع عام باد
سر و بالا که در عرف شعرا عروس مستانش خوانند معانق سازند و سلسلهٔ ادبار که زلف بی
زلفت آنچنان شاهدی باشد در گردن وی اندازند تا دانند که مجازات چنان معاشرت جز معاقبت
چنین حریفی نیست انصاف با این شریعت گستری و اسلام پروری نه عجب اگر چمن پیش پیاله لعل
لاله بر کف نگیرد و نرگس مخمور که ساقی گلرخان ربیع است ساغر زرین از فرق بیندازد و صبا
رنگ ارغوانی احتراز مشابهت را از چهرهٔ ارغوان استرداد کند القصه از خشیت حسبت
خمارانه **بیت** مست جز غمزهٔ دلدار ندیداست کسی ⁂ صوت بربط نشنیدند دگر از ناهید ⁂
دیگر در شهور سنه احدی و سبعمائه حکم فرمود تا امتثال امر وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ
را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل قبانات و صنجات و مکاییل کنند تا موازین معاملات
موازی معیار معدلت پادشاه طیار باشد و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست گفتار
وَيَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ هنگام عرض محاسبه يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ در عداد وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ
الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ نیایند بدین
مصلحت بهر طرفی ثقات روان شدند و تمغای مفرد وضع کرد و مذارع اثواب و سنگهای
آهن بر شکل مثمن از صنوی تا قراریط و مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هرده کیل موازی

نغاری باشد علیحده متمتع کردانیدند و عدل غازان که عین آن دال است بر مناظم اعلام
سکه وا ربدان نقش کردند **بیت** آهن از عدل تو با سیم ازان سر برآست ۰ که ترا روی
زر قست چنین روی سفید **دیگر** حکم مطلق فرمود که امرا و باسقاقان ممالك و ایلچیان
و صادر و وارد در خانه هیچ آفریده از ارباب و رعایا فرود نیایند مگر بطریق استرضا و
واستکرا و لهذا خاص و عام طبعًا لا تطبعا بندگی حضرت را طایع شدند و عقل کل این شایع
انعام شایع بتخصیص شیراز که دور آن انخوش دلی سکان فارغ و کوچها از کوچها و مغولان
مملو بود و چنانکه شاعر گفته **شعر** دهالیزنا ضاقت لخوف نزولهم ۰ کانا یهود ندخل
الباب سجّدا ۰ از نازلهٔ نزول مصون کشتند در سواد شب نعمت انعم الله مساءکم و ابعد
عنکم ما ساءکم مهیّا یافتند و در صبح صبوح من اصبح امنا فی دربه از جام کام نوش کرده ضعفا
و ارامل که کنجشك وار هر روز بخانه غیری می پناهیدند از رنج همخانهٔ ناموافق برآسودند
و دعاء دولت پادشاه که لا محاله باجابت مقرون خواهد بود چون ورد مضاعف کرد از نسیم
صبا شکفته کردد تازه کردانیدند **بیت** تا دل تار گفته شود در عهدت ۰ در چمن
برنکشد دست صبا خنجر بید **دیگر** از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر مشکل
کشای خانی وضع طاس عدل بود که تا طشت نکون فلك دوران میکند و آبروی شکامان چون
سطل برخاك ضیعت میریزد بادی این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ
خلیفهٔ کامل نشان نداده اند و صورت چنان بود که چون در هر دیار بواسطهٔ تنازع و تداعی
شرعی و فصل حکومات متخاصمین وکلاء متداعیین و وکیلان دار القضاها طریق تا القضا
میسپرند و بسبب کواهان بر تراشیده و وکیلان ناتراشیده و عدول فارغ از لا تأثیم و عدول
ارباب طمع از راستی عدول میکردند و بتزویرات دعاوی باطله مولع بودند و این مثل
و افسانه مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند
و املاك مسلمانان مشوب و مطعون میکشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ما قبل

بلد

تملیك غیری کرده بارها نقل و اجاره مؤکد یا و ثیقهٔ مؤبد بدان نوشته و بعد از مدتی صاحب
یافر زندان او کاغذ مزوّر بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بایع بدست
وارث افتاده و آنرا بهر وقتی ملواح دعوی مقصودی و مصباح وجدان مفقودی ساخته
هلمّ جرّا این نزاع و داوری بمرور ایّام استحکام میکرد و انقطاع نمی پذیرد و التباس و شکوك
در خاطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرآورد که تا جهان باشد انصاف دهد
و مملکت ستان باد یرلیغها باطراف روان فرمود مشتمل برانکه در هر محکمهٔ شرع در هر
دار الملکی و در هر شهری طاس عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات خریده و منتقلات
جریده که در دست بایع باشد در آن طاس چون دست از ناراستی فرو شویند و مبایعت نامهٔ
حالی بنویسند و سجّل کرده مشتری را دهند و مثل آن را در هر دار القضائی نصب کنند تا
شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچهٔ حال اثبات کنند بعد ازان اگر ازین نوع که
شرح داده ایم تزویری ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوك و حکام
آنشخص را پیرامون شهر بر کاو چون کردون بکردانند و قضاة رستاقی را رخصت ندهند که
در قطع و فصل قضایای بزرك و مبایعت املاك نفیس بی رجوع بمحکمهٔ دار الملك شروع نمایند
فکیف آنچه شائبهٔ دیوانی داشته باشد و اسامی عدول مزکّی را بر روزنامچهٔ دار القضا ثبت
کند و اجازت تحریر قبالات و صکوك ایشان را دهند و قضاة بر خطوط مجهول سجل نکنند و
اجرت تحریر قبالات و حق السّعی وکلا بنسبتی مقدّر مقرّر کردانند و کم و بیش بدان راه ندهند
و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه
در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت بیمن رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نقد
دغل و فتنه مردود و تطاول مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان چون زلف
بتان عقده تعذّر رفت و در این قطعه این بیت موافق این سیاق افتاد **بیت**
ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان ۰ عقل داند که نبودی بفریدون جمشید **دیگر**

غلغلهٔ بشارت از اشارت قضا امضا باسماع سکان ممالك رسید که در اطراف الکُس شهرو ولایات باسقاقان نباشند وبکلی رسوم مذموم واحداث شخن که بی سخن چون حوادث ومحن ادوار فلك طابت نداشت مرتفع گردانید وثمرهٔ خلاف مفتریان دور از خدا وترویرات اهل تمیت وطغیان صورت ع إِنَّ الْخِلَافَ بِأَرْضِنَا الْأَثْمَرُ گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت درخواب خوش بغنودند واز سرهنك بی فرهنك وتخویف عریف وسخره هدرود واعزاء ظلمه وبدآموز برآسود **بیت** عدل تو کرد ندا در همه عالم که دگر از غم شحنه احداث مسلم باشید **دیگر** در شهور سنهٔ سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه عوارف جسیمه هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که نما بخش مال وعمرانست واز ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به بر امرال ممالك قسمت کردند از آنجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت ویرلیغ شد که در اداء آن مبلغ در هر ولایت قرای ومزارع دیوانی مقرر گردانند وباز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حملان کرده بمحروسهٔ تبریز صانها الله میرسانند وعمال زکوة ومتقلدان آن شغل بنبیل وخیر جزیل مقتضی امر تنزیل إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا بحسب وجوب ملحوظ میدارند ودعاء دولت روزافزون مَا بَرِحَتْ اللَّيَالِي لِفِرَقِ الْأَيَّامِ وَسُبْحَةً لِفِرَقِ الْأَيَّامِ بدل راست وعقیدهٔ ناکاست میگویند **بیت** توئی آن شاه که از داد ودهش در شب وروزه که جهان بخشی وگه برهمگان بخشائی **دیگر** چون بر غرهٔ ماه سنهٔ احدی وسبعمائه هلالی صورت **شعر** فَلَاحَ هِلَالٌ مِثْلُ نُونٍ أَجَادَهَا بِجَارِي النِّضَارِ الْكَاتِبُ ابْنُ هِلَالٍ از نعل سمند خوش رفتار شاه شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب ادرارات وتسویغات ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت وان احکام بجوانب ممالك روانه داشتند وبتخصیص ملك فارس مبنی از اینمعنی که چون عنایت ازل که متضمن کفایت ابدی است ومشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل وَإِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ما را برگزیده ومقام آبا واجداد نیکوی ما را بما ارزانی

داشت

داشت ودولت مخالفان منکوس ومخالفان دولت مقهور شدند نشر شکر این نعمت واداء حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالك را باسامی مبشی کنیم وخللها را که در زمان فترات وبلغافها پیشین باحوال راه یافته باشد بمهندس رای وعقل تدارك فرمائیم ورسم جور وعدوان وقاعدهٔ ظلم وطغیان از حیز عالم منمحی گردانیده در اعلاء منار حق وافشای آثار صدق عزایم پادشاهانه بکار داریم وصدقات دولت روزافزون را که پیشتر از این حکام ومتصرفان هر ولایت جهت طعمه وطمع خویش در پردهٔ خباط فرو گذاشته بودند وبر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکرده واز روی ناجنسی در عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشوهٔ نقد روز بروز موظف میداشتند وزبان حال از املاء مستحقان معنی این بیت **لمؤلفه** باانکه یکدمی نکند غم مساعدت ادرار جز سرشك معین ندیده ایم بمسامع بارگاه دولت مَا زَالَتْ مُشَنَّفَةً بِاسْتِمَاعِ الْبَشَائِرِ میرسانید وهمچنین بعضی ادرارات باسامی مستحق بر دفاتر ثبت میکرد وبخویشتن متصرف میشدند مرحمت خسروانه وهمت فضلا چنان اقتضا کرد که بعد از ین تمامت این خیرات خیرات بموجب ایلغامیشی که در شهور سنهٔ تسع وتسعین هلالی منقح وبالتون تمغاء همایون موشح شده کم نا کرده نقد بدهند **دیگر** در اواسط شهور سنهٔ اثنتین وسبعمائه یرلیغ ممالك آرای بتعظیم وتفخیم سادات مکه وسدنه إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ زادها الله شرفا نفاذ یافت ودر استقرار واستمرار وقوف حرمین بمبالغت حکم رفت وچون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر قتلغ قیا که بحسن سیرت ونقاء سریرت اختصاص داشت وچون سرو اگرچه در جوانی قباپوش آمده شکوه نواد هم در طفلی بپیغادی عادت گرفته بامارت حاج موسوم شد وتأمین قافله را هزار سوار باجنائب ونجائب وکوس وعلم وبارگاه وسراپرده ودیگر اسباب ومراسم که فراخور چنین خیری عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت وستر رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس

زنکارکون آسمان غاشیهٔ آن سزد و محملی مخصوص بنام همایون که بجنبان سحاب درآرزوی
برداشتن آن خود را بر تمام شهاب ثاقب از هر اقطار در قطار میکشند هم درین صحب
روان فرمود دوازده تومان زر از وجوه زکوة زاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه
و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و استعداد زاد و رواحل و دیگر مؤنات
و مصالح اطلاق رفت تا قوافل را مصحوب امن و امان از بیدا، تا کامی بحریم حرم دیبا پوش
زادها الله تعظیماً و جلالة میرسانید و بر مقتضی نص وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ
مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیلاً و اشارت وَحَجَّةٌ مَبْرُورَةٌ لَیْسَ لَهَا جَزَاءٌ اِلَّا الْجَنَّةُ سال بسال
بموسم اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ عاشقان جمال حرم فوج فوج وَفْداً وَفْداً مِنْ کُلِّ مَکَانٍ سحیق
عَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ بصوب صواب بخش و مقصد مقصود عالمیان مثال یزید
و هنکام قطع غیطان و فدفد مطایا را بحدا، شعر فَدَیْتُ لِیَثْرِبَ مِنْ لَوَاعِجِ شَوْقِهِ
مَرَاحِلُهَا تُطْوٰی اِذَا خُتِمَ رَاحِلُ در سباق سوق مکنت سباق شوق میدهند و دیده
اراده در مراتع شعر اِذَا اَدْرَکَتْ سَلْمٰی بِاَرْضِی فَمَاؤُهَا زُلَالٌ وَ سَلْسَالٌ وَ سَحْنَاهَا
وَرْدٌ بر میکارند و طالبان مروهٔ مروت و صفهٔ صفا و عارفان عارفهٔ عرفات که اعظم
النَّاسِ ذَنْباً مَنْ وَقَفَ بِعَرَفَةَ فَظَنَّ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَمْ یَغْفِرْ لَهُ سبب معرفت اوست بر انضاء
رواحل و اعبا، مراحل مدارا نمایند چه ع مَنْ عَالَجَ الشَّوْقَ لَمْ یَسْتَبْعِدِ الدَّارَا و
مشتاقان شعر اَشْتَاقُ اَهْلَ مِنًی وَ الرَّاحِلِینَ اِلٰی تِلْکَ الدِّیَارِ وَلٰکِنْ اَیْنَ اَهْلُ مِنًی
برای تیسیر منی نوای شعر اَبْطَحَاءُ مَکَّةَ هٰذَا الَّذِی اَرَاهُ عِیَاناً وَ هٰذَا اَنَا
میسازند و در اثنا، مسالک و مناسک شریفه و معاهد و مشاعر منیفه که مصاعد دعوات
مستجاب و مهابط برکات مستطاب و مستنزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مأمولست
چون شرایط فَاِذَا قَضَیْتُمْ مَنَاسِکَکُمْ فَاذْکُرُوا اللّٰهَ را بجای آورده باشند و استنان سنت
نبوی را دعا، اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْحَاجِّ وَلِمَنِ اسْتَغْفَرَ لَهُ الْحَاجُّ آغاز کرده هنکام بیت عرشیان بانک

وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ زنند، پاسخ از خلق سَمِعْنَا وَ اَطَعْنَا شنوند، بصادق ترین نیتی وفد کا
دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بر صفحات اعداد خیرات و مبرات متلاحق
دارند و بحجت مَنْ حَجَّ وَلَمْ یَزُرْنِی فَقَدْ جَفَانِی بوقتی که زمام مطیهٔ عزیمت سوی طیبت
طیبهٔ طیبه کشد از زبان سلطنت با تضرع بندکانه ندا، شعر یَا رَاکِبًا نَحْوَ الْحِجَازِ
مُیَمِّمًا تَطْوِی الْفَلَا بِنَجَائِبٍ وَ نِیَاقِ، فَاِذَا وَصَلْتَ اِلَی الْمَدِینَةِ سَالِمًا، وَ بَلَغْتَ غَایَةَ
مُنْیَةِ الْعُشَّاقِ، اِنْ عَایَنَتْ عَیْنَاکَ طَیْبَةَ یَثْرِبٍ، وَ بَلَغْتَهَا مِنْ بَعْدِ طُولِ فِرَاقِ، فَقُلِ السَّلَامُ
عَلَیْکَ یَا خَیْرَ الْوَرٰی، وَ اَعَزَّ مَخْلُوقٍ عَلَی الْخَلَّاقِ، در ده هد بحقیقت اکر در مکه کعبه حرم است
حضرت این پادشاه کعبهٔ کرم است و چنانکه مناسک حجاج آنجاست مناسک محتاج اینجا
آنجهت کعبه دهند ارانست و ابصوب قبله امیدواران شعر تَشَرَّفَ کَعْبَةُ الْحُجَّاجِ
قِدْمًا، وَ لٰکِنْ کَعْبَةُ الْمُحْتَاجِ دَارُکْ، وَ اِنْ بَابٌ مَعْشَرُ الْحَرَمِ افْتِخَارًا، فَاِنَّکَ مَعْشَرُ الْکَرَمِ اخْتِیَارُکْ
اکر در فنا، کعبه دعا، مخلصان را اجابت موعود است در بمقام بادی کعبه مخلص واد
بزبان حال بر قضیهٔ شُکْرُ الْمُنْعِمِ وَاجِبٌ میکوید پروردکارا تا زمرهٔ وَ الْعَاکِفِینَ وَ الرُّکَّعِ
السُّجُودِ سبحهٔ تهلیل و تکبیر را موظف میدارند و طایفهٔ طوافان رکن و مقام شرایط حج
و استلام بجای آورند و زمزمه سرایان لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ وَ سَعْدَیْکَ در آتش شوق
تطواف از میزاب دیده زمزم افشان میشوند پادشاه نیکو کردار دولتیار سعادت آثار
عدل آثار دیندار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت سایه رتبت
آسیه منقبت و آروغ میمون او در دره و شاح سلطنت و ستارهٔ سپهر خانیت انجاه و جوانی
و سلطنت و کامرانی و عیش مصفی و دولت مهنا و مملکت عریض و حشمت مستفیض
ممتع و برخوردار دار و وزرای روشن روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور مرحمت
کستر و امرا، نوشیروان روان تهمتن تن مظفر فر و اینا قان قباد همت خسرو عشرت
بهمن صولت را مزید جاه و جلالت و دوام بتأیید و نصرت کرامت کن وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْدًا

قال ابننا تم المجلد الثالث بالمجلد الرابع ويتلوه المجلد الرابع



سه جلد کتاب مختصر تاریخ وصاف

تصنیف مرحوم [illegible] ادیب عبدالمحمد [illegible]

ش ۱۳۴۴/۹/۱۷ از [illegible] [illegible] ۴۴/۱۱/۲۹

[illegible]

چون [illegible]

سال [illegible] و [illegible]

بعد [illegible] جلوس نمود [illegible] جلد اول [illegible]

خاتمه [illegible] جلد ثانی در ۱۰۹۱ تمام [illegible]

